به فضل خدای سخن آفرین خالق آسمان و زمین

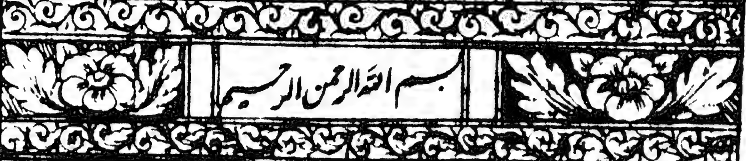
حدیقهٔ بیان منیعات تمن این نسخهٔ زیب عجاله بر شیفته ملوامیالات خلقان مسمی به



حسب فرمایش تاجر نامدار مشهور دیار و امصار منشی نول کشور مالک اوده اخبار

در مطبع مذکور لکهنو بلباس انطباع پوشیده رونق تازه یافته





مخزن پنجم در ذکر مناقب حضرت والادرجات خاندان عالیشان سهروردیه قدس الله سرهم العزیز

مخفی مباد که ابتدای این فرقهٔ عالیه سهروردیه نیز از حضرت
سید الطائفه جنید بغدادی ست و بعد از سید الطائفه جنید حضرت ممشاد دینوری است
صاحب کمال و جلال و هیبت و کرامت و یگانهٔ روزگار و ستوده و برگزیده صفات صاحب خوارق و
کرامات و ریاضت و مشاهدت و عبادت و محبت و وقتی از بزرگان مشایخ عراق ست
بود در علم و حلم و زهد و تقوی طاق و شهرهٔ آفاق و از اکمل مریدان و اعاظم خلفای حضرت جنید بود
و از اقران رویم و نوری رحمة الله علیهم و در دینور که شهری از شهرهای جبل نزدیک قزوین است
سکونت داشت نقل ست که ممشاد دینوری همیشه دروازه خانقاه بسته داشتی چون مسافر
برسیدی بر در رفتی و پرسیدی که مسافری یا مقیم اگر اراده قیام داری بیا و اگر مسافری این سرای
جای تو نیست نقل ست که خواجه ممشاد فرمودی که چهل سال است که بهشت را با آنچه در اوست
بر من عرضه میکنند و من بچشم رغبت بوی نگاه نکنم و سی سال است که دل خود را گم کرده‌ام
و میخواهم که بمن باز دهند وفات شیخ ممشاد دینوری بقول صاحب سفینة الاولیاء و غیره در سال دو صد
و نود و هشت هجری از مولف

حضرت ممشاد دینوری ولی	چون ازین عالم بجنت یافت جا

سال تحصیلش عیان شد از خرد | زاهد آفاق محبوب الله ۲۹۹ | زنده دل محبوب علم آمد عیان ۲۹۹

پیر نوشد بسالش مرعیان +

شیخ رویم قدس سره کنیت وی ابو محمد ست و ابوبکر و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند و نام پدر وے احمد بن یزید بن رویم و اصل وی از بغداد عالم و فقیه و بزرگ کامیاب علوم ظاهر و باطن بود مرید کامل و شاگرد رشید سید الطایفه جنید ست و از صحبت ممشاد دینوری نیز فائده عظیم برداشت و مذهب داؤد اصفهانی داشت **شیخ ابو عبد الله بن خفیف** میفرمود که اگرچه شیخ رویم خود را شاگرد و مرید سید الطایفه جنید میگفت لیکن بهتر از وست و من یک موی وی را بهتر دارم از صد جنید و چشم من هرگز در تمام عمر کسی را از وی بزرگ تر ندیده و مثل وے کسے در توحید سخن نگفته و صاحب **نفحات الانس** میفرماید که شیخ رویم در آخر عمر خود را در دنیا داران پوشیده ساخت اما محجوب نماند که عشق و مشک را نتوان نهفتن و سید الطایفه جنید میفرمود که شیخ رویم مشغول فارغ است و من فارغ مشغولم یعنی رویم با وجود اهتمام دنیا وے بحق مشغول بود و این امرے مشکل ست که در دولت مندی بحق مشغول باشد **وفات** شیخ رویم باقوال صحیح در سال سه صد و سه هجری است از مولف

چون رویم از دار دنیا رخت بست | رفت از عالم بجنت جنتی ۳۰۳ | سال ترحیلش خرد فرد گفت ۳۰۳
پیر کامل خواند هم انور وصے ۳۰۳ | زنده دل کامل ولی الله ۳۰۳ | هست سال رحلت آن متقی ۳۰۳

شیخ علی رودباری قدس سره نام نامی وے احمد بن محمد بن قاسم بن منصور ست و نسب آبائے کرام وے بنوشیروان عادل میرسد و وی از مریدان خاص سید الطایفه جنید و فیض یافتگان صحبت ممشاد دینوری ست حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم بود و خال وے ابو عبد الله رودباری ست **نقلست** که روزی سید الطایفه جنید در مسجد جامع وعظ میگفت و شخصی مخاطب شده میفرمود که اسمع یا شیخ ابو علی وے از پیش مسجد میگذشت پنداشت که شیخ با من مخاطب می شود در آنجا بایستاد و گوش بر سخن جنید نهاد کلام سید الطایفه چنان در دل وے موثر شد که دل از دنیا برداشت و آنچه داشت براه خدا ایثار کرد و مرید سید الطایفه شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید **وفات** علی رودباری در سال سه صد و بست و دو هجری ست

از مولف علی چون بلطف خداوندی | از دنیای دون شد بخلد برین | ابو نور دل سال ترحیل اوست ۳۲۲
علی پیر عمر باد برهان دین ۳۲۲

شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره نام نامی و اسم گرامی وے

محمد بن خفیف شیرازی ست و از ابنای ملوک بود مادر وے از نیشاپور ست و در وقت خود قطب وقت و معتقد لسے اہل طریقت و در ریاضت و مجاہدت بے مثل مرید شیخ احمد رویم بود و بخطاب شیخ الاسلام و امام الطریقت مخاطب گشت و بشیخ ابوطالب بغدادی و ابوالحسین مالکی و ابوالحسین مزین و ابوالحسین دراج و یوسف حسین رازی صحبت ہا داشت و در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل بود و بر مذہب امام شافعی اتباع می نمود و وے را در تصوف تصانیف بسیار اند و طریقہ خفیفہ منسوب بوے ست شیخ میفرمود کہ وقتے اہل مصر مرا نشان دادند کہ در اینجا دو شخص یکے جوان و دیگری پیر از اولیاء اللہ ہستند و ہمیشہ مراقب می باشند من نزد ایشان رفتم دیدم کہ ہر دو روبقبلہ نشستہ اند سہ بار بر ایشان سلام گفتم جواب ندادند گفتم شما را بخدا سوگند کہ جواب سلام من دہید جوان سر برآورد و جواب سلام داد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکے ست حالا از اندک اندک ماندہ ست گر فارغ ہستی بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو کرد در آن حال من گرسنہ و تشنہ بودم گرسنگی و تشنگی را فراموش کردم و در دل من اثرے عظیم شد توقف کردہ با ایشان نماز پیشین و عصر گذاردم بعد ازان گفتم کہ مرا پندے بدہید کہ بکار آید گفتند کہ ما را زبان پند نیست پس سہ روز در انجا بودم و درین مدت خوردن و خفتن در میان نبود وقت رخصت در دل گفتم اینا را بہ سوگند دہم تا مرا پندے دہند جوان بر سوال من بنور کرامت مطلع شدہ سر برآورد و گفت پند این ست کہ صحبت کسی طلب کن کہ دیدن او ترا از خدا یاد دہد و ہیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان حال پند دہد نہ بزبان قال **وفات شیخ عبداللہ** بقول صاحب نفحات الانس در سال سہ صد و سی و یک و بقول تذکرۃ العاشقین سہ صد و سی و دو ہجری ست و قبر و در شیراز و مدت عمر نود و پنج سال **از مؤلف**

قدر اعلی بخلد عالے یافت

چون بجنت ز سعید عبداللہ	ہست بحر الکمال ٣٣١ تاریخش	ہم ولی سعید عبداللہ الصفا ٣٣١
شیخ عبداللہ ولی ابن خفیف	شد چو زین دنیا بجنت یافت جا	اہل دین سلطان ٣٣٢ محب ایزدی
ہست سال وصل آن شیخ ہدا	بندہ حق ہادی عبداللہ ٣٣١ ان	ہم بگو سالک ولی باصفا ٣٣١
باز قطب حق ولی اللہ ٣٣١ بگو	نیز عبداللہ قطب الاولیا ٣٣١	گفت عبداللہ امام حق ٣٣٢ ترد
ہم سال ارتحالش سرورا		

شیخ ابو علی کاتب قدس سرہ اصل وے از مصر مرید و خلیفہ شیخ ابو علی رودباری ست و با اکثرے از مشائخ عظام صحبت ہا داشت و میفرمود کہ ہر گاہ

کہ مرا مشکلے پیش می آید پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم را در خواب می بینم و سوال حل آن مشکل سے کنم اللہ تعالے بتوجہ موجہ حضرت نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام حل مشکلات من میفرماید **وفات** وے بقول صاحب سفینۃ الاولیا و نفحات الانس در سال سہ صد و چہل و شش ست و صاحب تذکرۃ العاشقین ہم سہ صد و پنجاہ و شش تحریر میفرماید **از مولف** علی چون رفت از دنیای فانی

بذات عین حق گردید موصول	علی موسوم تاریخش رقم کن ۳۴۶
دگر فرما علی محبوب و مقبول ۳۴۶	

ابوالعباس احمد اسود دینوری قدس سرہ نام والد ماجد وے محمد ست و اصل وے از دینور شیخے بود بغایت بزرگ و عالم بعلوم ظاہری و باطنی در وقت خود مرشد کامل و عالم فاضل و عابد زاہد و متقی و صایم و دایم و از صحبت اہل دنیا متنفر و مرید ممشاد دینوری بود و سوائے ازان از دیگر مشایخ عظام نیز فایدہ ہا اندوخت و صحبت ہا برداشت او از دینور بہ نیشاپور آمد و چندے درانجا اقامت ورزید ازانجا بہ ترمذ و از ترمذ بسمرقند تشریف برد و ہمانجا سکونت برداشت و صدہا طالبان حق را بحق رسانید و آخر ہمانجا برحمت حق پیوست **واقعہ وفات** وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سہ صد و چہل و بقول سفینۃ الاولیا سہ صد و شصت و ہفت و بقول تذکرۃ الاقطاب بسال سہ صد و شصت و شش ہجری ست و قول اول معروف و صحیح ست **از مولف**

احمد اسود چو از دنیا برفت	عقل سال نقل آن عیسائی مکان

گفت احمد زاہد دینور گو ۳۴۰	باز ہادی عابد دینور خوان ۳۶۶	سرور احمد فنا فی اللہ گو ۳۴۰
ہم جمال الاصفیا احمد بخوان	یافت آخر دل ز احمد بادشاہ ۳۶۶	سال وصل آن شہ شاہنشہان

ابوالعباس نہاوندی قدس سرہ نام وے احمد بن محمد بن محمد الفضل ست و اصل وے از نہاوند مرید شیخ عبداللہ بن خفیف و شاگرد جعفر خلدی و پیر شیخ عمویہ ست مرد بود صاحب مقامات عالیہ و مظہر انوار جلیہ در شریعت و طریقت قدمے راسخ و پایہ مستحکم داشت **نقلست** کہ شخصے طالب اسلام بخانقاہ شیخ ابوالعباس قصاب رفت شیخ او را بار گردانید و گفت بیگانگان را با آشنایان چہ کار آن شخص ازانجا برگشت و بخدمت شیخ ابوالعباس نہاوندی آمد وے گفت مرحبا بیا ما ہستیم کہ بیگانگان را آشنا کنیم پس او را نزد خود جا داد و بحق رسانید **وفات** وے در سال سہ صد و نود و نہ ہجریست **از مولف** آن ز دنیای دون شد بجلد برین

چو احمد ولی متقی جنتی	ابو شاه دین سال ترحیل او	بفرما دگر ریز دین ولی	ذکر شیخ عمویه

قدس سره نام پدر وی عبد القدوس است و از اجله مشایخ زمان خود بود و ارادت بحضرت شیخ احمد دینوری داشت و در وقت خود فرمود یگانه و استاد زمانه بسیاری خلق را بارادت خود در آورد و بحق رسانید و در سال سه صد و هفتاد و سه وفات یافت **از مولف**

عمویه شیخ مکرم با صفا	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال وصلش هست صدر الاولیا ۳۷۳
سر ظاهر گشت متقی میر دین	باز سال ارتحال آن جناب	گو زهی محبوب قطب الکاملین ۳۷۳

شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره نام نامی وی سعید بن سلام مغربی شاگرد و مرید شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری هست و از ابو الحسن صائغ دینوری هم فیض عظیم حاصل کرده و در قیروان مغرب سکونت داشت و سالها سال در حرم محترم مکه مجاورت نمود و سید الوقت و وحید الدهر بود بعد ازان به نیشاپور آمد تا حیات در انجا بماند و در بدو احوال وی دنیا دار و متمول بود و بوی از معرفت الٰهی نداشت و شکار سگان بسیار دوست میداشت و سگان شکاری بسیار نزدش موجود میماندند روزی وقت شب کاسهٔ شیر برای خوردن وی آوردند چون گرم بود در بر بالین خود گذاشت و بخواب رفت بعد از ساعتی بیدار شد و خواست که شیر بخورد سگ شکاری که روز و شب پیش وی می بود حمله آورد و او را از خوردن شیر باز داشت همچنین چند بار اتفاق افتاد که چون وی اراده خوردن شیر میکرد و سگ پیش آمدی و او را از خوردن باز داشتی آخر الامر چون سگ دید که وی از خوردن شیر باز نمی آید برجست و دهان خود در شیر انداخت و قدری ازان بخورد بو عثمان بحالت لاچاری از خوردن شیر باز ماند بعد ساعتی سگ هلاک شد در حال شیخ دانست که سگ خود را برین فدا کرد که در چه لحظه مار سیاهی از سقف خانه آمده قدری ازان شیر خورده بود و سگ دید چون زبان نداشت که سخن گفتی ناچار بار بار شیخ را از خوردن شیر باز داشتی چون چاره دیگر ندید ناچار قدری ازان بخورد و بمرد و جان خود بر ولی نعمت خویش فدا نمود پس از ملاحظه محبت دنیا بر دل شیخ سرد شد و هر چه که داشت بمساکین ایثار کرد و سلوک راه حق پیش گرفت **نقلست** که شیخ بو عثمان تا سی سال در مجاورت مکه معظمه بماند و از غایت ادب در زمین حرم بول و غائط نکرد **صاحب نفحات الانس** مینویسد که شیخ ابو عثمان فرمود که روزیکه من از عالم دنیا خواهم رفت

فرشتگان آسمانی بزمین خواهند آمد و خاک برین خواهند پاشید پس همچنان بوقوع آمد که روز وفات وے ابتدا گرد و غبار برخاست که جهان تاریک گشت و در نیشاپور کسے دیگرے را نمے دید چون دفن کردند مطلع صاف گشت **وفات** شیخ ابو عثمان در سال سه صد و هفتاد و سه هجری است و مزار پرانوار در نیشاپور است **از مولف**

چون ابو عثمان ولی مغربی
یافت مثل مهر در مغرب مقام
عارف ایزد بگو تاریخ او
زاهد پاکیزه سعید ابن سلام

شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره السامی

نام نامی و اسم گرامی وے علی است در وقت خود قطب الوقت و شیخ زمانه بود و در علوم ظاهر و باطنی عدیلے و نظیرے نداشت و نسبت وے بسه واسطه یعنی شیخ ابو عثمان و شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد وے را حالتے قوی بود که هزاران هزار طلبگار متوجه وے بمرتبه ولایت رسیدند **و علی مخدوم هجویری لاهوری قدس سره** در کشف المحجوب می نویسد که وقتے مرا مشکلے پیش آمد و حل آن بر من حیلے دشوار بود قصد زیارت شیخ ابو القاسم گرگانی کردم و او را در مسجدے یافتم که تنها پیش ستون مسجد ایستاده بود و جواب حل مشکل من بجواب ستون تقریر میکرد چون من نا پرسیده جواب مشکل خود یافتم در مراجعت نمودم مرا او از داد و فرمود که اے پسر امروز حق تعالے این ستون را بخاطر تو با من گویا گردانید و ستون از جانب تو این سوال کرد و انچ تقریر کردم **نقلست** که روزے شیخ ابو سعید طوسی و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سرهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جماعة طالبان و درویشان پیش خدمت حاضر بودند و شخصے از راه گذشت و در دل خود گذرانید که آیا منزلت این هر دو بزرگوار چیست شیخ ابو سعید متوجه بوے شد و فرمود که هر که خواهد که دو پادشاه را در یک جا و یک وقت بر یک تخت ببیند در ما نظر کند آن شخص پیش آمد و بمحبت دل در روے هر دو بزرگوار نظر کرد الله تعالے از غایت عنایت و برکت دیدار پرانوار آن هر دو بزرگوار حجاب پیش چشم وے برداشت ملا از فرش تا عرش همه بنظر وے در آمد و صدق سخن شیخ بروے کشف شد باز آن شخص را در دل گذشت که آیا خداوند تبارک و تعالے را امروز در زمین بنده دیگر هست که بزرگتر از این هر دو بزرگوار خواهد بود بمجرد این خطره شیخ ابو القاسم روے بسوے وے

گرچه که ولایت و کرامت و عنایت حقانی منحصر بر یکی دو نیست که هفتاد هزار مرد صاحب ولایت
چون ابوسعید و ابوالقاسم هر روز بوجود می آیند و می برند در راه حق درا انورست
وفات شیخ ابوالقاسم باقوال صحیح در سال چهار صد و پنجاه هجری است از مولف

قسمت خود یافت چون اندر بهشت	قاسم بهبود بو قاسم قسیم
از محبت گشت ترحیلش عیان	هم خرد فرمود بو قاسم قسیم ۴۵۰

شیخ فرخ زنجانی اخی قدس سره از عظمای
خلفای شیخ ابوالعباس نهاوندی است جامع کمالات مظهر خوارق و کرامات بود در ارشاد
طالبان و تکمیل ایشان ید طولی داشت **نقلست** که شیخ اخی فرخ گربه داشت دست
پرورده خود که مدام در خانقاه عالی جاه وی حاضر بودی و هرگاه که جمعی از مهمانان در
خانقاه شیخ آمدی آن گربه بشمار هر یک از مهمانان بانگ بر آوردی و خادم مطبخ بهر یک
کاسه آب در دیگ مطبخ انداختی و بهمان قدر پیمانه علاکه برای یکیک کس کفایت کردی
در دیگ پخته کردی روزی بانگ های گربه از مهمانان خانقاه یکی کم بود و از مهمانان
یک کس زیاده اهل خانقاه تعجب کردند که امروز گربه خانقاه چرا از شمار مهمانان یک آواز کم کرده است
خادمان خانقاه درین گفتگو بودند که گربه در میان جماعت مهمانان در آمد یک را بوی
دامن گرفت و هر یک شخصی از ایشان بول کرد چون نیک تفحص کردند آن شخص از دین اسلام
بیگانه بود بنا بران گربه شیخ اورا از مهمانان شیخ شمار نکرد و بشمار وی آواز نکرد **نقلست** که
روزی خادمی در مطبخ دیگ شیر و برنج می پخت مار سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
خادم از آن خبردار نبود مگر گربه شیخ گرد دیگ میگشت و آواز می کرد و اضطراب مینمود خادم
که از آن معنی غافل بودی وی را زجر می کرد و برداشته دور تر می انداخت وی باز آمدی
و همان طور اضطراب کردی چون خادم بهیچ نوع اشارت گربه فهم نکرد گربه بجست و خود را
در دیگ جوشان انداخت و بمرد چون دیگ را بریختند مار سیاه در دیگ یافتند
بر مرگ گربه بسیار افسوس خوردند چون این خبر بشیخ رسید فرمود که گربه ما خود را فدای
درویشان کردی وی را غسل دهید و کفن کنید و دفن سازید پس بعد تجهیز و تکفین گربه را
دفن کردند و مزاری تعمیر نمودند که قبر گربه مذکور تا حال زیارتگاه خلق است

وفات شیخ اخی فرج بقول صاحب نفحات و نزد سفینة الاولیا در سال چهار صد و پنجاه و هفت هجری ست

از مولف

شاه جنت مقام زنجانی | نیک رو نیک نام زنجانی
گفت سرور بسال ترحیلش | پیر طالب اله امام زنجانی
نیز سالک وے کرم گو | ارتحال کرام زنجانی

شیخ ابو علی فارمدی قدس سره اسم مبارکش فضل بن محمد ست و در فارمد که قریه ایست از مضافات طوس سکونت داشت عالم عامل و صاحب تصانیف ست و شیخ الشیوخ خراسان بود و استاد امام قشیری و مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و مصاحب ابو سعید طوسی **وفات** وے در سال چهار صد و هفتاد و هفت و مزار پر انوار در طوس ست **از مولف**

چون جناب بو علی شیخ زمان | در میان خلد اعلی یافت جا
زبدۀ حق عارف آمد رحلتش | هم علی عالے امام اصفیا

شیخ ابو بکر نساج قدس سره نام پدر بزرگوارش عبد الله ست و بمقام طوس سکونت داشت و از علماے و خلفاے شیخ ابو القاسم گرگانی ست و با شیخ ابو بکر دینوری نیز صحبت داشت گویند که وے در اوایل حال بسیار ریاضت و مجاهده کشید آخر مجاهده وے بمشاهده انجامید و بدرگاه حق نالید آواز آمد که اے نساج با درد طلب ما قناعت کن که امید دولت در درد طلب هم هوس راند شهد ترا یافت چه کار **عین القضات** همدانی در تصنیفات خود آورده که شیخ احمد غزالی مے گفت که روزے پیر روشن ضمیر من ابو بکر در مناجات مے گفت که الهی در آفریدن من بنده هیچ کاره گنهگار درد انگار چه حکمت ست هاتف غیب آواز داد که حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روے تو به بینیم و محبت خود در دل تو بنگریم **وفات** شیخ فلج در سال چهار صد و هشتاد و هفت هجری ست **از مولف**

چو از دار الفنا بو بکر نساج | مقامے یافت اندر قرب محبوب
بجو سال ارتحالے او گواهی | بگو قطب جهان بو بکر مطلوب

شیخ احمد غزالی قدس الله سره تعالے از خلفاے کاملین و مریدان نامدار شیخ ابو بکر نساج ست و برادر حجة الاسلام شیخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه تصنیفات و تالیفات و رسایل معتبر مثل سوانح وغیره دارد و در کشف و کرامت و خوارق آیتی بود گویند که روزے شخصے از حال حجة الاسلام محمد غزالی برادرش پرسید که وی کجاست گفت که در خون ست او در خون مستغرق ست سایل پیران باند صفی الحال بهمه تن حاضر شد

دید که صحیح و سالم است گفت شکر خدا که ترا سلامت یافتم و چون برادر تو شیخ احمد همین وقت مرا گفت
که شیخ احمد در خون مستغرق است از همان وقت از حیات تو نا امید شده بودم گفت برادرم راست فرمود
که من در همین وقت در فکر مسئلهٔ حیض و نفاس مستغرق بودم نقلست که شخصی از صوفیان از
قزوین بطوس بخدمت حجة الاسلام محمد غزالی آمد وی مر او را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
وانچه دانست گفت باز گفت که با تو هیچ از کلام شیخ احمد برادرم هست باقی وی جزوی
نزد خود داشت پیش آورد شیخ محمد آنرا بخواند و بعد تامل گفت سبحان الله آنچه من میجویم شیخ احمد یافت وفات
شیخ احمد حسب قول صاحب نفحات الانس وغیره در سال پانصد و هفده هجری است از مولف

احمد آن محبوب دین احمد که	از فنا چون رفت در دار المقام
بلبل جنت بگو تاریخ او	نیز شمس الدین احمد کن رقم

عین القضات همدانی قدس الله سره السامی

نام مبارکش عبد الله بن محمد المیانجی است و کنیت ابو الفضایل و عین القضات لقب او ست
از خلفای عالی شان و مریدان پاک اعتقاد و اعاظم اصحاب شیخ احمد غزالیست و با شیخ محمد بن
حمویه نیز صحبت داشت فضایل و کرامات صوری و معنوی وی از تصنیفات وی ظاهر است
چه عربی و چه فارسی و شرح حقایق و کشف دقایق کردی کرده است از متقدمین کم کسی کرده است
و نیز از وی چندبار خوارق عادات احیای اموات بظهور آمد و در میان وی و شیخ
احمد پیر و مرشدش مکاتبات و مراسلات بسیار است نقلست که وقتی شخصی فقیه محمود نام
بخدمت عین القضات از احوال روزگار خود شکایت میکرد و میگفت که درین حالت ضعف و
و ایام تلخی که بر من است از حق آرزوی مرگ میدارم شیخ باستماع این سخن سر برآورد و گفت
اگر مرگ می خواهی همین دم بمیر در این سخن او بیفتاد و بمرد مفتی وقت که بشیخ احتساب داشت
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را هم زنده خواهی کرد شیخ دست بدعا برداشت و گفت
الهی محمود فقیه را زنده گردان فی الحال چشم بگشاد و زنده شد و از غایت اعتقاد مرید گردید وفات
عین القضات در سال پانصد و سی و سه هجری است از مولف

عین قضات از قضا چون شد بخلد	سال وصل او عیان شد از قلم
ماه و شمع اهل یقین عین العلوم	هم بدان زنده دلی عین الکرام
باز گو علم سپهر عین الیقین	نیز نور العین ملوک کن رقم
بس مهتاب الهند نور العین بسر	

سال وصل او ست ای دل‌آگاهم	گشت پیدا نور عین اهل آن نقطا	ارتحالش از خرد لی شنو دگم

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبدالقاهر سهروردی قدس سره

از عظمای مشایخ و کبرای و خلفای شیخ احمد غزالی ست در علوم ظاهر و باطن با کمال بود و تصنیفات بسیار دارد و نسب آبای کرام وی بدوازده واسطه بهادی راه تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و در طریقت فیض اتم و خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی یافت و وی مرشد و عم حقیقی شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ست که در وقت خود امام طریقت و یگانهٔ حقیقت بود منقولست که روزی شیخ ابو النجیب در بازار بغداد میرفت ناگاه بدوکان قصابی رسید و دید که گوسفندی آویخته ست شیخ بایستاد و نزد گوسفند رفت و گوش بوی نهاد و بعد لمحه روی بقصاب کرد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام و مرا بنام خدا ذبح نکرده اند باستماع این معنی قصاب بیخود شد و بر زمین افتاد چون بهوش آمد از جرم خود ابتهال کرد و تائب گردید و شیخ از سر گناه وی درگذشت منقولست که روزی شیخ در حرم محترم کعبه در مراقبه بود و شیخ الشیوخ شهاب الدین بخدمت حاضر درین اثنا حضرت خضر علیه السلام پدید آمد بسیار شیخ هیچ التفات بوی نکرد و بدستور در مراقبه ماند تا یکساعت خضر منتظر بایستاد و باز گشت چون فارغ شد شیخ الشیوخ بعرض پرداخت که امروز خضر پیغمبر بزیارت شما تشریف آورد و شما هیچ بوی نپرداختند باعث این چیست شیخ بنظر تند در وی نظر کرد و روی مبارک سرخ کرده فرمود که یک توجه دانی و بدان که اگر خضر آمده باز رفت باز خواهد آمد اما آن وقت که در آنوقت مرا با حق بود اگر فوت میشد از کجا می یافتم و ندامت آن تا قیامت میماند هنوز درین سخن بود که خضر علیه السلام باز تشریف آورد و شیخ برخاست و استقبال کرد و بجای خود بنشاند چنانکه شرط احترام بود بجا آورد وفات شیخ ابو النجیب باقوال مختلف در سال پانصد و شصت و یک یا شصت و دو یا شصت و سه است اصح آنست که بسال پانصد و شصت و سه

از جهان چون رفت شیخ بو نجیب	شد چو از دنیا بجنت شد قریب	مختلف شد سال وصل آن جناب
هم سه تاریخ است اندر حساب	از دل گو محسن الوار علم	هم سال رحلت آن کان علم
باز سال وصل آن سردار حق	گفت روشن مخزن الانوار حق	هم سال انتقالش شد عیان

مطلع الانوار محبوب زمان	دان یقین کاخر بصحبت شد قرین	از سر اخبار قول آخرین
رحمت حق باد بر روحش مدام	سال وصلش گفت سرور السلام	

شیخ وجیه الدین سهروردی قدس سره از اجله مشایخ و اعاظم اولیاست صاحب خوارق و کرامات بود نسبت طریقت وے بدو طرف ست که از یک جانب بسید الطائفه جنید منتهی مے گردد و یکے از شیخ عمویه ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی قدس الله باسرارهم السامی و شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که برادر زاده وے بود فیض کامل از ذات بابرکات وے یافت **وفات** وے در سال پانصد و شصت و شش هجریست از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ عارف ولی وجیه الدین	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت کاشف ولی وجیه الدین		

شیخ عمار یاسر قدس سره از اصحاب نامدار و خلفاے بلند اقتدار ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان استعداد تمام داشت چنانچه نجم الدین کبری در کتاب فوایح الجمال میفرماید که چون بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم و باذن وے بخلوتش در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام اگر فتوحات غیبی دست دهد از بر سر منابر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد شیخ فرمود که برو اول تصحیح نیت کن بعد ازان بخلوت در آ آخر کتابها را وقف کردم و جامه ها را انفراغ بخشیدم و بغیر یک جبه که پوشیده بودم نزد خود نداشتم و گفتم که این خلوتخانه گور منست و این جبه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب گردد این جبه را هم پاره سازم تا ساتر عورت هم نماند و حیا مانع خروج گردد باین نیت بخدمت شیخ رسیدم شیخ در من نظر کرد و گفت حالا نیت خود درست ساختی در آ که مبارکست پس بهمت شیخ ابواب فتوحات باطنی بر من بکشادند **وفات** شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هفتاد و دوست

از مولف دور زمان عمار یاسر	شهنشاه جهان عمار یاسر	چو رفت اندر جنان عمار یاسر
شده سالش عیان عمار یاسر		

شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره از کمل و اکابر روزگارست و در مصر سکونت داشت و خرقه خلافت و کلاه ارادت از شیخ ابو النجیب سهروردی

پوشیده و اکثر اوقات در سکر و استغراق مے بود و چون شیخ نجم الدین کبری بخدمت وے رسید شیخ او را بامدادی قبول کرد و بعز زندگی بنواخت **وفات** وے در سال پانصد و هشتاد و چار هجری است

از مؤلف جناب روزبهان شاه مصری
چو حق بگشاد بروے صبح باب
وصالش گو دے دین متین ست
ز دو بار رهبر دین فتاح ابواب ۵۸۴

شیخ اسمعیل قصری قدس سره

از کبرائے اولیائی و عظمائے مشایخ مرید و خلیفہ شیخ ابو النجیب سهروردی ست جامع کمالات ظاهری و باطنی و مظهر رموز شریعت و طریقت بود و ابواب فتوح صوری و معنوی بر روے وے مفتوح بودند و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت چنانچه شیخ نجم الدین کبری نیز خرقه خلافت دار ادت از دست حق پرست وے پوشید وفات وے در سال پانصد و نود و نه هجری است از مؤلف

چون شد اسماعیل از ملک جهان
سال وصلش آن گرامی مکان
پیشوا محبوب اسماعیل گو ۵۹۹
بادشاه دین اسماعیل خوان ۵۹۹

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی

قدس الله سره العزیز پدر بزرگوارش شیخ محمد قریشی سهروردی ست و هر دوازده پشت نسبت آبائے وے بیاز و هار مغمبر حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه منتهی می گردد و در طریقت انتساب شیخ شهاب الدین بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القادر سهروردی ست که عم حقیقی وے بود و از ایام خوردی در سایه عاطفت وے پرورش یافت و بصحبت حضرت والا درجت غوث الاعظم فرد الافخم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی نیز شرف یافته فائده هائے عظیم حاصل ساخته بود سوائے جناب غوثیه از دیگر مشایخ عظام هم استفاده و استفاضه کرده با ابدال و اوتاد در بادیه ها هم صحبت بود و بارها خضر علیه السلام نزد وے آمدے و از رموز باطن و علوم طریقت بهره مند ساختے و حضرت غوث الاکبر شیخ عبد القادر جیلانی اکثر در حق وے فرمودے که با عمر انت آخر المشهورین بالعراق و وے را تصانیف ست چون عوارف و اعلام الهدیٰ و غیره و بسیار ست و نیز کتابے در ذکر مناقب حضرت غوثیه جمع آورده بهجة الاسرار موسوم ساخته و وے در وقت خود قطب الوقت و شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتائے مسائل طریقت از وے کردندے و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی می فرماید که اصحاب از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین

عبدالقادر جیلانی را چون یافتے گفت بحر امواج لا نهایة باز گفتند که شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی را چون دیدی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم تجلی فی جبین السهروردی
و در کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی قادری می‌فرماید که محمد عبدالله والد بزرگوار
شیخ شهاب الدین سهروردی محض لاولد بود اهلیه وی بخدمت حضرت غوثیه حاضر شده
برائے دعائے عطائے فرزند بجناب کبریائے التجا آورد حضرت غوثیه بعد دعا بجناب
واهب العطایا آن عفیفه را بعطائے فرزند سعادتمند از حضرت حق بشارت داد و وی
همان شب حامله شد و بعد نه ماه دخترے آورد اگرچه آن لاولد موجودگی دختر را هم از مغتنمات
انگاشت اما اطلاع این امر بخدمت آنحضرت واجب دانسته دختر را بخدمت آن بادشاه ولایت
آورد و عرض حال نمود فرمود که دختر نیست پسر است و این پسر را بشیخ الشیوخ شهاب الدین عمر
سهروردی موسوم کردیم و عمر دراز خواهد یافت و موئے ابرو و بر دو لبستان این پسر
بسیار دراز خواهند بود و در زمرهٔ اولیا رتبهٔ اعلی خواهند یافت ان شاء الله تعالی باستماع
این حکم چون وی بسوئے دختر خود نظر کرد دید که پسر است شکرانه موهب حقانی بجا آورده
خوش و خرم بخانه خود مراجعت نمود گویند که موئے ابروان و بر دو لبستان شیخ شهاب الدین
چندان دراز بودند که موهائے ابروان از چشم بر داشته بر سر می انداخت و بر دو لبستان را بسبب
طوالت آنها بر هر دو کتف می نهاد و صاحب انیس القادریه بهار الحق قادری می‌نویسد که چون
حضرت شیخ شهاب الدین بعمر شانزده سالگی رسید در علوم صرف و نحو و منطق و معانی و فقه
و حدیث فاضل و کامل شد و هنوز اشتیاق علم کلام چندان بود که شب و روز در تحصیل آن
مستغرق میماند و شیخ ابوالنجیب عم بزرگوار وی هر چند نصیحت می‌کرد که حالا وقت آنست
که بعلم طریقت بهره یاب شوی و دست از علم کلام برداری موثر نمی افتاد آخر روزے شیخ
ابوالنجیب وی را همراه گرفته بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شده عرض کرد که یا حضرت
این فرزند من شائق علم کلام است اگرچه بتحصیل رسیده است اما هنوز دل از وے بر نمی دارد
و بکاریکه من او را مامور میکنم تن نمی دهد باستماع این معنی حضرت غوث الاعظم دست خود دراز
کرد و بسینه شهاب الدین مسح کرد و فرمود که اے پسر بگو که از علم کلام کدام کدام کتاب مطالعه کرده

بجز درس دست هرچه که از علم کلام بحفظ وے بود حرفے ازان یاد نماند تا غایت تا انجام
محو گردید بلکه اسامی کتب هم از یاد رفتند ناچار خاموش ماند از وقوع این حال حضرت غوث اعظم
تبسم شده فرمود که ما همه علم کلام از سینه تو محو کردیم و بدلا آن علم معرفت حق دادیم پس ازان روز
شیخ شهاب الدین از علوم ظاهری دست بردار شده بدل و جان به تحصیل باطنی پرداخت
و از شیخ نجم الدین خلیفه آنجناب نقلست که وقتے نزدیک شیخ در چله نشسته بودم در
واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهے تشریف میدارد و تودهاے جواهرهاے
بیشمار در پیش آنجناب افتاده اند و خلقے کثیر در دامن آن کوه جمع آمده بخدمت آن شیخ
سوال عطاے جواهر می کنند و شیخ آن جواهرات بے عدد و بے شمار بطرف خلق می انداز
و ایشان بشتابها بسته می برند و ازان جواهرات هرچند که خرچ میکنند زیاده تر می شوند چون از
خلوت برآمدم و بخدمت شیخ رفتم خواستم که حال واقعه بخدمت عرض کنم هنوز زبان بکلام آشنا
نکرده بودم که فرمودند نجم الدین آنچه در واقعه دیدهٔ حق و راست هست و اینهمه برکت نتیجه عنایت
بنهایت حضرت شاه ولایت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر گیلانی است نقلست که شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی سماع نشنیدے و نه منع فرمودے که هر نعمتے که در جهان ممکن ست شهاب الدین
را داده اند الا ذوق سماع نقلست که وقتے شیخ اوحد الدین پیش شیخ شهاب الدین آمد شهاب الدین
بنهایت تکریم و تعظیم شیخ اوحد الدین کرد چون شب درآمد شیخ اوحد الدین درخواست سماع کرد
شهاب الدین قوالان را طلب نمود و تمام سماع مرتب کرده شیخ اوحد الدین را بسماع مشغول
ساخت و خود بگوشهٔ رفته بتلاوت قرآن مشغول شد بامداد این خادم خانقاه بخدمت شیخ
حاضر شده عرض کرد که مشایخ تمام شب سماع کردند حالا براے ایشان
طعام نهاری می باید شیخ فرمود که من خبر نداشتم که مشایخ تمام شب سماع کردند غرض شیخ
در فکر و تلاوت قرآن تمام شب چنان مستغرق ماند که آواز سماع بگوش وے نرفت و سلطان
المشایخ نظام الدین بداؤنی قدس سره در فوائد الفواد می فرماید که وقتے حکیم فلسفی نزد خلیفه
بغداد آمد و کتب خود بیاورد و درخواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بوے رغبت کرد
و شب و روز با وے صحبت و هم کلامے بود چون این خبر بشیخ شهاب الدین بخلیفه نو

فرمود که هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند چاره آن باطلست کفر فرو خواهد گرفت این بگفت و برخاست
و بدین سراے خلیفه آمد اتفاقاً در آن وقت هم حکیم فلسفه نزد خلیفه حاضر بود و در خلوت با خلیفه نشسته بحث
و فکر علم خویش مشغول بود و دربانان خبر تشریف آوری شیخ نزد خلیفه رسانیدند خلیفه شیخ را اندرون
طلبید چون شیخ نزد خلیفه رسید و آن حکیم را بدید پرسید که درین وقت در کدام ذکر و بحث بودید خلیفه
سخنان فلسفه را پنهان داشت و گفت با هم سخنان می کردیم شیخ گفت که آمدن من محض بهمین
سبب ست که دریافت کنم که درمیان خلیفه و این کس که حاضر ست چه سخن و کلام در پیش هست خلیفه
را باید گفت که چه سخن در پیش بود چون در هر باب شیخ بسیار مبالغه کرد حکیم فلسفه گفت که ما درین هنگام
درین بحث و تقریر بودیم که حرکت سه نوع است حرکت طبعی و حرکت ارادی و حرکت قسری طبعی
آنست که چیزی بطبع خود حرکت کند و دیگرے کسے متکفل حرکت آن نباشد چنانچه سنگے از دست بام
بگذارند بحرکت طبعی خود بر زمین می افتد و حرکت ارادی آنست که باراده خود حرکت کند بهر طرفے که خواهد
و حرکت قسری آنست که او را کسے دیگر در حرکت آرد مثلاً کسے سنگ در هوا اندازد او را حرکت
قسری گویند و باز چون حرکت او کم شود و بجاے اصلیت او بر زمین افتد او را حرکت طبعی خوانند
اکنون ما درین بحث هستیم که حرکت فلکی نیز حرکت طبعی ست که خود بخود میگردد کسی دیگر او را در حرکت
نمی آرد شیخ فرمود که چنین نیست بلکه حرکت فلک حرکت قسری ست گفتند چگونه گفت که فرشته ایست
بر یک صورت و بدین شکل او را می گرداند بفرمان خدا تعالے چنانچه در حدیث نبوی آمده ست حکیم
بطریق استهزا خنده کرد شیخ از خنده او بر آشفت و دست خلیفه و آن حکیم گرفته از زیر سقف در صحن
سراے آورد و نگاه سوے آسمان کرد و گفت الٰهی آنچه بندگان خاص خود را می نمایے
این هر دو را هم بنما بعد از آن روے بسوے خلیفه و حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند و آن فرشته را که بر حرکت فلکی موکل ست بچشم خود دیدند که فلک را
میگرداند چون این کرامت بدیدند خلیفه و حکیم از آن عقیده باطل تایب گشتند نقلست که شیخ
شهاب الدین را فتوح بسیار رسیدے و او هرچه که هر روز می یافت بدرویشان و مستحقان
صرف کردے چون وقت وفات شیخ رسید پسرے داشت سی و سه ساله که او را شیخ عماد الدین
میگفت و حال او چون حال شیخ بود و از کرامت پدری بهره نداشت بر آمد دار خادم خانقاه

کلید خزانه طلبید خادم دران تامل کرد و گفت که درین ساعت وقت انتقال شیخ است کلید طلبیدن شما ازین مناسب نیست او بار ثانی در گرفتن کلید مبالغه کرد چون آواز بلند شد بگوش شیخ هم شنید خادم مهار نزد خود طلبید و گفت کلید حواله وی کن پسر کلید بگرفت در خزانه بکشاد از شش دینار بیش موجود نبود آن نیز بر تجهیز و تکفین شیخ خرج در آمد چون خالی از قسمت بود از دنیا دست بهیچ نیافت **نقلست** که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد بسفر حج رفتی و بعد از طواف حج کعبة الله در مدینه رسیده بشرف زیارت روضه نبویه صلی الله علیه وسلم مشرف شده باز در بغداد تشریف بردی ولادت با سعادت شیخ الشیوخ بقول صاحب مخبر الواصلین در سال پانصد و چهل و درود وفات باتفاق اهل اخبار در سال ششصد و سی و دو و بقول بعضی در سال ششصد و سی و ست و مزار پر انوار در بغداد است از مولف

رهبر اکبر شهاب الدین که بود در جهان
تا ترا حاصل شود تولید آن روشن ضمیر
مقتدای دین و دنیا شیخ عالم دستگیر
بهر ترحیلش بخوان سرور شهاب الدین کبیر
کاشف عالم بگو مصباح عرفان کریم
هم بران توصیل زاهد شهاب الدین بخوان

مثنوی از مولف

سال تولید آن شه حق رس
داند آنکس که همکلام آمد
زبده دین ستیغ گفتم
جود صالش ز رهبر اکبر
مرشد اولیا شهاب الدین
شد رقم پادشاه دین اقدس
عقل سال وصال او بیقین
سال توصیل او جلی گفتم
اکمل الاتقیا شهاب الدین
وصل از متقی امام آمد
گفت قطب حسن شهاب الدین
هم با قول دیگر ای سرور

سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سره از اعاظم خلفاء حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی است که بعد تکمیل و عطاء خرقه خلافت بدهلی آمد چون باوصاف زهد و تقوی و دیانت و امانت موصوف بود سلطان شمس الدین التمش او را شیخ الاسلام دهلی مقرر کرد و بمیر دهلی اشتهار یافت **نقلست** از کتاب فواید الفواد ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بدایونی قدس سره که وقتی در شهر دهلی امساک باران بود سکنای دهلی شیخ نظام الدین ابوالمؤید را گفتند که دعای نزول باران کن پس شیخ بر سر منبر بر آمد و بعد دعا رو بسوی آسمان کرد و گفت الهی اگر باران نفرستی بعد ازین در هیچ آبادانی نخواهم ماند این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالی همانوقت باران فرستاد سید قطب الدین که از اصحاب واجب وی بود ازین سخن با وی سوال کرد و گفت ازین سخنی ست که دست باد دست

مخبر الواصلین ...

میگوید من میدانستم که باران خواهد آمد و یقین از آن میداشتم که وقتی مرا با سید نورالدین مبارک
غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بسبب مقام نشست بمقام دیوان شاهی نزاعی واقع
شده بود و سخنی گفته بودم که او از آن سخن گفته خاطر بود چون امروز مرا برای دعای باران
گفتند بر سر مزار وی رفتم و گفتم که اگر تو با من آشتی کنی و درین دعا با من شریک باشی دعا بخوانم
از قبر وی آواز برآمد که با تو آشتی کردم و برو دعا بخوان که باران خواهد آمد از شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی منقول است که بزرگی بود نام او شیخ اجل شیرازی سکونتش
سید نورالدین مبارک بحالت خورد سالی از او نعمت از یافت و در آن وقت
بازرگانی بود از مریدان شیخ اجل روزی او بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که در خانه من پسر
است شیرخوار نعمتی برای او عطا فرمایند فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم
پسر خود را بیار و وی را از جانب راست در نظر من در آری از اتفاقات پدر سید نورالدین
مبارک هم در آن وقت حاضر بود چون این حدیث از زبان شیخ اجل شنید با خود گفت
که من نیز پسر خود را بیارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان در آمدن خود درنگ کرد و پدر
سید نورالدین مبارک برخاست و قبل از نماز پسر خود را در مسجد برد و بعد از نماز از جانب راست
در نظر شیخ در آورد شیخ در وی نظر کرد و نعمت ولایت بوی ایثار نمود چنانچه
اینهمه برکت و نعمت که بوی عطا شد از برکت نظر شیخ اجل بود اگرچه بار دیگر سید نورالدین
بخدمت شیخ الشیوخ رفت و کار خود بتکمیل رسانید و خرقه خلافت گرفت نقلست که وقتی
در غزنین امساک باران شد خلق شهر نزد شیخ اجل شیرازی رفته طلب دعای نزول باران
کردند شیخ چون اشنید از خانه بیرون آمد و خلق کثیر دنبال او بود در راه باغی پیش آمد
شیخ در باغ رفت باغبانی در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت که درختان
خشک می شوند برخیز و درختان را آب بده او جواب داد که ترا چه باغبان منم و درختان
ملک من اند وقتیکه حاجت آب دادن خواهد بود خواهم داد شیخ گفت پس این
خلق را منع نمی کنی که چرا دنبال من گرفته اند که ما بندگانیم زمین زمین خداست
وقتیکه خواهد خواست باران خواهد فرستاد این بگفت و باز گشت هنوز

در خانقاه خود رسیده بود که باران رحمت شروع شد شیخ و همه خلق را آب تر نه کرد کس معلوم نداشت
که آن باغبان کدام کس بود که شیخ او را اسدار کرد **وفات** شیخ نورالدین مبارک
در سال ششصد و چهل و هفت هجری ست و مقبره وے در دهلی است **از مولف**

رفت نورالدین چو از دار الفنا	بر روانش باب جنت گشت وا	۶۴۷ شد نورالدین منور رحلتش	باز نورالدین مبارک پاک باز ۶۴۷

شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی القریشی الاسدی

قدس سره از عظماے مشائخ سهروردیه و اکابر اولیاے هند ست صاحب کرامات
ظاهر و مقامات باهر و برکات شامله بود جد بزرگوار وے کمال الدین علی شاه قریشی
از مکه معظمه بخوارزم آمد و از انجا بملتان رونق افزا شد و فرزندش شیخ وجیه الدین که بکمالات
ظاهری و باطنی آراسته بود و بدختر مولانا حسام الدین ترمذی که در قلعه کوت کروڑ سکونت
داشت کدخدا شد و شیخ بہاء الدین زکریا از بطن عفت دختر مولانا حسام الدین در قلعه کوٹ
کروڑ در سال پانصد و هفتاد و هفت متولد شد و بعمر دوازده ساله هفت قرات قران حفظ
کرد و بعد وفات وجیه الدین پدر خود سفر خراسان اختیار کرد و به بخارا رسیده بتحصیل علم پرداخت
و بشرف زیارت صحبت بسیاری از بزرگان مشرف شده کسب فیوض کرد من بعد بحرمین
شریفین رسیده بحج کعبه و زیارت روضه منوره نبوی شرف یاب گردید تا پنج سال در مدینه
منوره متمکن شده نزد کمال الدین محمد یمنی محدث تحصیل علم حدیث نمود و از انجا به بیت المقدس
رسید و بزیارت مقابر انبیا علیهم السلام مشرف شد من بعد در بغداد آمد و بفیض صحبت مشائخ
آن دیار پرداخت و بخدمت شیخ الشیوخ عمر شهاب الدین سهروردی رسیده دست ارادت
بدامان آنحضرت زد و در مدت هفده روز بکمالات ولایت رسید و منظور عطاے خرقه خلافت شد
که کسے حاصل می شود شبے در واقعه دید که در یک خانه پر نور حضرت شاه رسالت علیه السلام
در اسیت بر تخت کرامت تشریف فرماست و پیر روشن ضمیر شهاب الدین بجانب دست راست
آنحضرت دست بسته ایستاده و دران خانه طنابے ست و چند خرقه بران طناب آویخته اند
دران اثنا حضرت خاتم الانبیا شیخ بہاء الدین زکریا را طلب فرمود و شیخ الشیوخ دست
او را در دست خود دست شیخ بہاء الدین گرفت و روبرو حاضر کرد و خدمت خاتم النبوت صلعم

شهاب الدین فرمود کہ ازین خرقها کہ بر سر طناب اند یک خرقه بیارد و به بهاء الدین بپوشان شیخ
الشیوخ خرقه حاضر کرد و بر وے آنجناب شیخ بهاء الدین پوشانید چون شیخ بهاء الدین با نوع
بریدے علی الصباح امیدوار خرقه بود کہ بعد از چاشت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را نزد خود طلبید
چون وے بخدمت رسید دید کہ همان خانه و همان طناب و همان خرقه ها آویخته اند بطوریکه در واقعه
دیده بود و شیخ الشیوخ بجائیکه صاحب رسالت مآب بر تخت تشریف میداشت نشسته است
چون شیخ را بدید خود برخاست و همان خرقه کہ در خواب از طناب فرود آورده بود بگرفت
و بر دوش شیخ بهاء الدین نهاد و فرمود کہ بابا بهاء الدین این خرقه هاے جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم اند هر کہ عطائی شوند بارشاد آنحضرت عطائی شوند من درمیان از یک
واسطه زیاده نیم و بے اجازت آنحضرت بکسی نمی توانم داد و حال اجازت آنحضرت
بحسب تو بچشم دیده و در فوائد الفواد از سلطان المشائخ نظام الدین نقلست کہ چون
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در هفده روز بنعمت عظمی و عطاے خرقه خلافت از پیشگاه
شیخ الشیوخ ممتاز شد دیگر درویشان خانقاه شیخ الشیوخ کہ از سالها سال بریاضت و مجاهده
مشغول و هنوز بنعمت ارشاد و خلافت مشرف نشده بودند درین باب رشک بردند و گفتند کہ
کہ این هندی در چند روز بشرف خلافت مشرف شد و ما یان باوجود یکہ از چند سال حاضر
خدمت شیخ هستیم تا حال محروم ایم شیخ الشیوخ از صفاے باطن بر خطره ایشان مطلع
گردید و فرمود کہ یاران خاطر مشوش نکنید کہ شما هیزم تر داشتید آتش در هیزم تر یکبارگی اثر نکرد
و بهاء الدین زکریا هیزم خشک داشت فی الفور آتش در گرفت علاوه برین ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم نقلست کہ وقتے بهاء الدین زکریا بعد عطاے
خرقه خلافت بجانب ملتان رخصت شد حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بملتان آمد و سکونت
ورزید طالبان حق فوج در فوج بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آمدند اکابران ملتان بر رونق
بازار وے حسد بردند و کنایت کاسه شیر بخدمت وے فرستادند غرض ازین آنکہ مشائخ
عظام قبل ازین در ملتان بسیار اند بطوریکه این کاسه از شیر پر است ملتان از اولیاء الله پر است
حالا درینجا گنجایش دیگر کسے نیست شیخ الاسلام بهاء الحق آن معنی را دریافته گل گلاب بر آن

کاسه شیر پر دوباره پس فرستاد جواب اینکه جاے من درین شهر بطوریکه گل بالاے شیر است
خواهد بود نقلست که وقتیکه سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری قدس سره
از بخارا بخدمت شیخ الاسلام تشریف آورده در خانقاه شیخ قیام کرد روزے در صحن خانقاه
نشسته بود در موسم تابستان و هوا بغایت گرم بود شیخ الاسلام اندرون حجره تشریف داشت
درین اثنا سید جلال الدین را سرد [illegible] نمود یاد آمد و گفت که آه یخ بخارا درینجا کجا میسر شود
شیخ الاسلام بنور باطن ازین حال واقف شده بیرون حجره تشریف آورد و بخادمے فرمود
که بوریاهاے صحن خانقاه بردارد و جاروب بزن بطوریکه از خار و خس پاک شود خادم حسب الحکم
بعمل آورد چون صحن خانقاه مصفا گشت پاره ابر بر آسمان نمودار شد و رعد و برق بغرید ژاله ها بمقدار
تخم مرغ در صحن خانقاه باریدن گرفت چنانچه تمام صحن از ژاله ها پر شد و سواے صحن خانقاه
یک ژاله در شهر و بیرون شهر نیفتاد سید جلال الدین و دیگر درویشان بفراغ خاطر ژاله ها خوردند
و در کوزه ها آوردند نگاه داشتند چون وقت نماز ظهر رسید صفهاے خانقاه گستردند شیخ الاسلام از حجره
بیرون آمد و سید جلال الدین متبسم شده فرمود که یا سید یخ بخارا بهتر است یا ژاله ملتان عرض کرد که
ژاله ملتان از یخ بخارا هزار درجه بهتر و اولے است پس سید جلال الدین بخاری همان روز بشرف
بیعت شیخ الاسلام مشرف شد و در چند سال حاضر خدمت مانده کار خود بکمال رسانید و بعد آن
از وے رخصت یافت نقلست که فخر الدین عراقی خواهرزاده حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی دانشمندے کامل و شاعرے مدلل بعلوم ظاهری آراسته بود اول در عراق
بمقام دمشق مدرسه عالی بنا نهاد و بدرس و تدریس مشغول بود ناگاه بر قلندر زاده که شکل خوب
و شمایل محبوب داشت عاشق شد و سر در پیش تراشیده یکی از ایشان گردید و از وطن
همراه ایشان مسافر گشت تا از عراق بهمدان و از همدان بخراسان و از خراسان بملتان رسید
و در خانقاه شیخ الاسلام شب باش شدند شیخ الاسلام فخر الدین را بشناخت که شخص باطن
او را نزد خود طلبید و از ان بند خلاص داده تمام شب نزد خود داشت علی الصباح چون قلندران
مسافر شدند و فخر الدین از رفتن ایشان خبردار شد آتش عشق بار دیگر در سینه اش مشتعل شد
و پس قلندران رو نهاد و براه بادیه عظیم بحالت دغبار خاک سر بفلاک کشیده و از سر شوق

تاریک گشت نجم الدین حیدر را حالت تمام روز بگردید چون شب شد خود را در ملتان بر در
خانقاه شیخ الاسلام یافت شیخ او را اندرون طلبیده در کنار گرفت و آنچنان توجه نمود که خیال
عشق قلندر زاده بالکل از دل عشق منزل او محو شد و بجایش عشق حقانی و محبت ربانی
جانشین خاطرش گردید پس شیخ الاسلام او را بلباس خاص خود مشرف کرده مرید خود کرده
حجره متعین فرمود تا علیحده از خلق بحق مشغول باشد چون کارش بتکمیل رسید شیخ الاسلام
دختر نیک اختر خود را که در عفت و عصمت رابعه وقت بود در حباله نکاح وی در آورده
و بفرزندی ممتاز ساخت نقلست که شخصے از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین در لاهور
مے ماند او را شیخ زنده دل سنجستانی گفتندے روزے از روزها که روز عید بود وی
همراه خلق در عیدگاه آمد و نماز گذارد بعد نماز روی بسوے آسمان کرده گفت الٰهی
امروز روز عید ست و خلق از دوستان خود عیدی میخواهند چون من سواے تو
کسی را دوست نمیدارم از تو درخواست عیدی میکنم مرا از خزانه خود عیدی عنایت
فرما همان وقت پاره کاغذ بخط سبز نوشته از آسمان فرود آمد و بدست وی افتاد در آن
کاغذ تحریر بود که ما آتش دوزخ بر نفس تو حرام کردیم این عیدی تست شخصے از مریدان شیخ
در آن حاضر بود چون این کرامت بدید گفت که ترا از حق عیدی آزادی از آتش دوزخ
عطا شد پس تو چون خواجه ما هی مرا هم از خود عیدی عطا کن خواجه تبسم کرده همان کاغذ آزادی
از دوزخ را او عطا کرد و گفت بجاے عیدی تو بخشیدم این عیدی تو باشد فرداے
قیامت من دانم و آتش دوزخ هرچه بادا باد نقلست که چون سلطان شمس الدین التمش از
از حلقه غلامی سلطان قطب الدین بتصدیق دعاے شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
که در حق وی کرده و بشارت تخت پادشاهی داده بود آزاد شده بمراتب پادشاهی رسید
و سلطان قطب الدین او را ولی عهد ساخته بجاه سلطنت بیاراست و چتر سرخ و سیاه
و خرگاه که از سلطان معز الدین سام یافته بود بوے بخشیده و ترکانے که در شجاعت
و دلاوری ممتاز بودند ایشان را تابع وی کرد از آن ترکان ترکی بود قباچه بیگ
نام که تیز مزاج و مجهول بود او را بحکومت شهر ملتان و اوچ و سنده مامور کرد و از دار السلطنت

دهلی علیحده ساخت چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست و سلطنت سلطان
شمس الدین رونق پذیرفت رگ حسد قباچه بیگ بجنبید بار اقوه استعمال نایره فساد مشغول
شد و چون اراده فساد آن مفسد بشیخ الاسلام بهاءالدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی
که قاضی ملتان بود معلوم شد هر دو بزرگوار خطوط خود ها در باب اطلاع اراده فساد قباچه بیگ
بسلطان شمس الدین نوشته راهی دهلی کردند قضارا هر دو خطوط بدست آدمان قباچه بیگ
افتادند و بملاحظه قباچه بیگ رسیدند چون دید بخود پیچید و آتش غضبش مشتعل شد و در دارالامان ملتان
محضرے ساخت و شیخ الاسلام و قاضی شرف الدین را طلب نمود هر دو خط برآورده اول خط
قاضی بدست قاضی داد قاضی چون خط خود بدید دانست که تیغ قضا بر سر است ساکت ماند
قباچه بیگ جلاد را حکم کرد که بیک طرفة العین گردنش بینداخت و از خون آن مسلمان پاک
دین ناسا عمال خود را رنگین ساخت بعد ازان خط شیخ بهاءالدین بدست آنجناب داد چون
خط خود بدید فرمود که آرے این خط من است هرچه در آن نوشته ام باشارت حق و عین
راست نوشته ام چون حق باشارت حق نوشته شده است آن تو خود چه میتوانی کرد قباچه چون این سخن شنید از رعب صولت شیخ
برخود بلرزید و سر فرو برده خاموش ماند و بمعذرت تمام رخصت ساخت نقلست که عبدالله
قوالی شیرین مقالے از بغداد با وجود دهن بخدمت بابرکت حضرت گنج شکر آمد و چندے بخدمت
حاضر ماند بعد ازان اراده سفر ملتان کرد و از خدمت شیخ فاتحه خواست و عرض کرد که راه
ملتان بسے پرخوف است همتی فرمایند که بسلامت برسم فرمود که تا فلان موضع که حوض واقع
بمن تعلق دارد بیشتر ازان حد شیخ الاسلام بهاءالدین است چون عبدالله قوال تا حوض
رسید بسلامت بود بعد ازان دید که قطاع الطریق در آمدند و قصد غارت وے کردند
عبدالله را قوال حضرت شیخ فریدالملت والدین یاد آمد و بآواز بلند گفت که یا شیخ بهاءالدین
تا سرحد شیخ فریدالدین بسلامت رسیدم حالا در پناه شما ام فی الحال سواری دیگر پیدا آمد
و قطاع الطریق را از راه عبدالله دور ساخت و عبدالله صحیح و سالم به ملتان رسید تا آنکه
روزے عبدالله قوال گلیم صوفیانه سرخ پوشیده بخدمت شیخ الاسلام حاضر شد شیخ فرمود
که پوشش سرخ لباس شیطان است نباید پوشید از آنجا که مردم قوال گستاخ و دهان دریده

و زبان درازی نماشند عبدالله گستاخانه عرض کرد که شما را خراسان سماعاً محصور در قبض و
تصرف سبزواران تتر نمیفرمایند و بدین کهنه گلیم که بینیم ننگ هم نمی ارزد و بر سر طعن میفرمایند با استماع
این سخن شیخ دریافت که آمار دایرهٔ ادب پا بیرون نهاده است برآشفت و فرمود که عبدالله
مغرور شده ای و از احاطهٔ ادب بیرون منه و حق احسان فراموش مکن و یاد کن که بعد یک فصل
خوش را از زبان قصد کشتن تو کردند و باواز بلند گفت مرا یاد کردی بالفریاد تو رسیدم و ترا از
دست ایشان خلاص دادیم عبدالله چون این بشنید منفعل گشت و عذر تقصیر آورد و از شیخ
صدرالدین کوفی منقولست که من نزد مولانا نجم الدین تفسیر کشاف و عمده و ایجاز میخواندم روزی
شیخ الاسلام از من پرسید که چه میخوانی عرض کردم که تفسیر کشاف و ایجاز و عمده فرمود
که کشاف و ایجاز را بسوز و بعمده مشغول باش پس این ذکر پیش مولانا نجم الدین کردم بر طبع
او بس گران گذشت چون شب شد هر سه کتاب پیش مولانا نجم الدین بروشنی چراغ میدیدم
چون فارغ شدم هر سه کتاب زیر و بالا نهادم چنانچه ایجاز و کشاف زیر بود و عمده بالا و
در خواب رفتم شعلهٔ چراغ بر سر ایجاز و کشاف رسید و بسوخت و عمده با وجودیکه بالای
هر دو بود بسلامت ماند چون از خواب بیدار شدم هر دو کتاب را سوخته یافتم نقلست
که خواجه کمال الدین مسعود شیرازی مرید شیخ الاسلام بود و تجارت جواهرات بیش قیمت
میکرد وقتی از مقام جزیرهٔ هرمز بقصد سفر عدن در جهاز نشست و بسیار جواهرات بیش بها
با خود برداشت و دیگر سوداگران هم دیگر اشیا بسیار داشته همراه بودند چون در نصف راه
رسید بادی مخالف برخاست و جهاز در گرداب آمد سواران جهاز دست از جان شستند
و تضرع و زاری بجناب باری آغاز نهادند درین حال خواجه کمال فریاد برآورد و گفت یا مخدوم
بهاءالدین زکریا وقت امداد است بحر و طلب امداد حضرت شیخ الاسلام بذات با برکات
خود در کشتی نمودار شد بطوریکه جملهٔ اهل کشتی بچشم ظاهر بین بزیارت آنحضرت مشرف شدند
و فی الحال به برکت تشریف آوری آنجناب باد طوفان دفع شد و کشتی از طوفان و
گرداب برآمد و روان شد در آنوقت همه اهل کشتی ثلث مال خود را نذرانهٔ شیخ بر خود لازم گرفته
بودند چون در عدن رسیدند شیخ کمال نصف مال و دیگر همه اهل کشتی ثلث ثلث مال

از اموال خود را جدا کرده بخدمت شیخ فخرالدین گیلانی در ملتان بخدمت آنحضرت ذریعهٔ
و این شیخ فخرالدین گیلانی شیخ الاسلام را آگاهی نبریده بود الا در آن روز که برای امداد
بزرگ کرامت درستی نمودار شده بود چون با اموال بخدمت حاضر شد فی‌الحال بشناخت و
سر در قدم آورد و هفت لکه تنگه سرخ که از نذرانه مال سوداگران آورده بود بخدمت گذرانید
شیخ آنرا قبول فرموده و همان روز براه خدا صرف کرد چون فخرالدین اینهمه سعادت و کرامات
و خوارق بدید از همه مال خود برخاست و مرید شد تا پنجسال بخدمت حاضر ماند و بتکمیل رسید و بعد
از رحلت شیخ بطرف کعبه سفر کرد و در جدّه رسیده بسفر آخرت شتافت چنانچه روضه مبارکش
بمقام جدّه هست **نقلست** که در شبی از شبهای ماه رمضان المبارک شیخ الاسلام با اصحاب
خود فرمود که از محبان ما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک یک رکعت ختم قرآن
کند هیچکس متوجه آن امر نشد آنگاه آنجناب خود پیش رفت و در رکعت اول ختم قرآن نمود و در رکعت
ثانی بعد ختم قرآن چهار سیپاره دیگر هم خواند و از شیخ سماء الدین سهروردی منقول است که
شیخ الاسلام را عادت آن بود که بعد از ادای نماز تهجد تا سنت نماز فجر ختم قرآن میکرد و بعد از ختم باز
نماز فجر مشغول می‌شد **نقلست** که روزی شیخ الاسلام در خانقاه خود تشریف داشت ناگاه
سر بر آورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شیخ سعدالدین حموی همین وقت از دنیا رحلت فرمود
مردی بود که در یکتائی ثانی نداشت بعد از آن برخاست و بقصور جنازه وی نماز جنازه
ادا فرمود **نقلست** که مزارات پدر و جد بزرگوار شیخ الاسلام هم در ملتان در محلات
پیران تتری واقع اند و نیز همان مقام والا نام مزار پرانوار بی بی راستی والده ماجده شیخ
رکن الدین ابوالفتح نبیره آنحضرت واقعست و از مقام سینه مزار جد بزرگوار شیخ الاسلام درختی
پیدا شده بود که بر هر برگ آن درخت اسم مبارک الله از غیب نوشته بود تا مدتی مدید خلق خدا
از آن درخت فائده بی انتها برداشت هر جا بیمار مجنون که برگهای آن درخت
بخورانیدند شفا می‌یافت آخر روزی شخصی بحالت جنابت بآن درخت رسید و برگی
از درخت جدا کرد و بخورد از آن روز درخت خشک شد و باز برگ نیاورد **نقلست** که روزی
شیخ الاسلام در حجره خاص بعبادت مشغول بود و شیخ صدرالدین عارف فرزند ارجمند

آنجناب بر در تشریف میداشت ناگاه شخصے پیدا شد و نامه سربمهر بدستش بود حواله شیخ صدرالدین نمود و گفت که این نامه مختوم را بمخدوم خود برسانید صدرالدین چون نامه بگرفت و سرنامه بخواند متحیر و متغیر گشت و همان زمان در حجله بخدمت پدر بزرگوار آمد و نامه بدست مبارکش داد و خود چون قدم از آنجا بیرون نهاد آنکه نامه رساند دید شیخ الاسلام چون نامه را بدید و بخواند الله گفت و همان بجان آفرین تسلیم نمود و از چهار گوشه حجره آواز برآمد که دوست بدوست پیوست شیخ صدرالدین چون این آواز شنید باز در حجره در آمد دید که شیخ الاسلام از مطموره خاک بمعموره پاک فلک الافلاک رحلت فرموده است انا لله و انا الیه راجعون **وفات** شیخ الاسلام بهاء الدین بقول صاحب اخبار الاولیاء و معارج الولایت و مخبر الواصلین در سال ششصد و شصت و ششم است و صاحب اخبار سهروردیه والالت باسعادت آنجناب در سال پانصد و هفتاد و هشت و وفات در سن ششصد و شصت و یک میفرماید والله اعلم **از مولف**

پادشاه دین بهاء الدین ولی عاشق صادق بگو تو سال آن ۶۶۶	قطب اقطاب جهان بیزدان شمع نور آمده سال پاک او ۶۶۶	عشق حق تولید او جستم ز کن پیر فتح دین بهاء الدین بخوان ۶۶۱
ایضاً شاه سروری زمین بهاء الدین مطلع نور زین بهاء الدین	شیخ عالم امین بهاء الدین کن رقم سال رحلتش سرور	گفت تولیدش از خرد دستن عارف اهل یقین بهاء الدین ۶۶۶
ایضاً جناب حضرت معلی بهاء الدین بسال وصل بگو قطب رب ملتانی ۶۶۶	آنکه محرم است با سرار سر ربانی ۶۶۶	در حید معنی آمد بسال تولیدش
	ایضاً بهاء الدین بهاء الدین وارث شیخ محب اولیاء والی ملتان ۶۶۶	گر بود او سرور عالی ملتان
شده الهام بهر انتقالش رفت از دنیا بجنت یافت جا	اسعد ملتانی آمد رحلتش ۶۶۶	ایضاً چون بهاء الدین ملتانی ولی پیر ملتانی امام اولیاء ۶۶۱
بار حق آگاه ملتانی بگو ۶۶۶ فخر دین دوستدار حق بهاء الدین زکریا	بسال وصل آن امام مقتدا چو سر در جست تاریخ وصالش برغم دل	ایضاً چو از دنیا فانی شد بهر دین خرد فرمود یار حق بهاء الدین زکریا ۶۶۶

شیخ جمال خندان رو قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ صدرالدین عارف [illegible]

که در اوج درویشی است بسے صاحب استعداد و تا حال هیچ درویشی پیوند کرده است علاوه
از خانواده ما نصیبے کامل است اگرچه بار رسیده ما ابدر رحلت ما بشما پیوند خواهد کرد و آن در
جذبه حق مجذوب است و چون بملازمت تو رسید با دل رو از خود در راه [illegible] تا چهل روز در
خلوت نشانده تلاوت قرآن امر نمائی تا از غلبه جذبه بشعور و افاقه آید بس بعد مرید کنی و بکمال
رسانی هر تبرکے که از حسن ما لباس با تو رسیده غیر از خرقه حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
نصفے با دو [illegible] و بگوی نصف بے و نصف لک چنانچه بعد وفات حضرت شیخ بهاء الدین
همچنان بوقوع آمد وفات شیخ جمال در سال ششصد و هفتاد و شش هجری است مؤلف

چون جمال از جهان بجنت رفت	یافت با وصل حق کمال وصال	سال وصلش چو سرور از دل جست

شد عیان آفتاب حسن جمال ۶۷۶

شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی

قدس سرهٗ از عظمائے خلفائے شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است عالم بود
و عارف سرچشمه حقایق و معارف پدر بزرگوار وے از تجار و اغنیاء کبار بود و از شام
بشیراز آمد در [illegible] با اهل و توطن شد شبی در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه
پیش وے طعامے آورده با وے یکجا بخوردند وے را بشارت داد که حق تعالی
ترا فرزندے خواهد داد که نجیب و صالح خواهد بود چون متولد شود او را علی نام کنی پس
چون تولد شد علی نام کرد و ملقب بنجیب الدین ملقب ساخت چون بلوغ رسید عالم
متبحر شد و با فقرا محبت داشت هر چند پدرش برائے وے لباسہائے فاخره ساختی و
طعامہائے لذیذ پختی او با آنها میل نمیکرد و میگفت که این جامہائے زنان می پوشم
و طعامہا زنان می خورم جامہائے پشمین می پوشید و طعام بے تکلف میخورد و در خانه
[illegible] برد شبی در خواب دید که از روضه شیخ کبیر پیرے بیرون آمد و در عقب او
جمعی پیران دیگر بودند و آن پیر اول در روے وے تبسم کرد و دستش بگرفت
بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتے است از خدائے تعالی بدست تو
آن [illegible] بیدار شد خواب [illegible] گفت پدرش [illegible] این خواب [illegible]

سوال کند شیخ ابراهیم چون تقریب خواب شنید گفت این خواب نیست مگر خواب نجیب الدین علی پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر اما که این طریقه از وے گرفته اند و می باید که بر آخرین زنده باشند و نجیب الدین علی از وے فیضیاب گردد حالا جستجو کرده دست او بر خود را یابد نجیب الدین چون این تعبیر شنید از پدر اجازت خواست و بتلاش پیر روشن ضمیر بجانب حجاز سفر کرد چون بغداد رسید شیخ الشیوخ شهاب الدین را شناخت و دانست که این همان کس است که شیخ کبیر دستش بدست او داده بود و شیخ الشیوخ هم چون او را بدید همه تقریب خواب پیش وے تقریر کرده مرید خود ساخت و در چند سال بکمال رسانید و بعد عطاے خرقه خلافت بجانب شیراز رخصت نمود و وے چون در شیراز رسید متاهل شد و خانقاه بنا کرده بارشاد طالبان حق مشغول گشت **وفات** آن جامع الکرامات در سال ششصد هفتاد و هشت و مزار پر انوارش در بغداد است

از مؤلف
چون علی از جهان بجنت رفت | سال ترحیل آن علی دین
هم بدان شمع حق نجیب علی | هست قطب ولایت عالیجاه

شیخ صدر الدین عارف بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره

فرزند دلبند و خلیفه اعظم و سجاده نشین والد بزرگوار خود بهاء الدین ذکریا ملتانی است و بعد وفات پدر بلند اختر بر سجاده مشیخت نشست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و سخاوت و شجاعت و علم و خلق نیک در وقت خود قطب الوقت و مقتداے زمانه بود و شیخ صدر الدین عارف اشتهار یافت

نقلست که حضرت شیخ بهاء الدین ملتانی هفت پسر نیک اختر داشت اول شیخ صدر الدین عارف دوم شیخ برهان الدین سیوم شیخ ضیاء الدین چهارم شیخ علاء الدین پنجم شیخ شهاب الدین ششم شیخ قدوة الدین هفتم شیخ شمس الدین رحمة الله علیهم اجمعین و بعد وفات شیخ بزرگ چون ترکه انجناب باهم بتقسیم شرعی تقسیم نمودند هفتاد لکهه تنکه سرخ نقد سواے دیگر اسباب از قسم ظروف و پارچات و مکانات وغیره بحصه شیخ صدر الدین عارف رسید چون بران قابض شد همان روز براه خدا بخلق خدا تقسیم کرد درمے و دینارے نزد خود نگذاشت و سواے پارچات پوشیدنی خویش و اهل خویش از همه نقد و جنس دست بر داشت شخصے در آنحال بخدمتش عرض کرد که پدر بزرگوار شما چندان نقد و جنس جمع کرده خزانه ها پر کرد

همه براه خدا صرف نمودی ترا که اینقدر زر خطیر از میراث پدر بدست آمد در یک روز بر باد دادی
و برای فردا یک خرمهره هم توشه ننهادی خوب نکردی باستماع این سخن شیخ بخندید و فرمود
ای پدر عالی گهر من بر دنیا غالب بود و دنیا او را نمی توانست فراغت و من هنوز بآن درجه نرسیده ام
اگرچه گاهی گاهے غالب می آیم اما ترسیدم که مبادا دنیا بر من غالب آید و مرا از یاد مولا باز دارد بدین
سبب دنیا را از خود جدا ساختم تا بتسلی دل بیاد حق مشغول باشم که برای نگاهداشتن خزانه
پدری دیگر برادران من کافی اند اگر حصه بعضهم نماند گو نماند **مخفی مباد** که احقر غلام سرور که راقم
الحروف این سطور است نیز از کمترین اولاد قطب الاقطاب بهاء الدین زکریا ملتانی است و
نسبت آبائے کرام فقیر بچند واسطه بشیخ شهاب الدین فرزند نجیب آنحضرت منتهی میشود و از جناب
ابی جناب مولوی مخدوم المشهور میان کلان بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن
شیخ شهاب الدین از شهر دار الامان ملتان بسبب لاهور سیر کرده در لاهور قیام فرمود
که تا حال اولاد حضرت مخدوم جناب پس یکے عموی مفتی غلام رسول و اخوی حافظ غلام احمد فقیر
سراپا تقصیر با اولاد و فرزندان خود در لاهور محله کوچه مفتیان که از قدیم مسکن خود است موجود اند
والله الباقی والکل فانی **نقلست** که روزے شیخ صدر الملت والدین بکنار دریا وضو میکرد
و شیخ رکن الدین ابو الفتح فرزندش بعمر هفت ساله هم همراه بود که ناگاه از طرف صحرا گله آهوان نمودار
گردید در میان ایشان بچه آهو بغایت مقبول صورت بود شیخ رکن الدین را طبع مبارک
بجانب بچه آهو مایل گشت خواست که او را بگیرد لیکن بسبب عتاب پدر بزرگوار خاموش ماند چون
شیخ از وضو فارغ شد بکناره دریا بنشست و شیخ رکن الدین را نیز نزد خود خوانده بنشاند و به
قرآن آموختن مشغول ساخت و عادت هر روز شیخ آن بود که پسر خود را هر روز بکنار دریا برده
هر بار کرت یک سیپاره از قرآن حفظ مے کنانید و آن روز هشت بار بخواند مگر حفظ نشد
شیخ صورت حال پرسید حاضران وقت عرض کردند که امروز بچه آهو همراه آهوان از این راه
گذر کرده بود و برخوردار تا دیر بآن متوجه ماند شاید که حالا نیز خاطر مبارک بآن طرف متوجه باشد
پس شیخ از فرزند دلبند استفسار فرمود که بابا بگو که آهوان بکدام سمت رفته اند عرض کرد که
بطرف خربوزه زار دریا دیدم که میرفتند و بچه خوبصورت همراه داشتند حضرت شیخ زمانی متوجه شد

بعد از ان سر برداشت دیدند که ماده آهو بچه از طرف صحرا دوان دوان می آمد و بر روی
شیخ آمده بایستاد و شیخ رکن الدین آهو بچه را در کنار خود گرفت و دلش تسلی یافت و تمر در
درجزو کلام الله نهاد و ماده آهو را با بچه با خود در خانقاه برد و صاحب تواریخ
فرشته میفرماید که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد شاه را بحکومت ملتان
مامور گردد تمام علاقه ملتان و اوچ و سنده را در جاگیر وی تفویض نمود او در ملتان آمده
بحکومت مشغول شد زوجه او دختر سلطان رکن الدین بن سلطان شمس الدین التمش
بود که بحسن و جمال در روزگار اشتهار داشت روزی فیما بین محمد شاه که در حالت مستی
شراب بود و زوجه وی نزاع واقع شد محمد شاه در آن حالت او را البته طلاق بر خود حرام نمود
چون نشه شراب از دماغ وی برفت از کرده خود پشیمان شد و از علیحدگی زوجه خود که در
صورت محبوبی و حسن و خوبی ثانی نداشت خواب خور فراموش کرد قاضی و علما را برای
فتوی طلب ساخت همه باتفاق فتوی دادند که سوای اینکه زوجه ترا با کسی دیگر
مناکحت و زفاف واقع شود و ناکح باز برضای خود زن را طلاق دهد نکاح ثانی و هم بستری
تو ممکن نیست قاضی اثیر الدین قاضی ملتان چون این مرض لاعلاج را هیچ علاج ندید بعرض
بادشاه زاده رسانید که شیخ صدر الدین در زهد و تقوی و امانت یگانه روزگار است
اگر حکم شود خاتون بادشاه زاده را پوشیده بنکاحش در آریم و بعد از ان طلاق گرفته جدا سازیم
تا بر شما حلال گردد محمد شاه ملتمس او را منظور کرد و قاضی اثیر الدین پوشیده از خلق آن عفیفه
را بعقد نکاح شیخ در آورد و بامداد روز دیگر تکلیف نمود که شیخ آن عفیفه را طلاق دهد
آن عفیفه برین حال مطلع شده در پای شیخ افتاد و نیازمندی کرد و گفت که برای خدا
الحال مرا ازان ظالم بسیار دیدم چون من از کنیزکان تو گشته ام حالا مرا منظور نیست که بار دیگر روی
آن ناکس و به بینم از انجا که حضرت شیخ را نیز جدای آن عفیفه منظور خاطر و پاس خاطر بود عذر او را
بهانه ساخت و دل از وی نتوانست برداشت و از طلاق دادن ابای کلی نمود قاضی
اثیر الدین از استماع این سخن بخوف سیاست محمد شاه بیتاب گشت نزدیک بود که طایر
روحش از قفس تن پرواز نماید ناچار خود را بمحمد شاه رسانید اول باظهار اینمعنی محمد شاه خواست

کہ قاضی را بکشند باز بخود آمد کہ خون ریختن قاضی ناحق است کہ زن نزد شیخ صدر الدین است علاج ها دباید کرد پس افسران فوج را بخواند و حکم داد کہ علی الصباح دہ ہزار سوار مسلح بر در دار الریاست حاضر شوند و خود قسم خورد کہ تا شمشیر از خون شیخ صدر الدین رنگین نسازد طعام و شراب نخورد ازین سبب آثار ہول و شور قیامت در ملتان برپا شد مگر شیخ برہان ارادہ خود قایم بود و ہیچ رعب و خوف در دل نداشت ناگاہ بوقت شب خبر رسید کہ بست ہزار سوار جرار خونخوار کفار مغل از راہ کابل و قندہار بارادہ تسخیر ملتان رسیدہ اند محمد شاہ منادی کرد کہ علی الصباح تمام سپاہ و رعایاے شہر مستعد شدہ ہمراہ من براے دفع دشمن بروند کہ اول بدفع دشمن پردازیم بعد ازان باتمام کار شیخ مشغول شویم روز دوم چون دو جانب صف میان دو لشکر جنگ قایم گردید تا نماز ظہر ہر دو فریق باہم جنگیدند آخر صفہاے مغل متفرق شدہ رو بہزیمت نہادند و لشکر محمد شاہ دنبال دشمن گرفتہ بقتل و تاراج پرداخت و صرف قریب پانصد کس ہمراہ محمد شاہ ماندند محمد شاہ با پانصد سوار بر سر حوض فرود آمدہ بنماز مشغول شد درین اثنا امیرے از امراے مغل با دو ہزار سوار کہ در کمین گاہ بود با سپاہ خود بر سر محمد شاہ کہ بحالت نماز بود تاخت آورد محمد شاہ از نماز فراغت یافتہ بہمان سپاہ قدرے قلیل بجنگ ایشان پیوست آخر مستعد فرار شد اما ممکن نبود آخر با یاران خود بشہادت رسید و لشکر مغل ہم از غایت خستگی تاب نیاورد کہ بتسخیر ملتان پردازد آخر رو بوطن خود نہادند بسبب شہید شدن محمد شاہ آن حنیفہ بفراغ بالی در خانہ شیخ ماند **وفات** شیخ صدر الدین بقول صاحب تواریخ فرشتہ و معارج الولایت وغیرہ بتاریخ بست و سوم ذی الحجہ سال ششصد و ہشتاد و چہار ہجری است و مزار پر انوارش در ملتان نزدیک مزار پدر بزرگوار وی است از مولف

شیخ صدر الدین ولی دو جہان	شد چو از دنیا بجنت جانشین	اہل رحمت سال وصلش شد رقم
ہم امین الدین ولی العارفین ۶۸۴	بار فرما صدر الدین جمیل ۶۸۴	سال وصل آن شہ بزرگ زمین ۶۸۴
عارف عالی مکان قطب است ۶۸۴	ہم بخوان ابدال صدر الکرمین ۶۸۴	قطب سعد الله صدر الاولیا
شد بلاد و مد حالش از عز بین	تیر سال ارتحالش شد عیان	قطب حب دین صدر الدین امین ۶۸۴
گفت سرور صدری صدر الصدور ۶۸۴	رحلت آن شاہ از روی یقین	

شیخ حسام الدین بداؤ

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے نیک نهاد شیخ صدرالدین عارف ست در احوال
شیخ قاضی جمال یزدی گفته اند روزی بزیارت مقبره مقدسه شیخ بهاءالدین رفته بود در خاطر گذرانید
که اگر شیخ صدرالدین یک ذرعه زمین برای قبر من اندرون این روضه علیا عطا فرماید
چه خوش باشد شیخ صدرالدین بنور باطن بر خطره حسام الدین واقف شده جواب داد که در
دادن زمین برای مزار شما درینجا دریغ نیست اما حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة
زمین پاک برای مقبره شما در نواح بداون تجویز فرموده اند و قبر شما در آنجا خواهد بود آخر چون شیخ
حسام الدین در بداون تشریف برد شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که در موضعی نشسته وضو می کنند علی الصباح پا برهنه در آنجا تشریف برده دید که فی الحقیقت
آن زمین تربت نشان قایم کرده بجا دامان خود فرمود که چون من انتقال کنم درینجا مرا
دفن سازند **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و هفت هجری ست از مؤلف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون حسام الدین شیخ و ازرمان
پیر اکبر حسام الدین بخوان	ارتحالش بهد تمام آمد دگر

شیخ فخرالدین عراقی قدس سره از عظمای خلفاے

شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ست و وی از اشهر ترین شعراے متقدمین ست وکتاب
لمعات و دیوان عراقی از مشهورترین تصانیف وی ست اصل وی از نواحی همدان نسب
وی در رشته همشیره زاده شیخ الشیوخ شهاب الدین بود اول در طفلی قرآن حفظ کرد و بغایت خوش لحن بود
چنانچه همه اهل همدان شیفته آواز وی بودند و نیز در سن خورد سالی بتحصیل علوم پرداخت و
در سن هفده سالگی در همدان درس میگفت آخر بتوسط عشق قلندر بچه در ملتان آمد و بشرف
ارادت و عزت فرزندی شیخ بهاءالدین مشرف گشت چنانچه سابق ذکر اینمعنی در مناقب
شیخ الاسلام گذشت و از بطن عفت دختر شیخ الاسلام او را فرزندی پیدا شد و بنام کبیرالدین
محمد موسوم گشت و فخرالدین بیست و پنج سال در خدمت شیخ بماند و خرقه خلافت یافت چون شیخ
الاسلام برحمت حق پیوست درویشان خانقاه بحسد وی برخاستند و بحاکم وقت گفتند
که این شخص را عجب حالتی ست که تمام اوقات خود در شعر گوئی میگذراند و با مردمان اهل جمال
می نشیند آخر فخرالدین از دست حاسدان بتنگ آمده از ملتان قصد حجاز کرد و بعد حج

وزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت شاه رسالت جانب روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین رومی پیوست و از وے نعمتها یافت و کتاب لمعات تصنیف نمود چون باتمام رسید بخدمت شیخ صدر الدین گذرانید شیخ از آن پسند فرمود و تحسین کرد و شخصے معین الدین نامی از امرائے روم معتقد او شد و برائے شیخ خانقاہے ساخت و ہر روز بملازمت وے می آمد روزے معین الدین بخدمت حاضر و مسمی حسن قوال ساده رو که در حسن و محبوبی و لحن داد دری نظیر خود نداشت همراه معین الدین بود شیخ او را درخواست و نزد خود داشت حاسدان بحسد برخاستند و در باب شیخ سخنها مے گفتند چون پاکباز بود در هیچ غم نداشت و آخر معین الدین وفات یافت و شیخ از روم قاصد مصر شد در آنجا بادشاه مصر نیز مرید و معتقد وے گشت و وے را شیخ الشیوخ مصر گردانید چند سال در مصر گذرانید من بعد متوجه شام شد سلطان مصر بملک الامرائے شام نوشت که با جمله علما و اکابر و مشایخ استقبال شیخ کنند چون باستقبال آمدند ملک الامرا پسرے صاحب جمال همراه داشت شیخ چون رویش بدید بے اختیار سر در پایش نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ آورد و ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد ازین سبب اهل دمشق را انکارے از طرف شیخ در دل پیدا آمد اما مجال نطق نبود و بعد شش ماه فرزند او کبیر الدین از ملتان در دمشق رسید و مدتے در خدمت پدر خود بسر برد و بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد و بروز وفات پسر را با اصحاب بخواند وداع کرد و بتاریخ هشتم ماه ذیقعد سال ششصد و هشتاد و هشت ازین دار پرملال بقرب ایزد متعال پیوست و در قفائے مزار شیخ محی الدین ابن العربی مدفون شد و شیخ کبیر الدین خلف فخر الدین نیز مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی جد مادری خود داشت چون پدر خود در دمشق رسید همانجا توطن کرد و همانجا بسال هفتصد هجری وفات یافت قطعهٔ تاریخ وفات شیخ فخر الدین

از مؤلف عراقی چون ز عالم بجلد
شاعر محبوب مهدی هم بخوان ایضا
بتاریخ وصالش محترم گو

بسال وصل آن شه والامکان
عراقی چون ز دنیا رخت بربست
دگر سلطان دلی عالی عراقی

آفتاب حسن مولا کن رقم
با اهل دو ترغیبت بدا فرمانے
تاریخ وفات شیخ

کبیر الدین بن فخر الدین قدس سره
چون کبیر الدین کبیر الاولیا

رفت از دنیا بحق در زبدهٔ عشق	سال ترحیلش بجستم از خرد	گشت روشن از خرد نور دمشق

شیخ حسن افغان قدس سره از مریدان کاملین و خلفاء معتبرین شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست در زهد و عبادت و ذوق و شوق و عشق و محبت ثانی نداشت و از علوم ظاهری [illegible] گویا [illegible] سبب که نه او نوشته بود و مردمان [illegible] حسن افغان [illegible] سطری از آیات قرآنی و سطری از احادیث نبوی و سطری از اقوال مشایخ بر کاغذی تحریر میکردند و پیش وی نهاده می گفتند که بگو درین سطرها چه نوشته است وی اول انگشت بر سطر آیات قرآنی می نهاد و میگفت که این آیت قرآنی ست و بعد از آن دست بر سطر حدیث نهاده میگفت که این سطر حدیث نبوی ست و سطر سوم را سطر قول مشایخ نشان میداد پس مردمان از وی می پرسیدند که تو امی محض هستی باعث تعارف این چیست جواب میداد که دیگر هیچ باعث تعارف نیست الا نور سطر قرآن را می بینم که از زمین تا لامکان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان هفتم و نور سطر قول مشایخ از زمین تا آسمان **نقلست** که شیخ بهاء الدین زکریا اکثر در باب وی میفرمود که بروز حشر و نشر چون از جناب کبریا این سوال خواهد شد که ای زکریا در جناب ما چه تحفه کرامت آوردی عرض خواهم کرد که مشغول در عبادت حسن افغان بحضور آورده ام **نقلست** که چون حسن افغان از ملتان بدهلی تشریف برد براهی سیر رفت دید که سر راه مسجدی تعمیر میکنند و دانشمندان کبار در آنجا حاضر بوده در باب راستی محراب بجانب قبله باهم بحث میکنند و از آنجمله بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ نشان قبله میدهند حضرت حسن نیز در آنجا ایستاده و رو بجانب قبله کرد و گفت که بطرفیکه روی من ست بنیاد محراب بنهید چند اشخاص از دانشمندان بانکار وی برخاستند و اعتراض ها بر وی ناحق در میان آوردند آخر حسن بانگشت شهادت اشارت بجانب قبله کرد و گفت که اگر اعتماد بر قول من نیست بچشم خود ببینید که قبله کدام طرف ست چون همه مردمان نظر کردند بچشم ظاهر زیارت کعبة الله شریف کردند شدند و معتقد شده سر در قدم حسن نهادند **نقلست** که حسن افغان روزی در مسجد نماز با جماعت ادا کرد و امام را در حالت نماز خطره های عظیم در دل خطور کرده بودند

حسن از خطره‌های امام بصفای باطن آگاه شد بعد از فراغت نماز دست از امام گرفت
و بگوشهٔ مسجد برده گفت ای خواجه درین نماز امام شدید و در عین نماز از دهلی بهندوستان
رفتید و از انجا برده‌ها خرید کردید و بملتان آوردید و از انجا بعربی بردید و در انجا فروختید
و نفع کثیر حاصل گردید و بیچاره حسن بدنبال شما دست بسته پابرهنه میگشت و سرگردان و
حیران میگردید پس این نماز را چه نماز گویم که دل در کار و تن با خدا بود غرض که خوارق و
کشف و کرامت بسیار از حسن افغان بظهور آمدند که تفصیل آن در کتب سیر مفصل
مندرج است **وفات** شیخ حسن افغان در سال ششصد و هشتاد و نه هجری است و مزار پر
انوارش بهاپان روضهٔ سید روشن ضمیر وی در ملتان بلند تر واقع شده **از مؤلف**

چون حسن از جهان بجنت رفت | سال ترحیل آن شه والا
حسن متقی طیب گو ۶۸۹ | عاشق زار حسن فرما ۶۸۹

سید جلال الدین میر شاه میر سرخ بخاری

قدس سره از اعاظم خلفای شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است از سادات صحیح النسب
بخاری بود و در هندوستان جنت نشان شخصی که از سادات صحیح النسب بخاری است
سلسلهٔ آبای کرام وی بوی می پیوند و نسب مبارک آنجناب به نه واسطه بحضرت
امام محمد تقی رضی الله تعالی عنه میرسد بدینطریق که حضرت سید جلال الدین میر سرخ
بخاری بن سید ابوالمؤید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید
عبدالله بن سید علی اصغر بن سید جعفر ثانی بن امام ذوالاکرام محمد نقی رضی الله عنه
و سید علی اصغر جد هفتم آنجناب دو پسر بلند اختر داشت یکی سید عبدالله دوم سید
اسمعیل جد اعلی این بزرگوار سید عبدالله جد سادات عظام بخاری است و سید
اسمعیل جد بزرگ سادات والا درجات بهاکری بود چنانچه حضرات سادات بخاری
و بهاکری از اولاد امجاد همین دو بزرگوار هستند و سید جلال الدین شیر شاه را القاب عظام
بسیار اند چنانچه میر سرخ و شریف الله و ابوالبرکات و ابواحمد و میر بزرگ و مخدوم اعظم
و جلال اکبر و غیرهم اند از خطاب و القاب های وی است و والده ماجدهٔ وی
دختر نیک اختر سلطان محمود بادشاه توران بود و صاحب مظهر جلالی از کتاب

ملفوظ مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی ناقل است که سید جلال الدین بخاری ولی مادرزاد
بود روزے در عمر یازده سالگی با کودکان هم عمر بازی میکرد در آنحالت از شهر بیرون آمد و بیرون
شهر جماعتے بنماز جنازه شخصے مرده میگذاردند نزد ایشان آمد و پرسید که این شخص بر چارپائی
است این چه حالت در پیش است عرض کردند که فلانی مرده است و این اجتماع برائے خواندن
نماز جنازه وے است پرسید که بعد نماز باز چه خواهند کرد گفتند که در زمین دفن خواهیم نمود چون
این شنید حضرت سید بر خود بلرزید و نعره الله اکبر زد و بر سر مرده رفته گفت قم باذن الله مرده
فی الحال زنده شد و بپائے خود برخاست و روان شد و تا چهل سال دیگر زنده ماند
چون این خبر بسید ابو المؤید پدر عالی گوهر حضرت سید رسید از ظهور این کرامت بوے ملامتها کرد
و گفت که بار دیگر مرتکب این چنین حرکات نباید شد که رخنه در شریعت غرا ظهور میکند عرض کرد
که اگر ممانعت شما در میان نیامدے در بخارا هیچکس نمردے و اگر مرده شدے زنده شدے
و نیز در مظهر جلالی منقول است که سید جلال الدین چون از بخارا اراده سفر کرد اول در
نجف اشرف تشریف برد و بحصول فیوض باطنی از مرقد حضرت شیر خدا علی المرتضی
کرم الله وجهه در مدینه مشرف بزیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوٰة والسلام گردید و از آنجا
بشام رفته تابوت مقبره حضرت سلیمان علیه السلام مجاور بماند و از آنجا باز بمدینه آمد سادات
کرام مدینه منوره بانکار شرافت ساداتی وے برآمده از وے سند صحیح طلب کردند بعد مباحثه
بسیار فیصله بران قرار یافت که درینباب بر مزار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم رفته
استفسار کرده آید چنانچه سید جلال الدین باتفاق سادات عظام مدینه رو بروے روضه
عالیه نبویه رفت و گفت السلام علیک یا والدی از اندرون روضه معلی آواز آمد
و علیک السلام یا ولدی و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی و عن اهل بیتی باستماع
این صدائے جان افزا همه سادات شهادت بر شرافت آنحضرت دادند و در تعظیم و توقیر
بیفزودند من بعد از مدینه در مکه معظمه آمده بحج کعبه پرداخت و از آنجا بسیر ربع مسکون مشغول شد
و هزارها مخلوق خدا را بهدایت هادی حقیقی براه راست آورد و در شهر جهنگ سیالان که در
پنجاب مشهور و معروف است بنا فرمود و نیز صاحب مظهر جلالی مینویسد که روزے سید

جلال الدین بخاری علیه الرحمة الله الباری رونق افزاے حجره شریف بود در حجره موجود بود
لیکن از اندرون حجره آواز ذکر نفی و اثبات بگوش حاضرین مسجد می آمد حاضرین با تمکین از شیخ
عارف خلیفه وے سوال کردند که یا حضرت باوجود عدم موجودگی حضرت سید شخصے دیگر
اندرون حجره کیست که صداے ذکر آن بگوش ما می آید فرمود که این ذکر کاسه آبنوشی حضرت
سید است که مدام ذاکری باشد و در ملفوظ شیخ جمال الدین محدث اوچی تحریر است که
که درویشے تعلق نام قوم افغان که تصرف ظاهری و باطنی داشت از ملک سنده در خطه اوچ
بیامد و در راه هر درویشے را که میدید ولایت او سلب میکرد چون در اوچ آمد خادمی بطلب
حضرت سید جلال الدین اعظم فرستاد خادم چون در مسجد رسید دید که حضرت سید در حجره
مشغول بحق است از غایت رعب و دهشت نتوانست که مکلف حال آنجناب شود باز
پس نزد شیخ تعلق رفت و عرض حال وے نمود خود سوار شده بدر مسجد آمد خواست که
متصرف شود ممکن نشد آخر گفت که این سید کامل و اکمل است لیکن افسوس که متاهل است اولاد
او نیز خواهد یافت بحدیکه عالمی پر از اولاد او خواهد بود و بسیارے از ایشان گنهگار و سیاهکار
نیز خواهند بود دلیل اگر متاهل نبودے چه خوش بودے ناگاه این صدا بگوش حق نیوش سید
رسید افتاد و آتش جلال حضرت جلال بجوش آمد بے اختیار بیرون حجره آمده بنظر جلالت
اثر درویش دیدے الحال آتش در نهادش افتاد و بسوخت و همانوقت جان بجان آفرین سپرد
چون نعشش گردید زمینش قبول نکرد و بیرون انداخت غرض تا هفت روز نعش آن سوخته
آتش جلال بیرون قبر افتاده بماند چون چنین حال بدید شیخ جلال الدین در رویش تشفیع وے
شد و حسب الاجازت آنحضرت در زمین دفن ساخت و صاحب اخبار الاخبار
مینفرماید که چون سید جلال الدین سرخ بخاری مقام شهر بهکر تشریف برد خواست که دختر سید
بدر الدین بهاکری وصلت نماید و در این باب سلسله جنبانی نمود ایشان سند سیادت
از وے طلب کردند جواب داد که امشب ثابت خواهد شد پس سید بدر الدین امشب حضرت
شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را بخواب دید که میفرماید اے سید جلال الدین بخاری از
پسران ماست عقد نکاح دختر خود با وے منعقد کن و درین باب تامل منما پس سید بدر الدین

دختر نیک اختر خود بمناکحت وے داد و حضرت سید چندے در انجا بماند آخر بجهة حسد و نزاع ابن الجنس ازانجا برآمد و بملتان رسید و بعد حصول فیض عام و فائده تمام از پیشگاه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بمقام اوچ تشریف آورد و بعد رانجا طرح اقامت انداخت و در انجا ادرا اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بر وے مفتوح شدند واگرچه مشهور آنست که حضرت سید جلال الدین سرخ را سه فرزند دلبند بودند اما صحیح نوشته که آنجناب پنج فرزند ارجمند داشت اول سید علی دوم سید جعفر نواسه ہائے بادشاه بخارا حال حقیقی آنحضرت بودند که ایشان را آنجناب بمقام بخارا فرستادند و ازان هر دو سید جعفر در بخارا سکونت پذیرفت دبار بطرف هند رجوع نکرد سیوم سید احمد کبیر از بطن عفت بی بی فاطمه صبیه سیده سید بدر الدین بهاکری چهارم سید صدر الدین محمد غوث پنجم سید بهاء الدین احمد که بمحمد معصوم اشتهار داشت از بطن عصمت بی بی طاهره سیده شریفه بودند هر پنج فرزند چون پنج بناے اسلام در ولایت و شرافت و خوارق اشتهار داشتند ولادت باسعادت حضرت سید جلال الدین میر سرخ بخاری باقوال صحیح در سال پانصد و نود و پنج و وفات بتاریخ نوزدهم ماه جمادے الاول سال ششصد و نود هجری ست و عمر شریف آنجناب نود و پنج سال و مزار پر انوار بمقام اوچ شریف

رحمة الله علیه از مؤلف

سال تولید او بخوان مبین	شیخ ذی رتبه بادشاه کمال	شاه دین یاد دین جلال الدین	آفتاب جلال والا جاه ٥٩٥
نیر دان آفتاب اهل یقین ٥٩٥	نیر عاشق جلال دانجود ٥٩٥	هم بخوان آفتاب والی دین ٥٩٥	متقی سلیم وصلش جو ٦٩٠

شیخ مصلح الدین المتخلص بسعدی شیرازی قدس سره

از شعراے نامدار و فصحاے بلند اقتدار و فضلاے کبار شیرازی ست و از مجاوران بقعه شریفه شیخ عبد الله بن خفیف بود از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر داشت و تصانیفش مثل پندنامه و بوستان و گلستان و دیوان سعدی وغیره مقبول خاص و عام افتاده که احدے را بران جاے حرف نیست و وے بسیار سفر کرد و سیر اقالیم نمود و بارها بسفر حج پیاده تشریف برد و چون بکناره ملک هند آمد و بسومنات رسید بتزویر در انجا خود را بشکل کفار بدل ساخت و چندے در معبد سومنات ماند و اعتبار خود پیدا کرد

آخرت بت سومنات را که هنود آن بعد از بت شکنی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه از عاج
ساخته بودند و بت هر روز علی الصباح باجتماع مردمان دست بدعا بر میداشت لیکن
و شخصے را که در دست او رسن هر دو دست بت بود بقتل رسانید چنانچه این قصه را در کتاب
بوستان بخوبی یاد فرموده است و شیخ سعدی از بسیاری مشایخ عظام فوایدها برداشت
در اصل مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ در سفر دریا همراه بود و مدتے در
بیت المقدس مانده بر مقابر انبیا علیهم السلام سقای کرد و بر مردم آب میداد و چند بار بخضر
علیه السلام ملاقات کرد نقلست که روزے شیخ سعدی را با یکے از سادات عظام گفتگوی
واقع شد و آن شریف در حق وے سخنهاے بد گفت و وے خاموش ماند چون شب شد
آن سید حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة را در خواب دید و حضرت رسول با وے
عتاب بسیار کرد و فرمود که فرزندان ما را نشاید که بمشایخ و دوستان خدا آزار دهند سید
علے الصباح بخدمت شیخ آمد و شیخ را راضی کرد نقلست که شخصے از مشایخ منکر وے بود
شب در واقعه دید که درهاے آسمان کشاده و ملایک با طبقهاے نوری بر زمین می آیند
پرسید که این اکرام براے کیست گفتند براے شیخ سعدی شیرازی است که امروز دو بیتی گفته
و مقبول حق گردیده است پرسید که آن کدام بیت است گفت این بیت است شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار + هر ورقے دفتریست معرفت کردگار + آن عزیز چون از خواب بیدار شد
همانوقت که وقت شب بود بدر زاویه شیخ سعدی شتافت که او را ازین خواب خبر دهد
دید که چراغے افروخته است و شیخ آواز بلند زمزمه میکند و همین بیت میخواند و می گرید نقلست
که خواجه امیر خسرو روزے بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی پیر دستگیر خویش
حاضر شد دید که آنجناب بمطالعه کتاب گلستان که تصنیف شیخ سعدی است مصروف است
بخدمت بنشست چون شیخ از مطالعه کتاب فراغت یافت عرض کرد که اگر ارشاد گردد
بنده نیز یک نسخه کتاب که بطرز و طرح کتاب گلستان باشد تصنیف کند و باسم بهارستان
موسوم سازد فرمود که مناسب است پس در چند ایام کتاب بهارستان تصنیف کرده
بخدمت شیخ حاضر آورد و شیخ فرمود که بارک الله درین کتاب بسیار داد فصاحت و بلاغت

داد وی و نامش نیز بهارستان نهاد وی اما گلستان سعدی گلستانی که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم. [illegible] او سیر میفرماید خسرو چون این شنید شکسته خاطر شد چون شب شد در خواب دید که سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة بر تخت نبوت جلوه گر اند و شیخ سعدی رو برو و سلطان المشائخ بجانب راست دست بسته ایستاده واند حضرت شاهنشاه رسالت بمطالعه کتابی مشغول اند چون خسرو پیش رفت دید که کتاب گلستان سعدیست دانست که آن کتاب مقبول جناب رسالت علیه الصلوٰة والتحیت است **ولادت** باسعادت حضرت شیخ سعدی شیرازی در سال پانصد و هشتاد و یک و وفات باتفاق اهل اخبار در سال ششصد و نود و یک عمر شریفش آنجناب یکصد و ده سال است

سال رحلت از مؤلف
مصلح الدین سعد اسعد ی ... عالم و عامل محب متقی
شاعر آمد سال تولید حسن عیان ... ولی زمان سعد پاک باز
شه دهر مطلوب پروردگار ... بجو سال حسب عشق تولید او
رحلتش کامل موحد بیضا ... ۶۹۱ ... وصالش ز محبوب پروردگار

شیخ محمد یمنی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است چنانچه شیخ نجیب الدین برغش شیرازی رحمة الله علیه میفرماید که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت بابرکت شیخ الشیوخ بودم که درین اثنا الشیخ یمنی مخاطب شد و فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود مردی غریب که در آنجا باستاده او را همراه بیارد که بوی آشنای بمشام جان من رسیده است یکی از اصحاب فی الحال بیرون رفت و کسی را نیافت باز آمد و عرض کرد که کسی نیافتم شیخ بار دیگر فرمود که دیگر بار برو که خواهی یافت او باز برفت و سیاهی دید که از کربت سفر و غربت کوفته وی را اندرون آورد چون رد برو قصد آن کرد که در نعال نشیند شیخ بوی فرمود ای محمد نزدیک بیا که از تو بوی آشنای می آید پس بگذشت و بپهلوی شیخ بنشست اول باهم سخنهای معرفت گفتند بعد از ان سفره حاضر کردند و چیزی خوردند چون من روزه دار بودم شیخ فرمود که هرکه روزه دار باشد بحال خود باشد بعد از طعام شیخ الشیوخ بخوردن انار مشغول شد و بعض دانه های آن از دهان مبارک بیرون آورده پیش خود می نهاد در خاطرم گذشت که من این دانه ها را برگیرم که برکت آب دهان شیخ بدان رسیده است و بآن افطار کنم چون این خیال در خاطرم گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آن دانه ها را برگرفت و بخورد و بر روی من نظر کرده تبسم نمود

دانستم که از کشف خاطر مرا دانسته است بعد از آن شیخ الشیوخ فرمود که شیخ محمد حافظ قرآن است
لیکن تنها خوانده است کسی از اصحاب می‌خواهد که شیخ محمد هر روز جزوی از قرآن پیش وی
خوانده باشد بعض اصحاب که حافظ قرآن بودند این معنی را قبول کردند مرا نیز در خاطر گذشت اما بر
زبان نیاوردم و حواله به اختیار شیخ کردم آخر شیخ وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز
پیش علی شیرازی رفته جزوی از اجزای قرآن خوانده باشد چون شب شد شیخ سیلی
که خادم شیخ محمد بود نزد من برآمد و شمه اناری بیاورد و گفت که نیمه این انار شیخ الشیوخ
تناول فرموده باقی برای تو فرستاده است تا بدان افطار کنی و نیز فرموده که این عوض آن جزو
دانه انار است که شیخ محمد خورده بود پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح خواندیم من بخانه خود رفتم
درین اثنا آن سیاه شیخ محمد یمنی نزد من آمد و سلام گفت من جواب گفتم و نشست و هیچ
نگفت من نیز هیچ نگفتم پس او یک جزو از اول قرآن بخواند و برخاست و برفت روز دوم هم
همچنین کرد روز سوم آن جوان وظیفه خود بخواند گفت میان من و تو حق اوستادی و شاگردی
شد از حال خود میگویم که من سیاهی از شهر یمنم و بابای ربانی در اینجا آمده‌ام اما شیراز را ندیده‌ام
پیش من اوصاف مشایخ شیراز بگو من اوصاف مشایخ شیراز آغاز کردم و نام هر یک
که در آن عصر در شیراز بود بیان نمودم باز گفت که اسامی زهاد و گوشه‌نشینان شیراز نیز بگو نام
ایشان نیز گفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانچه من ترسیدم که مبادا نفسش منقطع
شده بود زمانی دراز در آن حالت ماند بعد از آن بهوش آمد و گفت در شیراز رفتم و همه را دیدم
اکنون تو نام ایشان یک یک باز بگو تا من هم وصف ایشان بگویم من نام یک یک کس
میگفتم و وی چنان وصف یکیک کس میکرد که گویا همین وقت از نزد ایشان آمده است
و از سلوک و حال و لباس و وضع هر یک خبر میداد با استماع آن بسیار تعجب کردم و معتقد
ولایت و کرامت وی گشتم بعد از آن گفت که یک کس از ایشان که یاد کردم و بنام حسین موسوم
است از اوج ولایت در افتاد و نامش از دفتر اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت بادشاه
شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد بخدمت وی رفت و مال و نعمت بسیار
بوی داد ازین سبب از قرب حق بیفتاد پس من آن سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم

حال حسین مهمان بود که او گفته بود در نگفت که دیگرے از زیارت شیراز که یاد کرد وے بےکے ترا
نشانه داده است که با آنست ظاهر کن تا بفهم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد آخر نظر در کفش من کرد
و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدے در شیراز بود که کفش دو دوختے چون بسفر بیرون آمدم همراه او
جفت کفش تبرک داد و گفت این نشان منست تا ببینی و مرا یاد کنی چنانچه تا چند سال مرا با شیخ
محمد سیاه پوش صحبت ماند و انواع راحتها در روحها از صحبت وے بمن رسید آنگاه از شیخ
الشیوخ خرقه خلافت یافت و بولایت خود باز گشت و بسیار خلق مرید وے شد وفات شیخ محمد یمنی بقول
صاحب خزینة الاصفیا که در ذکر مشایخ کرام سهروردیه بسال ششصد و نود و دو هجریست عمر آنجناب

یکصد و بست و یک سال او بود عرف	محمد چو رفت از جهان از خویش	بجنت شدان عالم با کمال
زد دل جلوه گرگشت تاریخ او	سهیل یمن ماهتاب ازل ۶۹۲	

ظهیر الدین عبد الرحمن

بن علی شیرازی از اعاظم خلفاے پدر خود بود چون مادر وے بوے حامله شد شیخ الشیوخ شهاب الدین براے وے پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد از آن بر وے پوشانید و اول خرقه که قبل از ارادت در دنیا پوشیده شد آن بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول گشت و ترتیب یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضه مطهره رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ابا النجاشی پدرش از آن حال در شیراز مطلع شد و اهل خود را از آن خبر داد چون از سفر حج باز آمد بخدمت پدرش مشغول شد و حدیث روایت کرد و تصنیف نمود و از عمده تصانیف وے یکے ترجمه عوارف است در آن کتاب تحقیقات صادقه از کشف و الهام بسیار درج نمود در ابواب فتوح ظاهرے و باطنے بر روے وے مکشوف شد و کرامات بلند و مقامات ارجمند مشهور شد آخر در ماه رمضان سال هفتصد و شانزده هجری وفات یافت از عرف

عبد رحمانی ظهیر الدین دے	شد چو از دنیا مقیم اندر جنان	از امام خلد تاریخش بجو
عارف رحمانی کرم کو دی بخوان		

خواجه کرک سهروردی قدس سره

از کاملین وقت و عقلاے مجانین بود و ارادت بخدمت حضرت شیخ اسماعیل قریشی سهروردی برادر زاده شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت و خواجه اسماعیل نیز ارادت و خلافت از خدمت هم

همه گوهر خود را داشته بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسیده بود و بار حسب الایماے غیبی ملتان
در موضع سنهر ولی که بجانب غرب بفاصله یک فرسنگ از شهر الٰه آباد دست آمده متوطن شد و خلقے
کثیر بحلقه ارادت وے در آمد و خواجه کرک نیز که از علماے و فضلاے روزگار بود مرید وے
گردید و حالتے غریب و عجیب عاید حال وے گشت آخر از شیخ اسماعیل رخصت حاصل نموده
در قصبه کره رسید و ساکن شد و از غلبه حال طریق ملامتیه پیش گرفت و در نظر خلق پوشیده شراب
می نوشید و خوارق عادات بسیار از وے بظهور رسید و صاحب معارج الولایت از تاریخ نظامے
نقل می کند که چون ملک علاء الدین داماد و برادر زاده سلطان جلال الدین خلجی در آن وقت حکومت
کره و مانکپور داشت و لشکر بسیار جمع نموده بجانب دیوگیر رفت و تمام آن ملک را تاراج ساخت
و قوتے بهم رسانید سلطان جلال الدین از اراده وے واقف شده خواست که بلطائف الحیل
او را با خزاین دیوگیر بدست آرد لهذا از دهلی بر کشتیها سوار شده متوجه قصبه کره شد ملک علاء الدین ازین
اراده وے واقف شده خواست و پیش خواجه کرک رفت و به نیازمندی تمام در خواست استمداد
نمود خواجه کرک از استغراق سر بر آورده گفت ع هر که بسازد با تو جنگ سر در کشتی تن در گنگ
ملک علاء الدین ازین بشارت خوش حال شد و بعد از دو سه روز بتاریخ هفدهم ماه رمضان سن
ششصد و نود و پنج سلطان جلال الدین بهمان قسم کشته شد که خواجه کرک فرموده بود چنانچه در کتب
تواریخ مسطور است بعد ازان ملک علاء الدین خود را بخطاب سلطان علاء الدین مخاطب ساخت
و بر تخت دهلی بنشست و خواجه کرک معاصر سلطان المشائخ نظام الدین بداؤنی است
وفات وے بروایت صحیح در سال هفتصد و شانزده هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه کونین پیر واقف کرک
۷۱۶ رقم کن خواجه نامے وصالش	بفرما زاهد حق عارف کرک ۷۱۶

میر حسینی سهروردی قدس سره

نام نامی و اسم گرامی وے حسینی بن سید عالم بن سید ابی الحسین و اصل وے بقول نفحات الانس
از گزیو ست که دیهیست از دیهات غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و ارادت بحضرت
حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قریشی بواسطه دیگرے داشت و وے را تصانیف
بسیار است چنانچه کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم

در دیوان حسینی منظوم کرده در نظم ثانی ندارد و کتاب گلشن راز از مشهورترین تصانیف وسبحے است
و سبب توبهٔ وے آن بود که اول در طریق سپاهگری نوکر پادشاهی بود روزے در صحرا اسپ
دنبال آهوئے انداخت چون بدو رسید و خواست که تیرے برو افگند و شکار کند آهو بایستاد
و روے سوے وے کرد و گفت اے سید خدا سے ترا از اهل بیت محمد پیدا کرده محض
براے کار طاعت و عبادت خود آفریده نه براے شکار که کار بیکاران است حالا تو همه کارهاے
خود را بیکار ساختی و بکار شکار من پرداختی این بگفت و آهو از نظر وے غایب شد چون میر
این تقریر شنید آتش طلب حق در مجمرهٔ سینهٔ بے کینهٔ وے مشتعل گشت و بیگانه آمده از هر چه که داشت
دست برداشت و همراه قافله سفر پیش گرفت و بملتان آمده بسراے پادشاهی فرود گردید چون
شب شد شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید فرزند
میر حسینی در قافله است او را از ایشان بیرون آر و بکار حق مشغول کن علی الصباح حضرت
ذکریا بذات بابرکات خود در قافله رسید و با اهل قافله آواز داد که میر حسینی در میان شما کیست
همه اشارت بمیر کردند شیخ او را از میان قافله بگرفت و نزد خویش آورد و تربیت فرمود
تا بمقامات عالی فایض گشت چون کار تن بتکمیل رسید بعد عطاے خرقهٔ خلافت حکم
مراجعت بخراسان داد حضرت میر از پیر روشن ضمیر شرف ترخیص یافته بهرات آمد و قیام نمود
همه اهل هرات مرید و معتقد وے گشتند و سالهاے سال در آنجا قیام فرموده طالبان حق را بحق
رسانید **وفات** آن جامع الکمالات بقول همه اهل تواریخ بشب آدینه شانزدهم
ماه شوال سال هفتصد و هفده هجری است و صاحب نفحات الانس و مخبر الواصلین تاریخ وفات
وے هفتصد و هژده و نیز تحریر میفرمایند و عمر شریف آن اشرف الاشراف باتفاق اهل سیر یکصد و هفت
سال است و مدفن مبارک وے در هرات بیرون مزار خواجه عبد الله طیار علیه الرحمة العزیز الغفار بوقوع آمده

از مولف چو میر مخلد شد با عز و شان	وصال میر جهان گیر حسینی	ندانستند بهر سال انتقالش
که قطب الواصلین میر حسینی	یقیناً حسن پیر از جهان جست سفر نیست	بسال وصل آن پیر حسینی
بگو قطب احسن اهل صفا هست	دگر پیر حسن مست حسینی	حسینی هست آن سید پاک ذات
که پیداست از فال او حال او	چو رفت از جهان پیر ارشد بگو	دگر ذو حشمه حسن سال او

شیخ احمد معشوق از اعاظم خلفاے شیخ صدرالدین عارف بن شیخ بهاؤالدین ذکریا ملتانی ست
اول در قندهار توطن داشت و مردے بود دایم الخمر که بخلاف بے شرب شراب زندگانی نمیتوانست
کرد و پدرش محمد قندهاری در قندهار دوکان تجارت میکرد زر اتفاق وقتے شیخ احمد بکار تجارت
در ملتان آمد و دوکان تجارت در بازار مهیا ساخت روزے شیخ صدرالدین را که در
راه میرفت نظر فیض اثر بر وے افتاد چون در خانقاه رسید خادم را فرستاده نزد خود
طلبید چون موسم گرما بود برای شرب شیخ شربتے آورده شیخ قدرے ازان شربت
بخشید و باقی بوے عطا فرمود بمجرد خوردن نور باطنش روشن گشت و بشرف بیعت
مشرف گردید و فے الحال نقد و جنس دوکان خویش ایثار درویشان خانقاه کرده
تجرید و تفرید در پیش گرفت بنوعی که تا هفت سال در یک پاچه بند گذرانید و بدرجات
عالیات فایز شد **نقلست** که روزے شیخ احمد در آب غسل میکرد بجناب الٰہی
دست مناجات برداشت و گفت الٰہی تو بادشاهی و از طاعت بندگان خود بی نیازی
و محض بعنایت خود بندگان بے بضاعت را می نوازی بحق محبت تو که
تا از قرب مرتبه خود که مرا بجناب تست آگاه نشوم قدم از آب برندارم ندا رسید که مرتبه تو
بدرگاه ما آنست که بسیاری از خلایق گنهگار بوسیله جمیله تو بروز محشر از آتش دوزخ آزاد کنم
و در بهشت رسانم عرض کرد که الٰہی نعمت ترا حدے و رحمت ترا عدے نیست برایں
اکتفا نه کنم فرمان رسید که ترا محبوب و معشوق خود ساختم تا طالبان را عاشق ما سازے
شیخ احمد چون این بشنید از آب بیرون آمد و لباس خود پوشید و روان شد در راه
هر جا که میرسید از مردم مے شنید که شیخ احمد معشوق می آید و **صاحب** تواریخ فرشته مینویسد
که جذبه عشق شیخ احمد بجاے رسید که از جهان و اهل جهان بیخبر بود و چندیکه بحالت مدهوشی
از ادای فرایض هم خبر نداشتی علما و فقها مکلف حال شدند که تا نماز فرایض بجاے
حکم اسلام تو جاری نیست گفت که من قدرت بخواندن نماز ندارم هاگر می گوئید که نماز بخوانم
سوره فاتحه نخواهم خواند گفتند که بے فاتحه نماز درست نیست گفت اگر فاتحه بخوانم ایاک نعبد
و ایاک نستعین نخواهم خواند گفتند که بے ایاک نعبد و ایاک نستعین خواندن فاتحه درست نیست

و بیمار نیم درست نخواهد شد تا آخر کار شیخ به تکلیف دیگر علما در نماز ایستاد چون تا ایاک نعبد و ایاک
نستعین رسید از سر و موی او قطره های خون چکیدن گرفت و تمام خرقه آلوده بخون گشت نماز
را بشکست و گفت ای علمای دین رخصت من ز تیمم ما بخون بیمان ست **وفات** آن جامع الکمالات

در سال هفتصد و بست و سه ز **مولف**	چو احمد از جهان بر خلد رفت	بقای یافت اندر قرب سبحان
بجو سالش ز محبوب خداوند	دگر محبوب حق احمد ولی خوان	

شیخ ضیاء الدین رومی قدس سره

از مشایخ کبار است و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بود سلطان علاء الدین
خلجی بادشاه هند در دهلی مرید وی شده بسیار معتقد گردید و بعد وفاتش سلطان قطب الدین
مبارک شاه پسرش هم حلقه ارادت بگوش خود انداخت **وفات** وی بقول صاحب تذکره
چشتیه که تقریباً در ذکر سلطان المشایخ نظام الدین ذکر یاد وی نیز درج کتاب خود کرده سنت بسال
هفتصد و بست و یک هجری ست که سال قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه از دست خسرو خان
هم همان بود و بقول دیگر از اهل تشیع سال وفات شیخ ضیاء الدین رومی هفتصد و بست و
سه است اما قول اول معتبر و بصدق ست والله اعلم عمر آنجناب قریب یکصد و سی و پنج سال
رسیده بود که بعد وفات پیر روشن ضمیر خود تا نود و یک سال زیست از **مولف**

ضیا پیر روشن دل و نیک بخت	چو رفت از جهان تا در خلد جا	بگو زبدة الاصفیا سال او
دگر بنده شرف الاولیا		

حضرت لعل شهباز سندی سیوهانی قدس سره

صاحب معارج الولایت می‌فرماید که وی صاحب کمالات ظاهری و باطنی و تصرفات صوری
و معنوی بود و خوارق و کرامات بے اختیار از وی بظهور می آمدند اصل وی نیز از سند است
و از سادات عظام حسینی ست و نام نامی و اسم گرامی وے میر سید عثمان مرید و خلیفه شیخ الاسلام
بهاء الدین ذکریا ملتانی است چون جذب و مستی بنهایت داشت پابند احکام شرع بود
و طریقه ملامتیه پیش نظر داشت و در نظر مردمان بشرب و اکل مسکرات و کیفیات معروف ماند
و آبنگیات هم بسیار می نوشیدے و لباس سرخ داشتے و خطاب شهباز از پیشگاه پیر روشن ضمیر
بوے عطا شده بود و در خلق بسبب طریق ملامتیه وی بحضرت شهباز قلندر را شتها یافت
و بسبب ظهور خوارق و کرامت بسیار هزار در هزار خلق معتقد و مرید وے گشت بلکه تا حال از

مزار پر انوار وے ہم اکثر اوقات خوارق ظاہر میشوند و شجرهٔ آبای کرام حضرت لعل شہباز
بدین طریق در ربیع الاخبار الاولیا لتشریف الشرفا است که لعل شہباز بن سید حسن کبیر الدین بن
سید شمس الدین بن سید صلاح الدین بن سید شاه بن سید خالد بن سید محب
بن سید مشتاق بن سید نور الدین بن سید اسماعیل بن سید امام جعفر صادق بن امام محمد
بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام حسین رضی الله عنه و نسبت ثانی آنجناب
که سوای نسبت سہروردیه با امام جعفر صادق میرسد بدین طریق است که حضرت لعل شہباز مرید
حضرت شیخ جمال مجرد و وی مرید سید ابراہیم مجرد و وی مرید شیخ عاقل شہید گردد و وی مرید مسکین
مرید تقی سجانے و وی مرید امام جعفر صادق رضی الله عنه **وفات آن جامع الکمالات**
باقوال اہل اخبار در سال هفتصد و بست و چهار ہجری است و مزار پر انوار در ملک سند بمقام
سیوستان از اشہر ترین مزارات است پر از فیض و برکت **از مؤلف**

چو عثمان ز دار دنیا	برفت در باب جنت شد بر او باز
ز مخدوم اجل جو ارتحالش ۷۲۴	بفرما عارف محبوب شہباز ۷۲۴

شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی دین شیخ صدر الدین عارف شیخ بہاؤ الدین ذکریا ملتانی قدس سرہم صاحب سجاده راستین شیخ بہاؤ الدین جد
خود است و از پدر خود نیز خرقه خلافت دارد در عوارف وے صوفیه که یکی از مریدان وے تالیف
کرده است ذکر کرامات و خوارق عادات وے بسیار میکند مادر بلند اختر وے بی بی راستی است
که در درستی و راستی رابعهٔ آب و حافظ قرآن بود و در ہر روز یک ختم قرآن کردے ارادت بجد
خسر خود شیخ بہاؤ الدین زکریا داشت **نقل است** که روزی بی بی راستی در شب ماه نو برای
سلام بخدمت خسر خود حاضر شد در آنوقت شیخ رکن الدین ابو الفتح هفت ماهه در بطن عفت
او بود خسرش بہاؤ الدین زکریا بتعظیمش برخاست و نهایت تکریم نمود حضرت بی بی بخدمت آداب
خسر خود که خلاف عادت بزرگان بنسبت خود دید و آن بظهور آمد نهایت متعجب شد و دست بسته
باعث آن دریافت نمود فرمود ای بی بی این تعظیم نه تعظیم تست بلکه تعظیم شخصی است که در
بطن عفت تست که او چراغ خاندان و شمع دودمان ماست **نقل است** که روزی حضرت شیخ
بہاؤ الدین زکریا بر چارپایی تکیه زده نشسته بود و دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده بود و شیخ

صدرالدین بر نشیب فرش بدو زانوی ادب نشسته و شیخ رکن الدین بعمر چهار ساله بانده هاست چهارپای گرفته گشت و ببازی مشغول بود ناگاه بمقتضای عالم طفولیت دستار جد بزرگوار از پایه چارپای برداشته برسر نهاد و شیخ صدرالدین بوقوع انفعال آنکه بروی زد و گفت که با ادب باش حضرت شیخ بزرگ فرمود که منعش مکن که حق دارد دستار ما این دستار بوی عطا کردیم چنانچه آن دستار ازهمان روز در صندوقی نهادند و بعد وفات پدر عالیقدر چون شیخ رکن الدین بر سجاده مشیخت نشست همان دستار بر سر نهاد و خرقه عالیه که بجد امجد وی از پیشگاه شیخ الشیوخ عطا شده بود در بر کرده و رونق افزای سجاده عالیه گشت

نقلست که شیخ رکن الحق والدین دریای بود وی از فیض الٰهی هر کس بهر حاجتی که بخدمت وی آمدی دامن خود پر از گوهر مراد یافتی چنانچه خلق او را قبله حاجات گفتندی و سید جلال الدین مخدوم جهانیان و شیخ عثمان سیاح و دیگر هزارها مشایخ عظام رحمت الکرام ازان خوان نعمت عام یافتند و وی دو بار در عهد سلطان علاءالدین و سه بار بوقت سلطان قطب الدین رونق افزای دهلی شد و سلطان علاءالدین با وجود غرور و استکباری که داشت باستقبال آنجناب سوار شدی و دو لکهه تنکه بروز آمدن و نیم لکهه تنکه بوقت ترخیص پیشکش کردی و شیخ هم قبول فرموده همان روز بمستحقان ایثار کردی و شیخ رکن الحق والدین را با سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره محبتی عظیم بود و بارها فرمودی که از ملتان تا دهلی مرا محبت نظام الدین اولیا می آرد **نقلست** که وقتی بروز جمعه سلطان المشایخ نظام الدین و شیخ رکن الحق والدین این دو بزرگوار در مسجد کیلوکهری جمع شدند شیخ عماد الدین اسماعیل برادر شیخ رکن الدین هم حاضر بود بخاطرش گذشت که چون این وقت درینجا قران السعدین واقع ست اگر درمیان این دو بزرگ نکته علمی گفته آید خالی از لطفی نیست پس بخدمت هر دو حضرات عرض کرد که آیا چه حکمت الٰهی بود که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از مکه الله بمدینه منوره هجرت کرد شیخ رکن الدین فرمود که در خاطر ما این میگذرد که بعضی کمالات باطنی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت موقوف بر هجرت بودند و مقدر بود که چون از مکه هجرت کنند و بمدینه تشریف آرند تکمیل آن کمالات بحصول انجامد شیخ نظام الملت

عالدین چون این تقریر شنید فرمود که در خاطر بنده خلاف این تقریر خطور میکند که بعضی ناقصان
اهل مدینه بسبب نقصان ظاهری و باطنی خود استطاعت آن نداشتند که از مدینه در مکه رسیده
حصول سعادت نمایند خدای جل شانهٗ از راه کمال فضل و کرم خویش که مدام بکمال بندگان
ناچیز مصروف ست آنحضرت را از مکه در مدینه فرستاد تا آن ناقصان بکمال رسند و دولت
لازوال بے طلب و سعی‌ال بایشان رو نماید غرض ازین تقاریر شسته و نکتهائے شیرین
فیمابین هر دو بزرگوار بوقوع آمدند نقلست که شیخ رکن الدین چون بدیدن پادشاه
تشریف می برد سامنے تخت روان که بران سوار مے بود بر در دیوان شاهی ایستاده میکرد
خلایق اهل حاجت که رسائی ایشان بدیوان شاهی مشکل مے بود عرایض خود ها نوشته
بر تخت روان مے انداختند و شیخ نزد سلطان رسیده اول بجای اشارت فرمود که عرایض
اهل حاجات پیش سلطان پیش کن و سلطان همه عرایض ها خود مطالعه میکرد و بقلم خود جواب
باصواب هر یک سایل تحریر می کرد چون عرایض باتمام مے رسید شیخ از دیوان سلطنت
مراجعت میفرمود پس تشریف بردن آنجناب پیش سلطان محض بسبب قضای اهل حاجت
بود که دوستان خدا را در هر کار نیت بخیر می بباشد نقلست که روزے شیخ رکن الدین
در محفل سماع حضرت سلطان المشایخ نظام الدین تشریف آورد چون سلطان المشایخ
در وجد آمد خواست که برخیزد شیخ رکن الدین دست بدامان وے زد و نگذاشت که
سلطان المشایخ برخیزد لبعد از ساعتے باز حضرت سلطان بوجد برخاست شیخ رکن الدین
خاموش ماند بلکه خود هم بتعظیم برخاست تا وقتیکه حضرت سلطان وجد میکرد ایستاده ماند
بعد فراغت از سماع مولانا علم الدین علامه استفسار حال کرد فرمود که مرتبه اول چون سلطان المشایخ
را بعالم ملکوت دیدم چون دستم هم بدانجا میرسید دامان وے گرفته از تواجد باز داشتم بار دوم
شیخ در عالم جبروت بود دامن را باختیار خود ذوق دانسته خاموش ماندم نقلست که چون
سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد فتح دکهن مراجعت سوے دهلی کرد شیخ رکن الدین
هم در دهلی تشریف میداشت چون بمقام کوشک نو تعمیر که از دهلی بفاصله دو کروه بود و پسرش
سلطان محمد تعمیر کرده بود رسید در آنجا قیام کرد و شیخ رکن الدین بدیدن بادشاه

روزے سلطان غیاث الدین و شیخ با دیگر حاضرین زیر سقف کوشک جدید طعام میخوردند هنوز از طعام فراغت نیافته بودند که شیخ سلطان فرمود که عمارت این محل جدید است صلاح وقت آنست که زود تر ازینجا برخیزید مبادا که بیفتد سلطان گفت بعد فراغت از طعام بیرون خواهیم رفت و این سخن دو سه بار تکرار یافته اما سلطان همان جواب میداد آخر شیخ با خادمان خود دست ها ناشسته ازانجا برخاست چون بدلیز رسید سقف عمارت بیفتاد و سلطان با مرامے خویش زیر عمارت آمده جان بجان آفرین سپرد و این واقعه بسال هفتصد و بست و پنج هجری که سال وفات سلطان المشایخ نظام الدین است بوقوع آمده بود و نیز در مجمع الاخبار گوید که روزے سلطان غیاث الدین از مولانا ظهیر الدین پرسید که کاسے کرامتے از کرامات شیخ رکن الدین ملتانی هم ملاحظه کرده یا نی گفت که روزے بروز جمعه خلق الله را دیدم که برای قدمبوسی شیخ رکن الدین هجومے کثیر کرده اند در خاطر من گذشت که شیخ رکن الدین تسخیر اسمے از اسمای الهی دارد و دیگر من نیز دانشمندم هیچکس توجه بمن نمیکند و اراده کردم که بامداد نزد شیخ بروم و این مسئله از وے بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب شد در واقعه دیدم که شیخ رکن الدین حلوا در حلق من میریزد چون بیدار شدم ذائقه شیرینی در حلق خود یافتم در دل فکر کردم که کرامت همین است که شیطان متمثل بصورت شیخ شده در خواب می آید و عوام را از راه می برد چون صبح شد بخدمت شیخ رفتم و بے آنکه گفتگوے بوقوع آید فرمود که خوش آمدید منتظر شما بودم که مولانا کے می آید جواب مسئله ایشان بگویم و بدانید که جنابت بر دو نوع است یکے جنابت دل و دوم جنابت تن جنابت تن از قرب زن حاصل میشود و جنابت دل از قرب و صحبت مردم ناهموار و چنانچه تن با آب پاک میشود دل با آب دیده پاک میگردد و مضمضه و استنشاق سنت نبویست صلے الله علیه وسلم تا آب پاک کرده رنگ و طعم آن نگریده باشند و حکمت درین رفع حدث است از همه اعضاے وضو و بدانند که بطوریکه شیطان متمثل بصورت حضرت سرورکائنات علیهم السلام والصلاة نمی گردد همچنان بصورت مشایخ که دوستان خدا اند متمثل نمیگردد و مولانا اگرچه شما دانشمند اید لیکن اگرچه مرد فانی نیستید از حال خالی هست پس من جواب سوال خویش کافی یافتم و بیعت نمودم نقلست که چون ایام وفات شیخ رکن الدین قرب رسید قبل ازان

سه ماه از خلق گوشه گرفت واصلا از حجره بیرون تشریف نمی آورد مگر بوقت ادای نماز فرایض آخر بتاریخ شانزدهم ماه رجب المرجب سال هفتصد وسی وپنج باقوال صحیح در عهد سلطنت محمد تغلق وبقول بعضے در سال هفتصد وسی وچهار وبعد نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را اندرون حجره طلبید وفرمود که برو اسباب تجهیز وتکفین مهیا ساز وبعد نماز مغرب صلواة اوابین بخواند وسر بسجده نهاد وجان بحق سپرد ومخفی مباد که حضرت شیخ را فرزند نبود وبعد وفات آنجناب فرزندان محمد اسماعیل برادر آنحضرت بر سجاده مشیخت قایم شدند از مولف

شیخ رکن الدین ولی دو جهان
نیز نور مبین رکن الاولیا ۷۳۵
بادشاه دین رکن الدین بگو ۷۳۵
هم بخوان منصور رکن الاولیا ۷۳۵
الیقی پیر رکن الدین شد از دنیا بجنت ۷۳۵
دگر قطب الهدا رکن الا راکین ۷۳۵

شد چو زین دار الفنا سوی بقا
پیر دین رکن عالم کن بیان ۷۳۵
تا شود حاصل تو سلکش مدعا
گشت از سر بقبال العیان
عیان شد سال وصل آن شیخ دین

سلکش دان پاک رکن العارفین ۷۳۵
سال وصل آن شه عاشق لقا
پس تقدس رکن ذو دوران رکن قم ۷۳۵
پیر زاهد پاک رکن الاصفیا ۷۳۵
ز رکن الحق والدین قطب اقطاب

شیخ حمید الدین ابو حاکم قریشی الهنکاری

علیه رحمة الله الباری از خلفاے کبار شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی ست دار در این طرق نیز فیض عام وفایده تام حاصل کرد وملقب بلقب سلطان التارکین گردید ونسبت آبای کرام وے بچند واسطه بحضرت ابو سفیان بن حارث اصحاب حضرت خاتم النبوت میرسد بدینطریق که شیخ حمید الدین بن سلطان بهاء الدین بن سلطان قطب الدین بن سلطان رشید الدین بن سلطان ابو علی بن شیخ المشایخ شیخ موسی هنکاری بن شیخ ابو طاهر بن شیخ المشایخ ابراهیم ابو الحسن علی هاشمی هنکاری بن شیخ محمد هنکاری بن شیخ یوسف هنکاری بن شیخ شریف عمر بن شیخ شریف عبد الوهاب بن ابو سفیان بن حارث قریشی رحمة الله علیهم اجمعین وجد بزرگوار وے سلطان قطب الدین بادشاه دیار کیچ مکران بادشاه عظیم الشان بود وجد مادری وے سید احمد تخته ترمذی ثم اللاهوری است که ذکر عمرو در ذکر حضرات متفرقات بخواهد آمد نقلست که چون حضرت سید احمد تخته ترمذی از وطن مالوفه خویش عازم سمت لاهور شد دو صبیه سعیده بی بی حاج وبی بی تاج را که اهل خرد

همراه داشت و در راه به بلدهٔ کیچ تهران رسیده تزویج بی بی حاج به شاهزاده بهاء الدین بن سلطان
قطب الدین نمود و از بطن عفت آن عفیفه سلطان جلال الدین و سلطان التارکین ابوالمنش
حمید الدین حاکم قدس سره متولد شدند و سلطان التارکین خوردترین برادر بود و هنوز از عمر
سه ساله بود که والدهٔ ماجدهٔ وے برحمت حق پیوست و سلطان قطب الدین نیز وفات یافت
و سلطان بهاء الدین پدر بزرگوار سی بر مسند فرمان فرماے کیچ تهران متمکن گشته و تا ده
سال بادشاهی کرد بعده بجذب جاذب حقیقی بترک سلطنت فرمود و مملکت ظاهرے
حوالهٔ سلطان شهاب الدین برادر خود کرده فقیر شده عازم بیت کعبه شده اول بطواف
بیت الله و بعد از آن بزیارت روضهٔ مطهرهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و
از انجا بشهر یمن رسیده متمکن گشت و بحالت تجرید و تفرید بیاد حق مشغول گردید چون دو سال
بر نیمال منقضی شدند سلطان شهاب الدین وفات یافت و از وے دو فرزند خورد سال
یکے ابو البقا دوم ملک شیر در باند بنا بر آن بادشاهی ملک نصیب سلطان حمید الدین
حاکم گردید و وے تا بست و یک سال بکمال عدل و داد بادشاهی کرد آخر کار ترک
کار سلطنت کرده بجاے خود سلطان ابو البقا را بر تخت سلطنت قایم نموده از وطن
مالوفه خویش معه بی بی لطیفه بانو حرم محترم خویش بپاے توکل و تجرید روانهٔ سمت
لاهور شد و در لاهور آمده بخدمت حضرت سید احمد تخته توزی جد مادری خود حاضر شده
مرید گردید و کسب طریقت بکمال رسید نموده خرقهٔ خلافت طریقهٔ عالیهٔ سطاریه پوشید چون
سید احمد تخته را وعدهٔ اجل فرا رسید فرمود که اے پسر تقدیر نصیب تو نزد غیرے است
که در خاندان عالیه سهروردیه است پس وے بعد وفات سید احمد در بغداد بخدمت شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی حاضر شد و از انجا بشارت یافت که نصیب تو همیش
شیخ رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است
که هنوز عهد ولایت او نرسیده است و از حق امیدوارم که عمر در آن باشی و زمان شیخ
رکن الدین را دریابی و حصهٔ خویش از وے بگیری پس حضرت شیخ حمید الدین حسب الایماے
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در ملتان تشریف آورده مدتے مدید منتظر ظهور عهد ولایت

صحبت شیخ رکن الدین ماند چون شیخ رکن الدین بر مسند مشیخت قیام فرمود بخدمت وے رفت
و بیعت کرد و بکمالات ولایت رسید نقلست که روزے شخصے از وزراے سلطان
غیاث الدین تغلق بدیدن شیخ حمید الدین حاکم آمد و دید که وے در یک گوشه خانقاه نشسته
خرقه مبارک بدست خویش بخیه میکند آن وزیر نشست و در دل گذرانید که اینچه تعریف این فقیر
میکنند عشر عشیرهم نیافتم که این محض بے نوای است که خرقه خویش میدوزد شیخ بنور باطن
بر خطره وے مشرف شده کلاه عالیجاه خود که بر سر داشت کج کرد وے فی الحال روے آن شخص
و خادمانش که همراه بودند کج گشتند پس از تقصیر خود تایب شده در پاے شیخ افتادند آخر شیخ
رحم فرموده و کلاه خود را بدستور راست فرمود بمجرد راست کردن روے ایشان نیز
راست شدند و صاحب رساله حمیدیه از شیخ جمال الدین اوچی نقل میفرماید که روزے
درویشے بخدمت شیخ حمید الدین آمد دران حال خادمے را از خادمان شیخ سگ دیوانه
گزیده بود و حال وے بسبب دیوانگی بجان رسیده و شیخ در غمخواری و تیمارداری
وے متوجه بود درویش در دل گذرانید که عجب است که شیخ حمید الدین چنین صاحب کمال باشد
و مرید وے باینقدر از گزیدن سگ دیوانه قریب المرگ باشد شیخ بنور باطن بر خطره درویش
واقف شده بهمان خادم دیوانه فرمود که بجائیکه ترا سگ دیوانه گزیده است آب دهن خود بینداز
که شفا خواهی یافت و از خداے تعالے خواهم که تو و اولاد تو تا روز قیامت هرگاه که آب
دهان خود بر زخم سگ دیوانه بیندازند مریض شفا یابد پس خادم آب دهان خود بر زخم خود
انداخت و جا بفور تندرست شد و بعد ازان وے و اولاد وے بدین فیض دائمی
فایض ماندند ولادت با سعادت شیخ حمید الدین بقول شیخ شهر الله صاحب تذکره
حمیدیه بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال پانصد و هفتاد و وفات بتاریخ بست و دوم
ماه ربیع الاول سنه ششصد و سی و هفت است و مدت عمر شریف یکصد و شصت
و هفت سال بود و از بزرگان خاندان سهروردیه اعلی قدر و طویل العمر بوده که مثلش کمتر بود از زاهدان

گو حمید الاولیا اکرم رفیع	بود و شاه با کمال و شیخ دین	حامد اکبر حمید الدین و ساله
از رقم سال وصال ای امین	ابن حمید الدین سلطان دین	سرور اتولید شد انجه دگر یقینی

رفت از دنیا چو آن سلطان حق	سال تولیدش بقول متقین	هست سال ارتحال آن جناب
همچنین در ماتم حمید العارفین	رحلتش عالم شهنشاه ۶۴۳ بر	هم ستون دین حمید الدین متین
باز خوان زاید شهنشاه جهان	ارتحال آن شه روی زمین	از خرد محمود قدم والی شد عیان
رحلت آن ساکن خلد برین		

شیخ وجیه الدین عثمان سیاح سنامی قدس سره

مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی ملتانی ست و پسر قاضی حمید الدین منهاج در اوایل حال بسیار پریشان قدم بود از سنام در دهلی برای نوکری سلطان آمد و پیش دیوانیان میدوید تا بنوکری نویسندگی نوکر شد روزی وقتی راگذر بطرف کنارهٔ آب افتاد شیخ رکن الدین را دید که نماز میگذارد کشش محبت حق دامنش در گرفت و کشان کشان سوی شیخ آورد چون شیخ از نماز فارغ شد دید و سر در قدم آورد و مرید گردید و دست از همه کار و بار برداشت و همراه شیخ از دهلی بملتان رفت و کار خود بتکمیل رسانیده خرقهٔ خلافت یافت و در تفرید و تجرید یگانه روزگار شد که سوای تهبندی هیچ از اسباب دنیا با خود نداشت و از ابریق یا عصا که تردد درویشان میباشد هم مجرد بود و بعد عطای خرقهٔ خلافت از ملتان رخصت حاصل کرده بسیاحی روی زمین پرداخت و بزیارت بیت الله و مدینه منوره و بیت المقدس و غیره مقابر انبیا و اولیا مشرف گشت و از بسیار مشایخ روی زمین نعمتهای آخر حاصل کرد در وقتی که در بیت الله بطواف مصروف بود در موسم گرما بود دید که خضر علیه السلام او را سایه کرده است او معذرت بسیار کرد و خضر علیه السلام لباس خویش معه دستار بوی پوشانید و گفت که در دهلی بخدمت خواجه نظام الدین رفته آرام گیرد و حسب گفتهٔ خضر علیه السلام بدهلی آمد حضرت سلطان المشایخ نظام الدین احترام او کرد و نزد خود نشاند و شیخ وجیه الدین از وی فیض کامل از خاندان چشت حاصل کرد و صاحب وجد حالت و سماع گردید نقلست که چون سلطان غیاث الدین تغلق بعد قتل خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین بر تخت دهلی متمکن گشت در انسداد سماع تاکید تمام نمود و حکم داد که مطربی و قوالی پیش کسی صوفی سرود نگوید و نغمه باشد بزبان نکشد خواه شد و علمای دهلی محضری باعتراض سماع بر سر حضرت سلطان المشایخ نظام الدین نوشتند ازین سبب هنگامه سماع بالکل سرد گشت هیچ قوالی را تاب آن نبود که بزبان نغمه سرود بگشاید تا انکه روزی میر حسن قوال

خوش مقال بخدمت شیخ عثمان سیاح حاضر شد شیخ از راه شوق و ذوق سماع ملتمس گردید که اشعار
بیتی یا شعری که تاثیر بخشد در گوش من بخوان امیر حسن دروازه بند کرد و آهسته سرود
گفتن آغاز نهاد و این بیت بر زبان آورد بیت زاهد ز دین بر آمد ملا ز اعتقاد کافر محمدی شد
و صوفی چنانچه هست ❊ از استماع این بیت شیخ را تواجدی رو داد و بی اختیار
برخاست در بکشاد و گفت که باواز بلند بگویید چون آواز سماع بر آمد هزاران هزار صوفی
اهل سماع حاضر شدند و از تواجد ایشان غوغای عظیم بر پا شد و از دهلی تا تغلق آباد
که یک فرسنگ زمین بود اهل حال و تفرج جمع آمدند آخر این خبر بگوش سلطان رسید و فرمود
که چون خسرو خان نمک حرام بعد قتل سلطان قطب الدین خزانه بادشاهی بر صوفیان تقسیم کرده بود
و هر یک صوفی لکها تنکه گرفته بود آن تذکره را بیارید تا ببینم که شیخ عثمان سیاح چند لک تنکه
شکرانه گرفته بود تا الحال مطالبه و اپسی آن نکنیم که ظاهره خلاف حکم ما کرده چون تذکره خسرو خان
آوردند و سلطان ملاحظه کرد معلوم شد که شیخ عثمان در آنوقت هیچ شکرانه گرفته بود بلکه
واپس کرد ازین سبب سلطان بسیار خوشنود شد و شیخ را نزد خود طلبید و دعوت نان
و شربت پیش کرد و قوالان را نیز انعام و اکرام عطا فرمود تا سیر روز شیخ مهمان بادشاه ماند
و هنگامه سماع گرم بود و عنصری که در آن منع سماع تجویز شده بود منسوخ گشت وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد
و هشتاد هجری بیست الرحمن

عقل مخزن وم اولیا فرمود
ماهتاب یقین وجیه الدین

چون سفر کرد حضرت عثمان
سال ترحیل آن شه حق بین
نیز عثمان جابدست بخوان

از جهان فنا بخلد برین
گفت سرور دیار تاریخش
سال ترحیل او بصدق یقین

شیخ صلاح الدین درویش چشتی و سهروردی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ
صدر الدین خلف شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست از جد بزرگ بود و عالی مرتبه و با شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی معاصر و مصاحب و همسایه و فیض کامل از خاندان چشت نیز
حاصل کرده انچه از جانب سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق بمشایخ عظام ایذا و تکلیف
میرسید او سیاست سلطان را هیچ بخیال نمی آورد با سلطان سخنان سخت می گفت و دست
بعد اخذ خرقه خلافت سهروردیه از ملتان بدهلی آمد و همین جا ماند و همین جا وفات یافت

مقبره عالیه وے نزدیک قبر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی است **نقلست** که روزے جوانے در راه بر اسپ راهوار خوش رفتار سوار میرفت ناگاه بر اسپ تازیانه زد آن زخم بر سرین اسپ نقش گرفت شیخ بر آنجوان غضب کرد و بنگاه تند در وے نگریست فی الحال آن جوان از اسپ بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون مردمان دیدند آن زخم تازیانه بر سرین شیخ نمایان بود **وفات** شیخ صلاح الدین در سال هفتصد چهل هجری است **از مولف**

مقتدا ے دین صلاح الدین ولی	رفت چون زین دهر در دار القدم	از خلیق آمد عیان تاریخ او
هم صلاح الدین وے بحر کرم		

شیخ علاء الدین ملتانی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ صدر الدین عارف بن بهاء الدین زکریا ملتانی است بغایت عابد زاهد متقی عالم بعلوم ظاهری و باطنی و کرامات و خوارق مشهور همه و ذوق تمام داشت و شیخ او را بخطاب محبوب الله مخاطب فرموده و وے را با سید جلال الدین مخدوم جهانیان رابطه اتحاد و محبت بکمال بود **وفات** وے در سال هفتصد و چهل هجری است **از مولف**

گفت سید دین چو در جنت برین	نقل مهر مبین علاء الدین	لفظ نصرت بجوان تاریخش
نیر شاه کبیر علاء الدین		

سید میر ماه سهروردی بن سید نظام قدس سره

از کاملین روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در حادثه هلاکو خان از بغداد بدیار هندوستان افتاد و بقصبه بهرایچ متوطن گشت و میر ماه پسرش بعد تحصیل علوم ظاهری بخدمت میر سید علاء الدین جاوری که از خلفاے کاملین شیخ الشیوخ شهاب الملة و با شیخ نظام الدین سلطان المشایخ برادری همعصر بود حاضر شد و بکمالات و مقامات بلند رسید و نیز از سید اشرف جهانگیر سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد **نقلست** که سید میر ماه را پسرے بود سید تاج نام که وے کامل بود و ولایت خود را بشرب خمر پوشیده داشتے چنانچه در معارج الولایت تحریر یافته است که روزے امیر سید ماه را بیماری صعب رو نمود و سید تاج از کمال بلند همتی بیماری پدر بر خود گرفت و وفات یافت و خود را فداے پدر خود کرد و پدر صحت یافت شبی در خاطر میر ماه گذشت که آیا بر سید تاج ماه بعد وفات چه احوال گذشته باشد اتفاقا همان شب مجاور روضه بر سر قبر سید تاج خفته بود که این بیت بر کف دست مجاور بخط

بسر ظاهر شد و تا آنکه او زنده بود محو نگشت شعر
| بگو ای مرغ زیرک حمد مولا | که جان تاج سر بر عرشش بردند |

حضرت میر ماه با شیخ جمال شیخ نظام الدین ابو المؤید که در قصبه کول آسوده است صحبت و محبت تمام داشت **وفات** حضرت میر ماه بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هفتاد و دو هجری است و مزار پر انوار وی در قصبه بهرایچ زیارت گاه خلق است و وی عمر نهایت دراز یافته چنانچه از وقت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمان سید اشرف جهانگیر سمنانی حیات بود از مؤلف

چو شد میر ماه در بهشت بلند	دگر کن رقم ماه روشن یقین
یکی نیز مهتاب سید بگو	ابر جیل آن شاه روشن یقین

شیخ حاجی چراغ هند قدس سره از اعاظم خلفای شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و بعد حصول خرقه خلافت از پیر دستگیر خویش بولایت ظفرآباد مامور شده و در آنجا رسیده بهدایت خلق مصروف شد و خلقی کثیر بهدایت وی بقرب حق رسیدند نقلست که بعد دعا کردن وی بر شیخ کبیر مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی که جوان بمیری دعا کرده بود شیخ کبیر بر وی که قبل از مرگ من به پنجسال بمیری در مناقب حضرت سید اشرف جهانگیر اهل بهشت بتحریر گشته وفات وی در سال هفتصد و هفتاد و چهار و مزار پر انوار در ظفرآباد است از مؤلف

رفت چون از جهان بخلد برین	حاجی اهل دین سراج الهند
جلوه گر گشت سال تاریخش	اهل دین نور دین سراج الهند

میر سید جلال الحق والدین الملقب مخدوم جهانیان بخاری علیه الرحمة الباری نبیره شیخ سید جلال الدین شریف است شیخ بخاری اوچی است و وی فرزند دلبند سید احمد کبیر بن سید جلال الدین شیخ است و سید صدر الدین راجو قتال برادر حقیقی وی است و وی ولی مادرزاد بود که از عهد خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی جلوه گر بودند چنانچه نقلست که حضرت مخدوم هفت ساله بود که پدر بزرگوارش سید احمد کبیر او را بخدمت شیخ جمال الدین خندان رو برد و بدست بوس ایشان مشرف ساخت در آن وقت شیخ طبقی پر از خرما نزد خود داشت و فرمود که بحاضران مجلس تقسیم سازند چون حصه مخدوم رسید خوشه آن خرما بهاد و دستهای خرما را نیز از خلق فرو می برد شیخ جمال چون این دید تبسم کرد و فرمود که یا سید چراغ ما

برامع خستہ فرستاد پیر مخدوم بہاؤ چون دہور دسالی جواب داد کہ خرقہ کہ از دست حق پرست
تما نصیب ما کردہ است ہاے آن نباید انداخت کہ خالی از فیض و برکت نخواہد بود ازین سخن
شیخ بغایت خورسند شد و در حق مخدوم دعاے خیر کرد و فرمود کہ با باشان آن پسر اند کہ ہم
دودمان خود و نیز خاندان مشایخ عظام را روشن خواہند کرد صاحب اخبار الاخیار
مینویسد کہ مخدوم جہانیان اول مرید پدر خود سید احمد کبیر شد بعد ازان خرقہ خلافت دیگر
از عم بزرگوار خود شیخ صدر الدین المشہور محمد غوث پوشیدہ بعد ازان ارادت بخدمت شیخ
رکن الدین ابوالفتح ملتانی سہروردی آورد و از وے خرقہ خلافت یافت و نیز کلاہ ارادت
و خرقہ خلافت از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین عبداللہ المطری در حرم محترم مدینہ
علیا حاصل کرد و مدت دو سال در ملازمت وے لازم ماند کتاب عوارف و دیگر کتب
سلوک بخدمت وے مطالعہ کرد و ماخذ طریقت نمود و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود
کہ متراض را من شاد در شہر کازرون موقوف است در آنجا باید رفت چون مخدوم بکازرون رسید
شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحق والدین کازرونی فرمود کہ سید جلال الدین
بخاری اوچی قصد ملاقات من کردہ بود در اثناے راہ شیطان او را از جرد روغ باز نمود
کہ شیخ امین الدین فوت شد بنابر آن او بطرف مکہ معظمہ روے آوردہ حالا وے بوقت مراجعت
حسب الاشارت شیخ عفیف الدین در ینجا خواہد رسید چون مقدر نیست کہ تا حیات من او در ینجا
رسد پس تو او را اسلام من برسانی و سجادہ و متراض من بدو بدہی و خلیفہ من دانی پس مقراض
و سجادہ حق تست بگیر و خرقہ خلافت از من بتو عطا میکنم پس مخدوم چندے در گازرون اقامت
پذیرفت و از شیخ امام الدین بانواع الواع فیوض مستفیض گشتہ خرقہ خلافت یافت ازانجا بطرف
مصر و شام و عراقین و بلخ و بخارا و خراسان سفر کردہ از بسیاری مشایخ کبار اخذ فایدہ و نعمت
نمود و بسیار حج گذارد کہ ازانجملہ شش حج اکبر بود و در عہد سلطان محمد تغلق شیخ الاسلامی
و سند خانقاہ محمدی در سیوستان با مضافات بوے مخصوص گشت نقلست کہ
حضرت مخدوم را با شیخ امام عبداللہ یافعی کہ در مکہ معظمہ پیری مرد مستضعفی بودے و امام صاحب اکرام بود
بسیار صحبت و اتفاق در رفت روزے حضرت امام در بیت اللہ بمخدوم فرمود کہ اگر درین وقت در دلے

درویشان اہل دل وفات یافته اند اما از برکت ایشان همه در نصیر الدین محمود موجود است
و وی نیز چراغ دهلی ست در صحبت وی باید رفت همان زمان حضرت مخدوم عازم سمت
دهلی شد و بعد قطع مسافت در دهلی بخدمت شیخ نصیر الدین رسید شیخ چون صورت مخدوم دید
فرمود که حضرت مخدوم را بواسطه ارشاد امام عبد الله یافعی حسن ظن برین فقیر بوقوع پیوست
که برین فقیر نوازش فرمود مخدوم جواب داد که رحمت خدا بر امام عبد الله یافعی باد که مرا بدین
درگاه ملک پایگاه برای حصول دولت عظمی فرستاد آخرکار شیخ نصیر الدین هم خرقه خلافت
خاندان چشتیه اہل بہشت بمخدوم عطا فرمود و نوازشها کرد و باید دانست که مخدوم جهانیان
خلیفه چهارده خانواده است که دو بار سیر ربع مسکون نمود و صدها فقرا و مشایخ را دید و از اکثر برکت
گردد کلاه و خرقه خلافت یافت و آنجناب را از همه خانواده ها بسلسله عالیه قادریه عالیه از بس
محبت و اعتقاد حاصل بود در خزانه جلالی که از ملفوظ حضرت مخدوم است می نویسد شیخ محی الدین
غوث الاعظم عبد القادر جیلانی قدس سره میفرماید که طوبی لمن رآنی ولمن رأی من رآنی
و وی قطب الکونین و غوث الدارین در این قول صادق است و من هم امیدوارم
که بموجب این کلام حق الیقین حق تعالی بر من رحمت کند که سلسله من بیک واسطه دیگر بلاواسطه
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی میرسد و شیخ شهاب الدین
حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز را دیده است و خرقه تبرک از ایشان دارد حضرت
میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره در لطائف اشرفی آورده که من اکثر بزرگان وقت را
ملازمت نمودم اما القدر حقایق و معارف و دقایق و عوارف و کشف و کرامت و خوارق که از
مخدوم جهانیان صادر شده از هیچ یکی از طایفه متأخران ظاهر نشده و چون باین فقیر
بدرجه اول سعادت ملازمت حاصل شد بانواع مقامات و اصناف درجات از انوار
قطبیت و غوثیت بنواخت و در شب اول که نصیب الارشاد وی در خلوت وی
در آمدم اعضای مبارکش را هفت جا جدا جدا افتاده دیدم که هر یک عضو علیحده علیحده
با دای ثنای حق جل و علا مشغول بود از ملاحظه این حال متوهم شدم هیئت احوال بکمال خود
باز آید دو مرتبه که این مقام ترا مبارک باد مرتبه دوم که بخلوت آنجناب در آمدم جسم سالم کردند

تجلی انوار الٰهی بمرتبهٔ مجسم شده بود که در تمام حجره پر شده و پاره‌هاے گوشت از سوراخ‌هاے
در و دیوار بیرون آمده بود و بر در ایستاده ماندم بعد ساعتے بحال خود باز آمد و فرمود که این مقام
ترا مبارک باشد صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شیخ علاء الدین قطب بنگالے
چشتی که پیر روشن ضمیر سید اشرف جهانگیر سمنانی بود در بنگاله بحالت نزع رسید باصحاب و
احباب خویش ارشاد کرد که نماز جنازهٔ من کسے نخواهد گذارد الا سید مخدوم جهانیان که آید
اصحاب حیران شدند که فی الحال مخدوم در خطهٔ اوچ است چگونه بر نماز جنازهٔ شیخ حاضر شود
چون شیخ وفات یافت و جنازهٔ شیخ برداشتند حضرت مخدوم در آنجا نمودار شده و نماز جنازه
بامامت خود گذارد بلکه برائے تربیت شیخ نور قطب العالم چند روز در آنجا مقام فرموده
بر سجادهٔ حضور خود نشانده و بانواع نعمت نواخته از آنجا بجونپور تشریف برد والی آنجا با هم
اکابر استقبال کرده مرید شدند صاحب انوار عظیمه و انیس الفقراء میفرمایند
که روزے حضرت مخدوم بخانقاه خود تشریف داشت که ناگاه آتش عظیم بوده گیاه در گرفت
و شعلهٔ عظیم نمودار گشت مخدوم مشتے از خاک برگرفت و یا شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی
بآواز بلند خواند و بر خاک دم کرده سوے آتش انداخت آتش یکبار سرد شد نقلست
که خانجهان وزیر که وزیر سلطان فیروز بود بحضرت مخدوم اعتقاد نداشت باوجودیکه سلطان
فیروز بذات خود مرید و معتقد آنجناب بود وقتے خانجهان بمرض بیک نوع سده را بوجهے
من الوجوه در بند کرد و بغایت شدت مبتلا نمود و نوبت برجوع بحضرت مخدوم آورد و مخدوم
همه بار بدر خانهٔ خانجهان تشریف برد او اندرون بار نداد چون بمرتبهٔ دهم اتفاق تشریف
افتاد خانجهان بزبانی خادمے گفته فرستاد که اے سید غیرت نداری که بار بار آئی
باوجودیکه من ترا اندر بار خود بار نمیدهم تاهم هر بار زیر بار تکلیف و تصدیع میشوی حضرت
مخدوم جواب داد که بخانجهان بگوئید که هر بار که می‌آیم از این آمدن هیچ بار بخاطر من راه
نمی‌یابد که اجر و ثواب آن از باری تعالے می‌یابم الا مقصود این سائل حاصل نمیشود
و تو مستوجب عذاب میشوی و میخواهم که بارے کار آن مظلوم هم برآید و تو هم از جناب باری
سرخرو شوی خانجهان چون این سخن بشنید سخت متأثر شد و سر خود برهنه کرده رسن در گلو

انداخته و نیاز مندی کنان بخدمت با برکت حاضر آمد و عذر ها خواست و آن مظلوم را بعد
عطاے خلعت از بند خلاص داد و فتوے را آخر بخدمت حاضر کرده مرید گردید حضرت مخدوم
هم بهره زر زندرانه بآن مظلوم عطا فرموده غنی ساخت و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که وقتے
بشب عید حضرت مخدوم بروضه عالیه شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی تشریف برده درخواست
عطاے عیدی نمود آواز برآمد که عیدی همین است که حق تعالے ترا بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب
ساخت بعد ازان بروضه مطهره شیخ صدر الدین عارف رفته التجاے عیدی کرد ازانجا هم همین
جواب با صواب حاصل شد چون ازانجا برگشت شنید که هر کسے وے را بدان خطاب مخدوم
جهانیان یاد میکرد و صاحب خزانه جلالی باعث مخاطب شدن حضرت مخدوم بخطاب
مخدوم جهانیان این چنین تحریر فرموده است که وقتے شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی از آستانه
کرامت فشانه دولت خانه خویش بیرون تشریف می آورد و قدم بر زینه نهاد حضرت مخدوم که همعمل (?) تمام
خود را بر زینه زیرین غلطانید بدین مراد که قدم مبارک پیر دستگیر بر سینه بے کینه وے آید
چون شیخ این بدید فرمود که یا سید دروازه بهوت بکلی مسدود است باقی ماند ر تبدلات (?) تمام رتبه
خود بجاے رسانیده آید که مخدوم جهانیان شده آید این گفت و بدست حق پرست خود دست
مخدوم خود گرفته ایستاده کرد و بسینه حق نگینه خویش ضم ساخت و نعمت ها فرعطا فرمود و ازان روز
حضرت مخدوم بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب گشت نقل است که جنی در ملتان آمده بهیکل انسان
و در مسجد جامع بخواندن علم مشغول بود و بنام عبد الله خود را موسوم نمود در درسے خود را بر شخصے
ظاهر کرد و شمار نیست که این شخص چیست و همه اهل شهر ازان دمے ترسیدند در درسے این خبر
بگوش حق نیوش حضرت مخدوم رسید او را نزد خود طلبید و بنظر جلال در وے نظر کرد و مے
همان زمان از پا در افتاد و میگفت سوختم سوختم هر چند آب بر او میریختند سود نداشت آخر همان
ساعت از جهان بگذشت و نیز در بحر اخبار الاولیا است که وقتے حضرت مخدوم
در مسجد جامع اوچ در ماه رمضان معتکف بود و درویشان اهل صلاح و علماے اهل فلاح
هم شامل آنجناب در ذکر خیر بودند و تمام مسجد پر از درویشان و علما بود در روزے سوفرنام (?)
حاکم اوچ بزیارت آنحضرت آمد چون کثرت مردم بگرد آنحضرت دید نه پسندید و بغرور حکومت

چند درویشان را دستها گرفته بزجر و تعدی از مسجد بیرون آمد تا برای خویش مجلس تنهایی
میسر کند مخدوم چون اینحال بدید فرمود ای سومره مگر تو دیوانه شده که درویشان را آزار میرسانی
بمجرد یکه این سخن از زبان حق ترجمان مخدوم برآمد سومره دیوانه شد و جامها بر خود پاره ساخت
و مسلوب العقل شده از مسجد بیرون رفت و سنگ بر مردمان می انداخت و در بازارها سر و پا
برهنه میگشت آخر به هزار مشکل او را بدست آورده پا بزنجیر کردند چون چندی در این حال بگذشتند
مادر سومره که پیرزال کهن سال بود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای درستی حال پسر خویش
بچشم گریان و سینه بریان عرض کرد فرمود که او را بیارید و غسل دهید و جامها نو بپوشانید
و بزیارت مقبره شیخ جلال الدین خندان رو ببرید بعد از آن پیش من آرید همچنان کردند چون
سومره بدیدار پر انوار آنحضرت مشرف گشت بحال خود باز آمد و سر در قدم نهاد و مرید شد و یکی
از واصلان حق گشت و از مولانا محمد شمس الدین اوچی نقل است که در سفر حج آخرین من
همراه حضرت مخدوم بودم چون بر جهاز سوار شد درویشان را در دل گذشت که اگر ماهی بدست آید
بریان کنیم و کباب آن بخوریم مخدوم از نور باطن بر اینحال واقف شده فرمود که انشاء الله ماهی
برای کباب شما خواهد آمد همان وقت ماهی بوزن ده من از آب جهید و بر جهاز افتاد و خدام بگرفتند
و بریان کردند و کباب آن به همه اهل جهاز تقسیم ساختند چون بساحل زمین عرب رسید از جهاز
برآمد و داخل شهر دار السلام جده گردید روزی بزیارت ام الخلایق بی بی حوا علیها السلام
تشریف برد قضا را همان روز تابوتی در زیر مزار حضرت حوا آوردند و خواستند که دفن کنند
حضرت مخدوم از ایشان پرسید که این تابوت کدام کس است گفتند که این جنازه عزیزیست
که او را شیخ بدر الدین یمنی میگفتند تا سی سال در حرمین الشریفین مجاور بود دیروز از مکه
بجده آمد و بعد نماز عصر بتلاوت قرآن مشغول گردید که در عین خواندن قرآن جان بحق تسلیم کرد
باستماع اینمعنی مخدوم سر در گریبان تفکر فرو برد و فرمود که این بزرگوار را دفن نکنند شاید که
هنوز زنده باشد پس تابوت را باز بشهر آوردند و بمسجدی که بر کناره دریاست نهادند
نعش را از تابوت برآورده بر بوریای مسجد دراز کردند و حضرت مخدوم فرمود که جمله مردمان
از مسجد بیرون روند و دروازه مسجد محکم ببندند چون همه مردمان از مسجد برفتند و دروازه مسجد

و دل آنجناب دوگانه نماز گذارد بعد ازان بتلاوت قرآن مشغول گشت چون بآیت یُخْرِجُ الْحَیَّ
مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ رسید شیخ بدرالدین در حرکت آمد و برخاست و دست
مبارک مخدوم ببوسید و سر در قدم نهاد آنجناب لباس خاص خود به بدرالدین عطا فرمود و در دروازه
مسجد بکشاد و بانگ نماز که وقت عصر بود گفت و بامامت شیخ بدرالدین نماز گذارد از ظهور این کرامت
عظیم غوغاے بلند از خلق برآمد و خلقے کثیر فیضیاب ارادت شد پس از آنجا بمکه آمد و بعد ادائے
مبارک حج بمدینه منوره رسید و در برابر روضه مطهره حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة
باواز بلند گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا جَدِّیَ الْمَجِیْدِ از روضه منوره جواب آمد عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا وَلَدِیْ
قُرَّةُ عَیْنِیْ پس همه اهل مدینه نیز معتقد شرافت و کرامت آنحضرت شدند و این کرامت حصول
جواب سلام از روضهٔ عالیه نبویه از جد بزرگوار وے شیخ جلال الدین سرخ شریف الله بخاری
نیز بوقوع آمده بود که در سابق مذکور شد ولادت باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار
در سال هفتصد و هفت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هفتصد و هشتاد
و پنج و مدت عمر هفتاد و هشت بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و هشت و مدت عمر هشتاد و یک
سال است اما قول صاحب اخبار الاخیار تقرّر بصحت معلوم میگردد که مطابق اقوال چند اهل تواریخ است
و در شجره عالیه سادات عظام بخارا نیز همین سن وفات آنجناب بنظر فقیر درآمده و در میان هر دو اقوال سه
سال فاصله و در میان ما بر نیاید باتفاق اهل تواریخ رحلت آنحضرت بتاریخ چهارم شعبان المعظم شب برات
گشت
وفات در دهم ماه ذالحجه بروز عید الضحیٰ بوقوع آمده بود مرقد پر انوار آنجناب بمقام اوچ از مضافات خطه ملتان است زیر سوالف

پیر کامل شیخ جلال الدین از ره لطف جاودم ہمے آمد باز سال وصال او از دل	قرة دیدهٔ علی اصغر سن و سال وصالش ار پرسد زاهد و شیر متقی آمد	سال تولید آن شه مخدوم حامد و مهدی سخی آمد

مخدوم شیخ اخی راجگیری

قدس سره نام نامی وے جمشید است مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان بود و آنحضرت
وے را بخطاب اخی یاد میفرمود لهذا مخاطب بخطاب اخی گردید وطن اصلی وے موضع
زہرا از اعمال پرگنه وسیاباد سرکار آوده است در عنفوان جوانی ضرب حق در کار وے شد
ترک و تجرید اختیار نمود بخدمت مخدوم جهانیان پیوست و سالها تربیت یافت آخر بعد

عطاے خرقہ خلافت صاحب ولایت دیار قنوج شد و بدان سمت رخصت یافت چون
در آنجا رسید ازدحام خلق بسیار شد ازین سبب سکونت شهر قنوج او را خوش نیامد و از آنجا
برآمده بموضع راجگیر که بر آب دریاے گنگ است متوطن شد و بهدایت خلق مشغول گشت
وقعه وفات شیخ اخی بدینطور در مرج مطلع الولایت است کامل ولی بروز پنجشنبه بتاریخ دهم
شوال سال هشتصد و یک هجری وفات یافت چون غسل و کفن بوقوع آمد بیرونی که در خانه
وے بود گریه و نوحه آغاز نهاد و میگفت که افسوس اخی جمشید ولی کامل بود اما بروز پنجشنبه که
روز منحوس دنیا مبارک است وفات یافت کاش او درین روز وفات نکردے مخدوم
اخی سخن اطعال سر از کفن برآورد و فرمود که اگر نزدیک تو امروز نحس است امروز من نقل
نمی کنم فردا نقل خواهم کرد و بس بگردید دیگر بزیست و روز دوم که یازدهم شوال روز چهارشنبه سال
هشتصد و یک بود از جهان بر طلال بقرب ایزد متعال پیوست از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت برین	سرور سالکیا شه جمشید	گفت سرور لسال ترحیلش
اکمل و اولیا شه جمشید ۸۰۱	**سید علم الدین پلانین قدس سره**	از بزرگان

روزگار بوده در لباس اغنیا کسب سلوک اهل سلوک میکرد از کاملترین خلفاے
مریدان حضرت مخدوم جهانیان است و با مخدوم اخی راجگیرے صحبت داشت اصل او
از سادات ترمذ است که میر سید کمال ترمذی در زمان سلطان علاء الدین خلجی بهندوستان
آمده در قصبه کنبیل متوطن شد بعد ازان یکے از فرزندان او که جد کلان شیخ علم الدین بود
از کنبیل برآمده در قنوج سکونت اختیار کرد و فرزندانش بسه جا سکونت پذیر شدند میر سید
عبدالقادر حموی و میر صدر جهان از قنوج برآمده در قصبه بهانی متوطن شدند و دیگر برادران
در قنوج ماندند و میر سید علم الدین باشارت مخدوم اخی جمشید در جونپور رفته نوکر سلطان
ابراهیم شد و پته پلادن جاگیر یافت و همانجا سکونت گرفت لیکن از غلبه قوم هنود جمعیت
دست نمیداد لاجرم بخدمت مخدوم اخی جمشید راجگیری استمداد کرد و حضرت مخدوم در قلعه پلادن
آمده قلعه آنجا مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات پلادن تا قیام قیامت در اینجا باشند
و میر سید علم الدین معاصر میر سید اشرف جهانگیر سمنانی است بلکه سال وفات هر دو

بزرگوار کیست و باهم خط و کتابت نیز داشتند و ارتباط محبت بغایت مستحکم بود

وفات سید علم الدین در سال هشتصد و هشت و مزار پرانوار در بلاد اوست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین | علم دین آن عالم عامل ولی
گفت سرور سن و سال رحلتش
عالم اسرار با علم نبی

شیخ کبیر الدین اسماعیل سهروردی قدس سره

مرید و خلیفه و نبیره حضرت مخدوم جهانیان است و بعد وفات آنجناب بخدمت حضرت سید صدر الدین راجو قتال برادر وے کمال مخدوم جهانیان حاضر مانده کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت مقام عالے یافت و بکرامت و خوارق اشتهار گرفت در اوایل حالت وی آن بود که بوقت نیم شب بزیارت مزار پرانوار مخدوم جهانیان میرفت و بانگشت شهادت قفل دروازه فیض اندازه روضه معلے می کشاد و اندرون میرفت و نماز تهجد و ختم کلام الله میخواند چون بیرون می آمد باز باشارت انگشت قفل قایم میساخت شبے یکے مجاور بر سر روضه حضرت مخدوم بود و این حال بچشم خود دیده تمام ماجرا بحضرت سید راجو قتال عرض کرد شیخ کبیر الدین ازین حال بنور باطن واقف شده آن روز برائے خواندن سبق و اخذ برکات و توجه بخدمت سید راجو حاضر نگردید حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود شیخ کبیر الدین را دو فرزند با جمال بودند یکے عبد الشکور دوم عبد الغفور که جامع جمال ظاهری و باطنی بودند و در علوم شریعت و طریقت عالم عامل و کامل و اکمل و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و معنوی بحضور پدر عالی گوهر یافتند چون روز وفات کبیر الدین رسید هر دو پسرا نزد خود خواند و بخرقه خاص خود سرفراز کرده فرمود که بعد از من هر مشکلے که شما را پیش آید نزدیک قبر من آمده اظهار کرده باشید که جواب باصواب خواهید یافت چنانچه بعد وفات شیخ همچنان بوقوع می آمد که چون هر دو پسر آنش را همی یا مشکلے پیش آمد بر تربت پدر عالی گوهر سوال میکردند و از آنجا بجواب مشرف می گشتند **وفات شیخ کبیر الدین سال هشتصد و بست و پنجم است از مولف**

جلوه گر چون گشت در خلد برین | مهر عالم ماه دین اکبر ببین | از خرد جستم چو سال وصل او
گفت هاتف شاه دین اکبر ببین ۸۲۵

سید صدر الدین المعروف بشیخ راجو قتال بخاری

علیه الرحمة الباری انار عالم خانقاه پدر بزرگوار خویش سید احمد کبیر بن سید جلال الدین شریف المدنی سرخ بخاری است می ساخت و از برادر بلند اختر خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان نیز خرقه خلافت و ارشاد داشت و بعد مخدوم جهانیان بر مسند هدایت و ارشاد بنشست شیخی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بزیور عشق و محبت پیراسته هیچکس تاب نظر وی نداشت چون روبروی وی آمدی زبان تسلیم کشادی و دم بستی و هرچه از زبان مبارکش فرمودی همچنان بوقوع آمدی و از خلق تجرید و تفرید بجد داشت که مخدوم جهانیان بارها در حق وی فرمودی که حق جل و علا او را از خلق مشغول ساخت و سید صدر الدین را بخود اشتغال داده وی همیشه در عالم استغراق بودی و جز خدا با کسی دیگر کار نداشتی و بیشتر مردم پیوند سلسله حضرت مخدوم بواسطه وی دارند و بعضی بوساطت حضرت ناصر الدین محمد فرزند مخدوم قدس سره نیز بر مسند نقلست که روزی پسر راجن قتال ریش شخصی که انغلو نامش بود که برای جرمی بتراشید او بخدمت حضرت سید آمده استغاثه کرد فرمود که خاطر جمع دار ریش خود بدست خود خواهد تراشید پسر را آنوقت پسر آنحضرت سید را علتی رو داد که حجام را طلب کرد و پیش خود نشاند و گفت ریش من بتراش حجام بترسید و به بهانه شستن دست بجای روپوش گردید چون حجام نیامد پسر تیغ خود و مقراض بگرفت و آئینه پیش روی خود نهاد و تمام و کمال ریش خود بتراشید نقلست که چون حضرت مخدوم جهانیان بمرض موت بیمار شد خواجه مهتن نام داروغه فارسی نویس و حاکم مقام اوچ که از طرف بادشاه تحصیلدار اوچ بود برای عیادت حضرت مخدوم حاضر شد و گفت خدا تعالی وحده لا شریک ذات پاک حضرت مخدوم را صحت دهاد که ذات مبارک حضرت مخدوم ختم الاولیا است بطوریکه ذات والا درجات سرور کائنات علیه السلام والصلوة خاتم کل انبیا بود و چون حضرت رسول وفات یافت نبوت ختم شد همچنان بوفات حضرت مخدوم ولایت ختم خواهد گشت جناب مخدوم چون این سخن بشنید بسید راجن قتال فرمود که شنیدی این شخص چه گفت انصرنجا تا بوقت اقرار توحید او سبحانه تعالی و رسالت حضرت خاتم النبوت کرده است و بحکم شرع مقدس مسلمانست اگر باز مرتد گردد واجب القتل خواهد بود و سید راجن گفت

که شنیدم چنانچه حاضرین مجلس شاهد حال شدند و بنواهون گفتند که حالا تو مسلمان شده و حکم اسلام
بر تو جاری است باید که ادای احکام اسلام پابند باشی چون بنواهون را مسلمان شدن منظور
خاطر نبود شبا شب از اوچ بگریخت و در دهلی بخدمت سلطان فیروز شاه رفته اظهار حال کرد سلطان
نیز چند بوسیله بدایت اسلام کرد و موثر نیفتاد و گفت هرچه باد اباد دیگر مسلمان نمی شوم بعد چند روز
مخدوم بجوار رحمت حق پیوست و سید راجن قتال چون از کار تجهیز و تکفین فراغت یافت برای
تصفیه این مقدمه با گواهان روایت حال متوجه دهلی شد سلطان چون خبر عزم شیخ صدرالدین
راجن بسمت دهلی شنید علمای شهر را جمع کرده درین باب مشورت کرد و خواست که حضرات
چنین فتوی تجویز کنند که بنواهون از قتل خلاص یابد و سید صدرالدین نیز قایل آن بگردد آخر شیخ
محمد پسر قاضی عبدالمقتدر که دانشمندی تیز طبع و نوجوان بود گفت که چون سلطان باستقبال سید
راجن تشریف برد بعد ملاقات باهمی بپرسد که شما برای تصفیه قضیه بنواهون کافر تشریف آورده اید
پس اگر وی بفرماید که آری باو در بحث خواهم آمد که شما او را نو د کافر گفته آید حالا که بطور مسلمان مقر باید
و حکم اسلام بر وی جاری میکنید این رای پسر قاضی بسلطان مستحسن افتاد به استقبال حضرت سید آمد
بعد ملاقات پرسید که شما برای تصفیه قضیه بنواهون کافر آمده اند حضرت سید جواب داد که ای
برای تصفیه مقدمه بنواهون مسلمان که بر وی بر وی باد دیگر گواهان اقرار اسلام کرده ست آمده ایم
همدرآن وقت شیخ محمد پسر قاضی که حاضر بود گفت که او بطوریکه باید و شاید بارادهٔ دلی اقرار اسلام
نکرده هنوز ثبوت اسلام او من حیث الشرع نگشته تا حکم اسلام بر او بچه دلیل جاری میفرمایید
حضرت سید بجانب او نظر تیز کرده بر زبان راند که با این قاضی از سخن شما بوی دیانت نمی یابم
برو دیدی که قضا بر سر شما آمده و آماده سفر آخرت هستید سامان کفن خود سازید بمجرد این سخن شیخ محمد را
درد شکم گرفت برداشتند و بخانه اش رسانیدند چون در خانه رسید قریب المرگ بود قاضی
عبدالمقتدر پدرش برای عفو تقصیر پسر بخدمت آنحضرت حاضر آمده و بنیاز بسیار
تمام عرض کرد که همین یک پسر دارم اگر بمن بخشند عین عنایت است فرمود که حالا چه می شود
او از دنیا بگذشت مگر ترا بشارت باد که اهلیه او حامله است از وی پسری بوجود خواهد آمد که اهل تقوی
و عالم بعلوم ظاهری و باطنی خواهد شد درین اثنا خادمان قاضی خبر آوردند که شیخ محمد از دنیا بگذشت

و معلوم شد که اهلیه شیخ محمد حامله است بعد چند ماه پسرے آورد و ابو الفتح نام کردند و وے
شخصے متقی و زاهد و عابد بود و آن نواحی هندو راهے چند که بادشاه و امراے سلطانے
نصیحت باسلام کردند و او انکار آورد آخر گردنش زدند **وفات حضرت شیخ سید صدر الدین راجن**
قتال بقول خواجه معین الدین خویشگی چشتی صاحب معارج الولایت تاریخ شانزدهم
جمادی الآخر سال هشتصد و بست و هفت هجرے شب سه شنبه در سلطنت مبارک
شاه دین خضر خان بن ملک سلیمان بوقوع آمد **از مولف**

چو صدر الدین ازین دنیاے دون رفت	عیان شد طرفه تر تاریخ الوصال
رسیده شاه صدر الدین محبوب	دوباره هادی دین پیر قتال

شیخ سراج الدین حافظ قرآن قدس سره

از اعاظم خلفاے حضرت
مخدوم جهانیان است سالها سال بکار امامت نماز پیر خود مامور بود از کثرت عنایت و
شفقت که حضرت مخدوم را بحال وے مبذول بود علماے دیگر که در فقه و حدیث و تفسیر
ممتاز الوقت بودند درین باب رشک بردند این خبر بحضرت مخدوم رسید فرمود که سراج الدین
تا کعبه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید و کرامت و خوارق بے اختیار از شیخ سراج الدین بظهور
می آمد و وے حتی الامکان در اخفاے آنها مے کوشید صاحب اخبار الاخیار
می فرماید که چون حضرت شاه بدیع الدین مدار علیه رحمة الله الغفار در عهد او از جانب حرم
بکالپی رسید طریق وے جذب قلوب خلائق بود و مردم بسیار بر وے گرد آمدند
و شهرتے عظیم شد و بعضے اوضاع آنجناب برخلاف شریعت هم بودند چون در آن اوان
قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبائر سلطان محمد فیروز شاه بعد از فوت پدر حاکم آنجا شده بود
از شهرت شاه مدار مشتاق دیدار وے گشت چون بر دروازه بارگاه قطب المدار رسید دربان
نگذاشت که نزد شاه مدار رود و گفت که درینوقت شخصے جوگی که از کاملان اهل جوگ است
بخدمت آمده بادشاه سرگرم سخنان هست ازین سبب حکم آنست که احدے از اهل جهان این
وقت بخدمت حاضر نگردد قادر شاه بوقوع این حال پر غضب شد و بخادم شاه فرمود
که شاه مدار را بگوئید که در شهر و ملک عملداری ما نباشد و خود برگشته بمنزل خویش آمد چون

اینجبر شاه مدار رسید از انجا کوچ کرد و از آب گذشت بر وے بد دعا کرد و خادمے را فرمود که تو درینجا باش و منتظر شو که از بد دعاے من چه آفت بر بادشاه می آید چون به بلا مبتلا گردد خبر وے بمن بیار چون شاه مدار از آب عبور فرمود آبلہ ہاے بیشمار بر اعضاے قادر شاه بر آمدند و بمرض جدرے گرفتار شد و دل بمرگ نهاد آخر الامر قادر شاه چون از حیات مایوس گشت بناه بخدمت شیخ سراج الدین حافظا آورد آنجناب پیراہن خاص خود بوے عطا کرد بمجرد پوشیدن شفا یافت و اثری از آبلہ نماند خادم شاه مدار چون دید که او پناه بشیخ سراج الدین آورد مایوس گشت و از آب گذشته اینجبر بشاه مدار رسانید شاه مدار از انجا متوجه جونپور شد و از انجا بقنوج مراجعت کرد و در ملک قادر شاه نیامد

وفات آن جامع الکرامات در سال هشتصد و سی هجری ست از مولف

شد ازین دنیای دون اندر بهشت — چون سراج الدین ولی متقی — هادی دین سال رحلتش ۸۱۴
هم خرد گفتا سراج رشد ستنی ۸۳۰

سید ناصر الدین بن مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری قدس الله سرهم العزیز

جامع بود درمیان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و شرافت و سیادت و نجابت و خوارق و کرامات در ولایت رتبه علے و مراتب بلند داشت چون صاحب اولاد کثیر بود ازین سبب بسید ناصر الدین اشتهار یافت گویند که همه اولاد امجاد وے از پسران و دختران بتعداد یکصد رسیده بودند و آنانکه عمر دراز یافتند بسبب و یک پسر و دو دختر بودند و خلقے کثیر بحلقه ارادت وے در آمدند اگرچه جانشین پدر بزرگوار وے سید صدر الدین راجن قتال بود اما وے نیز در ارشاد طالبان و هدایت ایشان آیتے از آیات الهی بود و در طریقت نسبت ارادت بپدر بزرگوار خود داشت و از وے خلافت و اجازت حاصل فرمود وفات آن والا درجات بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و چهل و هفت هجری ست از مولف

بجنت ناصر الدین چون سفر کرد — عیان سال وصال آن شه دین — ز هاتف ناصر الدین کامل آمد ۸۴۷
دگر قطب مکرم ناصر الدین ۸۴۷ — **ایضاً از مولف** — چون ز دنیا رفت در خلد برین
ناصر الدین آن ولی متقی — گشت تاریخ وصال او عیان — شاه سید ناصر الدین سنی ۸۴۷

شیخ سید برهان الدین قطب العالم بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان کنیت وے ابو محمد و نام نامی وے عبد الله و برهان الدین لقب ست از جد بزرگوار صاحب حال و قال در علوم ظاهری و باطنی کمال و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشت و ترتیب صوری و معنوی از وے یافت کرامت و خوارق بسیار از وے ظاهر شدند حسب الایمائے غیب از وطن خویش که مراد آباد اوچ ست در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتار خان بن سلطان مظفر در شهر احمد آباد گجرات رسید و سلطان او را مرید خود کرده هنگامه ارشاد گرم ساخت و بخطاب قطب العالم مخاطب گشت و هزارها طالبان حق را بحق رسانید و از مشاهیر مشایخ آن ملک گشته ست **ولادت** باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار در سال هفتصد و نود و **وفات** بقول صاحب الاخبار الاخیار در سال هشتصد و پنجاه و هفت ست که از مطلع یوم الترویه حاصل میگردد و صاحب معارج الولایت سال وفات آنحضرت هشتصد و پنجاه و شش تحریر نموده که فیما بین هر دو اقوال تفاوت یکسال در میان ست مرقد فیض عالیه وے در مقام بتوه نیم کروه از احمد آباد ست و بر مرقد فیضش سنگی ست که جامع اوصاف سنگ و چوب و آهن ست و این هر سه وصف درو موجود اند گویند که این چیز در دست آنکه کدام ست دیگو بند که شبی حضرت سید بوقت شب بادای نماز تهجد رفته بود چون شب تاریک بود پای وے بچیزی در خورد و وے ندانست که آن چیست فرمود که چوب ست یا سنگ یا آهن یا دیگر چون صبح شد مردم از او دیدند هر سه وصف در آن موجود یافتند تا حال در انجا موجود ست هرکس که می بیند گوید که این سنگ ست و چون نیک ملاحظه میکند گوید که چوب ست پس بغور نگاه میکند گوید که آهن ست باز چیز دیگر **از مولف**

حضرت برهان دین شیخ کبیر	قطب عالم شاه قطب الاکرمین	هست تولیدش سمی سید دی	هم ولی گفتا قطب العالمین
پیر مخدوم اهل آئین عیان	سال تولیدش بقول صادقین	گشت تولیدش عیان از معرفت	کن رقم تولید او را فلک مبین
سال رحلتش عیان شد زخرد	کاشف سر ملک برهان دین	پیر مهدی قطب عالم مقتدا	انتقالش هست از روی یقین
سید متاب برهان اولی	هست سال انتقالش انجمن	باز سرور گفت وصل انبیا	طرفه زاهد صبح حق برهان دین

سید شاه عالم قدس سره کنیت وے ابو البرکات و نام نامی وے محمد بن قطب العالم برهان الدین و لقب منجهن پیر مرید و خلیفه پدر بزرگوار

خود ہست صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و بظاہر و باطن سید ذی نسب خود بود و حلیہ مبارک وے بحلیہ حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مشابہت و موافقت تمام داشت و عمر و نام والدین و دایہ وے نیز مطابق عمر شریف و نام والدین و مرضعہ حضرت رسول مقبول بود و چون شاہ عالم بسر بیانگی حضرت قطب العالم پدر را بحلیہ پیری گفتند و بعد از وفات پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و از شیخ احمد کھٹو نیز تربیت و تکمیل یافتہ بود و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ ضعیفہ مرید حضرت شاہ عالم بود طفلکے داشت از اتفاقات وفات یافت آن ضعیفہ بخدمت وے حاضر آمدہ دست بدامن زد و الحاج کرد کہ فرزند مرا ابن از زند بہند دست از دین شما باز نخواہم داشت چون عجز و تضرع بحد گذشت تسلی او نمودہ در خانہ فیض کاشانہ تشریف برد و وے را نیز فرزندے خورد سال بود آن را برداشتہ بیرون آورد و بر ہر دو دست نہادہ روے بسوے آسمان کرد و گفت الٰہی آن طفل فوت شد این شد فی الحال آن طفل بر دست آنجناب جان بحق تسلیم کرد و طفل خادم زندہ گردید ولادت باسعادت حضرت شاہ عالم بقول معتبر در سال ہشتصد و ہفت دہ و وفات آن جامع الکرامات باقوال صاحب الاخبار الاخیار و معارج الولایت وغیرہ بروز شنبہ ہشتم جمادی الاول سال ہشتصد و ہشتاد ہجری ست و سنین عمر شصت و سہ سال و صاحب اخبار الاخیار تاریخ وفات آنجناب از لفظ نور و صاحب معارج الولایت از لفظ شمع عشق اخذ کردہ است روضہ عالیہ وے در احمد آباد گجرات کہ مزار خلق و تفریح گاہ اہل آن دیار است محلے ہا و جاے ست لطیف کہ شب جمعہ صغار و کبار از مردم آن دیار بزیارت مے روند و شب آنجا گذرانیدہ علی الصباح بروز جمعہ بجاہا مے آیند از مؤلف

شاہ عالم بادشاہ اہل جاہ
گفت ہاتف شاہ عالم شاہ دین
گشت سال انتقالش جلوہ گر
نور اہل دین امام العارفین

مقتداے دین امیر المومنین
نیز سید شاہ عالم رہنما
از امین اللہ امام المتقین
شاہ عالی شان ولی اللہ گو

سال تولیدش چو جستم از خرد
شد رقم تولیدش از نور یقین
نیز سرور گفت سال رحلتش
انتقال آن شہ روشن جبین

شیخ عبد اللطیف داور الملک بن محمود قریشی قدس سرہ

از اعاظم خلفاے حضرت شاہ عالم محمد ست و در تاریخ مرات سکندری آوردہ کہ داور الملک از اعاظم امراے

سلطان محمود بیکره بود و خطاب داور الملک از سلطان یافت آخر مرید حضرت شاه عالم شد روزی در شاه عالم دعوتی کرد
و داور الملک بدست خود آب میریخت در آنوقت شاهزاده که بعلت مرض مبتلا بود آورده برای استشفای
وے استدعاے دعاے میکردند شاه عالم بعد فراغ وضو قطره چند از دست مبارک بر شاهزاده فرو
ریختند و بمرض افشاند فی الحال شفا یافت پس بداور الملک ارشاد فرمود که چون اکثر اوقات ملایق حاجات
خود را از خدمت خواجه معین الدین چشتی درخواست میکردند آنحضرت بجانب رابری عا سالار مسعود
غازی حواله میکردند و خود از آن کار فارغ میبودند پس مرا نیز همچنان میباید کرد و خود را از آن کار
فارغ باید ساخت پس در خاطر داور الملک گذشت که ظهور تصرف مثل سالار مسعود غازی کرا
دست دهد شاه عالم بر خطره او واقف شده فرمود که جاے تعجب نیست حق سبحانه تعالی
این مرتبه بتو ارزانی خواهد داشت که شهید شوی و حاجت رواے خلق گردی چنانچه بعد از چندی در
سلطان محمود او را به تهانه امرون که سرحد ولایت گجرات است تعین نمود او بانجا رفته بقوت
خداداد رعایاے آن دیار را مطیع ساخت حتے که قوم کراسیه سکناے قصبه امرون نیز بخدمت
وے آمده مؤمن شدند از آنجمله یک کس کراسیه که شرارت پیشه بود بخدمت داور الملک آمده
عرض کرد که فلان کراسیه از خویشان من شمشیرے عدیم المثل دارد و کلایق دیدن است
هرگاه میکه او بیاید شمشیر او باید دید داور الملک را ذوق دیدن آن شمشیر پیدا گشت و نیز آن شریر
پیش آن کراسیه آمد و گفت که ملک میخواهد که ترا بدغا هلاک کند پس توقیکه شمشیر از تو طلب کند
هوشیار خواهی بود که او میخواهد که ترا بشمشیر تو قتل سازد پس آن ناعاقبت اندیش متعلقان
خود را گفت که هرگاه داور الملک شمشیر از من طلبید شما یکبارگی در او بریزند و کارش با تمام
رسانند غرض چون آن کراسیه بخدمت داور الملک آمد وے بے تکلف شمشیر
از کراسیه براے دیدن طلب کرد فی الحال متعلقان کراسیه شمشیرها کشیده ظاهر گشتند و حضرت داور الملک را
بدرجه شهادت رسانیدند و بقصبه مورتی مدفون الجناب او گشتند چنانچه مزار پر انوار او مرجع خلایق است
و مطالب ظاهری و باطنی فایز میگردند واقعه شهادت حضرت داور الملک بقول صاحب مجمع الولایت
در ماه ذیقعده سال هشتصد و هشتاد و نه هجری است که از لفظ ذیقعده اخذ کرده است **از مؤلف**

داور الملک آن شهید با جاه	رفت چون اندر بهشت رسید	سال ترحیلش عیان شد طرفه تر	

از دل ۸۸۸ پیر امین هادی رشید ہم بخوان ۸۹۸ھ دستگیر متقی
تا کہ سال رحلتش آید پدید

سید کبیر الدین حسن قدس سره از سادات عظام بخاری است و فیض ظاهری و باطنی از خاندان حضرت مخدوم جهانیان یافت و بکمالات رسید بعد ازان بسیر ربع مسکون پرداخت و باز در اوچ آمده سکونت پذیر شد و همانجا وفات یافت و **صاحب** اخبار الاخیار می فرماید که وے صد و هشتاد سال عمر داشت و از وے خوارق و کرامات بسیار بوجود آمدے و از شهر خوارق او آن بود که هر کسے از اهل اسلام و غیره مذاهب نزد وے آمدے فی الحال تائب گشتی و زبان به تصدیق اسلام کشادے و در قبول توبه و اسلام بے اختیار شدے ازین سبب هزار در هزار خلق خدا بخدمت وے آمده بهدایت رسیدند و بعد وفات وے نیز این نسبت در بعضے اولاد وے بود **وفات** وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هشتصد و نود و ششم هجری است و مزار گوهربار در اوچ است **از مؤلف**

چون کبیر الدین حسن سید دری گشت در خلد معلی جاے گیر
تاج عرفان کامل آمد رحلتش ۸۹۶ھ نیز سلطان پیر الاکبر کبیر ۸۹۶ھ

شاه عبد الله قریشی ملتانی سهروردی از اولاد کرام شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا ملتانی است آبای کرام وے از ملتان بدهلی تشریف آوردند چون آثار بزرگی از ایام خوردی بر ناصیه حال وے هویدا بود و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشت سلطان بهلول لودی از ارادت قبول کرده دختر خود را بوے داده بود وے گاهے سالک و گاهے مجذوب بود و شوکتے ظاهر و عظمتے باهر داشت در آوان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشید از وے نقل میکنند که میفرمود در ابتداے سلوک اگر نماز گذاردیم کمتر از هزار رکعت نبودی اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمی کردم و مشاغل ذکر بیک ساعت مرتب میشد زیاده تر ازان بود صاحب اخبار الاخیار می فرماید که روزے شاه عبد الله بر بالاے بام بلند که الان هم در پهلوے روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالت جذبه در گرفت و از بالاے بام بر زمین آمد و ازان صدمه هیچ آزارے بوے نرسید و همچنین روزے در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زد آن بزغاله از صدمه هلاک گشت شخصے بخدمت حاضر بود گفت یا شاه بزغاله بیچاره از صدمه که رفت از دست

تماہلاک شدہ است مناسب آن بود کہ مردہ را زندہ میساختی نہ کہ زندہ را مردہ کردی با استماع
اینمعنی شاہ برخاست و بر غارہ را آن نشست باز دو گفت برخیز و مردم لعبد نام کمن فی اسحال بحکم
حی القیوم برفلا زندہ شدہ برخاست و نیز در بحر الاحبار الاخیار است کہ روزے شاہ عبداللہ
در حالت سکر بود بخدمتگاران ارشاد کرد کہ ہر متاعے کہ در خانہ است بیرون آرید و آتش زنید
تا بسوزد و پسر حضرت شاہ شاہ احمد نام خورد سال در آن وقت حاضر بود بخدمت پدر بایستاد
و گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از اندرون خانہ خالے از تکلف نیست ہم
در خانہ آتش زنیم کہ ہمہ بیکبارگی بسوزد حضرت شاہ را بر وے دل خوش شد و در حق وے
دعاے خیر کرد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب معارج الولایت در سال نہصد و بیست از ہجرت

زدنیا رفت در خلد معلیٰ	چو عبداللہ پیر عابد دین	عیان شد نسل و سال آن تعالیٰ	ز عبداللہ قریشی سید دین
ہم عبداللہ شہ جنت عیان	بسال رحلت آن شاہ حق بین		

شیخ سماء الدین سہروردی از عظماے خلفاے
سید کبیر الدین اسمعیل نبیرہ مخدوم جہانیان بخاری است جامع بود میان علوم ظاہرے
و باطنی و ورع و تقوے و از دنیا تجرید با تحلیہ اکتفا داشت و پیش ملا نا شاد الدین کہ از
شاگردان میر سید شریف جرجانی بود بتحصیل علوم ظاہری پرداخت و از ملتان بسبب
ظہور بعضے حوادث و وقائع کہ در آن دیار بوقوع آمدہ بودند بر آمدہ مدتے در شہور و بانہ و
دیگر آن گذرانید و بعد ازان بدہلی آمد متوطن گرد و سن کثیر داشت و در آخر عمر نابینا شد
او سبحانہ تعالے بواسطہ علاج باز بصارت وے را بوے رو فرمود و وے را تصانیف عالیہ
مانند مفتاح الاسرار و غیرہ ہم و لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشت کہ براے اہل آن
وافی و کافی است و صاحب اخبار الاولیا میفرماید کہ روزے پسر شہاب خان فرمان نویس
سلطان بہلول کہ شیخ محمد نام داشت و در فسق و فجور مشہور بود در مجلس شیخ سماء الدین در آمد
مریدے از مریدان شیخ برخاست و خواست تا او را از مجلس بدر سازد کہ جاے پاکان است
حضرت شیخ از خطرہ اش آگاہ شد و بجانب او مخاطب شدہ فرمود ہر کسے طالب دیدار
ہوشیار چہ مست ٭ ہمہ جا خانہ عشق است چہ مسجد چہ کنشت ٭ از استماع این بیت حالتے
بر شیخ محمد طاری شد و بے اختیار سر بر زمین نہاد و مرید گشت بعد ازان تا دم حیات گرد

مناهی نگشت و شیخ محمد اسحاق برادر حقیقی حضرت شیخ سماء الدین میفرماید که شیخ را در سن دوازده
سالگی هم نماز تهجد گاهی فوت نشده بود پدر بزرگوارش ستاره نشانه او بود که این اختر
چون بمقام فلان برسد نماز تهجد باید کرد پس شیخ اندرون حجره و لحاف بر سر کشیدی
و آن ستاره را از روشندان حجره میدیدی چون بموقع برسیدی برخاستی و نماز تهجد کردی
و نیز درج اخبار الاولیا است که در خطه ناگور عورتی صالحه مریده حضرت شیخ بود و یک ماده گاوی
داشت شیر آن خیرات بستی و بخدمت شیخ آوردی چون از خطه ناگور عزم گجرات کرد و ماده گاو
دزد ببرد عورت بخدمت شیخ آمد و عرض حال کرد و گفت ماده گاو مرا از دزد طلبانیده بمن
عطا فرمایند این بگفت و به نماز مشغول شد در همین نماز بجای دعا از شیخ شنید که میفرماید که بی بی
ماده گاو شما حاضر است بگیرید چون آن زن از نماز فارغ شد دید ماده گاو در صحن خانه حاضر است
نقلست که روزی شیخ بعد وفات سلطان بهلول بودی بزیارت قبر وی تشریف برد
در زمانی بعد ادای فاتحه سر در مراقبه آورد و بعد از آن برخاست و گفت که این مرد در دنیا
بعیش و عشرت گذرانید و بعد از نقل هم بتصدق محبت اهل الله رتبه یافته و مقام ارجمند یافت
نقلست که روزی مردی بر دست شیخ در دستش مکتوبات عین القضات همدانی پیش آورد
از دستش بگرفت و یک ورق مطالعه نمود و گفت که عین القضات مردی بود نهایت بزرگ
و بکرامات مشهور چنانچه روزی در بست جا اسد ملکی دعوت طعام او بود و بذات خاص
خود در بست جا یک وقت برای خوردن طعام تشریف برد و در خانقاه هم بدرویشان
تناول طعام فرمود از استماع این معنی در دل درویشی خطره خطا گذشت و اندیشید که بیک تن
واحد چگونه در بست جا رفته بیک وقت طعام خورد و باز خانقاه هم بیرون نیامد شیخ از خطره
اش بنور باطن خبردار شد و بعد نماز مغرب اندرون حجره رفت و بلند اندرون بآواز بلند
درویش را طلب کرد و درویش چون اندرون حجره رفت دید که شیخ از یک تن پنج تن
شده در سه چهار گوشه حجره موجود است و نیز در میان حجره تشریف میدارد حیران بماند که در هر
پنج جا شیخ سماء الدین نشسته بود و آخر معلوم کرد که این جواب همان خطره است که در باب
کرامات عین القضات در دلم خطور کرده بود پس آن هیچ صورت بدر دلش مخاطب شده

که درویشان را قوت بدین مثال و بدین عدمی باشد اگر خواهند بیک وقت در صدر حاضر شوند و از خانه خود هم قدم بیرون نهند **وفات** شیخ سماء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار بتاریخ هفدهم جمادی الاول سنه نهصد و یک هجری در عهد سلطان سکندر لودی است

دوازده پیر انوار در بابے از مولف

چو از حکم قضا رحلت سفر بست
سماء الدین ولی سهروردی
هم عارف اتقی سالش عیان شد
قضا تاریخ رحلتش بیان شد
که در ارض سما گلشن روان شد
دگر مهتاب جنت گشت روشن

شیخ عبد الجلیل المعروف بقطب العالم جوهر بندگی قریشی حارثی الهنکاری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ کرام سهروردیه است نسب شریف وی بچهار واسطه بسلطان التارکین حمید الدین ابو الغیث حاکم بادشاه کیچ مکران میرسد که سابق ذکر خیر وی درج این مخزن گردیده بدین طریق که وی یعنی شیخ عبد الجلیل بن ابو الفتح بن شیخ عبد العزیز بن شیخ شهاب الدین بن شیخ نور الدین بن سلطان التارکین حمید الدین حاکم رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ عبد الجلیل صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند فرد یگانه و قطب زمانه بود در سلسله ارادت بخدمت شیخ ابو الفتح پدر بزرگوار خود داشت و سوای والد دیگر بزرگان دین نیز از عالم غیب فیضی کامل و فایده تام حاصل نمود و بعد از سیاحی ربع مسکون باز در قصبه مو که در مسکن و مدفن شیخ حمید الدین حاکم بود سکونت پذیرفت و چندے در آنجا ماند بعد از ان با ایماے ربانی از مسکن خود روانه لاهور شد چون در نصف راه رسید در خواب دید شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرماید که یا شیخ مناسب آنست که اول اجودهن بزیارت روضه مطهره ما بیای و حصه خود که نزد ماست بگیری بعد از ان به لاهور بروی پس شیخ چون اجودهن تشریف برد تا چهل روز بر روضه مطهره حضرت گنج شکر خلوت گزید و از پیشگاه آنجناب بخلعت فاخره خلافت خاندان چشتیه مشرف گشت بعد از ان در لاهور آمده متصل لاهور در کوی کود در منزل گزید و آن دیهی بود بیرون لاهور بجانب گوشه گلی در میان مشرق و جنوب که درین زمانه از ان نشانی هم باقی نیست **نقل است** که روزی شیخ براے سیر دریا تشریف برده بود متصل را دی رسید عورتی دوغ فروشی را در یا عبور کرده روبلاهور نهاد شیخ بوی فرمود که بهاے این دوغ چیست او بهاے دوغ بیان کرد شیخ بخادمے فرمود که بهای

دوغ حوالهٔ او کند چون قیمت داده شد شیخ بآن زن ارشاد کرد که این آوند را بر زمین بزن و
بشکن وی همچنان کرد چون آوند بشکست افعی مرده از دوغ بر آمد عورت متحیر بماند و بخانه خود رفته
اینحال را مومن پسر بانده و گوهر شوهر خود که اکابران دیه بود بیان ساخت وی علی الصباح
بخدمت شیخ آمد و تایب شده بتصدیق اسلام معترف گشت و مرید گردید و شیخ باسم شیخ جلال
او را موسوم ساخت وی یکی از اولیای اهل کمال گشت و شیخ ابابکر برادر و خلیفه حضرت شیخ محمود
و کتابی باحوال شیخ تالیف کرده باسم تذکرهٔ عبد الجلیل موسوم ساخته است می فرماید که موجب
مشرف شدن من بربیعت آنحضرت آن بود که روزی بنده حاضر خدمت آنحضرت شدم چوبی
خشک در دست داشت در دلم گذشت که اگر این چوب خشک که در دست میدارم از کرامت
شیخ چند بالشت دراز گردد من هم مرید شوم شیخ ازین خطرهٔ من بنور باطن واقف شده تبسم کرد و گفت
که خدای جل شانه قادر است که چوب خشک را هم دراز گرداند وی فی الحال چوب دستی من از قدر
سابق چند بالشت دراز گردید بنده برخاست و سر در قدم آورده مرید شد و منقولست که حضرت
شیخ عبد الجلیل بخواندن کتاب دلایل الخیرات که کتابی عمده در ذکر درود شریف از تالیفات سید
ابو عبد الله سلیمان جزولی رحمة الله علیه است بسیار ذوق و شوق داشت و هر روز یکبار صبح
و یکبار بوقت شام ختم وی کردی و هر مرید که زیاده تر مهربان شدی بمداومت وی
امر فرمودی که موجب مشکل‌کشائی وی باحسن الوجوه شدی واقعه وفات شیخ عبد الجلیل
بدینطور درج کتاب تذکرهٔ عبد الجلیل است که بتاریخ غره ماه رجب المرجب سال نهصد و ده هجری
شیخ در مجلس منور خود رونق افروز بود و شیخ یونس و شیخ جلال و شیخ مولا نجار و شیخ میه
سیاه پوش و شیخ موسی آهنگر و ملا آفرین و شیخ زین العابدین و دیگر چند خلفای نامدار
و اولیای اکابر بخدمت حاضر بودند ناگاه آنحضرت سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود
چون وقت غسل رسید سلطان سکندر لودی بادشاه که درآنوقت بلاهور بود حاضر آمد و در
غسل حضرت شریک شد چون غسل باتمام رسید سه مرتبه اسم مبارک الله از زبان حق ترجمان
شیخ بر آمد بعضی مردمان دانستند که هنوز زنده هست بعد ازان تا دو گهڑی لبهای حرکت میکرد
آخر بعد نماز جنازه در خانقاه عالیجاه بیرون لاهور دفن کردند که مزار پر انوار آنجناب زیارتگاه خلق است

دیگر تاریخ وفات آن جامع الکرامات از لفظ شیخ اخذ کرده از مولف | صاحب تذکره عبد الجلیل حاصل

شہ عبد الجلیل آن قطب عالم	بروی او کشاد از فضل حق باب	جناب شیخ افضل دنیا و دین بود
تو سال رحلتش از فضل رب آ	دگر از دل بسر در سال رحلتش	ندا آمد که مهتاب جهان تابت الفضا ۹۴
چو عبد الجلیل از جهان رخت بربست	بگو سال رحلتش اطهر جمیل	یکی تاج عرفان امجد مجید ۹۱۰
دگر عبدے حق خلیل جلیل		

قاضی نجم الدین گجراتی قدس سرہ

از خلفاے نامدار و مریدان ذوے الاقتدار حضرت شاه عالم گجراتی است و صاحب معارج الولایت از مرات سکندری نقل فرموده است که قاضی نجم الدین در اوایل بسیار متشرع و با فقرا متعصب بود و در اجراے احکام شرع بجان کوشیدے بعدے که روزے زرگرے زیورے مرصع براے تاج بادشاه راست کرده بخدمت سلطان محمود میکره مے برد اتفاق نظر قاضی بران افتاد از دست زرگر گرفت و پاره پاره ساخت چون این مقدمه بحضور سلطان رسید از کمال علم و آداب شریعت صبر کرد و گفت اگر قاضی در شریعت راسخ است چرا شاه عالم را از شنیدن مزامیر باز نمی دارد قاضی ازین سخن متاثر شد و مسئله چند در باب حرمت سماع و مزامیر از کتب فقه بر آورده بر کاغذے تحریر کرد و شاه عالم را رسم بود که در یک هفته یکمرتبه بهمت نماز جمعه از حجره بر آمدے و بعد از نماز جمعه تا وقت عصر در صحن خانقاه تشریف داشتے و مریدان و طالبان را تربیت نمودے غرض که روز جمعه قبل از عصر شاه عالم در خانقاه تشریف میداشت که قاضی نجم الدین کاغذ بدست گرفته پیدا آمد چون نظرش بر جمال ولایت شاه افتاد از غایت رعب و دهشت طاقت سخن نماند حضرت شاه فرمود که قاضی بدست تو چه کاغذ است قاضی آن را بدست شاه داد چون شاه کاغذ بگرفت و بران نظر کرد سپید گشت و سیاهی حروف مسایل بالکل محو گردید پس کاغذ را بدست قاضی داد و فرمود که ببین چه نوشته بود قاضی چون دید دانست که اثرے از حروف پیدا نیست هوشش گم گردید و سر در پاے حضرت شاه نهاد و در همان ساعت از حسن اعتقاد مرید گشت و در چند ایام یکے از واصلان حق گشت وفات قاضی نجم الدین باقوال صحیح در سال نهصد و یازده هجری است

تاریخ وفات قاضی نجم الدین از مولف	شیخ نجم الدین ولی صفا	شد چو از دنیا یافت بقا

گشت چون شیخ نجم دین مخدوم دین 911 | رحلت آن صاحب عز و وقار
باز سال ارتحال آن جناب | صاحب خیر آمده اندر جهان 911

سید عثمان المشهور شاه جهوله بخاری لاهوری علیه رحمة الله الباری

پیرے روشن ضمیرے صاحب شوق و ذوق و جذب و استغراق بود از مقام اوچ مقدس در لاهور تشریف آورده مقام فرمود و خلقے کثیر را بارادت خود سرفراز ساخت و قبولے عظیم یافت از خورد و بزرگ و که و مه و وضیع و شریف تابع فرمان وے شدند علماے عهد هم سر بر خط فرمان وے نهادند و نسب آباے کرام وے بچند واسطه در میانے بحضرت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی قدس سره میرسد بدین طریق که وے فرزند ارجمند سید محمود است بن سید بهاء الدین سید حامد بن سید محمد شاه بن سید رکن الدین المخاطب بابو الفتح بخاری اوچی بن سید حامد بخاری الملقب به بی نوبهار صاحب دستار بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان رحمة الله علیهم اجمعین و همه حضرات بیعت دست بدست بر دست آباے کرام خود بسلسله عالیه سهروردیه داشتند و باعث اشتهار وے بنام شاه جهولا بخاری این است که چون آنجناب بسوارے شتر از اوچ براے لاهور شد شتر را تیز می راند و بازوے مبارک حرکت می کرد در آنحال یارے از وے خود مخاطب شده فرمود که اینچنین حرکت چرا شاید که ترا جهولا یعنے رعشه شده است پس ازان روز بر بازوے رعشه پیدا شد که تا دم اخیر باقی بود و جهوله بزبان پنجابی رعشه را گویند **وفات** آن عالی درجات بموجب شجره قدیمه اولاد کرام وے بتاریخ ۱۰ ربیع الاول سال نهصد و دوازده هجری در عهد سلطنت سلطان سکندر لودی است و مزار پر انوار وے فی الحال اندرون قلعه لاهور بمقام توپ خانه است که قبل از تعمیر قلعه اکبری اندرون آبادی شهر لاهور بود بشیخ حسینی درب پیر مشهور است **از مولف**

میر عثمان چو گشت راهی خلد | یافت از حق بباغ خلد مکان
معدن جود سید عثمان 912 | گو دو سالش امیر عثمان سیر 912

شیخ علم الدین چوبی وال قدس سره

از عظماے خلفاے شیخ عبد الجلیل چوهر قطب العالم لاهوری است صاحب درجات والا و مراتب اعلے بود در عشق و محبت و جذب و ذوق و شوق یگانه آفاق چون ارادت بخدمت شیخ آورد بخدمت حاضر ماندے روزے شیخ در راه میرفت ناگاه گل پلید بر جامه شیخ افتاد

سید علم الدین فی الحال رداے شیخ برگرفت و پاک کرده از آب شسته بخدمت حاضر آورد
ازین خدمت خاطر محبت مآثر شیخ خوشنود شد و فرمود که سید علم الدین تو نجاست ظاهر
از جامه من پاک کردی من نجاست باطن از دل تو پاک کردم فی الحال دل [illegible]
علم الدین بنور معرفت روشن شد و بدرجات ولایت رسید و در اولیاے وقت ممتاز گشت
چون سید علم الدین این دولت لازوال از شستن جامه شیخ یافته بود مدام بخدمت شستن
جامه هاے شیخ معروف میماند شیخ علم الدین گازر اشتهار یافت و بعد تکمیل و عطاے
خرقه خلافت بجهنڈیاله گلستان وار تشریف تشخیص یافت در روضه منور وے بفاصله یک سنگ
از قصبه چونیاں زیارت گاه خلق است و بروز عرس یعنی سالیانه آنجناب مردمان قوم گازر بسیار
بر روضه عالیه آنجناب جمع می آیند وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و شانزده هجریست از مولف

شیخ علم الدین ولی دو جهان
کاشف دین عالم علم الیقین ۹۱۶
رفت از دنیا چو در خلد برین
باز سرور گفت تاج اتقیا ۹۱۶
گشت سال ارتحالش جلوه گر
سال وصل آن شه ردی زمین

قاضی محمود گجراتی قدس سره

صاحب ذوق و محبت و عشق از عظمے
خلفاے شاه عالم گجراتی ست اشعار عاشقانه بزبان هندی فرموده که قوالان آن دیار
بوقت سماع اشعار آنجناب بمجلس صفا میخوانند و بغایت موثر می باشند نقلست که چون
قاضی محمود برحمت حق پیوست و وے را در لحد در آوردند پدر بزرگوارش گوشه کفن از روے
وے برداشت و نگاهے بجانب او کرد قاضی محمود چشم بکشاد و تبسم کرد پدرش گفت بابا محمود این چه اداهاے
طفلانه اند که تو میکنی [illegible] باز چشم بربست وفات آن ملک صفات در سال نهصد و بیست هجری از مولف

حضرت محمود شیخ باکمال
سالک مسلک شاه محمود دان
شد چو زین دنیاے فانی در جنان
سال وصل او بگو شیخ هدا ۹۲۰

شیخ موسی آهنگر سهروردی لاهوری قدس سره

از اولیاے نامدار و خلفاے دل بیدار حضرت ذوی الاقتدار شیخ عبد الجلیل چوهڑ بندگی
لاهوری ست و در ابتداے در ملتان مرید شیخ شهر الله بن یوسف سجاده نشین روضه عالیه
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بود چون او وفات یافت بخدمت شیخ عبد الجلیل حاضر آمده
بتکمیل رسید و صاحب تذکره عبد الجلیل مینویسد که چون شیخ شهر الله ملتانی از جهان فانی

رخت اقامت بعالم جاودانی بربست شیخ موسی در حالت اخیر بخدمت وے حاضر شده
عرض نمود که یا شیخ هنوز این خادم بتکمیل نرسیده و در باب علوم باطن چند دقایق حقایق
از خدمت آنحضرت حل نکرده است و آنجناب برائے بنده نیز ارشادے فرمایند که موجب
بهبودی باشد این کمترین گردد شیخ شهر الله فرمود که بقیه تکمیل تو بخدمت قطب العالم عبد الجلیل لاهورے
خواهد شد باید که بخدمت وے حاضر شوی و نصیب خویش بستانی پس شیخ موسی بعد وفات
شیخ شهر الله روانه لاهور شد و بیرون خانقاه شیخ عبد الجلیل آمده در زمره فقرا خاموش بنشست
شیخ عبد الجلیل بنور باطن از حالش خبردار شده از اندرون حجره آواز داد که شخصے نو وارد موسوم
از ملتان در خانقاه ما آمده است او را نزد ما حاضر آرید خادمان آواز دادند که شیخ موسی کجا است
پس شیخ موسی حاضر شده بسجاده نشین حضرت سرفراز شده و تا چند سال بخدمت آنحضرت حاضر ماند
کار خود بتکمیل رسانید و از اولیاے عظام شد و حضرت شیخ نیز جاے او را ... انداخت و
متصل خانقاه خود دو بیگه زمین برائے مرحمت فرمود که درآن مکان خود را آنجا تعمیر ساخت
و برائے حصول کسب حلال کار آهنگری میکرد نقل است که روزے شیخ موسی بکار آهنگری
مشغول بود که عورتے بسبب راست کنانیدن دوک آهنی بسمت او آمد نام که در حسن و خوبی
در صورت بے عدیل و بے نظیر بود بخدمت شیخ آمده دوک با اجرت واجبی حواله شیخ کرد شیخ
دوک را در کوزه آتش انداخت و بیک دست بادبان چیزے را حرکت میداد و بیک دست
بسر دست بناه ... نگاه خود هر دو سوے آن زن دوخت و بتوجه تمام متوجه حسن
و جمال آن زن شده نقاش ازل در جمال نقش بدیع و صنایع را در آئینه حسن او مشاهده مینمود
چون ساعتے برین حال بگذشت آن زن برآشفت و گفت ولے بر دوکاندارے
تو که عورت بیگانه را مے بینی و از خدا نمی ترسی ساعتے کامل شد که دوک مرا در کوزه آتش
گذاشتی و دیوانه وار مفتون حسن و جمال من گشتی باستماع این گفتار شیخ موسی دل بید
دوک آهنی از آتش برآورده مانند میل در چشم خود کرد و گفت اے مادر اگر ترا دیده ام
چشم من بسوزد و اگر او را دیده ام که ترا آفریده است این دوک که از آهن است نگردد
فی الحال دوک آهنی ترسنا لعض شد زن چون این کرامت ظاهره و خوارق باهره بدید

دل را از دنیا برداشت و مستانه جام عشق الٰهی شده دیوانه وار بهر کوچه و بازار میگشت و دل از خانه
و صاحب خانه ظاهری برداشته بهزار دل عاشق مالک حقیقی گشت آخر چند سال بهمین منوال
گذرانید که اهل خانه اش بهزار مکر و حیله اش گرفتار کرده پا بزنجیر میکردند و او زنجیر بهزار تدبیر گسلانیده باز
رو ببازار می نهاد و برهنه پا و برهنه سر میگردید آخر روزے جان شیرین بمعشوق حقیقی سپرده ازین دار
پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست شیخ موسی از حال فوت او بنور باطن آگاه شده بر بالین آن
نازنین تشریف آورده و بالمشافه فرمود که به تجهیز و تکفین این کشته عشق الٰهی بپردازند شاید که هنوز زنده باشد
هنوز این لفظ از زبان حق ترجمان شیخ بر نیامده بود که مسمات مذکور بر خود حرکت کرد و زنده گردید و سر
در قدم آورده و با شیخ تا حیات بود بیعت شیخ بسر برده چون وفات یافت متصل روضه شیخ مدفون
یافت چنانچه روضه خورد ثانی که متصل روضه شیخ موسے موجود است مدفن همان عفیفه پاکدامنه است
نقلست که چون شیخ موسے خواست که برائے مدفن خویش گنبدے عالے در زمینی
که از عطایات پیر و مرشد خویش داشت بنا کند معماران را طلب کرده طرح بناے انداخت از
اتفاقات در آن معماران چند کس از قوم هنود بودند همان ایام روز غسل دریاے گنگ بمذهب
اهل هنود ثواب عظیم دارد نزدیک شد معماران هنود بتقریب سفر گنگا از حضرت شیخ رخصت خواستند
و شیخ رخصت نمیداد آخر چون ایشان معتقد تمام بودند گشتند فرمود که چون روز خاص غسل بیاید
با اطلاع دهند بدریاے گنگ شما را رسانیده خواهد شد آخر چون روز غسل رسید همان
جانم خدمت شده اطلاع دادند که امروز روز غسل است فرمود که در حوض آب چاه که متصل خانقاه است
رفته غوطه خورند ان شاء الله سر از آب گنگ خواهند برآورد هندوستان همه باتفاق در حوض چاه رفته غوطه خوردند چون
سر برآوردند در دریاے گنگ بودند بسیار خورسند شدند و چند ایام در آنجا بسیر خوب یافتند باز در دریا غوطه خوردند چون ظاهر شدند
خود را در آب حوض شیخ یافتند **وفات** شیخ موسی آهنگر که بشیخ مسلم بود و باستعداد ربانی
صحیح در سال نهصد و بست و پنج در عهد سلطنت شاه ابراهیم لودی بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور در روضه عالی
رنگ محل است از مولف

جسم در شد عیان تاریخ سالش	چو شیخ دین و دنیا شیخ موسے	شد از دنیا بجلد جاودانے
شاه گفت دهر در دهر دار گفت	ز سلطان زمان موسی تجلی ۹۲۵	شیخ موسی هر که روے او بدید
	عقل سال نقل آن عالی جناب	اهل دین موسی شیخ ابرار گفت ۹۲۵

چو از دنیا بجنت رفت آخر	دو بار ار او بر کشاف ہو سے ۹۱۶	
وے جامع اوصاف ہوے	وصالش شد رقم سر خداوند ۹۱۶	

شیخ سید حاجی عبد الوہاب بخاری قدس سرہ

از اولاد سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری ست و نسبت بزرگان وے بسید محمد غوث بن سید جلال الدین سرخ بیر سد بزرگی بود موصوف بعلم و حال و قال و شوق و ذوق و محبت در اوایل در دار الامان ملتان توطن داشت روزے بملازمت پیر و استاد خود سید صدر الدین بخاری نشسته بود از وے شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود اند که فوق کل نعمتهاے الٰہی اند لیکن مردم قدر آن نعمتها نمیدانند و نمی شناسند و از تحصیل آن غافل اند یکے آنکه وجود مسعود حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوٰة که جناب النبی اند در مدینه طیبه موجود ست مردم این سعادت را نمی یابند دوم قرآن مجید که کلام پروردگار ست و حق سبحانه تعالے بواسطه غیرے بوے تکلم ست و خلق ازان غافل ست شیخ حاجی بمجرد شنیدن این کلام از شیخ پیر روشن ضمیر برخاست و بعزم سفر مدینه منوره رخصت طلبید و براه خشکی روانه مدینه منوره شده سعادت زیارت دریافت و باز مراجعت بوطن نموده بدهلی آمد سلطان سکندر لودی پابوسے اعتقاد [illegible] بسیار است [illegible] تعظیم [illegible] بجا می آورد و سلطان را با شیخ حاجی چنان نسبت محبت بسیار بوقوع آمد که بمرتبه فنا فی الشیخ فائز گردید پس شیخ بار دیگر از دهلی بقصد زیارت حرمین شریفین [illegible] دیگر باین دولت عظمی فائز گشت و باز باشارت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوٰة والتحیة [illegible] در [illegible] ستان آمد و سید عبد الوہاب را تفسیر ست که اکثر قرآن را بلکه تمام قرآن را [illegible] حضرت [illegible] علیه الصلوٰة ملک الاکبر در ذکر آنجناب [illegible] کرده ست دلبیا از دقایق عشق [illegible] [illegible] دران [illegible] وفات شیخ سید حاجی عبد الوہاب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و [illegible] [illegible] ست [illegible] شیخ حاجی [illegible] کرده ست [illegible] سید [illegible] بر مسند شیخیت نشست [illegible]

سید حاجی چو از دنیای گذرا	رفت در فردوس یافت جا عالے	سید محبوب پیر مصطفےٰ ۹۳۲
کن رقم سال وصالش سرورا	باز گو تاریخ وصل آنجناب	منتہا حاجے ہدے مقتدا ۹۳۲

شیخ عبد الله بیابانی قدس سرہ

پسر مولانا سار الدین از فضلا وقت بود و ریاضت تجرید داشت در ابتداے حال تزویج کرده بود چون آن زن فوت شد فراغ عبادت

مرید باختیار او از وے مفارقت نکرد گویند که وے در سخن ترک اضافت بخود کرده بود و هرجا که گفتے بصیغه غایب گفتی خود را در هیچ سخن در میان نیاوردی و در اوایل حال در دهلی سکونت داشت و در حریم روضه عالیه سلطان المشایخ نظام الدین مشغول می ماند و حالتش آن بود که هر بار غسل تازه کردے و جامه‌ها سے شست وقتے بادشاه وقت قومے را اسیر کرده در آن میان جماعه از سادات نیز بودند وے رفت بادشاه عهد شفاعت ایشان کرد بادشاه گفته وے قبول نکرد گفت حرام است سکونت در شهرے که تو بادشاه آن شهر باشی و از دهلی روانه شده بهند رفت فرمان روائے آنجا باستقبال وے برآمد و زر نقد پیشکش کرد هیچ قبول نفرمود و گفت فقیران را کار نیست بحاکم فلان ده فرمان داد که در فلان بیابان جامی بدید و تشویش ندید و نظر نکند چنانچه همانجا مقام کرده و فقیر شد و در آنجا است وفاتش در سال نهصد و دوازده بوقوع آمد از مولف

چو عبد الله نفرد و رسان زمین رفت	بدخل آن شاه جنت پناهی
دیگر تحریر کن فیض اسلامی	ببابانی وصالے شیب رد گو

شیخ جمالی قدس سره مرید و خلیفه مولانا سماء الدین دهلوی

است یگانه روزگار محقق علوم ظاهر و باطن و در شعر و سخن از سخنوران زمانه در درجه یگانه بود و نام اصلی او جلال خان است و در اوایل خود را تخلص جلالی تخلص میکرد بعد ازان باشارت پیر روشن ضمیر خود تخلص جمالی تخلص گردید در اقسام اشعار از مثنوی و قصاید و غزل گفته است مسافرت بسیار کرده است و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا جلال الدین رومی را دریافته بحضور بادشاه عزت تمام داشتند و بنام او قصاید نوشته و بنام همایون بادشاه غازی نیز قصیدها تحریر کرده است روزے در نعت حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام قصیده نوشت همان شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرمایند که اے جمالی این بیت قصیده تو قبول دارم شعر موسیٰ ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات مے نگری در تبسمے

وفات آن جامع الکمالات در دهم ذی قعده سال نهصد و چهل و دو هجری در سالے که همایون بادشاه بگجرات رفته بود همراه لشکر بادشاه بوقوع آمد و مزار عالیه وے در مقام مزار خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره است از مولف

مقتدائے دین جمالی دو جهان	جامع فخر و کمال معرفت
شد چو در جنت ز هاتف شد ندا	

طالب اہل جمال آنحضرت	**شیخ ادہن زین العابدین دہلوی قدس سرہ**

جد مادری شیخ عبد الحق محدث دہلوی و از مریدان نامدار و خلفاے ذو الاقتدار مولانا سماء الدین سہروردی بود دانشمندی کامل و متورع و متعبد و در غایت خشوع و انکسار و تادب بود و اکثر احوال صائم بود و مسئلہ در تقوی احتیاط تمام داشتے **وفات** آنجناب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہصد و سی و چار و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال نہصد و چہل و سہ ہجری است و قول اول معتبر و اصح است **قطعہ از مولف**

چو زین العابدین شیخ جہانگیر	ز دنیا رفت در فردوس اعلے	عیان شد سال وصل آن نکو کیش ۹۴۳
ز زین العابدین نور تجلے ۹۳۴	دگر تاریخ وصل آن شہ دین	ز شمس الاصفیا گردد ہویدا ۹۴۳

سید جمال الدین سہروردی قدس سرہ از مشایخ عظام و سادات ذوی الاکرام بخاری است و مرید و خلیفہ قطب الاقطاب سید عبد الوہاب بخاری دہلوی برادر خورد است و نسبت آبائے وے بطوریکہ سابق در ذکر سید عبد الوہاب مذکور شد بشش واسطہ بسید جلال الدین شریف اللہ میر سرخ بخاری اوچی میرسد و در ولایت و سیادت و شرافت و عبادت و ریاضت مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت و در عہد اواخر سلطنت سلاطین کشمیر خطہ دلپذیر کشمیر را بقدوم میمنت لزوم خود مزین کرد و عالمے را از فیض باطن خود مستفیض گردانید و حضرت مخدوم شیخ حمزہ کشمیری نیز بخدمت بابرکت وے حاضر شدہ خرقہ خلافت سلسلہ عالیہ سہروردیہ یافت و محققان گفتہ کہ علت غائیہ قدوم سید جمال الدین بکشمیر محض براے تربیت و تکمیل شیخ حمزہ کشمیری بود چنانچہ بعد انقضاے حقوق ارشاد و عطاے خلافت و اجازت باز مراجعت بہند فرمود و در دہلی رسید و در سال نہصد و چہل و ہشت ہجری برحمت حق پیوست **از مولف**

جمال الدین جلوہ گر شد چو ماہ	جہان سید دین جناب جمال	بجو رحمت او ز معراج خلد ۹۴۸
بگو سر عہد آفتاب جمال ۹۴۸		

ملا فیروز مفتی کشمیری سہروردی قدس سرہ

از اعاظم علما و کبرائے مشایخ کشمیر است در ابتداے جوانی قدم بسفر برداشت و بحرمین الشریفین رسید مشرف بشرف حج و زیارت روضہ عالیہ نبویہ گردید و چندے در آنجا ماندہ در ہند آمد و به بداؤن رسیدہ در تحصیل علوم ظاہری سعی بلیغ بکار برد اما بہ تحصیل میر سید آخر جوں بکشش

یاوری بکرد و ازوے بزیارت ابو العباس خضر علیه السلام بهره یاب شد و بخدمت وے سوال
تحصیل علم نمود چنانچه تا چهل روز پی در پی خضر نزد وے آمد و بتعلیم وے پرداخت و در
مدت چهل روز تحصیل نامه در علم فقه و حدیث و تفسیر وغیره حاصل نمود و دستار فضیلت بست چون
آواز فضیلت علم و صداے کمال آن اهلِ کمال در گوش جهانیان افتاد اکبر بادشاه بصد ابرام و التجا او را
نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار فرمود بعد ازان شیخ از هند در کشمیر تشریف برد و مفتی اعظم شد و اجراے
احکام شرع اقدس بکمال دیانت و امانت نمود و برائے تصفیه باطن بخدمت شیخ حمزه کشمیری
مرید گشت آخر در عهد حسین شاه والی کشمیر از دست مردان قوم شیعه بشهادت رسید و در کشمیر
مدفون شد واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال نهصد و هفتاد
و سه در عمر هفتاد سالگی بوقوع آمد و بیتی که در تاریخ وفات شیخ درج تواریخ مذکور است
این بیت است ﴿ از سپهر تاریخ آن دین وحید گفت شد از بهر دین ملا شهید از مولف

چو شد فیروز رند از ملک دنیا	جناب مولوی فیروز دین پیر	شهی فیروز شد تاریخ سالش ٩٧٣
در باره زنده دل فیروز کشمیر ٩٧٣	دو چون ملا فیروز بهر افیروز رند سے بدریعه شهادت گیر سے	

فایز شد ملا عبد الوهاب فرزند دلبند آنجناب بجاے پدر بعهده افتا سرفرازی یافت و صاحب
تصانیف و تالیف گردید **مخدوم سلطان شیخ حمزه کشمیری قدس سره** آن مخدوم الاصفیا
مخدوم الاولیا مرجع انام مقتداے خاص و عام از کبراے مشایخ کشمیر جنت نظیر است وطن
اصلی آنجناب موضع بچر پرگنه کرمست چون در عمر خورد سالی جذبه عشق ربانی دامن گیر حال
وے شد از موضع خود بشهر سرینگر آمد و در دامن کوه بعبادت و ریاضت اشتغال نمود و از راه نقشبندی
واسطه اویسی بروح پر فتوح حضرت سید عالم صلے الله علیه وسلم حاصل کرد و از غیب تربیت
تکمیل مے یافت چون مرشد ظاهری نداشت بسیار بجناب کبریا دعا کرد و التجا نمود ارشاد
شد که مرشد تو خود بخود نزد تو خواهد رسید و همچنین بعمل آمد که بعد چندے سید جمال الدین بخاری
که از اعاظم خلفاے حاجی عبد الوهاب بخاری دهلوی بود از دهلی در کشمیر تشریف ارزانی داشت
و در آن احوال شیخ حمزه باشاره غیب بخدمت آنحضرت حاضر شد و بیعت نمود و تا شش ماه
بخدمت آن ملجا حاضر ماند و بمقامات بلند و مدارج ارجمند رسید و خرقه خلافت سهروردیه گرفت

صاحب تواریخ اعظمیه می‌فرماید که حضرت شیخ حمزه تمام شب بحبس نفس گذرانید و از غایت مجاهدے
و ذکر و فکر مغز سر مبارکش تمام و کمال گداخته بود و یکدم از حرارت درونی و سوز و گداز باطنی آرام نداشت
و شب و روز به آه و ناله‌ سے گذرانید و در حل عقده‌هاے طالبان و چاره سازی درماندگان
واسطے زمین و مکان و خوارق و کرامت و تصرف آیتے از آیات الٰهی بود و شیخ بابا داؤد خاکی که
از اکمل اصحاب و اکبر احباب آن جناب ست در کتاب ورد المریدین تحریر می‌فرماید که حضرت
مخدوم بمراتب ابدالی فایز بود و اختیار اجابت و تلقین در همه سلاسل فقر داشت و ذکر جهر الطریق سلسله
عالیه او بسته می‌گردد و در سلسلهٔ قادریه پیوند او بسته بروحانیت غوثیه اعظمیه حاصل کرده بود و از
استماع سماع و مزامیر بکلی احتراز کلی می‌آمد و در هر بیمارے و نابینائے و مفلوج و مصروع و غیره اگر نگاه مبارکت
بابرکت مے‌انداخت در زمانے اندک تا بتاثیر نظر کیمیا اثر وے شفا حاصل میشد وفات آن شیخ الکاملات
باقوال صحیح و معتبر در سال نهصد و هشتاد و چار هجری ست و مزار پر انوار در خطهٔ دلپذیر کشمیر زیارتگاه
خلق ست و بقول صاحب تواریخ اعظمیه اگر از لفظ موت مرشد نقطه‌ها زاید گشتند سال تاریخ
درست برآید و شیخ پاکان نیز تاریخ وفات آن عالی درجات ست از مولف

حضرت حمزه چون بلطف خدا	شد ز دنیا بوصل دوست قریب	شیخ سید بگو ز تاریخش ۹۸۴
نیز مخدوم حمزه پیر حبیب ۹۸۴		

شیخ نوروز ریشی سهروردی کشمیری قدس سره

در اوایل از امراے عظام سلطنت کشمیر بود در ظلم و قهر و خلق آزاری فرد و در تعدی استعداد داشت
روزے در اثناے سیر و شکار عبورش بصحراے افتاد که حضرت شیخ بنگ ریشی که از عظماے
اولیاے خاندان کبرویه و مخاطب در رویش ریشی یعنے خدا پرست خدا طلب بود بدانجا سکونت
داشت نوروز در لشکر همراهی خود را در ره گذاشت و خود تنها براے تماشاے حالات درویش
نزدیک تر رفته و خود را بجاے پوشیده پوشیده نشست و مے دانست که شیخ از آمدن او بدین
نواح بیخبر ست دید که شیخ رفته سفره طعام براے سباع و وحوش و طیور و دام و دد صحراے
گسترده است و جم غفیر از دام و دد بر آن سفره حسب خوراک خود را طعام میخورند ناگاه گربه
بر طعام حصه شغال دست تطلب دراز کرد و شغال بخدمت آنحضرت استغاثه نمود شیخ بگربه منع
شده فرمود که ظاهرا اثر عبور نوروز ظالم تو هم متوثر شده که دست تطاول بمال شغال دراز کرده

دار خدا اثر رسید سے نمودند چون این سخن گوش کرد جامہ ہاے خود بدرید و از غایت شوق
و فرط ذوق بخدمت شیخ حاضر شد مرید گردید تا ملک الدنیا شده بزہد و ریاضت اشتغال نمود و تا حیات
شیخ بخدمتش حاضر ماند و بعد وفات قائم مقام شیخ گردید آخر چون آوازه ظہور کمال مخدوم شیخ حمزه کشمیری
بگوش حق نیوش بابا رسید دست از شیخی باز داشته بجہت تحصیل انتہاے مقامات سلوک طالبانہ
بخدمت مخدوم حاضر آمد غاشیه خدمت و ارادت بر دوش کشیده در اندک زمان از اقران خود
تفوق یافت **وفات** آن جامع الکمالات در سال ہفصد و ہفتاد و دو
ہجری ست و مزار پر انوار در کشمیر جنت نظیر است **از مولف**

رفت چون نور و سرور خلد برین	رحلت آن شیخ مرتاض حسن	صاحب تحقیق نور ز راند آه
شمع حق خوان وفات محسن		

بابا داؤد خاکی کشمیری سہروردی قدس سرہ

از مشایخ عظام و اولیاے ذوالاکرام کشمیر است در عمر خورد سالی شوق حصول علم دامن گیر
حال وے شد چون از تحصیل آن فراغ یافت بجذب مجاذب حقیقی بخدمت شیخ مخدوم
حمزه حاضر شده بیعت کرد و بسیر و تسلیک سلوک مشغول گردید و از نہایت عشق و محبت شیخ
بمراتب فضلے الشیخ رسید تارک اہل دنیا گشت و تصانیف و تالیف عمده مثل کتاب دستور السالکین
و شرح آن المشہور بہ شنور السالکین و قصیده جلالیه و رساله عالیه تصنیف و تالیف کرد و شیخ مخدوم
حمزه پیر دستگیرش بنظر اعطاف و الطاف که بحال وے مصروف بود بجمال احدے
از خلفاے و مریدان و خادمان خود در شیخ داؤد دعاہاے حضرت مخدوم خرقه خلافت و تبرکات از
سید احمد کرمانی و مولانا شیخ محمد مخدوم قادری و میر سید اسماعیل شامی قادری ہم حاصل کرد و نیز
از کشمیر بملتان و اوچ تشریف برده بزیارت حضرات سہروردیه مستفید گشت و فیض بے نہایت
حاصل نمود چون قاضی موسی کشمیری از دست سلاطین چکان که مذہب شیعه داشتند بشہادت
رسید شیخ داؤد بر سلطان کشمیر بغایت ناراض شد و در حق وے دعاے بد کرده آنکار انداد که
زوال سلطنت ملک چکان آخر رسید و ظالمان خود بیخ خود از ین ملک برکندند و قتا و ہنگامیکه شیخ
آنیان کنده نشود ایشان عزم کشمیر باحرام بست این گفت و براه ہندوستان پیش گرفت و بعد چندے
چون لشکر اکبر بادشاه بسرکردگی قاسم خان میر بحری کشمیر آمد ہمراه ایشان باز بکشمیر رفت

وبهمان سال که سال نهصد و نود و چهار هجری بود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در
اسلام آباد مدفون شد بعد چندے مخلصان اخلاص کیش نعش مبارک شیخ را از اسلام آباد
برآورده بشهر آوردند و در حظیره پیر روشن ضمیر وے دفن کردند لفظ پیر مقدم تاریخ وفات وی درج کتاب تاریخ

اعظمی است از مولف	ز فرش خاک شد بر اوج افلاک	چو آن داؤد خاکی شیخ مسعود
وصالش سالے ۹۹۴ ز دین شیخ گفتم	ذکی عشم رحاکم شیخ داود ۹۹۴	سید جهولن شاه المشهور

گهوڑی شاه بخاری لاهوری قدس سره صاحبزاده بلند اقبال سید شاه محمد بن
سید عثمان جهوله بخاری لاهوری است نسب آبائے وی بسید جلال الدین مخدوم جهانیان
اوچی بطوریکه سابق در ذکر سید عثمان مذکور شد می پیوندد نام مادر وے بهاء الدین
در ولی مادرزاد بود و بعمر پنج ساله صدها کرامات و خوارق از وجود برکت آمود وے بظهور آمدندے
و در عهد خوردی رغبت خاطر وے با اسپ دلچسپ زیاده از همه چیز بود هر کسے که از اهل حاجت
و مراد اسپ گلی نجی بیت آنحضرت حاضر آوردے فوراً بمراد رسیدے چون شهره کرامات وی
در اقالیم دور و دراز اشتهار یافت خواهندگان مرادات و سائلان حاجات جوق جوق در درگاه
فیض اندازه وے حاضر گشتند چون این خبر بوالد ماجد وے رسید از وے بجان برنجید
و بزبان آورد که خدایا این طفل را که باعث انکشاف اسرار و موجب اظهار اسرار الهی ست
از دنیا بردار بمجرد این کلمات که پدر عالی قدرش بزبان آورد حضرت جهولن شاه بعمر ده سالگی
برحمت حق پیوست و آن سید معصوم موصول وصال حقانی شد وفات آن جامع الکمالات
بسبب اندراج شجره نسبیه سید حاکم شاه و محمد شاه که از اولاد سید عمادی الملک برادر حقیقی سید
جهولن شاه در لاهور سکونت دارند بتاریخ یازدهم ربیع الاول سال یکهزار و سه هجری است
مزار پرانوارش در لاهور از مشهورترین مزارات است که در زمین حاجی ناله بیرون لاهور
زیارت گاه خلق ست و بعد وفاتش سید شهباز بن عمادی الملک بتاریخ هفتم رجب
سال یکهزار و چهل و یک و سید گهوڑی شاه بن عارف شاه بن عمادی الملک بیست
و دوم رجب سال یکهزار و پنجاه پهلو به پهلوے مزار جهولن شاه مدفون شدند و آنکه صاحب تحقیقات
جنتی میفرماید که نام حضرت جهولن شاه محمد حفیظ است و ارادت بسلسله چشتیه صابریه بخدمت

حسن شاه در وے بخدمت جان محمد چشتی لاهوری داشت محض غلط است اعوذ بالله من اظهار الاخبار الکذب

تاریخ وفات سید جهولن شاه از مولف

شاه جهولن چون ز دنیا رخت بست
سال وصل آن ولی بحر و بر
عالم اسرار جهولن شاه دان
نیز جهولن شاه شاهِ نامور

سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری قدس سره

بعد وفات پدر عالی قدر از مقام اوچ روانه سمت پنجاب شد چون با جماعه کثیر بمقام موضع چک سرداکر از مضافات کلانور است رسید مقام کرد و بخدام ارشاد شد که پاسبان منتظران وغیره مویشی آب بنوشانید خدام جمله مویشی را بر چاه مسمی سارنگ زمیندار آن ده بردند سارنگ اجازت نداد و در نوشانیدن آب ممانعت پیش آمد با طلاع این معنی حضرت سید بر آشفت و نیزه دستی خود را بر زمین زد فی الحال چشمه آب نمودار گشت و آب چاه سارنگ تمام و کمال خشک گردید بظهور این کرامت سارنگ بخدمت حاضر آمد و مسلمان شد و مرید گردید و عزت دین و دنیا یافت چنانچه تا حال چند دیهات شامل موضع آلو داد و بنام پسران سارنگ آباد اند **وفات** آنجناب بیازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یازدهم هجری است و فرزندان آنجناب یکی سید عماد الملک دوم سید بهاء الدین جهولن شاه المشهور کهوڑے شاه سیوم شاه عالم چهارم بهادر شاه پنجم نورنگ شاه مظهر خوارق و کرامت بودند مزار در موضع ملک ضلع لاهور است از مولف

بار شد بیدار دل شیخ امین
سال وصل آن شه والا مکان
شه محمد چون ز دنیا رخت بست
صاحب فضلت هم ایمهان
گشت اعظم سال ترحیلش عیان
شه محمد عارف ربانی ست

شیخ حسن گنجه گر المشهور حسو تیلی لاهوری قدس سره

از خلفاے شاه جمال لاهوری ست اول در لاهور دکان غله فروشی میکرد روزے بخدمت شاه جمال حاضر آمد و برائے خود نصیبی خواست فرمود که بوقت خرید و فروخت غله وزن برابر کرده باشید از آن روز شیخ حسن کم وزنی موقوف کرد و چنان ساخت که هر خریدارے که به دکان وے می آمد سنگ و ترازو بدست وے می داد و وے گفت که این وزن خود وزن کرده بگیر پس هر خریدارے که بباعث طمع زیاده میگرفت در خانه خود رفته وزن می ساخت کم می برآمد و هر که برابر گرفت زیاده وے بود چون چند سال برینحال بگذشت برکت کثیر

بوقوع آمد برین غایت که سنگ ترازو هم از زر ساخت روزی سنگهای طلای بادای
شکرانه بخدمت شاه جمال برده عرض نمود که بتوجه بوجه شما اینقدر کشایش و برکت بحال این بنده
بوقوع آمده است که سنگهای ترازو هم از زر ساخته ام فرمود که این همه را در دریا بینداز شیخ
همانوقت بدریا رفت و سنگ ترازو را بدریا انداخت بعد دو روز ملاحظه فرمود که ایشان دهقانان که
لاهور می آمدند بیاد داراز دریا گذشتند سنگهای ترازوی شیخ زیر پای ایشان آمدند
برداشتند بخدمت شیخ حسن آمدند وی باز آنها را بخدمت شاه جمال برده عرض کرد که سنگ ترازو
را در دریا انداختم لیکن باز بمن رسیدند فرمود که ای حسن این امتحان راستی بود چون
کم وزنی نگذاشتی و درستی پیدا آستی صاحب برکت شدی و آنچه از کسب حلال پیدا کرده
بدریا انداختی ضایع نشد و بازبدست تو آمد باستماع این سخن شیخ حسن فی الحال تارک الدنیا
شد و دوکان خود را براه خدا بتاراج داد و دست ارادت بدامان حضرت شاه جمال زده بریاضت
و ریاضت پرداخت در چند سال بکمال رسیده از اولیای وقت شد و خوارق و کرامت
وی تا حال زبان زد خاص و عام اند وفات شیخ حسن باقوال صحیح در سال یکهزار و دوازده هجری است
و مزار او در لاهور است از مولف

و مصراعه سال از مولف	رفت از دهر در بهشت برین	چون حسن شیخ متقی مخدوم
رحلتش بهشت شیخ اهل الله ۱۰۱۲	نیز محسن حسن ولی مخدوم ۱۰۱۲	

حضرت میران محمد شاه

المشهور بموج دریا بخاری علیه رحمة الله الباری از سادات عظام بخارے
و از مشاهیر مشایخ کرام سهروردی است و نسب آبای کرام وی به هشت واسطه بحضرت سید
جلال الدین شریف الله سرخ بخاری اوچی میرسد بدین طریق که میران محمد شاه یعنی بخاری
بن سید صفی الدین بن سید نظام الدین بن سید علم الدین ثانی بن جلال الدین بن
سید علم الدین اولی بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان
بن سید احمد کبیر بن سید شیر شاه جلال الدین الاعظم امیر سرخ بخاری رحمة الله علیهم اجمعین
و میران محمد شاه بوقت خود شیخ الوقت و مقتدای زمانه بود و در ولایت قدر بلند
و رتبه ارجمند داشت و در اوایل بمقام اوچ سکونت پذیر بود و بعد از آن حسب الطلب
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نزد وی بمقام چتور رکنده تشریف برد و در باب فتح قلعه چتور

امداد حاضر بود چون قلعه فتح شد قبولے عظیم یافت و بادشاه معتقد وے گشت و جاگیر
کثیر در پنجاب بعلاقه پرگنه بٹاله عطا کرد که تا حال فرامین عطاے جاگیر مع مواهیر شاهی نزد اولاد
امجادش موجود اند و چون بعض دیهات جاگیر آن رکشن نفیس در لاهور بودند آنجناب خود در لاهور
سکونت پذیرفت و ارشاد فرمود که البته جاگیر ما جاے باشد یکے بلاهور بمقام خانقاه دوم
بمقام موضع خان فتا متصل بٹاله سیوم بمقام بسیان ولا چنانچه حسب الارشاد لنگر آن جناب گشت
جا بجا فراسیافت و بطالبان حق و درویشان و مساکین نان وافر از مطبخ آنجناب عطا ت
نقلست که روزے شخصے در محفل خلد منزل میران محمد شاه حاضر و تذکره حضرات سادات
درمیان بود وے بے محابا بر زبان آورد و بزبان پنجابی گفت که سید سنی نهین کاٹهه دے
کنی نهین یعنی ممکن نیست که سید از اهل سنت و جماعت باشد بطور یک دیگ از چوب نمے باشد
و نیز گفت که در زمان سابق مے گفتند که سید در آتش می افتاد و سر مویش نسوخت حالا کجا
ممکن است که چنین سید اصیل و نجیب پیدا شود به استماع این سخن حضرت میران در جلال آمده و دیگے
از چوب طلب فرمود و از هر دو پایه او دیگدان ساخت و آتش افروخت و در دیگ برنج پخته
پیش منکر سادات آورد و فرمود که به بین که سید سنی هست و دیگ هم از چوب است و آتش
هم برپاے سید هم موثر نشده و به ثبوت پیوسته که حضرت میران محمد شاه را سه فرزند
ارجمند مصدر جلال و مظهر کمال و جمال بودند بزرگترین ایشان سید صفی الدین که باسم
جد بزرگوار خود موسوم بود دوم سید بهاء الدین بغایت بزرگ و متقی و این هر دو صاحبزاده
از بطن عفت حضرت بی بی کلان بنت سید عبد القادر ثالث بن عبد الوهاب بن سید
محمد غوث بالا پیر گیلانی بودند و از جانب پدر و مادر دعوے صحت نسب و حسب داشتند
سیوم سید شهاب الدین المشهور بشهاب الدین نهر از بطن بی بی نورنگ زوجه ثانے
حضرت شاه بوجود آمد و در بٹاله سکونت پذیر شد که والده ماجده سید شهاب الدین
نیز در بٹاله سکونت میداشت و والده سید صفی الدین و بهاء الدین در لاهور سکونت
پذیر بود و سید شهاب الدین نیز بغایت بزرگ بود و صاحب خوارق و کرامات که ذکر خیر شان بجاے خود خواهد آمد
ولادت باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد و چهل و دو و وفات در سن یکهزار و سیزده هجرے

در عمر شریف هفتاد و سه سالست از خود
۹۴
سید دین پیر روشن دل | سید پاک بحر عرفانی | موج دریا ولی و الا جاه
گفت دل خواجه محمد شاه ۱۰۹۵ | هست تولید او عیان چون ماه | سال وصلش جواز خرد جستم

سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید صفی الدین بخاری قدس سره برادر حقیقی میران محمد شاه موج دریا بخاری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد و تارک الدنیا بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت و در تجرید و تفرید یگانهٔ روزگار هر چند که حضرت موج دریا او را بجود خواندے او بسبب اینکه موج دریا بدنیا هم اشتغال داشت بوے کم رغبت فرمودے شب و روز در ویرانه با عبادت حق بسر بردے وفات آن مخزن الکرامات در سال یکهزار و شانزده هجری ست و مزار گوهر بارش در لاهور بیرون دروازه لوهاری بی بی پاکدامنان است و مقبرهٔ او که عوام الناس آنرا روضهٔ استاد حضرات بیبیان میگویند و اولاد و امجاد انجناب و غیره منهو کیلی متصل لاهور سکونت دارند از مولف

شد جلال الدین چو از دنیا بخلد | وصل آن روح جهان جان آفرین
خواجه کشاف ۱۰۱۶ و عاشق مقتدا است | هم جلال الله ۱۰۱۶ سلطان بهشت | خواجه مسعود یان ۱۰۱۶

کشمیری قدس سره اول از فرقه بچار کشمیریه بود آخر در عین شغل کارو بار واهیه طلب دامنگیر حال وے شد و بکلی از تعلق سبب تعلق شده راه صحرا پیش گرفت و سه ماه در انجا گیاه خورد و خواب در عبادت بسر برد بعد ازان باشارت حضرت خضر علی نبینا علیه السلام بخدمت بابا داود خاکی خاضر آمده مرید گردید و کسب کمالات سلوک بجد و جهد تمام نمود از شیخ بابا بدی ریشی نیز فیض تمام حاصل کرد و درویش بود که دهقان وے بود و سکونت از وجه قوت حلال از کشت زعفران حاصل میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا مینمود در کشف کرامات گوے سبقت از همه اولیاے عهد خود میبرد وفات وے در سال یکهزار و بیست و یک هجری است مزار پر انوار در بلن پوره که از مضافات کشمیر است زیارتگاه خلق است از مولف

شد چو مسعود زین جهان فنا | سال ترحیل آن شه ذیشان | عاشق مسعود ۱۰۲۱ بگو
شیخ عالی ۱۰۲۱ و شیخ سالک خوان | | عالم نیکو ۱۰۲۱

بابا رود بی ریشی سهروردی کشمیری قدس سره از خلفاے بزرگ خواجه خضر کشمیری است چون بخدمت شیخ ظاهر شد و ماندگی ندارش تربیت

ـبے نہایت حاصل کرد یکصد و بست سال عمر یافت از آنجملہ یکصد و نہ سال صائم الدہر ماند کہ از عمر یازدہ سال صایم بود و در روز رحلت ہم صایم ازین جہان درگذشت و غیر از یک خرقہ پشمینہ دیگر ہیچ چیزے با خود نداشت سال وفات وے یکہزار و بست و چہار ہجری است و در تاریخ اعظمی و مزار او در شہر کشمیر در محلہ کدل است و بابا نصیب الدین کشمیری اکثر اوقات بخدمت وے حاضر آمدی و مستفید گشتی ازو نقل

چون جناب شیخ ریشی مقتدا ۱۰۲۴ شد میان بار دگر شیخ جمیل	داخل فردوس شد فال نبیل ۱۰۲۴ ہم بخوان مشکوٰۃ انوار اجران	پیر اخیار است سال رحلتش ۱۰۲۴ سن و سال وصل آن مرد جلیل

سید عماد الملک بن سید شاہ محمد جہولہ بخاری قدس سرہ

از مشائخ عظام و سادات ذوی الاکرام لاہور بود و بخوارق و کرامت مشہور نقلست کہ شخصے پارہ سنگ پارس بنظر امتحان حوالہ وے نمود و عرض نمود کہ زیر سجادہ ما بنہ او بنہاد و برفت و بعد چند سال باز آمد و سنگ خود طلب کرد و گفت از جاے کہ نہادہ بود وے بگیر او چون دامن مصلا برداشت صدہا سنگ پارس در آنجا موجود یافت حیران بماند و گفت ازینجملہ سنگہا نمیدانم کہ سنگ من از کدام است حضرت سید سنگ وے بگرفت و بدست وے داد و بسبب اظہار این کرامت آن شخص سر در قدم آوردہ مرید شد وفات وے باقوال معتبر در سال یکہزار و سی و نہ ہجری است و اول روضہ عالیہ وے در برون مزار سید جہولن شاہ گوذری شاہ سہاری بود و چون شیخ ... روضہ را بنو نقب مسلک کردند نعش مبارک وے را از انجا برآوردہ متصل مزار حضرت شاہ بلاول قادری بر چبوترہ علیحدہ دفن کردند و مسجد مشمول آن روضہ تا حال باقی است و شیخ محمود شاہ مجددی مقبرہ خود بجوار آن مسجد تعمیر ساختہ اصل حال این است کہ مذکور شد و بعضے عوام کالانعام آن مسجد را مسجد سمات سودن طوائف مے گویند دروغ بے فروغ است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت عمادی الملک مخدوم زمانہ ۱۰۳۹	عمادی الملک معصوم زمانہ	نقل سال وصالش طبع گر شد

شاہ ارزانی قادری و سہروردی پٹنوی قدس سرہ

ارادت اول وے بخدمت شیخ بہلول صبائی است و شیخ بہلول را بخدمت شاہ لطف بری دو ویہی را بخدمت شیخ حیات المیر بر حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کہ زندہ جاوید بود و چون شیخ بہلول برحمت حق پیوست شیخ ارزانی از چند حضرات سہروردیہ فیض سلسلہ سہروردیہ

حاصل کرد و خرقهٔ خلافت یافت و از کاملان وقت شد لهذا صاحب معارج الولایت وغیره
او را از پیران سلسلهٔ سهروردیه شمار کرده اند و بخواجه حسین لاهوری که ذکر خیرش در خاندان قادریه
اعظمیه مذکور شد بسبب رشتهٔ خواجه تاشی بسیار محبت داشت و حالات عجیب داشت و حال
آن اهل کمال بودند که تمام روز در صحراے بعبادت حق مصروف ماندے و تمام شب در
مساجد شهر ٹهٹه از چاه‌هاے آب کشیدے و سقاوه‌ها را پر ساختے صاحب معارج الولایت
مینویسد که از شاه ارزانی کرامات و خوارق بسیار بوقوع آمده بودند بلکه چند بار احیاے
الموات ازان جامع الکمالات هم بظهور آمد و شاه جهان بادشاه بوقت شاهزادگی از ناهمواریٔ
پدر بخدمت وے شکایت کرد برائے حصول سلطنت التماس فاتحه نمود فرمود که بعد
وفات پدر تو بادشاه خواهی شد انشاء الله تعالی پس همچنان بوقوع آمد وفات آن جامع البرکات
در سال یکهزار و چهل هجری هست و مزار پر انوار در شهر ٹهٹه زیارت گاه خلق ست از مولف

شاه ارزانی چو از فضل خدا	رفت از دنیا بملک جاودان
کاشف دین شاه ارزانی بخوان ۱۰۴۰	[illegible]

بابا نصیب الدین سهروردی کشمیری قدس سره

از مشاهیر مشایخ کشمیر و خلفاے کاملین بابا داود خاکی کشمیری هست از عهد خورد سالی بادمان
ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود و بعد از آن بخدمت بابا داود خاکی مشرف شده
فایده کثیر برداشت و تمام عمر در ترک گذرانید چنانکه ترک فواکه بالکل و خربزه و آب سرد گوشت
هم داشت و سواے نان جوین خشک میل خاطرش بچیزے دیگر مایل نبود و طلاب علم و مساکین
بوقت خانقاه بخدمتش بر دوش خود داشتند و احدے را بر علم و عمل وے جاے اعتراض نبود
بود وے طعام و بخدمت فقرا و مساکین و مسافرین کمر بسته ماندے و سواے طعام نقد
بحبس مطلوبه انسان هم پیشکش کردے نقلست که وقتے مریدے از مریدان شیخ در تهمت
بقتل گرفتار شد و قریب بود که بقتل رسد شیخ بکرامت طی الارض بوقت نصف شب
در حبس رسید و مرید خود را از محبس خلاص داده بطرفة العین در کشمیر آمد و همچنین کثرت تمامی
سابه از راجگان گوپ مرید شیخ او را در حبس خود مقید ساخت شیخ بباطن از افعال وی آگاه
شده بوقت شب خود را براجه ظاهر ساخت و در خلاص مرید خود تاکید نمود و راجه همان وقت

اورا خلاص کرد و بهزار التجا شیخ را نزد خود طلب کرد و بردست خود شیخ رعایا مشرف باسلام گردید **وفات** آن جامع البرکات بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سال یکهزار و چهل و هفت هجری ست و مزار در قصبه بجاره از مضافات کشمیر ست و "مؤخر الصالحین" ۱۰۴۷ تاریخ وفات آنجناب

درج تواریخ اعظمی ست از و الف	ز دنیا چو سوی بقا رحلت بست	جناب نصیب آن ولی متقی
رحلتش قدم ارتحالش بجو ۱۰۴۷	بفرما دگر شیخ کامل ولی ۱۰۴۷	سید شهاب الدین

ابن میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری قدس سره

سعادت و ولایت و کرامت بوفور می داشت و در وقت خود قطب زمانه و مرد یگانه بود تمام عمر در ذوق و شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند **نقلست** که شیر شاه حاکم پنجاب خود را سید صحیح النسب دانست و دیگر کسی را از سادات هندوستان بخیال نمی آورد و از راه فرط غرور در امتحان سادات شیری را در قفس کرد و تیری از چوب و زنجیری از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست کرد و سادات پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف میداد و وی گفت که اگر شما سید نجیب و اصیل اند پیش شیر بروید و در تنور گرم در آیید و به تیر چوبی زنجیر آهنی را بشکنید و کسانی را که از سادات عظام این کار نمی کردند محبوس می ساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات نزد وی محبوس گشتند آخر کار این خبر بگوش حق نیوش شاه شهاب الدین در بتاله رسید و خود با یک خادم محمد رفیع آهنگر نام روانه سمت موضع چوند که شیر شاه را آنجا قیام بود تشریف برد اول پیش قفس شیر رسیده قفس را بگشاد و شیر را از گوش وی گرفته برون آورد و فرمود که حیف ست که چون تو شیر دلیر در قفس باشد هر جا که جای تست برو نی الحال شیر راه خود پیش گرفت من بعد تیر چوبی بگرفت و زنجیر آهنی را بتیر چوبی بزور کرامت خویش بشگافت و درین اثنا این خبر بشیر شاه رسید و بخدمت حاضر آمد و گفت که از وقوع هر دو کرامت یقین حاصل شد که شما از سادات کرام اند حالا یک نشانی باقی ست که تنور آهنی تافته شود و شما در وی داخل شده بسلامت بر آیید فرمود که مضائقه نیست پس همان وقت تنور گرم شد و حضرت شاه ردای خویش بجد شفیع آهنگر عطا فرمود

ارشاد کرد که در تنور برود بگو که یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَّسَلٰمًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ محمد رفیع فی الحال
در تنور رفت و بسلامت باز آمد شیر شاه چون این کرامت آنحضرت بچشم ظاهر دید سر در پاے
آنجناب آورد و مرید شده از همه مال و اموال بخاست و سادات عظام را که در حبس وے بودند
همه مال و اموال خود بخش کرد و مرید حضرت شاه شده بادشاه دین و عقبےٰ گشت و تاریخ است در
موضع چونڈ که جاے هدایت او بود سکونت ورزید و همانجا وفات یافت و همانجا مدفون دے
بوقوع آمد خدا سلامت و با کرامت دارد **حضرت** سید شهاب الدین که مخاطب بخطاب
شهر اتنه مینویسند که شیخ لفظ شهراتیه است و از روے که حضرت شاه شیر را از قفس خلاص نموده بخطاب
شهر امخاطب شد و بعضے میگویند که والد بزرگوار آنجناب بسبب آنکه بغایت خوبصورت با جمال
و با رعب بود و با یکس نه برود وسے در علم ظاهری و باطنی طاقت گفتگو نداشت و یا
بخطاب شهر امخاطب فرمود **ولادت** با سعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد
و شصت و پنج و **وفات** در سال یکهزار و چهل و یک ست و یکهزار و چهل و هفت نیز گفته اند و مزار
پر انوار در لاهور در موضع بهوگی وال زیارتگاه خلق ست و حکم نیست که کسے از اولاد
آنجناب بر مزارش گنبدے تعمیر کند یا مو قبر پخته تعمیر سازد ازین سبب قبر خام مزار خاص و عام
و سابق هر کسے که به تعمیر عمارت بر مزار آن حضرت پرداخت ببلا مبتلا گشت **از مولف**

شهاب الدین شه سید پاک	گر بود از سید آن دین اسے علے	اگر خواهی ز ناسخش سال تولید
بگو شاه شهاب الدین شهیدا	شهاب الدین هادی حقیقت	رقم کن وصل آن شاه دہلے
شهاب الدین ولی تالے آمد	دگر ترحیل آن پیر مرسلے	سید عبدالرزاق المشهور

سید مکی قدس سره از مریدان خاص میران محمد شاه موج دریاے بخاری ست
بزرگے تارک الدنیا و زاهد و متقی جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و سید موصوف از
سادات عظام بخاری ست اول از غزنی در پنجاب در آمد چندے در آنجا قیام کرده
بدهلی رسید در زمره سپاهیان بادشاه منسلک گردید آخر کار بجذب جاذب حقیقی بخدمت
میران محمد شاه حاضر شد و از دنیا و اهل دنیا تارک گشت و او را از دنیا و اهل دنیا بغایت
نفرت بوقوع آمد تمام شب بخدمت پیر روشن ضمیر خود بگذرانیدے و تمام روز در حجره بعبادت

همه مشغول ماندے وفات وے در سال یکهزار و چهل و هشت هجری ست و مزار
پر انوار در لاهور ست که گنبد نیلگون اشتهار دارد از مولف بود در خلد معلی شد ز دنیا

جناب شیخ عالم عبد رزاق	وصالش محسن فیض ست اگر	شه مهدی مکرم عبد رزاق

سید شاه جمال قادری و سهروردی لاهوری قدس سره شیخی بود

جامع کمالات ظاهری و باطنی و جمال صوری و معنوی مظهر جلال و مصدر کمال مرید شیخ کبیر بود و بسلسلهٔ عالیه وے بچند واسطه بشیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بدین طریق که شاه جمال مرید کلان بیگ و وے مرید شاه شرف و وے مرید شاه معروف و وے مرید جعفر الدین و وے مرید نجم الدین سهروردی و وے مرید شیخ جمال و وے مرید شیخ عارف صدرالدین و وے مرید شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و وے مرید حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی ست و حضرت وے از سادات کرام حسینی بود که تا حال اولاد امجاد وے در سیالکوٹ سکونت میدارند و آنجناب دو برادر حقیقی بودند یکے شاه جمال یعنی آنحضرت دوم شاه کمال که هر دو حضرت جامع کمال و اجلال بودند و در دفعهٔ عالیه هر دو حضرات را اولاد در لاهور ست نقلست که شاه جمال در لاهور خانقاه بطور دمدمه هفت منزل تعمیر ساخت چون مکان بلند تر تعمیر گشت سلطان بیگم دختر اکبر بادشاه که باغ و مکان سیرگاه و تالاب وے بر نزدیک خانقاه آنجناب بود از نمیمهٔ بر آشفت و گفته فرستاد که شایان ادب نیست که شما فقرا که دعاگوی دولت شاهی اند محل خود از محل ما بلند تر تعمیر سازند و بی ستری ما روا دارید پس اگر بطور خود این دمدمه را پست کنید بهتر ورنه با خود قهر سلطانی خواهند شد و دمدمه نیز مسمار کرده خواهد شد شاه جمال با استماع این حال بخندید و فرمود که فیها ما دمدمهٔ خود را امشب پست خواهیم کرد اما این خانه فقیر تا روز قیامت برپاست و باغ شاهی تا چند روز دیگر بویرانی خواهد آورد چون شب شد حسب الحکم آنجناب سماع آغاز گردید چون هنگامه سماع گرم شد و شیخ در حالت مستی برخاسته تواجد کرد فی الحال منجمله هفت منزل دمدمه پنج منزل در زمین غرق شدند و دو منزل بالا بالائے زمین موجود ماندند که تا حال موجود اند و مشهور ست که دست تصرف حضرت شاه جمال عمارت این دمدمه تعمیر نشد و مهملان بسبب کثرت

بتعمیر عمارات سلطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند معماران بخدمت حاضر شدند
و عذر عدم فرصتی خویش بیان نمودند فرمود که اگر شما را در روز فرصت از کار سلطانی نباشد
در شب کار تعمیر دمدمه را بانجام رسانند و اجرت خود موافق اجرت روز بگیرند پس معماران بسیار بوقت
شب برین کار حاضر شدند و مشعلها افروخته کار میکردند روزے روغن در خانقاه موجود نبود
حضرت شاه فرمود که بجاے روغن آب در چراغ ها بیندازند و روشن کنند خادم همچنان کردند
و آب بجاے روغن تمام شب در چراغ ها می سوخت **نقلست** که شخصے از قوم کهتری
عرف بهل هندو محض لاولد بود گاه گاه بامید دعاے حصول اولاد بخدمت آنحضرت می آمد
روزے چند عدد میوه خربوزه بخدمت آورده پیشکش کرد قبول فرمود و از جمله دو عدد خربوزه
حواله وے نموده خود آنجناب باداے نماز عصر مشغول شد آن هندو در دل تصور کرد که شاید
حضرت شیخ این هر دو خربوزه بمن براے تراشیدن پوست داده است و بعد نماز تناول
خواهد فرمود پس وے براے تراشیدن خربوزه مشغول شد چون از تراشیدن پوست یکعدد
فراغت یافت شیخ هم از نماز فارغ شد و گفت هان چه کردی که این خربوزه را تراشیدے
ما این هر دو خربوزه محض بدین مراد بتو عطا کرده بودیم که خود باتفاق اهلیه خود بخوری و از خداے
تعالی دو فرزند دلبند بتو عطا خواهند شد حالا که یک خربوزه را تراشیدی خوب است که بجاے هر دو
فرزند یک هندو و یک مسلمان پیدا خواهند شد مسلمان مرید ماست و هندو پسر تو پس آن هندو
هر دو خربوزه بخانه خود برد و باتفاق اهلیه خود خورد و همان شب اهلیه او حامله گردید و بعد
نه ماه دو پسر توام بوجود آمدند که یکے مختون و دوم غیر مختون بود و از دل پسر مختون را
بخدمت شیخ آورد و شیخ او را باسم فخرالدین موسوم ساخت و بفرزندے خویش سرفراز نموده
و نزد خود نگاه داشت و بدولت ظاهری و باطنی رسانید چنانچه تا حال شیخ سلام الدین
و نبی بخش وغیره از اولاد فخرالدین در لاهور موجود اند و خود را منسوب بآنجناب میسازند
و مکانیکه حضرت شاه جمال براے سکونت فخرالدین در لاهور بجا جوڑی موڑی خرید فرموده بود
تا حال موجود بمکان شاه جمال اشتهار دارد **نقلست** که روزے شیخ فخرالدین بمکان
خود بود که شاه جمال از در در آمد و آواز داد و گفت که اے فخرالدین میان [illegible]

و اسباب ازین خانه بیرون آوردنے احکام اقبال حکم کرد چون در خانه هیچ چیز و کس نماند خانه از پا در افتاد
و نیز بود که این مکان قریب بود که مسمار گردد محض براے حفاظت سجاده‌نشینان تو اتفاقا درین زمان
از خانقاه آمده ایم بحمد الله که ازین بلا خلاص یافتی **و نقلست** که چون بعد وفات حضرت جمال
سی سال منقضی شد نذر و ذرے بر در ساکنه عرس آنحضرت شخصے از گدایان دریده دهن
بوقت فاتحه حاضر شد سجاده‌نشین دندان خشک بوسے داد وے گفت که مزار شاه جمال
عجب حالیست که نان سب کفن میسر میگردد بعضب لا زیر بدست می آید سجاده‌نشین بجواب
پرداخت که اگر رضاے تو در همین ست که ترا از ینجا کفن دهند همچنین خواهد شد بمجرد این سخن
لرزه در اعضاے او افتاد و برزمین افتاد و بمرد چنانچه قبر وے نیز درین خانقاه عبرتگاه
خلق ست نعوذ بالله من غضب الاولیاء **و قصه** وفات آن جامع الکمالات بدین
نوع به تصحیح پیوسته که بالاے مقام حضرت شاه حجره که تا حال زیر مزار پر انوار موجود ست از عهد
حیات آنجناب بود و وے اکثر اوقات در آن حجره براے عبادت چهل روزه می نشست
و دروازه آن معمور میشد چون براے چله آخرین بنشست و دروازه آن حسب الارشاد آنجناب
مسدود کردند بعد سی روز دیوار پیش دروازه حجره بصدمه بارش بیفتاد و خدام عالے مقام خواستند
که دروازه حجره کشاده حضرت شاه را از حجره بیرون آرند ناگهان صداے بگوش حاضرین در رسید
که حال هر چه شدنی بود در شد قبه بالاے این حجره تعمیر کنید و این حجره را مدفن ما تصور سازند
پس ازان روز نشان قبر آنجناب بالاے سقف همان حجره قایم کردند و آن حجره را همان طور
بحال خود گذاشتند و این واقعه بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و چهل و نه
در عهد سلطنت شاهجهان بوقوع آمد و آنحضرت عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود از مولف

رفت از دنیا بخلد جاودان ‌ ‌ ‌ چون جمال الدین کمال المعرفت
هم ولی اکمل جمال المعرفت ۱۰۴۹ ‌ ‌ ‌ رحلتش فیاض محسن شد عیان ۱۰۴۹

سید محمود المشهور شاه نورنگ جهوله بخاری

قدس سره صاحبزاده پنجم حضرت شاه محمد بن سید عثمان لاهوری ست و برادر حقیقی سید
جیون شاه المشهور گهوری شاه در فقر و تجرید و تفرید شانے عالی و رتبه بلند داشت تمام عمر
از اهل دنیا مستغنی و بے نیاز ماند طالبان حق را بحق رسانیدے و بکمال طالبان عمر حقیقی

رغبت نفرمود وے دعاے وے درحق شفاے بیماران و علاج وردمندان حکم اکسیر اعظم داشت بلکہ ہمین حیات خود ارشاد کرد کہ بعد فوت ما ہم ہر بیمار کہ خاک از قبر ما بخورد دیا سنگریزہ از دفن ما بر داشتہ در گلو بیاویزد بحکم شافی حقیقی شفا خواہد یافت چنانچہ تا حال این رسم باقیست کہ اکثر اوقات سکناے لاہور و نواحی آن سنگریزہ از مزار پر انوار آن سید الابرار می آرند و در گلوے بیماران می بندند وفات آن مظہر الکمالات باقوال صحیح در سال یکہزار و پنجاہ و سہ ہجری ست و مزار پر انوار بیرون لاہور در موضع محمود بوٹی کہ بنام آن جناب مشہور است موجود از منعف

شاہ محمود سید عالی	رحلت از دہر در جنان فرمود	گفت تاریخ رحلتش سرور
شمع عشاق سید محمود	ہم شہ مستقیم محمود است ۱۰۵۳	سال ترحیل آن شہ باجود

مولانا حیدر کشمیری نقشبندی و سہروردی قدس سرہ

پدر بزرگوارش میر فیروز نام داشت و از معتقدان و مریدان خواجہ عبد الشہید نقشبندی احراری بود چون اولاد نرینہ نداشت روزے بخدمت خواجہ عبد الشہید عرض کرد کہ چہار دختر دارم چون پسرے نیست تنگدل ہستم خواجہ در حق وے دعاے عطاے پسر کرد و باجابت رسید و ہمان شب شگوفہ وے از ثمر امید بار در شد و بعد انقضاے ایام حمل مولانا حیدر متولد شد کہ ولی مادرزاد بود و در سن ہفت سالگی قرآن حفظ کرد و بیازدہ سالگی درس علوم حدیث و فقہ و تفسیر بگفت و بلغایت ورع و اتقاد اتباع سنت طریق حسن و خوبی پیش نہاد خاطر خود ساخت و بیعت بسلسلہ عالیہ نقشبندیہ بخدمت پدر بزرگوار خود نمود چون قبل از تکمیل بعالی قدرش برحمت حق پیوست وے از کشمیر در دہلی رسید و بخدمت مولانا عبد الحق محدث دہلوی حاضر شدہ علوم ظاہری مقامات بتحصیل و تفصیل رسانید و از علماے بے نظیر و صاحب فتوے گشت و بار دیگر در کشمیر رونق افزا شدہ بخدمت بابا نصیب الدین سہروردی ارادت آورد و از کاملان اہل طریقت گردید و از خدمت مولانا جوہر کشمیری ہم فیض ظاہر و باطن حاصل ساخت و در آن ایام والی کشمیر سہ بار بخدمت وے حاضر شد و التماس کرد کہ قاضی کشمیر شود وے قبول نفرمود چون تقاضاے شدید بعمل آمد شبانہ از کشمیر بمقام دیگر نقل کرد و ہر گاہ کہ تعلق قضا بدیگرے تعلق یافت باز در کشمیر آمد وفات آن جامع الکمالات

حسب قول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و خیر الوری

تاریخ وفات وی درج تواریخ مذکور است از مؤلف	چو حیدر ز دار الفنا رخت بست
بجنت رسیدان ولی متقی | ز اعظم ولی ارتحالش بجو	بفرما دگر شیخ کامل ولی

شاه دولا دریای گجراتی پنجابی قدس سرهٗ از اعاظم اولیای صفا و کمال و اکملای مشایخ با حال و قال است جامع فتوحات ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی نسبت شجره آبای کرام وی با شاه بهلول لودی میرسد و سلسلهٔ پیران عظام بشیخ بهاء الدین زکریا ملتانی می پیوندد بدینطریق که حضرت شاه دولا مرید و خلیفه شاه سیدا سرمست و وی مرید شاه مونگا و وی مرید شاه کبیر و وی مرید شیخ شهر الله و وی مرید شیخ یوسف و وی مرید پیر برهان و وی مرید شیخ صدر الدین و وی مرید شیخ بدر الدین و وی مرید شیخ اسماعیل قریشی و وی مرید حضرت شاه صدر الدین راجن قتال و وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وی مرید شیخ صدر الدین عارف و وی مرید غوث بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سرهم العزیز و از پیران چشتیه اهل بهشت هم فیضے کامل بوی رسیده و از کاملان وقت گشت اول در هنگام طفولیت مادر و پدرش برحمت حق پیوستند و وی یتیم بے پدر و مادر بماند و بعضے ناحق شناسان بر وی مستولی شده او را بدست هندوان فروختند چون در حالت بندگی وی مالک خود را از خدمات شایسته خود خوشنود ساخت وی او را آزاد نمود و وی خلعت آزادگی در بر پوشیده بخدمت سیدا سرمست سالکوٹی که قطب الوقت بود رسید و مرید شد و چند سال در خدمت وی حاضر ماند و شیخ را مریدے دیگر بود دولا نام و میخواست که نعمت باطن بوے ارزانی دارد چون وقت شیخ بآخر رسید از اندرون حجره آواز داد که اے دولا بیا آن دولا در آنوقت خانه بود و شاه دولا حاضر شد گفت من ترا نمی طلبم دولا را میخواهم شاه دولا واپس آمده بر دروازه حجره بنشست بعد ساعتے باز شیخ دولا را آواز داد چون او حاضر نبود شاه دولا حاضر گشت شیخ نعمت باطن بوے ایثار نمود و گفت هر که امروز بدید شاه دولا گردد و این بگفت و برحمت حق پیوست پس شاه دولا را بهت سکر و جذب و مستی لاحق حال ... ماند بحدیکه

فرایض و سنن هم از وے ترک میگشتند و در ویران با پلنگان و شیران انس داشتی چون بهوش آمد
ارباب فتوحات ظاهری و باطنی بر وے مفتوح گشتند خوارق و کرامات بحساب از وے
بظهور می آمدند و خلقے کثیر از حاجتمندان دنیا و عقبے بخدمت وے حاضر آمده بمرادات
خود میرسیدند و سباع و طیور چون شاهین و باز و شیر و پلنگ بسیار در سرکار وے مے بودند
و وے دست بر خزانه غیب داشت زر نقد بے شمار و بے حساب خرج میکرد و مساکین میداد و لنگرهاے
عظیم جاری میکرد و عمارات عالے از قسم چاه و سراے و پل و مسجد تعمیر میفرمود چنانچه عمارات وے
در گجرات و سیالکوت وغیره تا حال یادگار وے باقی اند سرکار وے مثل سرکار امرا و ملوک
بود وے استغراق و دوام شهود حقانی داشت اکثر اوقات از ما سوے الله بیخبر مے بود و سر در مراقبه
میداشت و با وجود تعلق بسیار مجرد بود وے غرض از مشایخ متاخرین فتوحے که او را در عالم
ظاهر و باطن حاصل شد احدے را از مشایخ کرام میسر نگردید هر چه که از خیر و شر از زبانش بر آمدے
همچنان بظهور رسیدے و تیر دعاے وے گاهے از نشانه خطا نرفتے و در سماع و وجد و تواجد
غلوے تمام داشت مجلس عالی وے گاهے از سماع خالی نبودے وقتے حاسدان و معاندان
و ملایان خشک بر وے محضرے نوشتند و درپے ایذاے وے گشتند از شاهجهان بادشاه
که حاکم بے تعصب بود ترس بایذاے وے نرسید اگر کسے بے اولاد براے حصول اولاد بخدمت
وے استدعاے دعا بجناب کبریا کردے فرمودے که اگر پسر کلان خود نذر ما کنی اولاد
از درگاه خالق حقیقی بتو عطا خواهد شد سایل قبول می کرد پسر اول که بخانه اش پیدا شدے
او را چند علامات مے بود اول سر او خورد بودے دوم گنگ و بے زبان سوم مجذوب مسلوب الحواس
چون پسر با این صورت پیدا شدے والدین او را بحضور شاه می آوردند وے قبول
فرموده نزد خود میداشت همچنین صدها طفلان که باسم موش شاه دولا موسوم مے بودند بخدمت
وے حاضر مے بودند و خوراک از لنگر وے می یافتند چنانچه این خارق تا حال از مزار پر انوار
وے جاری ست و هر سال از ممالک دور دراز طفلان که بنام موش شاه دولا موسوم
اند بر مزار گوهر بار وے می آیند و خواهان اولاد از شهرهاے دور بر مزار گوهر بار آمده یک ولد
از اولاد خویش نذرانه شاه قبول نموده میدهند چون در خانه ایشان بهمان شکل و شباهت

بچه پیدا نگردد و او را بزرگ رسانند چنانچه بدین سال که سال تالیف کتاب است چهار بچه نر در دم
همان شکل و شباهت برقرار موجود ماند و صاحب معارج الولایت میفرماید که بنده بوقت
سفر حسن ابدال بخدمت شاه دولا رسید شاه در مراقبه بود و در آن مدح خواجگان چشت میگفتند
چون سر از مراقبه بر آورد بحال من متوجه گشت و شیرینی عطا فرمود عرض کردم که بنده خواهان
عطای ظاهری نیست حصه از نعمت باطنی بخش کنند تبسم فرمود و گفت این را هم بگیر و آنرا
هم میدهم و عنایات بعنایات ظاهری و باطنی بحال بنده مبذول فرمود **وفات آن**
جامع الکمالات بقول صاحب مخزن الواصلین در سال یکهزار و هشتاد و پنج و بقول صاحب
شجره چشتیه در سال یکهزار و هفتاد و پنج هجری است و قول دوم نزد من بصحت پیوسته و صاحب
شجره چشتیه در حال بزرگان سهروردی تاریخ وفات از مصرع ع بجنت رسید شاه دولا و جمله اعداد ش
اخذ کرده است مزار گوهر بار وے در شهر گجرات پنجاب زیارت گاه خلق است و از اولاد وے
پیداوار ساره بتعمیر مزار وے پرداخت و درین ایام امام شاه سجاده نشین مزار وے است

قطعه تاریخ وفات از مولف

چو شاه دولا ولی با نعمت و جاه | ز دنیا رفت در فردوس شادان
بسروش ندا تاریخ سالش | که شاهنشاه دولا قطب دوران ۱۰۷۵

حقانی فیض کامل حاصل کرد و خرقه
خلافت یافت بعد از ان بلاهور تشریف آورد و خرقه خلافت سلسله قادریه اعظمیه از حضرت
میان میر بالا پیر لاهوری یافت و در سال یکهزار و پنجاه و یک باز به کشمیر رفته بعبادت حق و هدایت
خلق معروف ماند و بکمال استقلال و استحکام و اتباع سنت و طریقت تا سی و نه سال بارشاد
طالبان حق معروف ماند و خلقی کثیر را بخدا رسانید **وفات** آن جامع کمالات بقول صاحب
تواریخ اعظمی بتاریخ دوم ماه رجب سال یکهزار و هشتاد و هشت است مزار پر انوارش بکشمیر محله قطب الدین پوره **از مولف**

چون حبیب از عطای ربانی | شد ز دنیا و شد بخلد قریب
شیخ حق بین شب سال ترحیل ۱۰۸۸ | هم بخوان عارف بهشت حبیب ۱۰۸۸

شیخ جان سهروردی لاهوری قدس سره

مردے بود فاضل و عالم جامع کمال ظاهر و باطن بوقت آبادی بیرون شهر لاهور مسجد بنا کرده
خانه درس میگفت و در طریقه عالیه سهروردیه مرید حضرت شیخ اسماعیل المشهور میان وڈا مدرس
بود و با وجودیکه هزارها خلق خدا را براه خدا تدریس میکرد از کسے چیزے نمیگرفت و بلے

حصول قوت جلالی سیاسائی میکرد نقلست که روزے شیخ محمد اسماعیل از دے پرسید
که گذاره اوقات خود از چه داری گفت که بهر حال شکر است بآرام تمام اوقات میگذرد فرمود که
حق تعالی مرا معلوم گردانیده است که از برائے حصول قوت خود آسیا خیسائی آینده نباید ساخت
و از راه عنایت مرشدانه تعویذے عطا کرد و گفت که این تعویذ را بخانه خود باید داشت چون از
نعماے دنیا سیر شوی تعویذ را بنزد من بیاری پس دے همچنان کرد و تعویذ بخانه خود بر چید
فتوحات رو نمود که در سه روز گنج جمع وافر گردید تا که نعماے الهی گفته تعویذ را بخدمت پیر و شیخ
حاضر آورد و گفت که حالا از نعماے دنیا مستغنی شدم اما اگر اجازت تحریر این تعویذ هم عطا کرده
عین عنایت و مرحمت است حضرت میان اجازت تحریر تعویذ هم بشیخ جان محمد داد چنانچه تعویذ
مذکور زبانی شیخ محمد دین سجاده نشین مزار محمد اسماعیل درج کتاب هذا میشود بسم الله الرحمن الرحیم

۸	۲
عو	۴

۰۰۰۰۰ سے لے مهعد نقلست که شخصے بخدمت شیخ جان محمد حاضر شده شکایت
عسرت و تنگی خود کرد و گفت که روز و شب بحالت رنج و فقر و فاقه گرفتارم بر حال زار من رحم
فرمایید فرمود که بعد نماز هر روز رو بقبله نشسته یکصد بار کلمه سبحان الله بخوان و بعد یکصد بار الحمد
لله بخوان و بعد ازان ظاهر کن دے همچنان کرد و ببرکت این تسبیح اسباب فتوحات بر روے دے
مفتوح شد بعد یک هفته باز آمد و گفت که به تصدق شما بدولت لازوال فایز گشتم فرمود
که تا یک هفته دیگر همین تسبیح را ورد خود کن و باز نزد من بیا دے بتعمیل حکم نمود و بعد هفت روز حاضر شده
اظهار ساخت که حالا تمام خزاین مدفونه زمین بهر جا هستند همه بمن مکشوف اند لیکن خاطر من بدان
مایل نیست و میخواهم که بدولت شغلے بوسیله شما بهره مند شوم پس تارک شده مرید شیخ گردید
و بکمالات ظاهری و باطنی رسید وفات شیخ جان محمد باقوال معتبر در سال یکهزار و هشتاد
و دو هشت و مزار پر انوار بیرون لاهور بطرف شرق متصل مسجد قصابخانه قدیم است از مولف

شد ازین دنیا چو در خلد برین بیرغم ما ازین زبان سحر آشان	پیر دین جان محمد جان جان یار حق جان محمد قطب دست	شیخ دین حق بگو تاریخ او خوان وصال آن شمع کون و مکان

شیخ محمد اسماعیل مدرس سهروردی لاهوری المشهور میان کلان قدس

سره از جمله بندگان دین و مشایخ اهل یقین صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند

صاحب تدریس قرآنی جامع علوم همه‌دانی بود و در سلسلهٔ عالیه سهروردیه مرید و شاگرد شیخ
عبدالکریم بود و مرید مخدوم طیب بود و وی مرید مخدوم برهان الدین و وی مرید مخدوم
چنن و وی مرید شیخ سیلون و وی مرید شیخ حسام الدین ملتانی چشتی سهروردی و وی مرید سید شاه
عالم و وی مرید سید برهان الدین قطب و وی مرید سید ناصر الدین و وی مرید سید
جلال الدین مخدوم جهانیان و وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی و وی مرید
پدر بزرگوار خود شیخ صدرالدین عارف ملتانی و وی مرید شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی است
و نام والد بزرگوار شیخ اسماعیل فتح الله بن عبدالله بن سرفراز از قوم زمیندار کهوکهر بود
و اول در ضلع جهلم که بر لب دریای چناب است سکونت داشت چون شیخ اسماعیل
بسال نهصد و نود و پنج بعهد سلطنت اکبر بادشاه متولد شد پدر وی از موضع سکونت
نقل کرده در موضع لنگر مخدوم آمده سکونت ورزید و شیخ اسماعیل را بعمر پنج ساله بخدمت
شیخ عبدالکریم سهروردی برای تعلیم علوم دینی سپردند و بعمر دوازده سالگی اوستاد
او را بخدمت آسیاسائی آرد درویشان درس مامور ساخت روزی حضرت میان
بحجره خود مشغول بود بوقت معهود که آرد سائیده وی در مطبخ درس دیر رسید
ازین سبب اوستاد درویشی را نزد وی فرستاد تا معلوم کند که باعث نرسیدن آرد
بوقت مقرره چیست درویش چون بحجره در آمد دید که اسماعیل بحق مشغول است و هیچ
خبر از علوم ظاهر ندارد و آسیای خود بخود میگردد از معاینهٔ اینحال متحیر ماند و حال واقعه
بخدمت شیخ عبدالکریم عرض کرد شیخ عبدالکریم بذات خود در حجره آمده دید که فی الحقیقت
آسیا بحکم غیب در گردش است و اسماعیل سر بمراقبه انداخته از دنیا و مافیها خبر ندارد دلش بسیار
خورسند شد و بر مشغولی آن طفل آفرین‌ها گفت و او را بهمان حال گذاشته باز تشریف برد
بعد ساعتی که اسماعیل بحال خود آمد و آرد جمع نموده بمطبخ رساند و خود بخدمت اوستاد
حاضر شد اوستاد فرمود که از امروز خدمت آسیاسائی از تو برداشتم که از سپردگی این خدمت
بتو تکلیف دهی ملائکان عالم بالاست القصه که چون میان اسماعیل در علم باطنی
کمال حاصل کرد و از پیر روشن ضمیر خود رخصت حاصل نمود و از لنگر مخدوم روانه شده

از انجا بفاصله دهکروه برلب دریاے چناب زیر درخت تیشم قیام نمود و در چند ماه یکصد و چهل
کس درویش بخدمت وے حاضر آمده بکمال رسیده و شرف تخلیص یافتند و حضرت میان بابائے
ربانی از انجا بعمر چهل و پنج سال رونق افزاے لاهور شد و بمحله نیل پوره که حالا هم بیدر برائے
بیرون شهر لاهور مزار وے در انجا ست آمده قیام پذیر گشت و بتدریس و تعلیم و تلقین
خلق مشغول شد و اول تا چهل روز بر خانقاه عالیجاه پیر علی مخدوم گنج بخش هجوری معتکف ماند
بعد از ان بمقام خویش تشریف آورد و در حلقه کثیر از طلباے علم حق نزد وے جمع آمد نقلست
که متصل محله نیل پوره در محله گنج پوره مسجد بعمارت کهنه موجود بود و شخصے هندو جوگی که در علم ریاضت
جوگ ید بیضا داشت در آن مسجد مے ماند چون جوگے مرد باکمال بود هیچکس را از اهل اسلام
آن نبود که او را از مسجد بدر سازد آخر حضرت میان ما نیز باین معنے شد که در مسجد سکونه جوگی قیام فرماید
پس آنجناب بذات بابرکات خود نزد جوگی تشریف برده فرمود که این مسجد عبادت گاه اهل اسلام است
شما را ماندن درین مقام حرام است و ما مأموریم که در اینجا باشیم و تدریس کنیم پس شما ازینجا بروید جوگی
انکار آورد و ابا نمود حضرت میان مکرر لوے ارشاد کرده او گفت که این مسجد از من خوگیر است
اگر من بروم این مسجد هم همراه من خواهد رفت این بگفت و از مسجد قدم بیرون نهاد هنوز یکقدم
نه برداشته بود که مسجد از جاے خود بجنبید قریب بود که در عقب جوگی روان گردد که حضرت
میان عصاے دستی بدیوار زده فرمود که ساکن شو مسجد فے الحال ساکن شد جوگے
چون این خوارق باهره بدید سر در قدم آورده و راه خود بیش گرفت و حضرت میان در آن مسجد
قیام فرمود و بتدریس و هدایت خلق مشغول گشت من بعد دایه از دایه هاے شاهجهانی
آن مسجد را دوبار تعمیر نمود که تا حال آن مسجد اندرون حریم مزار پرانوار حضرت میان موجود است
و درس قرآنی تا حال در آن جاری است و تا قیامت خواهد ماند انشاء الله تعالے نقلست
که حضرت میان طالب علمان را سبق قرآن شریف بزبان اشرف خود میداد و ببرکت زبان
حق ترجمان وے میان محض در چند ماه حافظ قرآن میگشتند چنانچه روزے شخصے بخدمت
آنحضرت حاضر آمده عرض کرد که زوجه منکوحه من حافظ قرآن است و من امی محض ام
ازین سبب او مرا از قربت خود منع می کند و میگوید من حافظ قرآن ام و تو جاهل نمیخواهم

که بقرب تو بے ادبی قرآن که در دل من است نشود لیکن بخدمت شما آمده ملتجی هستم که براے
من دعاے خیر فرمایند که حافظ قرآن شوم فرمود اگر تا ششماه نزد ما باشی حافظ قرآن
خواهی شد وے باستماع این معنی زار زار بگریست و گفت یا حضرت ۵ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
طاقت صبر دو روز ندارم چه جاے که تا ششماه از قرب معشوق صابر باشم باستماع این حال
دریاے رحمت بجوش آمد و فرمود که فردا چون سلام قعده اخیر در نماز فجر بگوییم باید که روبروے
ما از طرف راست بیایی انشاء الله تعالے بمقصود خواهی رسید علے الصباح سایل در مسجد
حاضر شد حسب الحکم بعمل آورد و بتاثیر نظر کیمیا اثر فی الحال حافظ قرآن شد بلکه بر قدر اتّقیان
دیگر که بجانب راست بودند حافظ و بجانب چپ نظار خوان شدند سایل چون خود را حافظ
قرآن یافت شکر موهبت بالی بجا آورده مرید شد و بمقصود رسید نقلست که شیخ محمد اسمٰعیل
بارها بزبان حق ترجمان آورد که فیض حفظ قرآن بعد فوت از خاک قبر ما هم جاری خواهد ماند
چنانچه همچنان بوقوع آمد که بعد وفات شیخ شیخ محمد صالح برادر یگانه آنجناب تا پنجاه و پنج سال
و حافظ محمود چهل و دو سال و حافظ عزالدین سی و پنج سال و حافظ شرف الدین شصت
سال بتدریس تعلیم علم قرآنی برقرار پر انوار مصروف ماند چون حافظ شرف الدین در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد از این دار سپنج بنیاد رخت اقامت در خلد برین نهاد فرزند
ارجمندش حافظ احمد الدین کمر همت باین کار خیر بربست و درین حین هم قریب یکصد پنجاه
کس بینا و نابینا درین مدرسه عالے تعلیم علم قرآنی حاصل می کنند و قوت دو وقته دیگر صرف
خرچی ایشان از مدرسه حاصل می گردد و سلسله نسبت آباے حافظ احمد الدین
سجاده نشین بدین طریق با بزرگان محمد اسمٰعیل میرسد که جد سیوم آنجناب و برادر
بودند یکے سه فرزند دوم شهنواز محمد اسمٰعیل فرزند شیخ فتح الله بن عبد الله بن شاه داد
و حافظ احمد الدین بن شرف الدین بن عزالدین بن محمود بن محمد بن صالح بن
حیات بن سرفراز است نقلست که حافظ اله بخش که از اکمل خلفاے محمد اسمٰعیل
است بسیار مجسم و فربه تن بود و بر فرسے که اول باراده ارادت و بیعت بخدمت
رسید آمد تمام فربهی جسم وے منقسم شده بطرف سر و پستان وے فکه کلان کلان بودند نظر کرده فرمود

که حافظ الٰہ بخش لوبرہ یعنی شیر دارست بجز داین سخن ہر دو پستان و سے شیر دارشد بناے ازین حقیقت لوبرہ شد زیرا لوبرہ بزبان پنجابی گاو میش یا مادہ گاو یا گوسپند شیر دار و بچہ دار را گویند و دے تا مین حیات خود بہمین خطاب مخاطب ماند و موضعے تا حال بنام لوبرہ در آنجا آباد است و خلفاے میان صاحب اگرچہ خارج از احاطہ شمار اند لیکن اسامی گرامی چند حضرات از ایشان تبرکاً و تیمناً ذکر کردہ می شود کہ اول از اکمل خلفاے آنجناب شیخ محمد صالح برادر عم جدی آنحضرت ست و سواے ان میان جان محمد لاہوری و جان محمد ثانی و شیخ محمد ہاشم و شیخ عبد الحمید و عبد الکریم قصوری و اخوند محمد عثمان و اخوند محمد عمر و امانت خان و حافظ عبد اللہ ساکن کیوال و حافظ محمد فاضل و حافظ الٰہ بخش و حافظ محمد حسین آدان و حافظ شیخ محمد خوشحالی و مولوی تیمور لاہوری بعد وفات آنجناب مسند آراے تدریس و تلقین گشتند وفات آن جامع الکمالات بقول صحیح بتاریخ بجسم ماہ شوال سال یکہزار و ہشتاد و پنج در عہد سلطنت عالمگیر بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاہور از مشہور ترین مزارات و زیارت گاہ خلایق ست و قطعہ تاریخ وفات آن عالے درجات کہ بر در وازہ مزار تحریر ست این ست قطعہ

شنو تاریخ آن دریاے معنی	کہ عمرش گشت در عشق خدا صرف	دل و جان کرد قربان الٰہی
کہ اسماعیل تا بود بے حرف	از مولف جناب شیخ اسماعیل مرحوم	وصل حق قبول لا یزالی
بجو ہشتم سال تولیدش نماند	۱۰۹۵ خلیل اللہ اسماعیل ولی	بسال ارتحال آن شہ دین
خرد فرمود شیخ دین عالے ۹۹۵	ایضاً جناب شیخ اسماعیل	کہ نورش بود از ماہ تا ماہی
بتولیدش تو مخدوم فرما	دگر فیاض محبوب الٰہی	مکرم خواجہ مہدی قطب ما ۱۰۹۵
اگر سال وصال او بخواہے		

شیخ حسن الٰہ کشمیری قدس سرہ

از مشایخ کرام خطہ دلپذیر کشمیرست و لا او در آن مسکن کہ در محلہ لالو با کہ محلہ از قبایل کشمیرست سکونت داشت و در موضع الکس پرگنہ لار ست جد امجد وے خواجہ عطا مرید سید جمال الدین بخاری دہلوی و تربیت یافتہ شیخ حمزہ کشمیری بود و پدر عالی قدرش تجارت بزازی میکرد و در خدمت بابا نصیب الدین مرید شدہ بتکمیل رسید و وے نیز ارادت بخدمت پدر خود داشت و نیز با بابا نصیب الدین ہم صحبت کامل حاصل کرد و تجرید و تفرید میگذرانید تا آنکہ

متاهل شد و در محله خلاص پوره کشمیر اقامت ورزید و عمرے بحجره خود بسر برد و بعبادت و ریاضت
مصروف ماند با وجود کبر سنی و ضعیفی بمدرسه تا ابو الفتح میرفت و بحث مسایل دینی مینمود وفات
بقول صاحب تذکره اعظمی در سال یکهزار و نود و نه هجری است و در جوار حضرت مخدوم مدفون است از مولف

حسن جوان بردار جهان بجنت بست	تاریخ ترحیل آن اهل راز	یکی شیخ محبوب سبحانی است ۱۰۹۹
دیگر بار شیخ حسن با نیاز ۱۰۹۹		

شیخ بهرام کشمیری قدس سره

در اوایل کار تجارت میکرد و بعد ازان بجذب حقانی بخدمت بابا نصیب الدین حاضر آمده مرید شد و بتکمیل رسید و غایت اتقا بهم رسانید صایم الدهر مے ماند و از راه ترک لذات شیر و گوشت نمیخورد و از نهایت شوق قدم در سفر نهاد و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشت و باز آمد و اگرچه شیخ در اظهار کشف و کرامت بغایت پرهیز میکرد تاهم بے اختیار ے عدد بے شمار بوقوع مے آمد و از نهایت زهد و ریاضت جسم مبارکش بدین لاغری و ضعیفی رسید که که سوائے پوست بر استخوان چیزے از قسم گوشت باقی نمانده بود و شیخ مدام پاپوش که که مردمان کشمیر می پوشند می پوشید و در هر موسم وضو بآب سرد می کرد تا آخر خدائے تعالی از عنایت فضل و کرم خود در جائے مسکن وے چشمه آب جاری نمود که در زمستان آتش گرم بود و در تابستان سرد می بود و شیخ ازان غسل و وضو میفرمود و صاحب تواریخ اعظمی مینویسد که روزے مرشد زاده شیخ من شیخ مراد برائے حصول ملاقات شیخ بهرام قدس سره در راه ذکر کرد که اگر امروز حاجی بهرام برائے ما طعام با بوئے پیش آرد باهم بیکجا بخوریم آنکه است ایشان بعید نیست و با برے طعامے از طعامهائے خطه کشمیر است چون بملاقات طعام حاضر آمده باری بود و بعد فراغت طعام شیخ بهرام بشیخ مراد مخاطب شد و فرمود که امروز چه خوش روزیست که با دوستان باتفاق باری خوردیم وفات آن صاحب کرامات بعمر نود سالگی در سال یکهزار و یکصد و یک هجری بقول صاحب تواریخ اعظمی است و مزار پر انوار در خطه کشمیر جنت نظیر است از مولف

شیخ بهرام ولی عالی	یافت چون دهر جود در خلد عالی	گفت تاریخ وصالش سرور
فخر دین محمد بهرام ۱۱۰۱		

شیخ یعقوب کشمیری قدس سره

از ماتقان

جان باز دیاران هزار بابا نصیب الدین هست و در اوایل بکار قصه خوانی و طبل نوازی
مشغول بود چون بخدمت بابا نصیب مشرف گشت کمر مجاهده بخت بست و پیل مستی را
شکسته مستانه عشق حقانی شد و استغراق کامل بهم رسانید بجدیکه از خود هم خبر نداشت
چنانچه شیخ داود مشکوتی در کتاب الاسرار آورده که یکبار شیخ یعقوب در غاری از غارهای
کوه کشمیر بخلوت نشست و یکنیم ماه در انجا بی خورد و خواب گذرانید و قتی بوقت شب
سنجانه رسیده اران بر بنجال تشریف برد چون شب بسیار گذشته بود کسی در وا نه کرد آخر
در برف بنشست و تا صبح مشغول ذکر و حبس نفس گذرانید از غایت حرارت برف از آنجا
آب شده برف و زمین خشک نمود از گشت و مستی و مدهوشی وی بدین غایت رسید
که زنگوله در پای بست و پر مرغ بر سر می نهاد و رقص میکرد و بهزار استحکام و غایت استقلال در
سال یکهزار و یکصد و شش برحمت حق پیوست و قبرش در اسلام آباد مدفون شد از مولف

شد جلوه گر از جهان در جنان	چو یعقوب مجذوب صاحب عشق	وصالش ولی خدا مجتبی است ۱۱۰۶
دگر یار یعقوب مهتاب عشق ۱۱۰۶		

سید زنده علی بن سید عبدالرحیم بن صفی الدین
بن میران محمد شاه موج دریا بخاری قدس سره شیخ عابد و زاهد
و متقی جامع سیادت و نجابت و شرافت بود و در سلسله ارادت بخدمت آبای کرام
خود داشت و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت قیام نمود نقلست که جای نزول
پدر عالیه شاه موج دریا بخاری ست آب چاهان آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود سکنای
انجا باجتماع کثیر بخدمت آن رد مستفیض بوسیله سمیان بود و او تو و احدام آن عالیمقام
بخدمت حاضر آمدند و برای آب شیرین التجا نمودند ارشاد کرد که چاه نو بکنید انشاء الله
آب شیرین خواهد بر آمد ایشان چاه نو بکندیدند و آب شیرین پیدا گردید بلکه در چند سال
آب همه چاهای آن سرزمین شیرین و سرد گشت و نشان تلخی و شوری در آن زمین
نماند وفات آن سعادت آثار حضرت در سال یکهزار و یکصد و ... نمود در سال یکهزار و یکصد و یازده هجری در بیرون شهر لاهور
بیرون حریم روضه موج دریا بخاری ست که بخانقاه زنده امام مشهور ست از مولف

پیر زنده سید علی ولی خدا	مرشد و رهنمای خاص و عوام	گو رحلتش آفتاب عالم تاب

سال تولید آن ذی الاکرام
خازن جنت است تاریخش

باز لفظ منظم آمد یاد
نیر نور بهشت زنده امام

بهر تولید آن ذی الاکرام

شیخ عبدالرحیم قادری سهروردی کشمیری قدس سره

از عظمای مشایخ کشمیر است شیخ عابد و زاهد و خداپرست طویل العمر بود و در اوایل بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه بمقام لاهور مرید حضرت میان میر بالا پیر لاهوری شده مرتبهٔ خود بکمال ریاضت و مجاهده رسانید بعد از ان هم رکاب جناب ملا شاه قادری به کشمیر تشریف برد چون جای خوش و مقام دلکش بهر کنج عبادت یافت همان جا توطن گزید و روز و شب در تعلیم و تلقین می گذرانید و احوال خود اکثر مستور میداشت بعد از ان از حضرات سهروردیه کشمیر مثل شیخ نصیب الدین وغیره فیض سلسلهٔ سهروردیه حاصل کرد و نیز در سلسلهٔ نقشبندیه از خواجه نظام الدین نقشبندی خرقهٔ خلافت حاصل کرد بهر طریقه که طالب میخواست مرید میگرفت و طالبان دنیا و عقبی بهره ور از خدمت بابرکت وی مستفید و مستفیض می گشتند و هر سایلی و حاجتمندی که با نیاز خدمت آنجناب میشد محروم نمیرفت و حضرت شیخ میفرمود که چون طالب دنیا بخدمت اولیا حاضر آمده بمراد خود میرسد از غایت صدق و یقین محبت اولیا در دلش پیدا میشود و باهستگی رفته رفته از دنیا مایل بدین می گردد و بکمالات ظاهری و باطنی میرسد غرض که شیخ عبدالرحیم تا سه و نه سالی بکمال استقلال در کشمیر گذرانید آخر چون وعدهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون نزدیک رسید بمرض فالج گرفتار شد و در ماه صفر المظفر سال یک هزار و یک صد و پانزده ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در آستانهٔ خواجه صدر الدین معمار مدفون شد از مولف

رفت چون از فضل رب ایزدی
از جهان اندر جنان عبدالرحیم
سال ترحیلش بگو دریادلی
هم بگو خاص جهان عبدالرحیم

بابا عبدالله سهروردی قدس سره

از اعاظم بزرگان دین و اکابر مشایخ اهل یقین پیر روشن ضمیر سالکین خطهٔ دلپذیر کشمیر است و در موضع لاری که از مضافات شهر است توطن داشت چون جذبات حقیقی دامنگیر حال وی شد بخدمت بابا حاجی که از عظمای خلفای بابا نصیب الدین

بود حاضر شده کار سلوک بتکمیل رسانید مرد حق آگاه و طالب علم و مرتاض و ذاکر و شاکر بود
صدها کس از هنودان کشمیر بر دست حق پرست وے مشرف باسلام شدند و هزارها خلق خدا
بوسیله آن محبوب کبریا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و حضرت بابا را شوق تعمیرات
بدرجه غایت بود و صدها چاه و پل و مساجد تعمیر کرد و قبول عظیم یافت وفات آن
جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی و اسرار الابرار در سال یکهزار و یک صد
و هفتده هجری در مزار پر انوار در کشمیر است از مولف

رخت رحلت چو سوی جنت بست
از جهان گنج بخش عبدالله
ارتحالش بگو جمال الغیب ۱۱۱۷
هم بخوان گنج بخش عبدالله ۱۱۱۷

شیخ جان محمد لاهوری قدس سره از اکابر خلفاے و مریدان کاملین

شیخ اسماعیل میان کلان لاهوری ست در طریقت و شریعت و فقه و حدیث عالم بے بدل
و مقتدائے زمانه بود و در لاهور بمحله بیر آباد که از محله هاے آبادی بیرون شهر لاهور بود
سکونت داشت و در عالم صغر سنی بخدمت شیخ عبدالحمید که وے نیز از خلفاے شیخ اسماعیل
بود تحصیل علم میکرد روزے همراه استاد بخدمت حضرت میان کلان حاضر آمد چون
حضرت میان در آنوقت وقت خوش داشت بوے مخاطب گشت و فرمود ای طفل اگر
عالم فاضل و صاحب تحصیل شوی با ما نگر ورنه احادیث خواهی که و جان محمد بسبب شرم و حیا
و غایت ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمید فرمود که اے طفل بگو اگر بتوجه موجه شما به تحصیل
علم فایز شوم بخدمت اقدس حاضر خواهم ماند شیخ جان محمد این کلمات ادا کرد حضرت
میان دست برداشته در حق وے دعای خیر فرمود باجابت رسید و جان محمد چندے
در علوم ظاهری استعداد کلی حاصل کرد و شیخ عبدالحمید چون دید که جان محمد از من زیاده ترقی علمی حاصل
کرده است هنوز ظاهر همتش بلند تر است از خود جدا ساخته حواله شیخ تیمور که از اکابر علماے وقت لاهور
بود نمود و وی در عرصه قلیل از تیمور تفصیل علم حاصل کرده دستار فضیلت بست روزے حضرت میان
بمدرسه خویش مستغرق بحر مراقبه بود که خیال جان محمد در دل محبت منزل آن جناب گذشت
فی الحال بوجد و جذب بکرد و وی بدان کشش فی الفور بخدمت حاضر آمد بر در حجره رسید آواز داد
سفها الکمال اندرون طلبید و بغلگیر فرمود و نعمت وافر عطا کرد و بمراتب اولیاے رسانید

وعده میفرمود که آینده بایفای وعده خود بروز دوشنبه وجمعه نزد ما آمده تکرار احادیث کرده باشی
چنانچه تا وقتیکه میان کلان حیات بود شیخ جان محمد تکرار احادیث بایام مقرره بآنجناب
میکرد ودر حدیثیکه شبهه آید میگشت حضرت میان مراقبه میفرمود واز روح حضرت شاه
رسالت تصحیح میکرد نقلست که چون شیخ جان محمد وفات یافت بمحله پرویز آباد که محله
مسکونه وی بود دفن شد بعد چند سال شبی مقدم محله پرویز آباد که خادم وی بود
در خواب دید که میان جان محمد میفرماید که نعش مرا از اینجا برآورده متصل قبر حضرت میان
کلان دفن کن واگر این کار نکنی بلای عظیم بمحله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم
برخواست ونعش حضرت را از اینجا برآورده متصل قبر میان کلان دفن کرد وبپاس ادب
مرشد شیخ جان محمد را برابر قبر میان کلان داشتند چون آن شب بگذشت علی الصباح
دیدند که قبر شیخ جان محمد برابر حضرت میان کلان شده است وفات شیخ جان محمد بقول صحیح
در سال یکهزار ویکصد وبیست بوده است قطعه تاریخ وفات اینجاکه برمزار پرانوارش تحریر یافته است قطعه

جهان معنی جان محمد	گر از عشق محمد گشت محمود	خرد از فضل حق تاریخ سالش
وصال عاشق معشوق فرمود	از مولف	چو در خلد معلی گشت روشن
بسعی زمین جان محمد	بگو خورشید ۱۱۲۰ سال ارتحالش	بفرما شیخ دین جان محمد ۱۱۲۰

شیخ حامد قادری سهروردی قدس سره نام والد بزرگوارش حسن است
جامع بود میان علوم ظاهر وباطن وزهد وورع وتقوی در قرائت قرآن واداء
حق تلاوت آن در خطه پنجاب بوقت خود ثانی نداشت در شهر لاهور درس میگفت
ودر طریقه عالیه سهروردیه مرید وخلیفه مولوی منور لاهوری بود ومولوی ممدوح بخدمت
مولوی عبد الکریم ووی بخدمت مخدوم طیب ووی بخدمت شیخ برهان الدین
ووی بخدمت مخدوم مبین ووی بخدمت شیخ میلون ووی بخدمت شیخ
حسام الدین متقی ملتانی ارادت داشت وحضرت حامد قادری علیه رحمة الله الباری
بوقت خویش مرشد زمانه واستاد یگانه بود وحکام وقت غاشیه خدمت وی
بر دوش خود میداشتند وخوارق وکرامات بسیار از وی ظاهر میشد ولادت

باسعادت وے در سال یکهزار و هفتاد و یک بعهد مملکت عالمگیر بادشاه و وفات آن جامع الکمالات در سن یکهزار و یک صد و شصت و شش بوقوع آمد که تاریخ هفدهم جمادی الثانی بود و عمر شریف نود و پنج سال بست از مولف

حامدان تاریخی قرآن العظیم	بود محبوب جناب ذو المنن	افضل و اقطاب و الا جاه گو ۱۰۷۱
سال تولیدش باقوال حسن	بهر تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور حافظ و حامد حسن ۱۱۶۶

شیخ کرم شاه قریشی قدس سره

از مشایخ کرام خاندان عالیه سهروردیه است در نسبت آبای کرام وے بشیخ عبد الجلیل لاهوری میرسد بدین طریق که آنجناب بن شاه ابو الفتح بن شیخ ابو الحسن ثانی بن شیخ فخر الدین بن شیخ ابو الفتح بن برخوردار بن شیخ ابو الفتح بن شیخ عبد الجلیل قطب العالم لاهوری قدس سرهم العزیز در طریقت ارادت بخدمت والد بزرگوار خود و بزرگان والا کرام خود داشت و تمام عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر چون در عهد خروج قوم سکهان تفرقه عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکهان دست تاراج در تمام پنجاب خصوصاً در شهر لاهور دراز کردند و همچنین شهر عظیم رو بویرانی آورد وے نیز از شهر لاهور هجرت فرموده در سال یکهزار و نود و شش هجری با اهل و عیال عازم بلده لکهنؤ شده در آنجا رسید و چندے نزد شیخ نور الحسن قریشی عقیلی هاشمی که جد مادری او بود گذرانید و بوقت مراجعت چون بمقام شهر شاه جهان پور که مابین لکهنؤ بریلی است رسید از دست قزاقان راه شربت شهادت چشید و همانجا مدفون شد صاحب اذکار قلندری واقعه وفات آنجناب در سال آخر سال یکهزار و دو صد و آغاز یکهزار و دو صد و یک تحریر فرموده است و قطعات تاریخ شهادت آنحضرت که درج کتاب کرده اند این است

قطعه

در عهد العصر آن شاه کرم شاه	کرا باید در بیان وصف کمالش	شهادت یافت ۱۲۰۱ چون حکم رب آمد ملک
شهادت یافت شد تاریخ سالش ۱۲۰۱	ایضاً دریغا کرم شاه رفت از جهان	که بود ذات او مرشد خاص و عام
وصالش گر بست مطلوب تو	بجوار کرم شاه جنت مقام ۱۲۰۱	از مولف کتاب
کرم شیخ دین حضرت کرم شاه ۱۲۰۱	تتمه مسعود رضی الله عنه	زهی شهید خدا دل حسنات الله
دگر فرموده رضی الله عنه		

شیخ سکندر شاه بن کرم شاه قریشی قدس سره

در شجاعت و سخاوت و زهد و ورع عدیم المثال بود و در فقر و فنا صاحب حال و قال بود
در زمان شباب کلاه پیران سلک خود ... اقوال عجب داشت و طبع موزون اکثر اوقات با شعار
میل فرمودے چنانچہ این چند مطلع از اشعار اوست مطلع

بسکہ با تار موی مژگان در چشم اشکم گرا	...
ز خوار رشتهٔ جان کرده ام بہ یار نثار	ایضاً خیال روی تو با من خیال آنکم فرو	که کار هر دو جهان دلم فراموش ...

وفات وے بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار و دو صد و چهار ده هست
در عمر بست سالگی برحمت حق پیوست مزار گوهربارش در لاهور متصل مزار شیخ عبدالجلیل قطب العالم است از سعو

چون سکندر بادشاه دو جهان	یافت از حق دولت ایصال	عقل سال ارتحال آنجناب
عارف اکبر سکندر شاه گفت ۱۲۱۴	

شیخ شاه مراد قریشی لاهوری بن شیخ کرم شاه

قدس سره سلسلهٔ ارادت بخدمت جد بزرگوار خود داشت شیخے عابد و زاهد و متقی
و صاحب تصانیف بود چنانچہ کتاب طرة العاشقین و ترجیع بند مسمے بماریدان بر زبان
عاشقیان در فارسی و دیوان مراد و مراد المحبین بزبان اردو نظم کرده وے ست استعارات
و اشعارات وے سراسر تصوف و عین سلوک اند وفات آنحضرت بقول صاحب اذکار
قلندری در سال یکهزار و دو صد و پانزده هجری ست و مزار پرانوارش در موضع ملک واله گوجرانواله است

چون مراد از دار دنیا رخت بست	رفت در گلزار جنت با مراد	سال وصل آن حبیب حاصل لقا
شد عیان شاه کرامت با مراد ۱۲۱۵	

شیخ قلندر شاه قریشی حارثی نکهاری بن شیخ

کرم شاه قریشی قدس سره از مشایخ کاملین متاخرین ست جامع خوارق و کرامات
و مظهر زهد و ریاضت بود اگرچہ در سلسلهٔ عالیہ سهروردیہ اجازت و خلافت از جد بزرگوار خود داشت
اما خلافت طرائق دیگر از دیگر مشایخ عظام نیز حاصل نمود چنانچہ تلقین اذکار طریقهٔ عالیہ چشتیہ
اهل بهشت از شیخ بدرالدین چشتی صابری و خلافت سلاسل خمسه یعنی چشتیه و نقشبندیه
و سهروردیه و قادریه و مداریه از شیخ اجمل اله آبادی حاصل کرد و بعد کسب و حصول تکمیل مقتدای
زمانه و یگانهٔ وقت شد و صاحب اذکار قلندری میفرماید که روزے حضرت قلندر
شاه در موضعی که از مضافات لاهور ست تشریف برد چون امساک باران در آن ایام
بوقوع آمده و زمینداران بسبب عدم نزول باران رحمت بجان آمده بودند همه باتفاق

بخدمت آن مقتدای دین برای دعای نزول بارش عرض کردند پس
آنجناب چار کس را از مریدان ارشاد کرد که در بیابان رفته چندانکه توانید ذکر لا اله الا
الله بکنید انشاء الله نزول باران رحمت الٰهی خواهد شد ایشان مطابق ارشاد
عمل کردند هنوز سه گهڑی نگذشته بود که ابر محیط آسمان شد و باران باریدن شروع گشت
و چندانکه بارید که گاهی نه باریده بود و نیز صاحب اذکار قلندری زبانی سید حق آگاه
فضل شاه ساکن سانده که از اعاظم خلفای دوم است تحریر می‌نماید که روزی حضرت
شیخ با شصت نفر درویش در موضع سانده بخانه سید فضل شاه رونق افزا گشت و سید ممدوح
بقدری که ده دوازده کس را کفایت کند بخانه خویش طعام موجود کرد چون وقت تناول رسید
بسیار کس دیگر از مریدان آنجناب در آنجا حاضر آمدند فضل شاه را بسبب کثرت مردم
و قلت طعام حیرتی دست داد و بهمین تردد بود که شیخ بنور باطن ازینحال آگاه شد فرمود
که حضرت سید جای حیرت نیست هر قدر که طعام نزد شماست در پیش بیارید فضل شاه همه طعام
که پخته بود در پیش حاضر آورد و تصور نمود که شاید کم طعام همه حاضرین تقسیم خواهند کرد در این اثنا
شیخ خود برخاست و ردای مبارک از دوش برده پوشش برآورده بر طعام
موجود انداخت و تقسیم شروع نمود چون همه سیر خوردند چادر برداشته شد طعام
همانقدر که بود موجود بود ولادت باسعادت وی بقول صاحب اذکار قلندری سال یکهزار و یکصد
و هشتاد و پنج و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بست و ششم رمضان المبارک سال یکهزار
و صد و چهل و هشت هجری است و قطعات تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده صاحب اذکار قلندری و
شاه غلام محی الدین فرزند ارجمند آنجناب این است از صاحب اذکار قلندری

دریغا که شاه قلندر نماند	سفر کرد ازین سرای عیب	چو تاریخ سال وصالش بجستم	بگفتا هاتف غیب گو تو با من
بفضل خدا آن یگانه	گرفت به یکی خویش باغ جنان	از شاه غلام محی الدین گفت	غلامی بیا ناله و آه کن

جهان را ز درد دل آگاه کن	گر پدرم شهنشاه عالیجناب	بآرام گاه جنان کرد خواب
خبر جستم از سال تاریخ آن	بمن هاتف غیب گفت آن ماه	که با ذکر خدا بود مرغوب آن
تو سال وصالش ز مرغوب جان	از مولف	قلندر شاه شیخ هر دو عالم

گر ذاتش سپهر نو بادیست	بود تولید او خورشید اجلال ۶۰۰	وصالش زاهد صافی ضمیر است ۷۲۴
ایضاً حضرت شاه قلندر بلو قلندر	آنکه شد روشن ازو عالم مثل ماه	عقل شمس الدین قلندر شاه گفت ۷۲۴
طرفه تر تولید او با عز و جاه	سال ترحیلش بسرور شد عیان	بی نیاز عاشق قلندر بادشاه ۷۲۴

مخزن ششم در بیان ذکر کرامات حضرات خانواده های متفرقات رحمة الله علیهم اجمعین خواجه اویس قرنی رضی الله عنه

بعد از اصحاب حضرت جناب رسالت مآب علیه الصلوة الملک الوهاب اول سرِ دفتر اولیاء الله سهیل یمنی اویس قرنی ست و فضیلت وی آنست که وی عاشق جانباز حضرت نبوی بود که بی دیدار پر انوار وی اختصار بخدمت شاه رسالت باسلام مشرف شد و زبدة الاولیا فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت خاتم النبوة علیه الصلوٰة والتحیة روی مبارک بجانب یمن کردی و فرمودی که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یعنی می یابم نسیم رحمت از جانب یمن و نیز خواجه انبیا علیه الصلوٰة الاعلی فرمود که فردای قیامت حق تعالی که هفتاد هزار فرشته بصورت اویس قرنی بیافریند تا در میان ایشان او در بهشت رود و کسی او را نشناسد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که نام وی اویس ست و از اهل نجد بود و قرن قبیله ایست که وی بدان قبیله منسوبست و وی بدین سبب بخدمت حضرت شاه رسالت حاضر نشده یکی آنکه مادری ضعیفه داشت ملازم در خدمتش حاضر ماندی دیگر از کمال غلبه حال و عشق مغلوب الحال بود و برای حصول قوت حلال شتربانی می کرد آنچه مییافت بصرف خود و مادر خود صرف نمود نقلست که چون در جنگ احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید گشت او خبر نداشت که کدام سنی از سنون نبوی بشهادت رسیده ناچار بغلبهٔ محبت همه دندان خود را بشکست و نقلست که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر با امیر المومنین عمر و علی قبل از وفات وصیت فرمود که بعد از من مرقع مرا نزد اویس قرنی ببرید و بدو دهید و سلام من برسانید و بگوئید که در حق امت من دعای مغفرت کند که دعای وی در حق امت من مقبولست و او را در میان یمن بزهره

شتربانان خواهید یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المؤمنین عمر و
علی کرم الله وجهه در قبیلهٔ قرن تشریف بردند و پرسیدند که یا اهل نجد در میان شما شخصی است
که نامش اویس است گفتند که دیوانه ایست که از خلق وحشی است و در وادی ارنه شتر چراند
پس هر دو حضرات در وادی عرنه رفتند و دیدند که او در نماز است و فرشتگان شتران اش
میچرانند چون پیش رفتند آواز قدم بگوش حضرت اویس رسید سر از سجده برداشت و هر دو
امیر المؤمنین بروی سلام گفتند گفت علیکم السلام یا اصحاب و احباب رسول الله پس
پیشش نشستند و مرقع نبوی حوالهٔ وی نموده برای مغفرت امت محمدی دعا خواستند
حضرت اویس مرقع از ایشان بگرفت در دوی بر خاک نهاد و مناجات کرد الهی مرقع
محمدی نپوشم تا وقتیکه همه امت محمد را بمن نبخشی که حبیب تو این کار را بمن حواله نموده است آواز آمد
که چندین صد تن را بتو بخشیدم گفت همه را میخواهم آواز آمد که چندین هزار را بتو بخشیدم همچنان چندبار
تکرار واقع شد آخرین بار از خدا الهی ندا یافت که بعدد موی گوسفندان بنی ربیع و مضر گناهگاران امت محمد را بشفاعت
تو بخشیدم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر و علی را ازینحال آگاهی داد
و بنی ربیع و مضر دو طایفه بودند در کوفه گوسفندان بسیار بی تعداد و بی شمار نزد خود داشتند
مقتضای برکت مرقع نبوی و دعای اویس قرنی امتیان نبوی را بتعداد موهای
گوسفندان ربیع و مضر بدرجهٔ مغفرت رسانند و هرم بن حیان رحمة الله علیه میگوید که چون درجهٔ شفاعت
اویس قرنی شنیدم در کوفه رسیدم و او را طلب کردم ناگاه بر کنار فرات یافتم که جامهٔ
خود می شست بشناختم و سلام گفتم جواب سلام من داد خواستم تا دستش بگیرم
و ببوسم از ضعیفی حال وی چندان بگریستم که طاقت نماند گفت حیاک الله یا هرم
چه خبر آورد ترا نزد من و مرا چگونه بشناختی گفتم بطوریکه تو از نام من آگاه شدی گفت
روح من روح ترا بشناخت که ارواح مومنان با یکدیگر آشنا میباشند گفتم اگر
اجازت باشد چندین با تو انس گیرم گفت برو با خدا و ذکر خدا انس گیر گفتم مرا وصیتی
کن که بکار آید گفت چون بخسپی مرگ زیر بالین خود دار و چون برخیزی روبروی
خویش نه که پدرت بمرد و آدم و حوا و نوح و ابراهیم و موسی و داود و محمد علیهم الصلوة

والسلام بمردند وابوبکر و عمر خلفاے رسول الله بدیدند متم حک الله عمر بردست گفت حق تعالے مرا خبر داده که عمر بدین بگمت و برخاست و برفت بعد ازان چون تحقیق کردم عمر شهید شده بود **نقلست** که وقتے حضرت اویس سه روز طعام نیافت روز چهارم از خانه بیرون آمد دینارے از زر در راه افتاده دید نگرفت و رفت بسوے صحرا نهاد تا برگ درختان بخورد چون در بیابان رسید گوسفندے نان تازه در دهان گرفته پیش وے آمد و بایستاد اویس در دل اندیشید که مگر این گوسفند نان مالک خود برداشته آورده است روا نباشد که از دهانش بگیرم و بخورم گوسفند بسخن در آمد و گفت که من بنده از بندگان خدایم و این نان براے تست اویس نان از دهانش بگرفت و گوسفند ناپدید گشت و صاحب کشف المحجوب میفرماید که در اواخر عمر اویس قرنی بخدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و بموافقت وے در جنگ صفین که علی المرتضی را بمعاویه بن ابی سفیان بوقوع آمده بود شهادت یافت بعد وفات اصحاب وے خواستند که براے وے قبرے بکنند چون سمے بکندند بسنگے رسیدند که از غیب قبر در آن سنگ کنده بود و لحد مهیا شده چون خواستند که کفنش بدوزند در جامه دانش جامه کفن یافتند که دست بافِ بنی آدم نبود دیر از ین جامه کفن ساخته در همان قبر سنگینش دفن کردند وفات حضرت اویس قرنی بقول اول سیوم رجب سال سی و دو هجری و بقول امام عبدالله روضة الریاحین در سال سی و هفت و بقول صاحب مخبر الواصلین وغیره علماے عصر بسال سے و هفت هجری است که سال وقوع واقع جنگ صفین بود از مولف

آن اویسی نبی شیخ زمان محبوب حق
اهل دل رفت از زمین در جنت مقبول جهان
گل باغ یمن ادیس قرن
نیز سال وصال آن مسعود ۳۷
ارتحالش زاهد بادے
ادل ولیاست ذات او

سرو بستان ولایت نوگل باغ یمن

مثنوی

رفت چون از جهان بعیش و بلال
شد عیان از خرد که هادی بود ۳۷
نیز با اختلاف اهل جهان
سال ترحیل او ز ادل عج ۳۷

میشود از دل بقول مختلف وصلش عیان
شاه دور زمین ادیس قرن
گشت زاهد حبیب سال وصال
شد عیان هم بهر جهت دستانی
گفت سرور حبیب شد ز جهان ۳۷
هم او صوفی ولی گفتم

سال ترحیل او ز سر گفتم
رفت چون از جهان بدار جنان
حاصل آید ز حال سال و سال

رحلت آن ولی حق رهبر
رحلتش هادی ادیب بخوان

هادی واصل ست آن هر دو
اهل حالست فات او جمال

حضرت ابوهریره رضی الله عنه

از اصحاب دمساز و عاشقان جانباز حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ست وحق تعالی او را بدعای رسول مقبول قوت حافظه آنچنان عطا فرمود که سخنی که از زبان گوهر افشان رسول شنیدی گاهی فراموش نکردی و بخطاب احفظ صحابه سرفرازی یافت وی از اهل صفه بود روزی گربه بخدمت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة حاضر شد و ملقب بلقب ابوهریره گشت که هریره بزبان عربی گربه را گویند و بعد وفات سرور کائنات علیه السلام والصلوة چندین هزار حدیث از آنحضرت روایت کرد وفات آن عالی قدر باقوال مختلف در سال پنجاه و هفت یا پنجاه و نه هجری ست

قطعه از مولف

بوهریره ولی دین علی
سال پنجاه و هفت هجری بود
سال ترحیل وی چو در سفتم
زیب ابدال هست و زیب ازل
سال ترحیل آن شه اسعد
گفت هاتف بعقل طالب یاد
سال ترحیل وی زهدی جو
گشت موجود از خرد موجود

بود ز اصحاب حضرت نبوی
نیز پنجاه و نه بیان کردند
طرفه ترجلوه احد گفتم
سال ترحیل آن سعید بگو
خردم جست از محب آمد
سال ترحیل آن شه عالی
گر بخواهی دوباره حامی گو

از جهان چونکه رحلتش فرمود
آنکه ترحیل او عیان کردند
سال ترحیل او عجب بجل
پاک دل خوان و هم مجید بگو
سال ترحیل آن شه او تا
گفت سرور فضلی هو فرما
سال ترحیل آن شه با جود

حضرت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

والده ماجده وی ام الفضل خواهر حقیقی ام المومنین بی بی میمونه زوجه محترمه حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بود و حضرت رسول مقبول علیه السلام او را بغایت دوست داشتی و بارها در حق وی دعای خیر کرده و فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن بتاثیر این دعا تنک کیمیا فضل علم نصیب وی گشت

بعد از رسول صلی الله علیه وسلم علم حدیث و تفسیر از ذات با برکات وی در تمام عرب منتشر گردید وفات آنجناب در سال شصت و چار هجری ست و بعد دفن وی حاضرین این ندا از غیب شنیدند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از مولف

حضرت عباس عبد الله وی

از جهان چون سوی جنت کرد رو	دل بسال ارتحال آن جناب	حامد هو گفت یا مداح هو
دین بگو بکید دل بدان بلبل بخوان	ارتحال پاک او ای نکته گو	زیب آدم هست او پاکیزه خو
نیز جا نبار و جلال آی نیک خو	زاهد والی دگر طالب حبیب	باز ناسخ گو با طوار نکو

عبد الله بن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنیت وی ابو عبد الرحمان از اعاظم محدثین با تمکین و در کثرت صدقات معروف **وفات** وی در سال هفتاد و سه هجری ست **از مولف**

جناب شاه عبد الله عالی	که ذات او براه حق دلیل است	بسال رحلتش شد سوز تاریخ
محب پاک گنج شد دلیل ا	**جابر بن عبد الله انصاری قدس سره**	

از کبار انصار ست و در نوزده غزوه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانفشانیها کرده عمر نیز مهیا نمود و بعد از رسول الله صلعم احادیث بسیار از آنحضرت روایت کرد **وفات** وی در سال هفتاد و چار هجری ست و نود و چهار سال عمر یافت **از مولف**

نیب انصار جابر عبد الله	رفت چون از جهان بدار جنان	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت شید بگو جمال بخوان	**حضرت مالک دینار علیه رحمة العزیز**	

الغفار از یاران غمخوار و مریدان جان نثار خواجه حسن بصری است و از بزرگان تابعین صوفیه و تولد او در حالت عبودیت پدر بوجود آمده اگرچه بنده زاده بود اما از هر دو جهان آزاده بود **نقلست** که روزی مالک دینار در کشتی سوار شد چون کشتی در میان دریا رسید کشتیبانان قرد کشتی از راکبان کشتی درخواستند مالک گفت هیچ ندارم که بدهم ملاحان بر آشفتند و چندان بزدند که بیهوش شد چون باز بهوش آمد بار دیگر قرد طلب کردند گفتند اگر ندهی پاے تو گرفته در دریا اندازیم

مالک متوجه دریا شد فی الحال ماهیان دریا از آب بیرون آوردند بحالیکه در دهان
هریک دیناری که از زر بود مالک دست دراز کرد و یک دینار از دهان ماهی گرفته بکشتی ملاح
انداخت بمعاینه اینحال ملاحان متحیر شده سر در پای وی آوردند و تایب گشتند مالک هیچ نگفت
و پا از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت از آن روز نامش مالک دینار مشهور شد
و در اوایل سبب توبه وی آن بود که معاویه در دمشق مسجدی بنا کرد و املاک بسیار
بنام مسجد وقف کرد و در باره کثیر برای امام مسجد مقرر ساخت مالک دینار را طمع دامنگیر حال شد
و دلش خواست که متولی مسجد معاویه شود و مال فراوان جمع کند بنابران در مسجد معاویه آمد
بنفاق معتکف شد تا آوازه پارسائی و عبادت وی در خلق افتد و خلق او را بامامت مسجد
مقرر سازد و امام سابق معزول گردد و تا یکسال در آنجا عبادت کرد همه وقت در روز و شب
در نماز بود وی لیکن با خود میگفت که ای منافق بعد از یکسال از حجره بیرون آمد از غیب
آوازی بگوشش رسید که یا مالک مالک ان لا تتوب چون این شنید بحالت تحیر
بحجره در آمد و باخلاص عبادت شروع نمود روز دیگر خلق شهر جمع شده امام سابق را بتقصیری
معزول کردند و همه اتفاق به امامت مالک کرده پیش وی آمدند و درخواست امامت
کردند گفت سبحان الله یکسال عبادت بنفاق کردم هیچکس متوجه حال من نشد امروز که
رو باخلاص بدرگاه خدا آوردم خلق تولیت مسجد بر من گرد آمدند بخدا که قبول نکنم
این بگفت و از مسجد بیرون آمد و بکار خود مشغول شد نقلست که مالک را با شخصی
که مذهب دهری داشت در مسئله دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطول انجامید
آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک به بندند و در آتش اندازند
آنکه بسوزد باطلست پس همچنان کردند دست هیچ یکی از هر دو سوخته نشد و آتش از ایشان
بگریخت گفتند که هر دو برحق اند مالک دلتنگ بخانه رفت و روی بر خاک نهاد و
مناجات کرد که الهی هفتاد سال قدم در ایمان نهادم تا با دهری برابری کردم
هاتفی آواز داد که از وقوع این معنی دلتنگ مشو که دست تو دست دهری را حمایت کرد
اگر تنها دست در آتش انداختی بسزا رسیدی نقلست که روزی مالک دینار بحالت بیماری

ای مالک ... [illegible]

آهسته آهسته در بازار می‌رفت ناگاه امیر شهر در رسیده چاوشان بانگ می‌زدند که دور شو
دور شو وے قوت نداشت که از راه دور شدن نتوانست شخصے از چاوشان تازیانه
بر مالک زد مالک فرمود قطع الله یدیک آن شخص همان روز به تهمت دزدی متهم شد
و بحکم امیر دستهاے قطع کرده شدند **وفات** مالک دینار باتفاق اهل تواریخ در
سال یکصد و بست و هشت ست و سال یک صد و سی و هفت نیز گفته اند از مؤلف

جناب مالک دینار مالک دو جهان	که میر مملکت شاه ملک دین آمد	وصال او علی ذی حق نیز آید هاے
جلال دین و عزیز دل حسین آمد	باختلاف چو خواهی محب مطلوب ست	که نزد صاحب ادراک دلنشین آمد

حضرت حبیب عجمی قدس سره شیخے بود صاحب صدق و صفا و جود
و سخا و همت و مروت و خوارق و کرامت مقامات بلند و پایهٔ ارجمند داشت در ابتداے
حال مالدارے بود و مال خود بر سود دادے و نفقهٔ خود از آمدنی سود کردے روزے
در خانهٔ شخصے از مدیونان بطلب مال خود رفته بود مدیون در خانه نبود زنش گفت
شوهر من حاضر نیست گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گوسفندے داشتم
و برائے قوت امروز ذبح کرده بودم دیگر همه گوشت وے بصرف عیال خود کرده ام
کلهٔ وے باقیست اگر خواهی بتو دهم حبیب آن کله را بگرفت و در خانه آمد و بزن خود داد
که پخته کند زن گفت که هیزم ندارم گفت هیزم دارم از کسے دیگر مدیون در سود خود نان
و هیزم می آرم از شخصے دیگر هیزم آورد و باز بتلاش نان بیرون رفت زن کله را
بر دیگدان نهاد چون پخته شد خواست که در کاسه کند سائلے بر در آمد و سوال کرد
زن گفت باش تا شوهرم بیاید و امید ندارم که چون شوهرم بیاید چیزے ترا بدهد سائل
ناامید بگردید زن حبیب چون کفچه در دیگ کرد پر خون برآمد دید که هیچ پخته نبود همه خون
خالص شده است متحیر نشست چون حبیب آمد گفت که بیا و ببین که از شومی اعمال تو
چه پیدا شد حبیب چون بدید آتش غم در دلش افتاد فی الحال از گرفتن سود
توبه کرد و تمام شب از غایت اضطراب نخفت روز دیگر از خانه بدین عزم بیرون آمد
تا زر اصل خود از همه مدیونان باز گیرد و دیگر بسود ندهد روز جمعه بود کودکان در راه بازی میکردند

چون حبیب را دیدند گفتند دور شوید که حبیب سودخوار می آید تا غبار وی بر ما نیفتد و همچو وی
بدبخت نشویم ازین سخن دل حبیب بهم برآمد چشم پرآب کرد و روی بمجلس حضرت حسن بصری نهاد و بر دست
حق پرست حسن تائب شد و آنچه قرض بذمه خلق داشت همه معاف و بخشش نمود و بجانب خانه می آمد
که همان طفلان در کوچه بازی میکنند گفتند دور شوید که حبیب تائب می آید مبادا که غبار ما بر وی نشیند و
بی ادبی بظهور آید گفت سبحان الله درین همه روز که روی بسوی حق کردم حق آوازه نیک
من بر زبان خلق جاری کرده است پس همه مدیونان را طلبید سندهای قرض که نزد خود داشت آنها را
پریشان کرد و باقی هرچه داشت براه خدا تصدق نمود تا آنکه حبیب و زنش بی چادر بماند بعد از آن
بر آب فرات صومعه ساخت و بعبادت حق مشغول شد نقلست که روزی زن
حبیب از غایت افلاس و فقر و فاقه خود پیش وی شکایت کرد گفت خاطر جمعدار
فردا بمزدوری میروم و برای معاش چیزی می آرم روز دیگر بصومعه رفت و
تمام روز بعبادت مشغول ماند چند روز بدین حال بگذشت چون شب بخانه رفتی
زنش نقد مزد طلب کردی گفتی که امروز از مزدوری چیزی نیاوردم و تفصیل
برای او کار کردم بی طلب مزد می دهد شرم داشتم که از وی طلب کنم ان شاء الله
بعد ده روز مزد بمزدوران خود خواهد داد زن لب بست تا ده روز تمام کرد چون
روز دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امروز چه چیز بخانه برم تمام روز درین تفکر بود
حقتعالی بدر خانه وی حمالی فرستاد تا یک خروار آرد و یک سلوخ گوشت
و حمالی دیگر بار روغن و عسل و حمالی دیگر بار شکر و پاره سفید سیم حالا در خانه آورده در بکوفتند زن حبیب آواز داد
گفتند که شخصی که حبیب کار وی میکند این چیزها برای شما فرستاده است و پیغام داده
که با حبیب بگوی که در کار بیفزاید ما در مزدوری بیفزائیم چون شب در آمد حبیب تمام روز
خالی دست بدر خانه آمد و میدانست که امروز بزن خود چه گوید ناگاه بوی طعام
از خانه خود شمید زنش پیش آمد و تواضع نمود و گفت که شخصی که تمام روز کار وی
میکنی عجب کریمی است که اینقدر جنس و نقد برای ما فرستاده است و گفته فرستاد
که اگر حبیب در کار بیفزاید ما در کرم بیفزائیم نقلست که [illegible] بصر

پیش حبیب آمد حبیب قرصی جوین با پاره نمک پیش او داشت حسن خوردن آغاز نهاد
درین اثنا سائلے در رسید حبیب آن نمک از پیش حسن برداشت و بسائل داد
حسن گفت افسوس که ترا علم نیست اگر علم بودے میدانستے که از پیش مهمان طعام برداشتن
منع است اگر سائلے در رسید پاره بسائل باید داد و پاره پیش مهمان باید گذاشت
خواجه درین کلام بود که غلامے خوان طعام بر سر و صره دینار بدست حاضر شد پیش
حبیب نهاد حبیب سیم بدرویشان داد و خوان طعام پیش حسن نهاد و گفت اے
استاد علم داشتی اگر قدرے یقین هم میداشتی چه خوش بودے **نقلست**
که وقتے بوقت شام خواجه حسن بصومعه حبیب بگذشت دید که حبیب قامت گفته برای
نماز ایستاده است حسن هم بامامت وے اقتدا کرد قرائت چون آغاز نمود در الحمد بجاے
حاے حطی هاے هوز ادا ساخت چون فارغ شد حسن گفت که نماز بامامت حبیب
ادا نکرده در خواندن قرات وے معانی آیات تغیر میشوند بار دیگر تنها نماز بگذارد چون
شب شد خواجه حسن حق تعالی را در خواب دید و عرض کرد الهی رضاے تو چه چیز است
ارشاد شد که دریگذاردن نماز بامامت حبیب که نماز وے بهتر از نماز اهل زمین است
تو از غلطی مخرج هاے الحمد از وے بیزار شدے و از صحت نیت وے باز ماندے
نقلست که روزے حجاج بن یوسف خواجه حسن بصری را باراده قتل وے طلب داشت
او بگریخت و بصومعه حبیب عجمی پنهان شد چون پیادگان حجاج در رسیدند از حبیب
پرسیدند که حسن کجاست گفت در صومعه منست چون اندرون صومعه رفتند حسن را
ندیدند بیرون آمدند و گفتند اے حبیب آنچه حجاج در حق شما میکند سزاے شماست که
دروغ میگوئید حبیب گفت همین وقت حسن در صومعه من رفته است اگر شما ندیده آید
گناه من چیست پیادگان باز اندرون صومعه رفتند و نیافتند ناچار برفتند پس حسن
بیرون آمد و گفت اے حبیب سر حق استادی همین بود که مرا به پیادگان حجاج
نشان دادے گفت اے استاد بسبب راست گفتن من خلاص یافتے
اگر دروغ بگفتمے من و تو هر دو گرفتار پنجه ظالم شدے **نقلست** که شبے حبیب

در خانه تاریک بود سوزن از دست وے بیفتاد فی الحال نورے درخشید و خانه روشن گشت حبیب هر دو دست بر چشم نهاد و گفت نخواهم که بنور کرامت سوزن خود بیابم چراغ روشن کرده خواهم جست **وفات** آن جامع الکمالات صاحب سفینة الاولیا و دیگر اهل خبر بقول صحیح بسال یکصد و پنجاه و ششش ارقام نموده اند و صاحب مخبر الواصلین در سنه یکصد و بست و یکصد و چهل و یک فرموده است **از مولف**

آن حبیب خدا حبیب الله
۱۵۶
بود وے اولیا حبیب الله
یافت چون از دهر در جنت مکان
هم باقوال دگر ای اهل هوش سال
شد عیان کامل اهل عیان
۱۴۱

اهل صدق و صفا حبیب الله

ایضاً

سال ترحیلش بقول اهل صدق
۱۴۰
نفحه عالیجاه تاریخش بدان

هست تاریخ رحلتش سرور
آن حبیب حق شه عالم حبیب
۱۵۶ ۱۵۶
یوسف آمد نیر محبوب زمان
باز سال ارتحال آن جناب

حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه

کنیت وے ابو عبد الله است و نام پدر وے سعید کهنه فی الاصل کوفه بود و از بزرگان دین بود او را امیر المومنین و امام المسلمین گفتندے در علوم ظاهری و باطنی خود ثانی نداشت و ابتداے توبه وے آن بود که یک روز در مسجد رفت بغفلت اول پاے چپ در مسجد نهاد از غیب آوازے شنید که اے سفیان ثور یا تو ثوری یعنی چارپایه هستی باستماع این آواز از هوش برفت چون بهوش آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه بر روے خود زد و گفت چون پاے در مسجد با وضع نا ادبی نامت از زمره انسانان محو کردند **نقلست** که روزے خلیفه مهدی پیش وے نماز می کرد و در نماز بمحاسن خود حرکت میداد سفیان گفت همچنین نماز تو نماز نیست فرداے قیامت این نماز را بر روے پلید تو خواهند زد خلیفه گفت آهسته تر گوی گفت اگر از چنین مهمے دهشت بدارم در حال بول من خون میگردد و خلیفه را این سخن در دل گرفت روز دیگر خلیفه حکم کرد که دار قایم کنند و سفیان ثوری را بر دار کشند تا دیگران عبرت گیرند و باین گستاخی پیش نیایند چون این خبر بسفیان رسید آب در دیده بگردانید و گفت خدایا بگیر ایشان را گرفتنی سخت در آن وقت خلیفه بر تخت بود و ارکان دولت در حواشی نشسته ناگاه

آن هر انقیاد و خلیفه با ارکان زیر سقف آمده هلاک شدند **نقلست** که از غایت شفقت
که بر خلق داشت روزی در بازار می رفت مرغی دید در قفس فریاد میکرد او را بخرید
و آزاد کرد آن مرغ بر ترتیب بخانه سفیان آمدی و نظاره کردی و بر سر و بازوی ویش
نشستی چون سفیان وفات یافت آن مرغ خود را بر جنازهٔ وی میزد و فریاد میکرد
و خلق حالت او را دیده بحال وی میگریست چون دفن کردند مرغ خود را بر گور
وی زد و جان بحق تسلیم کرد و از گور سفیان آواز بر آمد که سفیان را بیامرزیدند بسبب
شفقتی که بر خلق داشت **وفات** آن والا درجات در سال یکصد و شصت و
یک هجری بوقوع آمد و بعضی اهل خبر در یکصد و پنجاه و پنج نیز گفته اند **از مولف**

حضرت سفیان ثوری شیخ دین	مقتدای پیشوای دو جهان	سرور سال وصل آن الاحنا
کعبهٔ دین ۱۶۱ عالم بدان +	نیز با اقوال بعضی از ... ام	والی حق سال ترحیلش بدان

حضرت داؤد طائی قدس سره از اکابران دین و سید القوم عالم
و عامل و کامل و بحضرت امام اعظم ابوحنیفه و فضیل و ابراهیم بن ادهم صحبت داشت
و سبب توبه اش آنست که وی از نوحه گری این بیت بشنید شعر بای خدیک تبلی البلا
و ای عینیک اذا سالا + یعنی کدام روی تو بود که خاک ریخته شد و کدام چشم تو بود
که در زمین ریخته نگشت از استماع این معنی درد عظیم در دل وی رسید
و همچنان به پیش امام ابوحنیفه رفت حضرت امام از وی حال پرسید گفت دلم از دنیا
سرد شد گفت بسیار کبار که بحق رسیدی پس بکلی روی از خلق بگردانید و
بحق مشغول شد **نقلست** که داود بیست دینار زر بمیراث یافته بود در بیست سال
بتدریج خوراک خود آورد و میگفت این سبب فراغت منست و گاهی از طاعت
حق نیاسودی تا آنکه بوقت خوردن آب و نان هم نان را در آب زدی و
بیاشامیدی و گفتی که میان آشامیدن و خائیدن چندان تفاوت است که پنجاه
آیت از قرآن میتوانم خواند **نقلست** که داؤد طائی خانه بزرگ داشت چون یک حجره
مسمار شدی در حجره دیگر نشستی گفتندش که چرا بعمارت خانه نمی پردازی گفت

با خدا عهد بسته ام که عمارت دنیا نه کنم چنانچه همه سرای وے ویران شد سوای دهلیز بر در
دروازه که آخر بعد وفات شیخ فرو افتاد نقلست که شخصے پیش وے آمد و گفت که سقف
خانه تو خراب است نزدیک است که فرو افتد گفت بیست سال است که چشم بالا نکرده ام و سقف ندیده ام
نقلست که روزے هارون رشید با امام یوسف رضی الله عنه گفت که مرا پیش داود
طائی ببرید تا زیارت کنم امام یوسف بدر خانه داود آمد بار نیافت آخر از مادر داود درخواست
تا شفاعت کند مادرش بداود گفت که اے جان مادر یکبار هارون رشید را نزد خود بار ده
گفت من هرگز آن ظالم را نه بینم گفت بحق شیر من او را راه ده گفت الهی تو فرموده که حق
مادر نگهدار تا چارا جازت داد که هارون رشید با امام یوسف آمد هارون بدره درپیش
وے نهاد و گفت بگیر که این از مال حلال است گفت بمال تو حاجت ندارم که من قطعه
از خانه خود فروخته نقد آن نفقه خود میکنم و از خدا خواسته ام که دمے این نقد تمام شود
جانم بستانند امام یوسف از مادرش پرسید که نقد او چه قدر باقی است گفت ده درم
باقی است و هر روز دیناری خرج کند ابو یوسف حساب آن باز گرفت تا آخر روز
امام یوسف گفت که امروز داود طائی وفات خواهد یافت بعد تحقیق رسید که داود
طائی در نماز آخر شب چون سر بسجده نهاد جان بحق تسلیم کرد و پیشتر وصیت کرده بود که مرا
زیر دیوار دفن کنند تا کسی پیش روی من نگذرد پس پنهان کردند وفات وی در سال یکصد
و شصت و دو بقولے یکصد و شصت و پنج است **از مولف**

چو آن شاه زمان داود مسعود	بخلد آمد بصد صدق و صفا رفت	ز سال ترحلتش سالکان داود
دوباره زیب حق داود طائی		

عتبه بن الغلام رضی الله عنه

شاگرد و مرید حضرت خواجه حسن بصری است در زهد و ورع قدمے ثابت داشت نقلست
که وقتے خواجه حسن بصری و عتبه هر دو بلب دریا تشریف آوردند عتبه بر روے دریا
روان گشت حسن فرمود این درجه از چه یافتی گفت سی سال است که تو آن میکنی
که خدا میفرماید و من آن میکنم که او میخواهد این رتبه از تسلیم و رضا بوے حاصل کرد
و سبب توبه وے آن بود که وقتے زنے سرپوشیده در راه میرفت و چشمهای او

باز بود عتبه چون دید عاشق وے گشت و طالب وے شد زنان پرسید که تو مرا
از کجا دیدی که عاشق شدی گفت چشمهایت دیدم و عاشق شدم آن پاکدامن
هر دو چشمهاے خود برکند و در طبقه نهاده پیش عتبه فرستاد و گفت که عتبه را بگوئید
که آنچه دیدی و عاشق شدی پیش تو فرستاده ام عتبه چون این چنین دید چشم دلش
باز شد و از خواب غفلت بیدار گشت و توبه کرد و بخدمت خواجه حسن بصری رسیده
مرید شد و فرد عالم و یگانه زمانه گردیده **نقلست** که شخصے بخدمت عتبه آمد و گفت
مردمان از حال تو می پرسند چیزے بمن بنما تا از حال کرامت تو خبردار شوم گفت
آنچه میخواهی بخواه گفت رطب میخواهم که درین موسم رطب نیست زنبیلی نزد خود داشت
بوے داد چون وے دید پُر از رطب بود **نقلست** که عتبه شبے حورے را
بخواب دید او گفت یا عتبه بر تو عاشق ام خبردار کارے نکنی که درمیان من و تو جدائے
گردد گفت دُنیا را طلاق داده ام هرگز بوے رجوع نکنم تا وقتیکه نزد تو برسم **وفات**
وے باجماع اقوال اهل خبر در سال یکصد و شصت و هفت هجری ست از ربع الف ۱۶۷

شیخ نامی عتبه ابن الغلام	بود مقبول جناب کبریا	سال ترحیلش بگو عالی جناب
هم امین الله خوان با صد صفا ۱۶۷	مهدی حق آمد از سر در عیان ۱۶۷	ملزم سال وصل آن قطب الهدی

امام عبدالله بن مبارک قدس سره

شاگرد و مرید حضرت امام ابوحنیفه کوفی ست و در فنون علوم جامع و در کشف و کرامت مشهور از معاصران ابوسفیان
و فضیل ابن عیاض بود و در علم و سخاوت و شجاعت و عبادت بی نظیر و سبب
توبه وے آن بود که در اوایل جوانی بر کنیزکی عشق داشت شبی در موسم زمستان
که برف از آسمان مے بارید زیر دیوار معشوقه بامید دیدار تا بامداد بحالت بیخودے
بایستاد موذن چون بانگ نماز فجر گفت پنداشت که بانگ نماز عشاست و همچنان
تمام روز همانجا بود چون شام شد با خود گفت شرمت باد اے پسر مبارک که تمام شب
در جهت هواے نفس در اینجا ایستادی آنهم حاصل نشد اگر بعبادت معبود حقیقی
اوقات خود صرف می کردی یکے از مقبولان حق میشدے فی الحال تایب گشت

و بعبادت معروف شد تا کارش بجاے رسید که مادرش روزے در باغ شد
در سایه درختے عبدالله را خفته دید و مارے سیاه شاخ نرگس از دهان گرفته مگس از
او می راند **نقلست** که امام عبدالله یکسال حج کردے و یکسال غزا و یکسال تجارت
و منفعت تجارت بر درویشان براه خدا صرف کردے و درویشان را خرما دادے
که بخورند بعد از خوردن ایشان استخوانهاے خرما بشمردے هر که بیشتر خوردے
بهر استخوانے بوسے درمے بخشیدے **نقلست** که روزے امام عبدالله
در راه میگذشت نابینای را گفت که عبدالله بن مبارک می آید از وے چیزے بخواه
که شخصے ست کریم محروم نخواهد گذاشت نابینا برخاست و بایستاد و گفت یا عبدالله
دعا کن تا خداے تعالے چشم من روشن کند عبدالله سر در پیش فگند و دعا کرد
فی الحال چشمش بینا گشت **نقلست** که یکسال عبدالله بحج نرفت چون تاریخ هفتم
ذی الحجه آمد متاسف شد که چرا بحج نرفتم و در همین خیال بعد از فجر رفت زنے پشت دوتا
شده پیش وے آمد و گفت یا عبدالله اگر آرزوے حج داری گفت آرے گفت بیا
تا ترا بعرفات رسانم عبدالله در دل گذرانید که سه روز در حج باقی اند و راه مشکل است این پیرزن
چگونه مرا بعرفات خواهد برد پیرزن گفت که سنت نماز بامداد به سنجاب و فرض بعرفه مرا بسه چون گزارید
و تا آفتاب برآمدن آفتاب بدر رسید و میتواند که ترا بعرفات رساند گفت بسم الله و بیا در راه نهاد
چون پیرزن بر دریا رسید گفتی ای عبدالله چشم بپوش چون پوشید خود را با پیرزن را
آنطرف دریا یافت تا آنکه همان روز بعرفات رسید چون از حج فراغت یافت پیرزن گفت که مرا
پسری ست که از مدت مدید در غار کوه بعبادت مشغول ست بیا در او بنیم چون در غار رسیدند آدم
زرد روی ضعیف و نورانی چون مادر را بدید بپاے وی افتاد و گفت دانم که باراده خود
نیامده بلکه ترا خداے تعالے فرستاده است تا مرا تجهیز و تکفین سازی که عمر من
بآخر رسیده است این بگفت و وفات یافت او را تجهیز و تکفین کردند بعد از آن پیر
زن گفت الحال من سواے ازین کارے ندارم که تا دم عمر خود بر سر گور پسر خود
بنشینم و عبدالله را رخصت ساخت **نقلست** که امام عبدالله غلامی داشت

که بر در زنجیر مشغول بودے و بشب غایب گشتے روزے عبدالله ازوے پرسید
که شب کجا باشی گفت این راز را اظهار میکنم اگر هر روز یک دینار روزمره بعوض خدمت
شب تو میدهی عبدالله قبول کرد و یک دینار هر روز از وے گرفت مردمان
بگوش شان رسانیدند که این غلام بشب دزدی میکند و ترا از مال دزدی خود دینار
میدهد عبدالله غمگین شد آخر شبے در عقب وے برفت تا بگورستانے رسید
در گورے بازکرد و اندرونش برفت و پلاسے پوشید و در عبادت مشغول
گشت و تا صبح در آنجا بماند علی الصباح برآمد و سر گور را پوشید و در مسجد شد و نماز گذارد
و گفت الٰهی روز آمد و خداوند مجازی ازمن دینارے خواهد طلبید و مایه دهندهٔ آن
توی در حال نورے رهوایدید آمد و یک دینار سیم بر دست غلام نشست و عبدالله
چون این بدید بطاقت شد و برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و بوسید و بگفت
که هزار جان خواجه فدائے چنین غلام باد کاشکے خواجه تو تو بودی و من غلام آن معامله
اینحال غلام روئے بسوئے آسمان کرد و گفت الٰهی راز و پردهٔ من فاش شد
حالا مرا راحت نماند و عزت خود که مرا نشناخته خلق نگردانی و جان من برداری و هنوز سرش
در کنار عبدالله بود که غلام جان بحق تسلیم کرد و عبدالله او را همان پلاس در
همان گور دفن ساخت و چند روز در ماتم وے گذرانید و آنشب بخواب دید که حضرت
رسالت علیه الصلوٰة والتحیت و ابراهیم خلیل الله تشریف آورده فرمودند که ای عبدالله
خوب نکردی که دوست ما و محبوب خدا را در پلاس در گور دفن کردی

وفات

امام عبدالله باتفاق اهل خبر در سال یکصد و هشتاد و یک ست و بعضے بسال
یکصد و هشتاد و دو نیز گفته اند از **مولف** شد ز دنیا چو در بهشت برین

آن امام محب عبدالله
شد بنا از دل امام اهل دین ۱۸۱
ایضاً
سال ترحیلش چو جستم از خرد
وصل او قطب اهل دل گفتم ۱۸۱
آن امام دین که عبدالله بود
نیز زاهد حبیب عبدالله ۱۸۱
باد بر روحش سلام اهل دین

محمد سماک رحمة الله علیه

کنیت وے ابوالعباس ست از قدماے علماے دین و مشایخ اهل یقین و

حافظ قرآن و زاهد و واعظ و عابد و متقی بود کلامے عالی و بیانی شافی داشت و در
موعظت آیتی بود که با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف کرخی را کتابت از سخنهاے
وے بود و تمام عمر بتجرید و تفرید گذرانید او را گفتند که چرا زن نکنی گفت از انکه من طاقت
دو شیطان ندارم گفتند چگونه گفت مرا شیطانے ست دادر اشیطانی در دست دو
شیطان چگونه سلامت مانم و از شیخ احمد حواری رحمة الله علیه روایت ست که
وقتے ابن سماک رنجور شد قاروره وے پیش طبیب میبردم در راه پیرے رسید نورانی
با چهره پر نور پیش من آمد گفت کجا میبرے گفتم ابن سماک بیمار ست براے وے
دارو از طبیب میخواهم گفت سبحان الله دوست خدا از غیر خدا استعانت میخواهد
باز گرد و به نزدیک ابن سماک برو و بگو که دست بدان عضو که رنج دارد بنهد و بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من بازگشتم و حال با وے
بیان کردم ابن سماک همچنان عمل کرد فی الحال صحت یافت و ابن سماک گفت
که او خضر علیه السلام بود که ترا باین عمل رهبری نمود **وفات** ابن سماک باتفاق
اهل اخبار در سال یکصد و هشتاد و سه هجری ست **از مولف**

رفت چون ابن سماک از دار دنیا
شد چو گنج پاک جسمش زیر خاک
سال ترحیلش محمد کامل است ۱۸۳
هم عیان شد طالب هادی سماک ۱۸۳

شفیق بلخی رحمة الله علیه کنیت وے ابو علی
واصل وے از بلخ است و از قدماے مشایخ و صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند
و مقتداے زمان خود بود و بحضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراهیم بن ادهم صحبت
داشت و پیرو مذهب حنفی بود و عمر در توکل و قناعت گذرانید و صاحب تصانیف
و در فنون علم او ستاد شیخ حاتم اصم ست و سبب توبه وے آن بود که وقتے
اسباب تجارت بار کرده بترکستان میرفت اتفاقاً گذر وے در بتخانه افتاد بت پرستے
را دید که پیش بت مینالد و حاجت میخواست گفت اے احمق آفریدگار دانای
حی القیوم و قاضی الحاجات پس چرا پیش این بیجان سجده میکنی و مینالی
او گفت اگر حال همین ست که حق قادر و رزاق مطلق ست پس تو چرا از شهر خود

تلاش روزی برآمدی که رزق تو همانجا از حق بتو میرساند شقیق ازین سخن بیدار شد
و هم از آنجا بازگشت و از دنیا و ما فیها تارک شد نقلست که چون شقیق قصد زیارت
کعبه کرد به بغداد رسید هارون رشید او را نزد خود خواند چون نزدش رفت گفت شقیق
زاهد توئی گفت شقیق منم لیکن زاهد نیم گفت مرا پندی ده گفت هوش دار که حقتعالی
ترا بجای صدیق اکبر نشانده است از تو صدق طلب کند و بجای فاروق نشانده است
از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجای ذی النورین نشانده است از تو حیا و
کرم خواهد و بجای علی نشانده است از تو علم و عمل خواهد گفت برین زیادت کن
گفت خدای تعالی را سرائیست که دوزخش گویند و ترا دربان آن کرده است
و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز داری
یعنی محتاج را مال دهی و عاصی را بتازیانه ادب کنی و داد مظلوم از ظالم بشمشیر
بگیری و اگر حق این سه چیز را نگاه نداری پیشرو دوزخیان تو باشی گفت برین هم زیادت کن
گفت که تو چشمه و عمال تو جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد
و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جویها هیچ امید نیست هارون گفت که برین هم
زیادتی کن فرمود اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه به هلاک نزدیک باشی پس
در آنوقت جامی شربتی بچند خرید کنی گفت تا بنیمه ملک خود بخرم گفت اگر تو آن آب
بخوری و در شکم تو بند شود و هم هلاک گردی شخصی گوید که من علاج تو میکنم اما اگر
نیمه ملک دیگر را قیمت بمن دهی درینوقت چکنی گفت بدهم و جان سلامت برم
گفت پس چه نازی بدین مملکتی که قیمتش یک کاسه آبست که اول آنرا بنصف مملکت
خود خرید کنی و بخوری و باز اگر در شکم بند گردد به نصف دیگرش از شکم برآری
هارون چون شنید بگریست و گفت انت زاهد صدیق نقلست که چون شقیق
در مکه رسید با ابراهیم ادهم رح ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار معاش چه میکنی
گفت ما اگر برسد شکر کنیم و اگر نرسد صبر کنیم گفت سگان کوی ما هم اینچنین میکنند
و اگر برسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم ابراهیم گفت مصرعه این کار از تو آید و مردان چنین کنند

شهادت حضرت شقیق بلخی بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال یکصد و
نود و چار یا نود و پنج هجریست و صاحب مخبر الواصلین سال شهادتش سنه یکصد و هشتاد
و چار تحریر فرموده از مولف

آن شقیق بلخی پیر دستگیر	شد چو از دنیا بملک جاودان	
سال وصلش صدق یا صادق بگو ۱۹۴	هم بجو از مطلب جان جهان ۱۹۴	هادی قدسی آمد و سلطان ۱۸۴ ۱۸۰
هم باقوال دگر تاریخ آن ❊		

یوسف اسباط رحمة الله علیه صاحب
مقامات بلند و کرامات ارجمند در علوم ظاهر و باطن طاق و در تجرید و توکل یگانه آفاق بود
نقلست که یوسف اسباط هزار درهم بمیراث یافت تمام و کمال براه خدا بفقرا داد و خود
برگ خرما بافتی و از قوت آن معاش ساختی و تا چهل سال عریان تن بود که پیراهنی برای
خود نساخت سوای تهبندی که بدان ستر عورت داشت و یک خرقه کهنه که بالای خود
لب یا بیچید وفات آن دانای درجات در سال یکصد و نود و ششم هجریست از مولف

چو یوسف برخ خود برد از دست	گردان شد روح پاک او با فلاک	بگو سلطان ولی تاریخ وصلش ۱۹۶
دگر فرما که یوسف زاهد پاک ۱۹۶		

ابو سلیمان الدارانی قدس الله سره نام وی
عبد الرحمان بن احمد بن عطیه است از قریه‌های مشایخ شام در زهد و ورع یگانه و مقتدای
زمانه خود بود و داران دیهی است از مضافات دمشق که در آن سکونت داشت و از
غایت لطف که بخلق خدا کردی او را ریحان قلوب گفتندی و در علم حدیث و تفسیر
و صبر و تقوی لاثانی دوران است چندانکه وی در جوع و فاقه صبر کردی هیچکس نتوانستی کرد
نقلست که وی فرمود که شبی در مسجد بودم و از سرما آرام نبود بوقت دعا
یکدست خود در بغل پنهان کردم راحتی عظیم بمن رسید در خواب شدم هاتفی آواز داد
که ای سلیمان که وقت دعا بیرون کردی رزقی آن نمودادیم اگر دست دیگر
هم بیرون بودی نصیب آنهم تو رسیدی بعد ازان سوگند خوردم که در سرما دگر یا گرما دعا نکنم
الا بهر دو دست خود و نیز میفرمود که شبی در خواب حوری دیدم که چون خندید از گوشه
لبهای وی نور سر زدن میگشت بحدیکه جهان را روشن کردی گفتم این نور
از کجا یافتی گفت شبی از خوف خدا قطره چند از دیده باریدی بدان آب روی همین

شستند انهمه روشنی دسمن من از ارادت **وفات** آن جامع الحسنات در سال دو صد و پانزده هجری ست و مزار پر انوار بمقام داران ست از مولف

بو سلیمان وسے دارانی / سال ترحیل او اگر دانی
جسم بر ذات او سلیمانی / نیز در سال علتش سرور
شد عالم است وہم طالب بہر ۲۱۵ / گفت رضوان وسے حقانی ۲۱۵

شیخ ابنه مرلیسی قدس سرہٗ از مشایخ متقدمین صاحب ارشاد است و نام پدر وی غیاث در قریه مرلیس سکونت داشت و آن قریه ایست از توابع مصر و وے فرمود که در هر دلے که دنیا مقام کند آخرت از ان دل بیرون رود و نیز فرمود که از سخنان مشایخ صوفیه هیچ سخن بدل من قرار نگرفت تا آنکه دو گواه عادل از کتاب و سنت بران ناطق نیافتم **وفات** وی در ماه ذالحج سال دو صد و نوزده هجریست از مولف

خواجه چون وانس شیخ بشر / نیز واصل کمال سال وصال ۲۱۹
رفت چون زین جهان جز و ظلال / از حلقش حسن اہل دین گفتم ۲۱۹

شیخ فتح بن علی موصلی رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ صاحب همت و عالی قدر صاحب زهد و صاحب ورع و مجاهده بود خزان و خونے بر خود غالب داشت و پیوسته گریان بودے و انقطاع از خلق بحدے داشت که برائے ستر احوال خود دسته کلید ها هم بسته بود بشکل بازرگانان که سند و قها بسیار داسته باشند و هر جا که رفتی دسته کلید ها پیش خود نهادے تا کسے نداند که او کیست وقتے صاحبدلے نزد وے رسید گفت باین کلید ها چه میکشائے که بر خود بسته تبسم کرد و گفت که از روز یکه این دسته کلید بسته ام از سرقه رهزنان رسته ام **نقلست** از شیخ ابو عبد الله جلا رحمة الله علیه که شبے در خانه مرے مستقطے بودم چون پاره از شب بگذشت جامهاے پاکیزه پوشید و ردا بر دوش افگند گفتم کجا میروے گفت بعیادت فتح موصلی که او بیمار است بیرون آمد چون بیرون آمدن تفلن را داو سا بگرفتند و بزندان بردند چون روز شد حاکم حکم کرد که محبوسان را بزنند چون ضارب دست تازیانه بر حضرت سرے بر آورد دستش در هوا بماند و جنبانیدن نتوانست حاکم گفت چرا نمیزنے گفت پیرے برابر من ایستاده است او منع میکند و دست

من کار نمی کند چون دیدند آن پیر فتح موصلی بود حضرت سری را حواله وی کردند و
دست از وی باز داشتند **نقلست** که روزی از حضرت فتح موصلی از صدق سوال کردند
دست در کوره آهنگران کرد و پارهٔ آهن تافته برون آورد و بر کف دست نهاد و گفت
صدق اینست و بس **وفات** حضرت شیخ موصلی بروز عید الضحی سال دو صد و
نوزده و بقول بعضی دو صد و بیست بجر است **نقلست** که چون روز عید الضحی آمد دید که
مردم قربان میکنند روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی میدانی که چیزی ندارم که برای
تو قربان کنم صرف متاع جان خود نزد من هست این را قبول فرما این بگفت بر گلو نهاد
بیفتاد و برحمت حق پیوست و بعد مرگ بر گلوئش خط سبز مانند نشان کارد یافتند شیخ عیان از وی بود لطف

شیخ بوالفتح بن علی مقبول
یافت قرب بقرب سبحانی
سال ترحیل وی عیان گردید

فاتحه باب سر ربانی
هست تاریخ آن خدا آگاه
گر تو سلطان اهل دل خوانی

رفت چون زین جهان بخلد برین
۲۱۹
قطب حق یا محب حقانی
۲۲۰

شیخ بشر حافی قدس سره

کنیت وی ابو نصر و نام پدر وی حارث بن عبد الرحمان بن عطا بن هامان بن
عبد الله و اصل وی از مرو است از قدمای مشایخ صوفیه صاحب مقامات بلند
و کرامات ارجمند از اوتاد عراق مقیم بغداد بوده است و ابتدای توبه وی آن بود
که وی شوریده روزگار بود و مدام خمر خوردی روزی در حالت مستی شراب
در بازار میرفت کاغذی یافت که بر وی بسم الله الرحمن الرحیم تحریر بود از زمین
برداشت و عطر خرید کرد و بر وی مالید و بتعظیم تمام بجای بنهاد در همان شب بزرگی
از بزرگان آن عهد حق سبحانه تعالی را در خواب دید که میفرماید بشر حافی را بگو که
او نام مرا پاکیزه کرد و ادب داشت ما نام او را در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن بزرگ
چون از خواب بیدار شد گفت بشر حافی مردی فاسق و دایم الخمر است و حق افتاده
عنایت الهی چه سبب مگر من غلطی بفهم بر خاست و طهارت کرد [illegible] باز
بخواب رفت باز همان دید [illegible] علی الصباح بخانهٔ بشر حافی رفت گفتند با مستان [illegible]
مجلس در سرای [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]

که پیغامی از احکم الحاکمین دارم بشر حافی است و گفت که ازین شخص پرسید که پیغام از کیست بزرگ آواز داد که فرستاده احکم الحاکمین ذات الهی است و پیغام هم از دست بشر بگریست و گفت آه عتابی دارد یا عقابی و بیاران خود گفت که رفتم باز مرا در اینجا نخواهید یافت و بخدمت آن بزرگ پابرهنه شتافت چون پیغام حق شنید بیخود گشت چون بهوش آمد توبه کرد و مجاهده پیش گرفت و مرید حال خود گردید و از غایت مجاهده و تجرد مشاهده کفش در پای خود نه کردی و گفتی که روزی که صلح کردم کفش در پا نداشتم حالا شرم داشتم که کفش در پا کنم زیرا زمین بساط حق است پس حیف است که بر بساط حق با کفش پا نهم و **نقلست** که تا بشر حافی زنده بود در بغداد هیچ ستوری روث نینداخت بسبب حرمت وی که وی پابرهنه رفتی و شبی ستوری روث انداخت صاحبش فریاد برآورد که ای وای بشر حافی در دنیا نماند چون معلوم کردند همان دم فوت کرده بود **وفات** بشر حافی بقول ابن کثیر شامی در بغداد بسال یکصد و پنجاه و وفات باتفاق اهل خبر بروز چهارشنبه دهم محرم الحرام سنه دو صد و بست و هفت هجری است و قبر وی درون شهر بغداد و مظهر الحق صاحب خیر الواصلین سال وفات آن جامع الحسنات دو صد و بست و پنج تحریر میفرماید از مولف

ولی دو جهان آن مرشد حق بشر حافی	که در زهد و ورع تقوی ندارد مثل خود ثانی
معلی ۱۵۰ سال تولیدش عیان شد از دل سرور	رقم شد سال ترحیل از قلم محبوب حقانی ۲۲۷

ایضاً	شه دو جهان اکرم الاولیا	اکرم النفس بشر حافی معین
بخوان طالب حق تولید او ۱۵۰	بو صلش بگو واصل اهل دین ۲۲۴	بقول دگر سال ترحیل او
ندا گشت طالب امام امین ۲۲۵		

شیخ احمد ابن الحواری کنیت وی ابوالحسن

واصل وی از دمشق و مرید ابوسلیمان دارانی است و والد وی نیز از ستوده عارفان و عارفان حق بود و **نقلست** که شیخ احمد حواری را با ابوسلیمان دارانی مرشد خود عهدی بود که گاهی بخلاف فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت و دل نهایت خوش داشت شیخ احمد بخدمت حاضر شده عرض کرد که تنور تافته شد چه میفرمائی ابوسلیمان جواب نداد بار دیگر عرض کرد شیخ از تکرار سخن وی تنگ آمده فرمود

که بر در تنور بنشین پس شیخ احمد رفت و دران تنور که برای پختن نانها تافته بود
بنشست بعد از ساعتی ابو سلیمان شیخ احمد را طلبید هر چند جستند نیافتند فرمود که در
تنور ببینید که درانجا خواهد بود که در میان من و او عهدیست که هرگز بخلاف گفته من کار
نکند مردمان چون در تنور دیدند یافتند که مشغولست و یک موی وی بآتش تنور
نسوخته **وفات** شیخ احمد باجماع اهل خبر در سال دوصد و سی و دو هجریست **از مولف**

احمد که سر آمدِ جهان بود	یکتای جهان بد و جهان طاق	دل گفت کبیر سال وصلش عشق
فرمود خرد محب آفاق ۲۳۲		

شیخ حاتم بن عنوان اصم قدس سره

کنیت وی ابو عبد الرحمان و اصل وی از بلخ حنفی مذهب مرید شیخ شقیق بلخی و پیر شیخ احمد خضرویه
و از بزرگان مشایخ خراسان در زهد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و احتیاط
بی نظیر بود **نقلست** که روزی در بلخ وعظ میگفت و فرمود الهی هر که درین مجلس
گناهگار ترست او را بیامرز نباشی حاضر بود چون شب شد نباش باراده دزدی
کفن در گورستان رفته سر قبر باز کرد آوازی شنید که وای بر تو که امروز در مجلس حاتم
اصم آمرزیده شدی و باز بهمان گناه مشغول گشتی نباش از ان کار نابکار توبه کرد
و شیخ محمد رازی میفرماید که چندین سال در خدمت حاتم اصم بودم گاهی ندیدم
که در خشم شده باشد مگر یکبار که در بازار می گذشت دید که شاگرد او را بقالی گرفته است
و می گوید که از من قرض گرفتی و خوردی حالا بده ورنه خلاصت نکنم حاتم اصم هم
درانجا بایستاد و به بقال گفت چند روز صبر کن بقال گفت نمی کنم اگر شما را بر شاگرد
خود رحم می آید از نزد خود بدهید از استماع این سخن حاتم در خشم آمد و ردای
مبارک خود را از دوش برداشته بر زمین زد فی الحال ردا پر زر شد
من بعد بقال گفت که آنچه حق تست بردار زیادت مکن اگر خواهی کرد بسزای آن خواهی رسید
بقال اول حق خود برداشت و باز از راه حرص دست بر زیادت دراز کرد فی الحال
دست وی خشک گردید **نقلست** که شخصی حاتم اصم را بدعوت طعام طلب کرد
گفت بسه شرط می روم یکی آنکه هر جا که خواهم بنشینم دوم هر چه خواهم بخورم سوم هر چه خواهم بگویم

گفت روا باشد چون حاتم در آنجا رسید در صف نعال بنشست صاحب دعوت گفت
این چه جاے نشستن است گفت شرط چنین کرده ام چون سفره نهادند حاتم پاره قرص
جوین از آستین برآورده خوردن آغاز کرد داعی گفت اینهمه طعام که حاضرست تناول
کن گفت بموجب شرط هرچه خوش آید بخورم پس بمیزبان فرمود که یک تابه آهنی گرم
کن چون سرخ شود بیار میزبان تابه آهنین در آتش در انداخت چون سرخ شد
حاضر آورد حاتم یک پاے خود بر وے نهاد و بگذشت و گفت یک قرص خوردم
این حساب اوست و شما اهل مجلس اعتقاد دارید که حق تعالے فرداے قیامت
هرچه خورده اید از ان حساب کند پس شما هم هریک یک پاے خود برین تابه
نهید که تا حساب طعامیکه درینجا خورده اید هم در دنیا داده باشید همه گفتند که ما را طاقت نیست
که برین تابه پاے خود بنهیم گفت پس فرداے قیامت چگونه حساب خواهند داد
ازین سخن همه اهل دل بگریستند و مجلس دعوت ماتم خانه شد **نقلست** که زنی پیش
حاتم آمد و مسئله پرسید اتفاقا بادے ازوے صادر شد زن شرمنده گشت حاتم
گفت که آواز بلند کن که من نمی شنوم و گوشم گرانست و مراد وی آن بود تا زن بداند که
حاتم کر است و آواز گوز من بسمع وے نرسیده چون آن زن مسئله بآواز بلند پرسید
جوابش داد تا وقتیکه آن زن در حیات بود خود را اصم مشهور کرد **نقلست** که وقتے
حاتم به سفر میرفت رفیقے داشت گفت مرا وصیتے کن گفت اگر یار خواهی ترا خداے
عزوجل بس و اگر همراه خواهی کراما کاتبین بس و اگر مونس خواهی قرآنت بس و اگر
کار خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر اینکه ترا گفتم پسند نیست دوزخ
ترا بس **وفات** حاتم اصم در سال دو صد و سی و هفت هجریست و در سال
دو صد و سی و هشت نیز گفته اند **از مولف** حضرت حاتم اصم والا نسب

شد چو از دنیای دون سوے جنان	سال او محبوب مسعود آمده است ۲۳۷
	هم عیان گردد ز مقبول جهان ۲۳۷

احمد خضرویه قدس سره رحمة الله علیه کنیت وے ابو حامد است و
وے از بلخ است از معتبران مشایخ خراسان و از کاملان طریقت و سلطان

ولایت و صاحب تصانیف بود و هزار مرید کامل داشت و اول مرید
حاتم اصم بود و با ابوتراب و سلطان ابراهیم بن ادهم و شیخ بایزید بسطامی و ابوحفص
حداد صحبت داشت و جامها مانند لشکریان پوشیدی و بی بی فاطمه که اهلیه او بود در
طریقت آیتی بود از آیات الهی و پدرش امیری از امرای بلخ بود چون فاطمه بالغ شد
پس بخدمت شیخ احمد فرستاد که مرا از پدر من بخواه احمد اجابت نکرد
بار دیگر کس فرستاد که من ترا رهبر می دانستم باید که رهبری کنی
و راه بزنی نباشی ناچار او را از پدرش بخواست و فاطمه را پدرش حواله احمد کرد
و فاطمه ترک شغل دنیا بگفت و بحکم عزلت با احمد بیارمید نقلست که وقتی احمد را
قصد زیارت بایزید افتاد و فاطمه با او برفت چون پیش بایزید آمد فاطمه از رخ نقاب برداشت
و با بایزید گستاخانه سخن در آمد احمد ازان متغیر شد و گفت ای فاطمه این چه گستاخی است
که با بایزید کردی فاطمه گفت تو محرم طبیعت منی و او محرم طریقت من است از تو بهوا رسم
و از وی بخدا و دلیل این سخن آنست که او از صحبت من بی نیاز است و تو بمن محتاجی و پیوسته فاطمه با بایزید
گستاخ بودی تا روزی چشم بایزید بر دست فاطمه که خضاب بسته بود افتاد گفت ای فاطمه
از برای چه خضاب بسته گفت یا بایزید تا این غایت که تو دست و خضاب من ندیده بودی
مرا با تو انبساط بود اکنون که ترا نظر بر من افتاد صحبت ما بر تو حرام شد نقلست که
شبی دزدی در خانه شیخ آمد بسیار بگشت هیچ نیافت شیخ آواز داد که ای جوان
دلو برگیر و آب از چاه بکش و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا از غیب چیزی رسد تا تو هم نا
محروم نگردی دزد همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بدزد داد و
فرمود این جزای عبادت یکشبه تست دزد را حالتی پدید آمده و از گریه لرزه بر اندامش
افتاد و گفت زر قبول نمیکنم مرا براه خدا رهنمایی کن که دولت لازوال از درگاه لایزال
حاصل کنم شیخ او را مرید کرد و یکی از اولیای حق شد نقلست که وقتی
شیخ احمد در حالت سفر در خانقاه بزرگی رسید با جامه سپاهیان که کسی او را
نمی شناخت و چند روز در آنجا اقامت کرد صوفیان بر سر انکار برآمدند و بیرون

گفتند که اینکس صوفی نیست بدین باید کرد دیرا از راه مروت بوے هیچ نمیگفت تا روزیکه شیخ احمد دلوی از چاه مے کشید اتفاقاً دلو در چاه بیفتاد صوفیان او را رنجانیدند و بد گفتند شیخ پیش پیر آن خانقاه رفت و گفت فاتحه برخوان تا دلو از چاه برآید شیخ متوقف شد که اینچه فاتحه است گفت اگر تو نمیخوانی من میخوانم مرا اجازت داد شیخ احمد دست بدعا برآورد فی الحال آب چاه تا لب چاه بیامد و دلو بسر آب بود پیر چون اینچنین دید کلاه از سر بنهاد و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن من برابر یکدانه نیست شیخ احمد فرمود که مریدان خود را بگو تا در مسافران بچشم حقارت ننگرند و از اینجا برآمده راه خود پیش گرفت **نقلست** که درویشی در دیلمی مهمان خواجه احمد آمد هفتاد شمع بیفروخت درویش گفت مرا این تکلف و اسراف پسند نیست فرمود برو هر شمعے را که نه از بهر خدا افروخته ام بکش آن شب درویش تا بامداد آب و خاک بران شمعها میریخت یک شمع هم از آنجا بازنتوانست کشت **نقلست** که چون وفات شیخ نزدیک رسید هفتاد هزار درهم وام داشت همه را بمساکین و محتاجان بخشش نمود و چیزی هیچ نماند و بحالت نزع وے قرضخواهان جمع آمدند و متقاضی زر قرض خود شدند شیخ احمد دست بدعا برآورد و گفت یا الهی مرا ازین قرضخواهان پاک کن که حلقه در گرو ایشان ست درین سخن بود که کسے در زد و بکوفت و گفت قرضخواهان شیخ بیرون آیند تا همه بیرون رفتند و زر خود تمام و کمال بگرفتند چون وام گزارده شد احمد جان بحق تسلیم کرد **وفات** شیخ باتفاق اهل تواریخ در سال دو صد و چهل هجری است از تصنیف

شیخ احمد شه خدا اساسے	ذات پاکش سعید و اسعد بود	سال ترحیل وے ندا آمد
ای بگو قطب دین احمد بود	**ایضاً**	جناب احمد خضرویه مقبول
سته عالم معلی قطب کامل	بگو مقصود سال رحلت او	دگر فرما که والا قطب کامل
ایضاً	احمد خضرویه چون ز لطف حق	نزد احمد یافت جا اندر جنان
واقف احمد بگو تاریخ او	نزد احمد را بد حق بین بخوان	

شیخ حارث بن اسد محاسبی قدس الله سره از مشایخ متقدمین بود مستجاب الدعوات

بود و او را تصانیف بسیار ست و در انواع علوم همت عالی داشت و در فراست
و صداقت بے نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص نقلست که حارث محاسبی
سی هزار دینار از پدر میراث باز ماند چون پیش وے آوردند گفت به بیت المال سلطان
بریزید گفتند چرا گفت که پیغمبر خدا علیه الصلوٰة والسلام فرموده است القدریه
مجوس هذه الامة یعنی گروه قدریه گبر این امت است و پدر من قدری بود
پس اگر بود و من مسلمانم مرا در ترکه وے نمیرسد و همه را ترک کرده است از آن قدر
مال یک حبه برداشت نقلست که عنایت حق در حق وے چنان بود که چون وے
دست به طعام شبهت بردے رگ انگشت وے کشیده گشتے و نتوانستے که لقمه بردارد
فی الحال ترک کردے و خواجه جنید قدس سره میفرماید که روزے حارث پیش
من آمد در وے اثر گرسنگی دیدم گفتم یا حارث اگر بفرمائی طعامی حاضر سازم گفت
نیک باشد در خانه شدم شبانه طعامے از عروسے همسایه آمده بود پیش وے بردم
بوقت خوردن دست وے مساعدت نکرد چون بهزار مشکل لقمه در دهان نهاد
در حلقومش فرو نشد آخر بیرون انداخت و پرسید این طعام از کجا بود گفتم از خانه
همسایه که عروسے داشت آمده بود گفت طعام شبه در حلقوم من نمی رود و پیش
درویشان اینچنین طعام نباید آورد و مرا همراه خود بخانه خویش برد و پاره نانی خشک
حاضر آورد و گفت این حلال است که لائق خوردن درویشان است و گویند که حارث
محاسبی در محاسبه مبالغه تمام داشت چنانچه او را محاسبی نام کرده بودند وفات
شیخ حارث در سال دو صد و چهل و یک هجری ست از مولف

محاسب سر حاسبان شاه دین جاه
شده قطب اکمل سال رحیل ۲۴۳
یافت با قرب حق کمال وصال

گر از دل با خدا امید است تو بپرس
ایضاً
گفت سرور بسال ترحیلش

چو رفت از دار دنیا سوی جنت
رفت چون حارث از جهان غنا
زبدهٔ دین محاسبی ابدال ۲۴۳

شیخ ذو النون مصری قدس سره کنیت وے ابو عبد الله و ابو الفیض
و اصل وے از نوبه ست و از علماے شریعت و ملوک طریقت و سالکان راه هدایت

محرم اسرار توحید واقف علوم تفرید بود در ریاضات وکرامات نظیر نداشت
وخود را پوشیده داشتی وبا کس نیامیختی وسبب توبه وے آن بود که او را خبر کردند
که فلانجا عابدے ست از بس بزرگ قصد زیارت وے کرد او را دید از درختے
در آویخته ومیگفت اے تن بطاعت حق با من مساعدت کن ورنه همچنین بگذارمت
تا از گرسنگی بمیری از استماع این سخن گریه بر ذوالنون افتاد عابد آواز گریه وے بشنید
گفت کیست که رحم میکند بر شخصیکه شرمش اندک ست وجرمش بسیار ذوالنون پیش
او رفت وسلام گفت وعرض کرد که اینچه حالتست گفت این تن با من قرار
نمیگیرد وبخلق آمیختن می خواهد ذوالنون پنداشت که این شخص خون مسلمانے
ریخته ست وبا دیگر گناهے عظیم کرده زاهد گفت تو ندانستی چون بخلق آمیختی همه چیز
لاحق حال تو میگردد ذوالنون گفت عظیم زاهدے گفت اگر زاهدی از من زیاده تر
میخواهی که ببینی بر سر آن کوه برو ذوالنون بر کوه برفت جوانے دید بر یک پای خود
اندرون صومعه ایستاده ودیگر پایش بیرون صومعه بریده بر زمین افتاده پیشش رفت
وسلام گفت وحالش پرسید گفت که روزے درین صومعه ایستاده بودم زنی جمیله
از راه گذر کرد بوے مایل شده برائے دیدن وے یکپا از صومعه بیرون نهادم
آوازے شنیدم که شرم نمیداری که بعد سی سال که عبادت حق کردی حالا بغیر حق
مشغول شدی فی الحال پائے که از صومعه بیرون نهاده بودم از تن جدا کردم حالا
در حیرتم که چه پدید آید وبا من چه خواهند کرد پیش من چون گناهگار چه کار آمده اگر خواهی
که مردے از مردان ببینی بر فلان کوه شو وزیارت کن ذوالنون فرمود که بسبب
بلندی کوه در انجا نتوانستم رسید لیکن پرسیدم گفت مدتے ست که وے در صومعه
خود عبادت می کند روزے شخصے با وے مناظره کرد وگفت رزق بسبب کسب است
او نذر کرد که من هیچ نخورم که در وے سبب کسب مخلوقات ست چند روز برآمد هیچ نخورد
حق سبحانه تعالے زنبوران را فرستاد تا گرد او می پریدند واو را عسل مے دادند
ذوالنون چون شنید دنیا بکلی بر وے سرد شد ودر ریاضت ومجاهده پیش گرفت

و صاحب نفحات الانس این ذکر را بطور دیگر نقل فرموده که در نفحات بتفصیل درج است
نقلست که روزی حضرت ذوالنون بکشتی سوار بود اتفاقاً بازرگانی را در کشتی گوهری
ضایع شد همه اهل کشتی را بدزدی متهم کردند آخر اتفاق کردند که این گوهر برده ذوالنون است
ذوالنون خاموش بود چون آزار ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی آسمان کرد
و لب بجنبانید فی الحال هزاران هزار ماهیان از دریا سر برآوردند که در دهان هر یک
گوهری بود ذوالنون یکی گوهر بگرفت و به بازرگان داد اهل کشتی چون اینچنین دیدند
از کرده خود پشیمان شده پیش ذوالنون معذرتها نمودند ذوالنون از کشتی برآمده
قدم بر روی آب نهاد و برفت از آن روز لقب شیخ ذوالنون مشهور گشت ورنه در اصل
نام وی ثوبان بن ابراهیم شاگرد امام مالک و مرید شیخ اسرافیل بود نقلست
که حضرت ذوالنون را خواهری بود در خدمت وی ماندی روزی آن عفیفه
آیه وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی میخواند گفت الهی بنی اسرائیل را
من و سلوی فرستادی و محمدیان را نفرستی بجلالک از پا ننشینم تا من و سلوی
نفرستی در حال من و سلوی باریدن آغاز شد هر قدر که خواست ببارید
نقلست که شخصی صد هزار دینار میراث پدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت که
مرید تو میشوم و این مال براه خدا میدهم ذوالنون او را مرید خود کرد و مالش براه خدا
بدرویشان داد چنانچه هیچ نماند روزی قدری خرج بدرویشان خانقاه
میبایست و میسر نبود آن شخص آه برآورد و گفت دریغ کجاست صد هزار دینار دیگر
که بدرویشان بدهم ذوالنون این سخن از وی بشنید دانست که هنوز وی بحقیقت
کار نرسیده او را بخواند و گفت بفلان دکان عطار برو و سه درهم داروی فلان
از وی بگیر و بیار او برفت و بیاورد و گفت هر سه دارو را بکوب و بروغن خمیر کرده سه دانه
بقدر سر مهره بساز و بسوزن در وی سوراخ کن و نزد من بیار وی همچنان کرد
و بخدمت شیخ آورد شیخ او را در دست مالید و دم کرد فی الحال سه پاره یاقوت سرخ گشت
که هرگز آن شخص آنچنان ندیده بود و گفت اینها را ببازار ببر و قیمت کن لیکن مفروش

بیا زار رفت صرافان شہر بہر یکے صد صد صد ہزار دینار دادن قبول کردند وآن پس گرفت و بخدمت شیخ آمد شیخ گفت زر با زن بنه خود دگر و در دریا بینداز و بدان که صد دلیشان برای عدم حصول دولت دنیا محتاج وگرسنه نیستند بلکه گرسنگی در بستگی صلاح ایشان ست و این ورثهٔ نبوی ست و عطائے الٰہی آنشخص چون این سخن بشنید تائب گشت و شیخ ابو جعفر اعور سیفر باید کرد روزے پیش ذوالنون حاضر بودم بجمعیتے از یاران دیگر هم رد بر حاضر بودند و سخن در اطاعات جمادات افتاد تختے از چوب در اینجا نهاده بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جمادات بخدمت اولیاء بود که اگر این تخت را بگویم که از جائے خود برخیزد و گرد اینخانه بگردد او فی الحال تعمیل حکم من کند هنوز همین سخن بود که تخت در حرکت آمد و گرد اینخانه بگشت و بجائے خود باز آمد جوانے حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان تخت غسل دادند و دفن کردند نقلست که وقتے فقیرے سائلے پیش ذوالنون آمد و سوال کرد شیخ سنگے از زمین برداشت و بدست وے داد زرد سبز گشت و سایل از ابیهار سد درهم بفروخت نقلست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد چشم بکار وے نمی افتاد و عقل در کرامات او درک نمیکرد علماے مصر بعد او تش برخاستند و زندیق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وی آگاهی دادند و خلیفه فرمود که او را بزندان برند چهل شبانروز در زندان بماند خواهر بشر حافی چون حال وے بشنید هر روز یک قرص نان از برائے خوردن وے بزندان میفرستاد در روز یکه وے را از زندان برآوردند آن چهل قرص همچنان موجود بود از وقوع اینمعنی خواهر بشر حافی دلتنگ شده گفت تو میدانی که آن قرص ها از حلال بود و بے منت چرا نخوردی گفت زیرا طبقش پاک نبود و بر دست زندانیان گذر میکرد و چون از زندان میآمد و بیفتاد و پیشانیش بشکست و خون بسیار برفت یا هیچ بر روے و جامهاے وے نیامد و آنچه بر زمین افتاد همه ناپدید شد پس او را بپیش خلیفه بردند و پیش خلیفه او آنچنان سخن با شرح داد که متوکل ارکین و بے بگریستند

و خلیفهٔ معتقد او شد و بحرمت و عزت باز گردانند نقلست که شبی که حضرت ذوالنون
وفات یافت هفتاد کس از اولیا رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدند که میفرمایند
که امروز دوست خدا ذوالنون نزد ما خواهد رسید باستقبال او بر آمده ایم و چون
وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز نوشته یافتند هٰذَا قَتِیْلُ اللّٰهِ مَاتَ فِیْ سَیْفِ اللّٰهِ
وَهٰذَا حَبِیْبُ اللّٰهِ مَاتَ فِیْ حُبِّ اللّٰهِ و چون جنازه او را برگرفتند آفتاب بغایت
گرم بود مرغان از هوا بیامدند و پرهای خود در هم بافته بر جنازه و همراهیان جنازه اش
سایه کردند و پیشتر احدی آن قسم مرغان را ندیده بود و بدیدن این کرامت منکران
شیخ بر جنازه حاضر شده تائب گشتند **وفات** شیخ ذوالنون بقول صاحب سفینة الاولیا
وغیره در سال دو صد و چهل و پنج هجری است و مزار گوهربار وی در مصر است و صاحب نفحات الانس
رحلت آنجناب در سال دو صد و چهل و صاحب مخزن الواصلین در دو صد و چهل و چار
تحریر فرموده اند علی اختلاف الروایات و بعد دفن بر مزار وی نوشته یافتند
چنانچه بخط آدمیان مانند بود ذوالنون حبیب الله من العشق قتیل الله بعضی از
منکران هر گاه که آن نوشته را می تراشیدند باز بموجب سابق می یافتند **تاریخ وفات مطابق سنه ۲۴۴**

شیخ ذوالنون شاه عالیجاه	برد چون ز جهان محبت را	سالک صالح ضعیف نحوا
سال ترحیل آن خدا آگاه	هم خرد بهر سال رحلتش	گفت هادی حق و صلی الله ۲۴۴
ایضاً مطابق سنه ۲۴۴	سفر کرد از جهان ذوالنون مصری	کشادند از بر ایش جنتی باب
چو ذاتش مرد میدان یقین بود	وصالش از لفظ مرد دریاب ۲۴۴	دگر جستم ز دل سال وصالش
ندا آمد که هادی قطب اقطاب ۲۴۴	**ایضاً مطابق سنه ۲۴۵**	چو ذوالنون از جهان ناپایدار
سفر کرده کرده بجنت گذر	بتاریخ آن مهر سرخ یقین	شده مهر تو فگن چون قمر ۲۴۵
دگر قبله حق رقم کرده ام ۲۴۵	پی سال ترحیل آن نامور	گهر بی بها تیز سال وصال ۲۴۵

رهبر تفکر شود جلوه گر

شیخ ابو تراب نخشبی قدس الله سره

نام وی عسکر ابن الحصین و بقولی عسکر بن محمد بن حصین از اکمل مشایخ خراسان است
و در زهد و مجاهده و تقوی قدمی راسخ و در نی استقامت داشت بحدیکه تا سی سال

از محب العالمین صالحین
سر زده ذوالنون مصری زینهار است
مرده او کیا ایام است
سال انتقال آن سلطان زمان
سر مخفی بار علن هو

سر بر بالین خود ننهاد و با شیخ حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشت و بفرمود
که وقتی در بادیه میرفتم آرزوے نان گرم و بیضه مرغ بریان بر دلم گذر کرد اتفاقاً
راه گم کردم و بقبیله افتادم جمعی بر سر راه ایستاده بودند و فریادی کردند چون مرا دیدند
در من آویختند و گفتند که کالاے ما تو برده و دزد ما هستی و دو صد چوب مرا بر زدند در این اثنا
پیری از آن قبیله بر من بگذشت و نزدیک آمد و مرا بشناخت و فریاد برآورد که این
شیخ الشیوخ طریقت ست این چه بے ادبی ست که با سید صدیقان طریقت کرده اید
آن قوم از کرده خود پشیمان شدند و عذر خواستند گفتم اے برادران بحق فائی اسلام
که هرگز وقتی خوشتر از این بر من نگذشته است از سالها می خواستم که نفس خود را
بکام خویش به بینم امروز دیدم پس آن پیر مرا بخانه خود برد و دستوری خواست
تا طعامے بیارد پس رفت و نان گرم و بیضه مرغ بریان پیش من حاضر آورد
خواستم که دست دراز کنم آوازے شنیدم که اے ابوتراب بخور که امروز بخیال
این آرزو دو صد تازیانه خوردی و آینده هم هر آرزوے که برائے نفس در دل تو
خواهد گذشت سزاے آن بے دو صد تازیانه نخواهد بود نقلست که شیخ ابوتراب
وقتی با مریدان خود در بادیه میرفت بیابان بے آب بود و اصحاب تشنه شدند از شیخ
آرزوے آب کردند شیخ بعصاے خود خطی بر زمین کشید از آن خط آب بجوشید
خوردند و وضو ساختند و شیخ ابوالعباس میفرماید که وقتی با شیخ ابوتراب در بادیه
بودم یکے از اصحاب گفت که تشنه ام شیخ پاے بر زمین زد چشمه آب از آنجا بجوشید
آنگاه گفت که میخواهم که آب در قدح بخورم شیخ دستی بر زمین زد قدحے سپید
تر از آبگینه پیدا شد ملوے ها دو دے در آن قدح آب خورد و آن قدح
تا بکی با ما بود **وفات** شیخ ابوتراب در هفتدهم جمادی الاول سال دو صد و چهل
و پنج هجری است و شیخ در بادیه بصره بحالت تنهائی بحالیکه ایستاده بود برحمت حق پیوست
بعد از چند سال جماعه بازرگانان بدان بادیه رسیدند دیدند که شیخ رو بقبله
ایستاده ست و خشک گشته و عصا در دست و رکوه در پیش نهاده

و از درندگان هیچ ضررے بوے نرسیده ایشان بشناختند و دفن کردند از مولف

بوتراب آنکه بود در عالم	شیخ یکتا و ولی حق کامل	ارتحالش صاحب سعید بگو
هم بفرما ولی حق کامل		

شیخ ابراهیم بن عیسی قدس الله سره

اصل وے از اصفهان ست و با شیخ معروف کرخی قدس الله سره صحبت داشت از متقدمین مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هرگاه خواهی که کسے را از اولیاے حق شناسی ضررے از دنیا بیش وے حاضر کن اگر بگیرد و بتو رجوع آرد از اولیا نیست و اگر نگیرد و بخلق محمدی رجوع کند پس بدانکه از اولیاست وفات وے در اصفهان باجماع اهل خبر در سال دو صد و چهل و شش هجری ست و صاحب سفینة الاولیا و غیره دو صد و چهل و هفت نیز فرموده اند از مولف

آن خلیل حق حبیب با صفا	شد بفردوس برین نزل گزین	گر چون رحلت از زمین در فنا
طالب محبوب حق میدانش بدان ۲۴۸	هم بخوان محبوب قطب الاولیا ۲۴۶	نیز سلطان زمین گرد رقم ۲۴۸
سال تاریخ وصالش بے ریا	هم ولی پاک مقبول آمده است ۲۴۶	سال تاریخش بقول اولیا
باز سال ارتحال آنجناب	شد عیان از عقل امجد حق نما ۲۴۶	

شیخ ذکریا بن یحیی هروی قدس سره

از کبار مشایخ مستجاب الدعوات بود امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکریا از جمله ابدالست وفات وے در هرات در ماه رجب سال دو صد و پنجاه و پنج واقع شده از مولف

شیخ ذکریا شه هر دو سرا	یافت از حق در حریم خلد جا	عابد و مقبول سال وصل او ۲۵۵
هم بفرما زاهد دین با صفا ۲۵۵	باز سال انتقال آنجناب	شد ندا از دل حبیب کبریا ۲۵۵

شیخ ابو عبدالله سجزی قدس الله سره

از بزرگان مشایخ خراسانست و با ابوحفص رح صحبت داشت و با سیار بر قدم تجرید سفر کرد و بغایت متوکل و متورع و متقی بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت نقلست که شخصے بوے گفت یک دینار زر سرخ دارم و می خواهم که بتو دهم مصلحت چه بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر وفات وے در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری ست از مولف

بو عبد الله زین عالم سفر کرد	چو گنج اندر زمین حسنش نهان شد
حبیب کامل عبد الله عیان شد	ز دل سال وصالش آن شه دین

محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره

کنیت وے ابو عبد الله است از محرمان و محتشمان مشایخ متقدمین و صاحب تصانیف
بود در حدیث اسناد عالی داشت و از یاران خاص الخاص ابو حنیفه امام اعظم کوفی
و خضر علیه السلام بود و از جمله تصانیف وے کتاب ختم الولایت و نوادر الاصول عجیب
بسیار است و برای تحریر تفسیر کلام المجید هم ابتدا کرده بود اما عمرش وفا نکرد نقلست
که در ابتدا با دو کس از طالب علمان اراده مصمم کرد که بطلب علم سفر کنند و بطلب رخصت
بخدمت مادر خود رفت مادرش بگریست و گفت مرا بکه می سپاری این سخن در دلش
اثر کرد و ترک سفر نمود آن هر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال پنج ماه بر وے بانقضا آمد
روزے در گورستان نشسته بود و زار زار مے گریست و افسوس می کرد که من در اینجا
خود را ضایع گذاشتم و رفیقان من که عالم شده از سفر خواهند آمد و بر وے ایشان مطعون
و شرمسار خواهم شد ناگاه پیرے نورانی از گوشه گورستان پیدا شد و گفت اگر
این بیقراری برای تحصیل علم است من هر روز ترا همین جا سبق خواهم گفت تا بزودی
از یاران خود در گذری گفت عین عنایت است پس آن پیر روشن ضمیر که فی الحقیقت
خضر بود تا سه سال او را در آن گورستان تعلیم علم کرد و این همه عنایت حق در
حق وے محض بسبب انقیاد حکم مادر خود بود و بعد ازان خضر علیه السلام هر هفته پیش وے آمدے
و هنگامه صحبت گرم داشتی و شیخ ابوبکر وراق میفرماید که روزے شیخ محمد حکیم مرا فرمود
که امروز من ترا بجاے خواهم برد گفتم فرمان شیخ راست پس با وے برفتم ساعتے نبود
که در بیابانے صعب رسیدیم و دیدم که در زیر درختے تختے زرین نهاده و چشمه آب روان
و شخصے بران تخت بلباس شاهانه نشسته چون شیخ نزدیک وے رفت او برخاست
و شیخ را بران تخت بنشاند چون ساعتے برآمد چهل تن دیگر در انجا جمع شدند و شیخ
اشارتے به آسمان کرد خوان طعامے از هوا پدید آمد همه ها سیر بخوردند و با هم
او اسما بسیار سخنان طول و طویل بعمل آمدند که من هیچ ازان نفهمیدم پس شیخ اجازت

خواست و بیامد و در ساعتی بترمذ رسید گفتم ای شیخ اینچه جای بود و آن شخص که یقین
کیست گفت آن بیابان تیه بنی اسرائیل ست و آن مرد قطب المدار و آن چهل کس چهل
ابدال اند که کار و بار تمام دنیا حواله ایشان است گفتم بیک ساعت در تیه بنی اسرائیل
چگونه رسیدیم و باز آمدیم گفت یا ابابکر ترا برسیدن و باز آمدن کار است نه که از پرسیدن
و نیز شیخ ابوبکر وراق می گوید که روزی شیخ ترمذی چند جزو از تصانیف خود بمن داد فرمود
که ببر و این را در دریا بینداز چون دیدم همه علم حقایق بود دریغ داشتم که آن اجزا را در دریا
بیندازم در خانه خود داشتم و بشیخ گفتم که بدریا انداختم فرمود که چه دیدی گفتم هیچ ندیدم
گفت که نه انداخته برو و بدریا انداز چون انداختم آب دریا را دیدم که از هم جدا شد و صندوقی
سرگشاده پدیدار گشت و آن جزوها در صندوق افتادند و سر صندوق بند شد و در ته
آب برفت باز آمدم و حال بشیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفت که جزوی در علم
این طائفه تصنیف کرده بودم که کشف حقیقت آن بر همه عقول مشکل بود برادرم خضر از من
که آن اجزا بوی دهم و آن صندوق را ماهیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل و علی
باب دریا فرمان داد تا صندوق را بخضر رساند **نقلست** که شیخ ترمذی در مدت
عمر خود هزار و یکبار خدای عز و جل را در خواب دید **نقلست** که در حالت جوانی
شیخ زنی با جمال مالدار بر شیخ عاشق شد هر چند تدبیر وصل کرد میسر نشد روزی یافت
که شیخ در باغ ست خود را بیاراست و در باغ رفت چون شیخ او را بدید بگریخت و
التفات نکرد و از دیوار باغ برجست بعد از آنکه سن شصت گذشت روزی این سخن بیاد وی آمد
در خاطر گذشت که چه بودی که اگر حاجت آن زن روا کردمی و بعد از آن تائب گشتمی
چون این خطره در خاطر وی خطور کرد اندوهناک شد و گفت ای نفس خبیث
در جوانی این خطره بخاطر تو خطور نکرد و اکنون بعد از ریاضتهای بسیار خطور این خطره
در دل تو چه معنی دارد پس بغایت غمناک شد و تا سه روز ماتم داشت بعد سه روز
پیغمبر خدا صلعم را بخواب دید که میفرمود ای محمد رنجور مشو و غم مکن که این خطره نه از آنست
که در حال تو رجعتی واقع شد بلکه این خطره از آنست که از ایام جوانی تو تا حال چهل سال

دیگر گذشتند و مدت ما از دنیا دور ترگشت وانچه واقع شده از دور و دراز کشیدن مدت
و مفارقت ماست از دنیا **وفات** شیخ محمد بقول صاحب سفینة الاولیا و دیگر
اہل سیر در حال دو صد پنجاه و پنج ہجری ست **از مولف**

آن محمد حکیم حاکم دل
گفت ہاتف محمد ابن علی ۲۵۴
گشت در بغده طبق نامی

ذات او بود شمع دو سرا
الصفا
ہست قطب سعید تاریخش ۲۰۷

سال وصلش چو از خرد جستم
شیخ عالم محمد ابن علی
ہم بفرمود الٰہی حق نامی ۲۵۵

شیخ دارمی عبد اللہ بن عبد الرحمان سمرقندی قدس اللہ سرہٗ

از عظماے محدثین ست کتاب مسند دارمی از تصانیف ویست **وفات** وی در
سال دو صد و پنجاه و پنج بوقوع آمد **از مولف** رفت از دنیا چو در خلد برین

دارمی آن جامع صدق و صفا
دارمی شد سال ترحیلش عیان ۲۵۵
نیز محبوب محب اہل العطا ۲۵۵

شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سرہٗ

امام الحدیث ست کتاب صحیح بخاری و تاریخ کبیر وغیرہ از تصانیف ویست و وے میفرمود کہ صد ہزار حدیث صحیح و دو صد ہزار حدیث ضعیف یاد دارم و وے حدیث غیر صحیح سیکے ہم درج کتاب خود نفرمود و بوقت تحریر این کتاب اول غسل و وضو نموده دو رکعت نماز ادا می کرد و بہ تحریر مشغول میگشت و این کتاب از شش صد ہزار حدیث انتخاب کرده تصنیف فرموده و در شانزده سال باتمام رسانید **ولادت** با سعادت وے در سال یکصد و نود و چار و **وفات** در سن دو صد و پنجاه و شش ہجری ست و شاعرے در سال تولد و وفات وے فرموده ست

بہر تاریخ بخاری دارم ارتقا
آنکہ او بود محمد نام تش ۱۹۴
جان علم ست باو شد و سال

صدق تاریخ تولد نور تاریخ وفات
بود با علم لدنے ہمراز
رحلتش ظرفہ در دل شد پیدا

از مولف
حال تولد بو خواہی النسن
عابد پاک محمد جان ناز ۲۵۶

شیخ یحییٰ بن معاذ رازی رحمة اللہ علیہ

کنیت وے ابو زکریا و لقب واعظ و ناطق حقایق و واعظ خلایق ست خلقے عظیم و طبعے کریم و فیضے عمیم داشت و صاحب تصانیف بلند و مقامات ارجمند بود و مشایخ کبار فرموده اند کہ خدا تعالے

و دو یحیی بودند یکے از انبیا کہ یحیی بن ذکریا علیہم السلام است دوم از اولیا کہ یحیی
بن معاذ رازی قدس اللہ سرہ و آنکہ بعد از خلفاے راشدین رضوان اللہ تعالے عنہم اجمعین
بر منبر آمد و وعظ گفت او بود نیز نقلست کہ یحیی را برادرے بود در مکہ معظمہ او بہ یحیی
نامہ نوشت کہ سہ آرزو داشتم دو از ان یافتم و یکے باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد
و یکے آنکہ آرزو بود کہ آخر عمر در بقعہ مبارک بگذرانم بحرم کعبہ آمدم کہ فاضل ترین بقاع است
دیگر آنکہ مرا خادمے بود حالا خداے تعالے کنیزک شایستہ بمن عطا کرد کہ روز و شب
بخدمت من حاضر میماند سیوم آرزو کہ باقیست آنیست کہ پیش از مرگ ترا ببینم امید دارم کہ
کہ خداے تعالے روزے کند یحیی بجواب نوشت کہ تو خود بہترین خلق باش و بہر بقعہ
کہ خواہی سکونت کن اگر خود بد باشی ماندن بکعبہ ترا سود مند نیست دوم اگر ترا مروت و
مردانگی بودے بندہ حق را خادم نمی کردے بلکہ خود خدمت خلق بر خود واجب
می دانستے پس ترا خادمے سود مند است نہ کہ مخدومے و آنکہ آرزوے ملاقات من
داری اگر ترا از خدا خبر بودے از من بیخبر بودے نقلست کہ شیخ یحیی را
در شہر صد ہزار دینار وام افتاد کہ بہ تہیہ اسباب غازیان و حاجیان و صوفیان
و علما نفقہ کردہ بود و قرضخواہان تقاضاے کردند اکثر خاطر وے بآن مشغول بود
شبے او حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم را در خواب دید کہ میفرماید اے یحیی دلتنگ مشو
و برخیز و بخراسان برو کہ قرض تو ادا گردد شخصے سلمہ براے تو سہ صد ہزار دینار
نہادہ است بتو خواہد داد گفت یا رسول اللہ آن سلمہ کیست و نام او در کدام شہر است گفت شہر بشہر برو و سخن بگو
کہ سخن تو شفاے دلہاست و من چنانچہ بخواب تو آمدہ ام بخواب آنکس ہم خواہم آمد پس یحیی بہ نیشاپور آمد
و سخن گفت و فرمود اے مسلمانان من بہ اشارت حضرت رسالت علیہ الصلوۃ والتحیہ در
خراسان آمدہ ام صد ہزار درہم وام دارم شخصے گفت من پنجاہ ہزار درہم دہم دیگرے گفت من چہل ہزار درہم دیگرے دہ ہزار
درہم دادن بذمہ خود قبول کرد گفت نگیرم کہ مرا علم نیست کہ یکے سہ صد ہزار
درہم بتو خواہد داد پس در نیشاپور سدام دی از اللہ دار انجا عزم بلخ کرد مردمان بلخ
اکرام وے کردند تا مدتے در آنجا ہم وعظ گفت و توانگران را بر درویشان فضل نہاد

از بحر الواصلین

اهل بلخ صد هزار درهم پیش نهاد و نذر شیخ زنده دلی در مجلس وی موجود بود فصل
توانگران بر درویشان خوش نیامد گفت ای یحیی خدای تعالی ترا توانگر گرداند
چون یحیی از بلخ بیرون شده راه زنان مالش را زدند و آنچه متاع همراه داشت
بغارت بردند گفتند این اثر دعای آن شیخ است پس بهرات آمد و وعظ گفت
و قصه ادای وام و آمدن خود و بشارت نبوی صلی الله علیه وسلم بر زبان آورد
دختری از امرای آن شهر در آن مجلس بود گفت ای امام از وام خود دلتنگ مباش
که برای ادای وام تو حکم نبوی بمن نافذ شده است و من در انتظار تو بودم
و من سی صد هزار درهم دارم همه بتو ایثار کردم یکصد هزار بقرضخواهان خود بده و دو صد هزار
بخرج خود آر پس یحیی بموجب گفته آن دختر چهار روز دیگر در آن شهر ماند و وعظ گفت
روز اول دو جنازه از مجلس وعظ وی برداشتند و روز دیگر بیست و پنج جنازه و روز
سیوم چهل جنازه و روز چهارم هفتاد جنازه برگرفتند و روز پنجم شیخ یحیی با بار
نقره از هرات بیرون آمد چون به بلخ رسید پسر شیخ با او بود و آن مال سی آورد و در
دلش وسوسه پیدا آمد که پدر من چون در شهر خود خواهد رسید صد هزار درهم بقرضخواهان
خواهد داد و دو صد هزار حسب عادت خود بصوفیان و حاجیان و علما و درویشان
تقسیم خواهد نمود و من محروم خواهم ماند پس بر قتل پدر خود آماده شده چند مردمان
دیگر را هم با نیکار با خود متفق کرد تا آنکه روزی علی الصباح شیخ بمناجات مشغول بود
و سر بر زمین نهاده پسرش سنگی گران برداشت و بر سر وی زد و سرش شکست
و گفت باید که صد هزار درهم بقرضخواهان من بدهی این بگفت جان بحق تسلیم کرد پس
صوفیان اهل طریقت جنازه اش از انجا برداشتند و به نیشاپور آورده دفن کردند
وفات شیخ یحیی بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیاء و دیگر چند کتب
و الاریب در سال دو صد و پنجاه و هشت هجری است و صاحب بحر الواصلین دو صد و پنجاه

قطعه

و هفت و دو صد پنجاه و نه بحر [illegible]	جناب شیخ یحیی شاه والا [illegible] عالم	سفر چون کرد زین فنا در دار جنت الاعلی
تاریخ گو سلطان حق [illegible]	رقم کن هم که هادی زمان [illegible] یحیی	ایضاً چو رفت از دهر یحیی [illegible]

بجنت گشت روشن معرفت ماه	چو ذات پاک او برهان دین بود	ز برهان خواه سال وصل او خواه
بگو تاریخ او مطلوب حق بین	دگر هم طالب حق طالب الله	دگر فرمود رازی زاهد پاک

دل پیوسته دریا غم وا آه

شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سره

از عظمای علمای محدثین و فقهای با تمکین ست کتاب صحیح مسلم و مسند کبیر وغیره از تصانیف اوست **وفات** وی در سال دو صد و شصت و یک هجری ست از مولف

چو مسلم زینت دین اسلام	بجنت یافت عز و قدر اعلی	عیان شد مسلم کامل وصالش
دگر کفا خرد قطب معلی		

شیخ ابو حفص حداد قدس الله سره

نام وی عمر بن سلمه و اصلش از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتوت مرید شیخ عبدالله باوردی و استاد شیخ ابو عثمان حیری ست و با سید الطایفه جنید قدس الله سره هم ملاقات کرده بود و سبب توبه اش آنست که در اوایل جوانی وی بر زنی عاشق بود و زن سر وی نداشت جهودی در نیشاپور در علم سحر مشهور بود پیش وی رفت و حال خود با وی بگفت جهود گفت که اگر تا چهل روز هیچ کار خیر و عبادت نکنی و نام خدا و رسول هم بر زبان نیاری من عملی کنم که زن مطیع تو گردد ابو عثمان همچنان کرد چون چهل روز برو بگذشت پیش جهود آمد و جهود عمل سحر کرد و نتیجه نداد جهود گفت درین چهل روز از تو بلا شک کار خیری بوقوع آمده است ورنه ممکن نبود که عمل من ضایع میرفت گفت درین چهل روز هیچ کار خیر نکرده ام اما روزی در راه میرفتم سنگی در راه افتاده بود برداشتم و بر کناره راه انداختم تا کسی را صدمه سنگ در راه آزار نیفتد جهود گفت که ذات حق تعالی چه با مروت و احسان است که با وجودیکه تا چهل روز هیچ کار نیک نکردی و نامش بر زبان نیاوردی او ترا رزق داد و در کار خیر هم صرف کرد ازین سخن آتشی در دل ابو حفص افتاد و بر دست جهود توبه کرد و بعبادت حق مشغول گشت و بظاهر کار آهنگری کردی و آنچه اجرت یافتی بدرویشان دادی و خود بوقت شام بطور یکه او را کس نداند گدای کردی و بخوردی برین منوال چند سال بگذرانید و استغراق و مدهوشی بدین غایت بر وی غالب شد که روزی کار

کار آهنگری می‌کرد و آهن در کوره می‌تافت از راه استغراق بجای دست پناه
دست خود در آتش انداخت و آهن تافته بدست خود از کوره برآورده بر سندان
نهاد و با شاگرد فرمود که بکوب شاگرد گفت ای استاد این چه حالتست که آهن
گرم را بدست خود گرفته و میفرمای که بکوب از این سخن ابوحفص بخود آمد و آهن از دست
بینداخت و همانوقت دوکان بغارت داد و بکار حق بحالت تجرید و تفرید مشغول گشت
نقلست که روزی شیخ با یاران بصحرا رفته بود و وقت خوش داشت ناگاه آهوی
از قله کوه آمده سر در کنار شیخ نهاد ابوحفص طپانچه بر روی خود میزد و دمی نالید
آهو برفت چون بحال خود آمد یاران شرح استفسار حال وی کردند گفت چون وقت
خوش شد در خاطرم گذشت که کاشکی درینوقت گوسفندی بودی تا بریان
کردمی و یاران را طعام دادمی درحال این آهو بیامد یاران گفتند یا شیخ
کسی را که با خدای تعالی این حال باشد که سوال وی رد نگردد چرا فریاد کند و نالد
فرمود که نمیدانید که چون سایل را مراد میدهند از در بیرون میکنند اگر خدای تعالی
بفرعون نیکی خواستی بمراد وی دریای نیل روان نکردی نقلست که
روزی شیخ در صحرا شخصی را گریان دید گفت ترا چه پیش آمد گفت خری داشتم امروز
گم کرده‌ام نمیدانم که کجاست شیخ همانجا بایستاد و گفت الهی بعزت تو که از اینجا قدم
بر ندارم تا وقتیکه خر روستائی بدو نرسد فی الحال خر از دور پیدا شد نقلست
که ابوحفص را چون بسفر حج رفت زبان عربی نمیدانست و مریدان با خود میگفتند
که شیخ ما را ترجمانی میباید تا اهل عرب سخن وی فهمند چون به بغداد رسید حضرت جنید
مریدان را باستقبال وی فرستاد چون بخانقاه رسید شیخ بسخنان عربی
گفتن آغاز کرد بدین فصاحت که اهل بغداد از فصاحت وی متحیر شدند نقلست
که چون ابوحفص بمکه رسید جمعی مساکین را دید که بحالت افلاس سخت گرفتار بودند
خواست که در حق ایشان انعامی کند و بحالت خویش از زمین سنگی برداشت و گفت
الهی بعزت تو که اگر چیزی برای انعام مساکین ندهی همه قندیل کعبه بشکنم همانوقت

شخصے پدید آمد و صرہ زر بوے داد و وے بر مساکین صرف کرد **وفات** شیخ ابوحفص حداد بقول اصح در سال دو صد و شصت و چہار ہجریست و بقولی دو صد و شصت و پنج و بقولے دو صد و شصت و شش از ہجرت حضرت شاہ رسالت صلعم ست از مولف

شہ ہر دو سرا بوحفص حداد	کریم واکرم و شیخ جہانست	چو رفت از عالم دنیا بجنت
امام اصفیا سالش عیانست ۲۶۴	محب حق نما حداد گفتم ۲۶۶	دگر حداد سلطان زمان است ۲۲۵
الصفا شیخ بوحفص آنکہ در عالم	زاہد و شیخ متقی آمد	سال وصلش امام آفاق است ۲۶۴
نوری قطب حق وصلے آمد ۲۶۵		

شیخ علی بن موفق بغدادی قدس اللہ سرہ

از مشایخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود با شیخ ذوالنون مصری صحبت داشت و سفر بسیار کرد و در عمر خود ہفتاد حج گذارد **نقلست** کہ وقتے شیخ علی بعد از حج تاسف با خود گفت کہ من ہر سال براے حج می آیم و می روم و خود را نمیدانم کہ در چہ شمارم چون شب شد حق جل و علا را در خواب دید و ارشاد شد کہ اے پسر موفق کہ تو بخانہ خود ہر کرا مے خواہی میخوانی و اگر نخوانی کسے در خانہ تو نمی آید و اینکہ تو ہر سال بخانہ ما می آیی ترا چہ مجال کہ بیخواندن ما بیایی و قدم در خانہ ما بنہے **نقلست** کہ روزے شیخ از غایت فقر و افلاس خود در دل اندیشہ کرد ہمان روز در راہ کاغذے افتادہ دید برداشت در آستین خود نگہداشت چون بخانہ رسید کاغذ از آستین بر آورد و دید کہ در آن کاغذ نوشتہ بود اے ابن موفق از فقر مے ترسی در حالیکہ من پروردگار توام **نقلست** کہ شیخ علی در مناجات میگفت الہی اگر من ترا بیم دوزخ عبادت می کنم مرا در دوزخ دار و اگر با مید بہشت می پرستم در بہشتم جاے مدہ و اگر با خلاص می پرستم یکبار دیدار بنما باز ہرچہ خواہی بکن **وفات** شیخ علی بقول صحیح در سال دو صد و شصت و پنج ہجریست و بعضی اہل خبر در دو صد و شصت گفتہ اند

چو رفت آہ از دار دنیا علی	مکان یافت در خلد عکس علی	علی ولی حق بگو سال او ۲۶۵
دگر نیز فرمان معلی علی ۲۶۰		

شیخ احمد بن وہب قدس سرہ

کنیت وی ابوجعفر ست و اصل وے از بصرہ است از اولیاے متقدمین و عظماے مشایخ

صوفیه بود و میفرمود که هر که بطلب روزی تردد کرد نام فقر از وے برخاست وفات
وے باتفاق صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا و اخبار الاتقیا وغیره در سال
دو صد و هفتاد هجری است ازمولف احمد ابن الوهب شیخ باصفا

رفت از دنیا بجنت شد مقیم	پیر محبوب است سال وصل او	باز چون جستم ز دل گفتا کرم ٢٧٠
هم بگو احمد ولی نیکنام	سرور اسال وصالش مستقیم	

شاه شجاع کرمانی

قدس الله سره السامی کنیت وے ابو الفوارس است قطب الوقت و مقتدی روزگار
و از عظماے اعیان طریقت و واقفان حقیقت بود در خوارق و کرامات مشهور چون
پدرش که بادشاه کرمان بود رحلت کرد وے ترک سلطنت کرده دل با خداے
عزوجل بست و مرید شیخ ابو حفص حداد شد و از صحبت شیخ ابو تراب نخشبی و ابو ذراع مصری
و ابو عبید بصری قدس الله سرهم العزیز وغیره مشایخ وقت فواید ها برداشت و از غایت
زهد و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک در چشم می کرد بعد از سی سال شبے بخواب رفت
خداے عزوجل را در خواب دید چون بیدار شد گفت آنچه من در بیداری می جستم در
خواب یافتم پس از آن هر شب بخواب رفتی و هر کجا که برفتی جامه خواب همراه بردے
تا چند ماه خواب کرد چون باز آن دولت بخت بیدار بخوابش نیامد دلتنگ شد تا که شبے
باز همان ماه حق را بخواب دید و ارشاد شد که اے شاه خوابیکه دیده بودی آن ثمره
بیداری چهل ساله تو بود نه که اینخواب هر روزه موجب بخت بیداری تست نقلست
که شاه را پسرے آمد که بر سینه وے بخط سبز لفظ الله نوشته بود چون بحد جوانی رسید
بتماشا مشغول شد و رباب زدن و سرود گفتن بیاموخت و آوازے خوش داشت
رباب مینواخت و مے گریست شبی از خانه بیرون آمد و رباب زنان و سرود گویان محله
فرود شد عروسے از کنار شوهر برخاست و به نظاره وے پرداخت شوهرش بیدار شد
زن را ندید برخاست و آن حال مشاهده کرد آواز داد که اے پسر شجاع هنوز وقت
توبه تو نیامده است این سخن در دل پسر کار کرد و گفت آمد آمد فی الحال جامها بدرید
و رباب بشکست و غسل کرد و در خانه خود بنشست و اسم الله که بر سینه اش نوشته بود

از دل سیر برزد تا چهل روز آب و طعام نخورد پس از حجره بیرون آمد و برحمت حق پیوست
پدر گفت آنچه مارا در چهل سال دادند این پسر را بچهل روز عطا کردند نقلست که شاه
دختری جمیل داشت و بادشاهان خواستگاری او کردند شاه گفت مرا سه روز
امان دهید و درآن سه روز گرد مساجد بگشت روز سوم درویشی دید که در مسجد نماز
نیکو میکرد چون فارغ گشت بوی فرمود که ای درویش اهل داری گفت نه
گفت اهل میخواهی گفت مرا زن که می دهد که از سه درم بیش ندارم گفت من دختر خویش
بتو میدهم و آن سه درهم که داری یکدرم برای نان و یک درم بوی خوش
و یکدرم بشیرینی صرف کن و عقد بست پنهان کرد و شاه دختر خود بنکاح وی داد و
تسلیم وی نمود و دختر چون بخانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزهٔ آب نهاده
پرسید که این چیست گفت از دوش باز مانده است برای امشب نهاده بودم
دختر خواست که از خانه وی بیرون آید درویش گفت من میدانستم که دختر شاه تن
در بینوای نخواهد داد دختر گفت ای عزیز من نه از بینوای تو بدرم بلکه از ضعف ایمان و
یقین تو میترسم که از دوشب نان از برای فردا نهادهٔ و پدر من می گفت که ترا
به پرهیزگاری دهم حالا بکسی داد که در روزی خود بر خدای عز و جل اعتماد ندارد
درویش گفت پس این گناه هیچ معذرت کفاره هست کفاره هم پذیرد یا نی دختر گفت
در خانه یا من باشم یا این نان خشک درویش نان برداشت و باسائلی
داد و از دل و جان تکیه بر توکل کرد نقلست که خواجه علی سیرجانی در پیش
شاه شجاع نان می داد یک روز خوان طعام در پیش داشت و می گفت با خدا
مهمانی بفرست تا با هم طعام خوریم ناگاه سگی از در مسجد درآمد علی بانگ بر سگ زد
چون سگ برفت هاتفی از گور شاه آواز داد که مهمان می خواهی چون فرستادم
او را از پیش خود باز گردانیدی علی فی الحال برخاست و در محله های شهر بگشت
جای نشان آن سگ نیافت پس بصحرا رفت سگ را دید زیر درختی خفته
ما حضری که داشت پیش او نهاد سگ هیچ التفات نکرد خواجه علی خجل شده بمقام

استغفار بایستاد و دستار از سر برگرفت و گفت توبه کردم سگ گفت احسنت ای خواجه علی تو همان می خواهی و حالانکه ترا اینهم میباید خواست تا حال بندگان خدا بینی این بگفت و طعام خوردن آغاز کرد **وفات** حضرت شاه شجاع در سال دو صد و هفتاد هجری است **قطعه**

آن شه کرمان شهنشاه جهان
شیخ حق بین مقبول انام

یافت چون در جنت عالی مقام
اهل دین حق بین هم از دل شد عیان

واصل اکبر بگو تاریخ او
سال وصل آن شه ذی الاحترام

شیخ حمدون قصار قدس الله سره

کنیت وی ابوصالح است و نام پدرش عماره و طریقه قصاریه منسوب بوی است صاحب کرامات جلیله و مقامات عالیه و امام اهل ملامت و مصاحب سفیان ثوری بود و با بوتراب نخشبی و علی نصیرآبادی و ابوحفص قدس الله سرهم العزیز صحبت داشت و سهل تستری و جنید بغدادی رحم میفرمودند که اگر بعد از حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر پیغمبر بودی حمدون بودی و شیخ حمدون بمریدان خود وصیت می کرد که من شما را بدو چیز وصیت می کنم یکی صحبت علما اختیار نمودن دوم پرهیز کردن از صحبت جهال **وفات** شیخ حمدون در سال دو صد و هفتاد و یک هجری است و مزار پر انوار در هرات است **از مولف**

چون جناب شیخ حمدون شیخ حق
هم بگو سید کمالے مولاے دین

شد بفردوس برین منزل گزین
پیر حامی یزدان پیر جهان

شد عیان محبوب باری سال وصل
هر دو تاریخ وصالش بالیقین

شیخ فتح بن شخرف قدس سره

کنیت وی ابونصر است و اصل وی از مرو از قدمای مشایخ خراسان است گویند در حالت نزع با خود چیزے میگفت چون گوش داشتند مفهوم شد که بزبان عربی میفرمود الهی بسیار است شوق من بسوی تو تعجیل کن الطلب من نزد خود چون وفات یافت ویرا غسل دادند بر ساق پای او نوشته دیدند که الفتح الله **وفات** وی پانزدهم شعبان سال دو صد و هفتاد و سه هجری است و بر جنازه او سی هزار کس نماز گذاردند **قطعه**

حضرت بوالفتح شیخ نامدار
چون سفر زد زین دار فنا
از ولی الله کامل اهل دل

سال تاریخ وصالش از خرد
هم شود حاصل بوصلش مدعا

شد عیان زاهد امام با صفا
قبله کونین سال رحلتش

واقف مولا ہم ۲۱۳ از دل شد بندا

شیخ ابو داؤد بن الاشعث قدس سرہ از علماے عظام و فقہاے کرام و محدثین عالیمقام بود و سلیمان نام داشت کتاب سنن ناسخ وغیرہ از تصانیف ولیست **وفات** وے در سال دو صد و ہفتاد و پنج بوقوع آمد از مولف

چو بو داؤد از دنیا سفر کرد ۲۷۵
دگر جو وصل داؤد بحر اجلال
بسال رحلت آن شاہ دیجال
بگو سلطان ابو داؤد دنائے ۲۷۵

شیخ ابو عبد اللہ مختار قدس سرہ نام وے محمد بن احمد واصل وے از ہرات ست از متقدمین مشائخ ہرات و پیر شیخ ابو العلی بن مختار العلوی الحسینی ست و پیغمبر مود کہ طعام چنان خور کہ تو او را خوردہ باشی نہ کہ طعام ترا بخورد دو اگر تو او را خوردی ہمہ نور شود و اگر او ترا خورد ہمہ دود گردد **وفات** وے در سال دو صد و ہفتاد و ہفت ہجری ست و مزار پر انوارش در ہرات ست **از مولف**

شیخ عبد اللہ پاکیزہ دل و پاکیزہ دین
نیر محبوب محمد ابن احمد طیب ست ۲۷۷
ہر کہ نزد شہ با دل الو دا طیب ست ۲۷۷
صوفی کامل دگر واصل محبوب دل دا ربہ ۲۷۷
ہست عبد اللہ حق آگاہ بسال وصل او
ہم بفرما ماہ دین محمود امجد طیب ست ۲۷۷

شیخ ابو عبد اللہ مغربی قدس سرہ نام وے محمد اسماعیل و مرید شیخ ابو الحسن علی رزین و استاد ابراہیم خواص و ابراہیم بن شعبان کرمان شاہی ست و نسبت وے بسہ واسطہ بشیخ حسن بصری میرسد بدینطریق کہ وے مرید شیخ ابو الحسن علی رزین وے مرید خواجہ عبد الواحد بن زید و وی مرید خواجہ حسن بصری ست قدس اللہ سرہم **نقلست** کہ روزے بر سر کوہ سینا سخن مے گفت از تاثیر کلام حق الیتام وے سنگہا از کوہ می پریدند و بدریاے ہامون می افتادند **وفات** وے در سال دو صد و ہفتاد و نہ ہجری ست و عمر یکصد و بست سال داشت و عمر استاد وے ابو الحسین علی نیز یکصد و بست سال بود و مزار گوہر بار ابو عبد اللہ مغربی بر سر کوہ طور سینا ست **نقلست** کہ شیخ ابو عبد اللہ در تمام عمر خود تاریکی ندیدہ بود و بجائیکہ خلق را تاریکی بود وے ابو عبد اللہ را روشنی بود وے

قطعہ
شیخ عبد اللہ سیر رہنما ۲۷۹
صاحب مقبول تاریخش بگو ۲۷۹
شد چو از دنیای دون اندر جنان
ہم وے کامل عبد اللہ خوان

شیخ ابو عبد اللہ خفافی قدس سرہ از کبار مشائخ بغداد ست و صاحب کرامات عالیہ و مقامات جلیلہ بود

و ابن قصاب از وی روایت فرمود که پدر من در بازار بغداد دکانے داشت و من بجانب طفولیت بر در دکان وے نشستم و در برابر نشسته بودم که شخصے از پیش دکان بجا آمد فقرا که گذشت بتقاضائے عمر در پس وے می رفتم و سلام گفتم و یک دینار که نزد من بود بوے دادم بگرفت و روان شد باز با خود گفتم که دینار خود را ضایع کردم و در دنبال پس پس وے می رفتم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن شخص آن دینار بایشان داد و خود بنماز مشغول شد یک کس ازان هر سه دینار بگرفت و بیرون رفت و من در عقب وے رفتم تا طعام بخرید و پیش یاران آورد و هر سه باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند آن شخص هم از نماز فارغ شد و بایشان گفت که میدانید که چه چیز مرا از موافقت شما باز داشت گفتند نے گفت که بودے که در بازار این دینار بمن داد خواستم تا حق وے ادا کنم و تا آنوقت در مناجات بودم که خدائے تعالےٰ او را از بندگی آزاد گرداناد دعائے من مستجاب شد پس ازهمان روز دنیا بر من سرد شد و هرچه یافتم از برکت دعائے شیخ ابو عبدالله خاقانی یافتم وفات وے در سال دو صد و هفتاد و نه هجری ست از مولف

شیخ عبدالله خاقانی ولی	رفت از دنیا چو در خلد برین	شد وصالش اهل دل قطب زمان ۲۷۹
هم بجوان پاک حق مطلوب دین ۲۷۹		

شیخ محمد بن عیسی ترمذی قدس الله سره

از فقهائے اکبر و علمائے متبحر بود کتاب جامع ترمذی وغیره از تصانیف وی ست وفات وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری بوقوع آمد از مولف

محمد ابن عیسی شاه ترمد	بجنت یافت از حق قدر والا	تاریخ وصال آن شه دین
محمد سید اقطاب فرما ۲۷۹	دگر واقف محمد عقل فرمود ۲۷۹	بسال وصل آن شیخ معلی

شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره

کنیت وی ابو محمد ست از کبار علمائے عصر و عظمائے اولیائے عهد و اکابر اقلیم عراق بود و جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذهب حنفے داشت و ارادت بخدمت شیخ ذوالنون مصری رح و طریقه سهلیه منسوب بوی ست و نبای

این طریقه بر اجتهاد و مجاهده نفس است **نقلست** که شیخ سهیل ولی مادرزاد بود که فرمود
وقتیکه حق تعالی الست بربکم فرمود من بلی گفتم یاد دارم و حالات شکم مادر بیاد
نیست و نیز فرمود که سه ساله بودم که در نماز قیام شب میداشتم و شش ساله بودم که قرآن
حفظ نمودم و روزه دار می بودم و بعمر دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاهری ممتاز گشتم
نقلست که در اوایل عمر شیخ سهیل در تمام سال برای وی بیک درم جو خریدندی
و آس کردندی و نان پختندی و هر روز بیک اوقیه روزه افطار کردی بعد ازان بعد
سه روز پس بهفت روز پس به بیست و پنج روز پس بهفتاد روز روزه بکشادی و گاهی
بودی که در چهار صد شبانه روز بطعام وی یک مغز بادام کفایت کردی **نقلست**
که چون شیخ بعمر بلوغ رسید هر چه داشت از ضیاع و عقار و اسباب ظروف و فروش و
زر و سیم علیحده علیحده نام هر جنس بر پاره های کاغذ نوشت و خلق را گرد کرد و آن پاره های
کاغذ را بر سرهای ایشان بیفشاند تا هر یک کس یکیک پاره کاغذ برداشت پس
هر چه در آن کاغذ نوشته بود بدو وارزانی داشت و از دنیا و متاع دنیا فارغ شد
نقلست که عمرو لیث سخت بیمار شد و اطبا از علاج وی بجان آمدند آخر خواجه
سهل را طلب کرده استدعای دعا نمود فرمود که دعای من در حق ظالم
اثر نمی کند اگر توبه کنی و زندانیان را آزاد کنی ممکن باشد که دعای من موثر آید
عمرو لیث از گناهان خود تائب شد و محبوسان را بگذاشت پس خواجه دست بدعا برداشت
هنوز با تمام نرسیده بود که شفا یافت و بشکرانه آن زر و مال بسیار نذر کرد خواجه
هیچ قبول نفرمود و چون از پیش عمرو لیث بیرون آمد مریدی عرض کرد
که اگر چیزی قبول میفرمودی در جهت ادای قرض بکار می آمد گفت که نظر بردار و
بصحرا ببین چون مرید بصحرا نظر کرد همه صحرا را پر از زر و جواهر دید فرمود که شخصی را
که بحضور خدا تعالی چنین حال باشد او چگونه چیزی از اهل دنیا قبول کند
نقلست که خواجه سهل تستری چون سماع شنیدی بیهوش گشتی و تا بیست و
پنج روز وجد فرمودی و طعام نخوردی و در موسم زمستان چنان عرق

در حالت سماع از جسم مبارکش چکیدے که جا بجائے تر گشتی نقلست که خواجه
سهیل چون بر آب رفتی قدمش تر نشدے و بخانهٔ وے شیران و دیگر سباع صحرائے
آمدندے و وے ایشان را مراعات کردے و غذا دادے چنانچه تا امروز
آستانهٔ وے به بیت السباع مشهور است نقلست که وقتیکه خواجه سهل بمرض موت بیمار شد
چهار صد مرید کامل بر بالینش نشسته بودند گفتند یا شیخ بعد از تو بر جائے تو که نشیند
و بر منبر تو که سخن گوید و در آن شهر گبرے بود که او را شاد دل گفتندے شیخ فرمود که
بعد از من بجائے من شاد دل گبر بنشیند مریدان دانستند که شاید شیخ را در حالت
نزع هذیان واقع شده که چنین کلمه بزبان آورده پس شیخ ارشاد کرد که شاد دل
گبر را بخوانید چون حاضر آمد بوے فرمود که من ترا بعد از خود بجائے خود مقتدائے
اهل اسلام ساختم بعد از من سه روز بر منبر من به نشینی و وعظ بگوئی این بگفت و برحمت
حق پیوست بعد سه روز اجتماع خلق شد و شاد دل بیامد کلاه گبری بر سر و زنار در بر و گفت
اے اهل اسلام شیخ شما مرا بشما رسول کرده است و مرا فرمود که اے شاد دل وقت
آن آمد که از ظاهر و باطن شاد دل باشی پس ببینید که من زنار ظاهری بریدم و با سلام
شاد دل شدم شما هم زنار باطنی خود ببرید و بحق شاد دل باشید از استماع این سخن
غریو از خلق برخاست و حالات عجب ظاهر شد و همان روز شاد دل بر سجادهٔ مشیخت
بجائے شیخ شاد دل و قایم گردید و بتکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحه مالک میفرماید
که سهیل آن بزرگ از مادر بوجود آمد روزه دار بود و بروزیکه وفات کرد روزه دار بود و در تمام عمر
خود روزه دار ماند و در عمر خود گاهے طعام بروز تناول نفرمود وفات آن جامع الکرامات
در ماه محرم الحرام سال دو صد و هشتاد و سه هجری است و بقول بعضی دو صد و هشتاد و دو و بقول
هشتاد سال و قول صحیح بروایات صاحب نفحات الانس و غیره قول اول معتبر است یعنی دو صد و هشتاد و سه

از مولف		
دو اقوال اند به سال وصلش	جناب سهل شاه هشتاد و سه جاه	که در ملک دو عالم یافت شاهی
دگر مقبول و محبوب اسمے	چو تاریخ وصال شیخ خواهی	یکی صدیق هادی جهان است
	ایضاً حضرت سهیل انگر شیخ اولیا	شاه عالم پیر حق آگه وے

شیخ ابو سعید خراز	نیز آمد سهل عبدالله وے ۲۸۳	سال وصل او مبارک باد ستی ۲۸۳

قدس الله سره نام وے احمد بن عیسی ولقب خراز واصل وے از بغداد
وطریقه خرازیه منسوب بویست از قدماے علماے شریعت ومشایخ طریقت وبوقت خود
قطب الوقت بوده در علم تصوف چهار صد کتاب از تصانیف ویست وبا ذوالنون مصری
وبشر حافی وسری صحبت داشت واول کسیکه در فنا وبقا عبارت کرد او بود ومنقولست
که در ابتداے جوانی بسبب جمال ظاهری شخصے بر من عاشق بود ومن از وی بگریختم
روزے تنگدل شده ببادیه در آمدم چو مقدارے راه رفتم دیدم که آن شخص از عقب
من می آید وگفت که باین بادیه از من چون خواهی رست نزدیک من چاهے بود
خود را در او انداختم خداے تعالے مرا در آنجاه بسلامت نگاهداشت وآن شخص بر کناره چاه
بنشست وے گریست آخر کار پناه بپروردگار آوردم وگفتم الٰهی تو قادری براین که
مرا از چاه برآری واز شر این شخص هم نگهداری دیدم که بادے در من پیچید واز چاه
بیرون انداخت وآن شخص پیش من آمد دست وپاے من بوسید وعذرخواهی کرد
وتا زیست از روے صدق وصفا مصاحب من بود ومنقولست که وقتے در بادیه بیرون رفتم بی زاد
وچند روز در فاقه گذرانیدم روزے چشمم برآبادے افتاد دلشاد شدم چون دیدم
نخلستانی بود نفسم آرام یافت وامیدوار شد که در آنجا رسیده چیزے خواهم خورد بخلاف
نفس سوگند خوردم که در آنجا فرود نیایم گورے در ریگ کندیدم ودر آنجا نشستم
جمعے از کاروانیان در آن منزل نزول کرده بودم نزد من آمدند ونیازمندے کرده
مرا نزد خود بردند پرسیدم که شما چه دانستید که من در اینجا هستم گفتند آوازی از آسمان
شنیدیم که شخصے از اولیاء الله خود را درین ریگ باز داشته است بروید واو را دریابید
پس تلاش شما بر آمدیم وفات شیخ ابو سعید در سال دو صد وهشتاد وهفت هجریست از کشف

سال وصال او بو باقوال بن	عالم سخی واهل کرم سعد بوسعید	زاهد وولی وعابد دین مقتدای بر
		گو بوسعید اسعد وسهم سعد بوسعید ۲۸۶ ۲۸۷

شیخ عباس بن حمزه قدس سره کنیت وے
ابو الفضل واصل از نیشاپورست از عظماے مشایخ وقت بود وبا ذوالنون وبا یزید

صحبت داشت وفات وی در ماه ربیع الاول سال دو صد و هشتاد و هشت هجری است قطعه از

مولف زین دو فقیر چو رحلت	یافت شاه عالی ابن حمزه	هشتم سال از پیش خرد گفت
صبیب عباس هاشمی ابن حمزه		

شیخ ابو حمزه بغدادی قدس سره نام نامی وی محمد بن ابراهیم است با بشر حافی و سری سقطی و ابوتراب نخشبی صحبت داشت و مرید شیخ حارث محاسبی است و از اقران ابوالحسین نوری و خیر نساج **نقلست** که وقتی در بغداد در راه میرفت و چیزے از اسرار الهی می اندیشید و از خود غایب گشت و همچنان میرفت چون باستاد خود را در بادیه دید و زر (؟) با خود آمد و روی بسوی شهر نهاد و معلوم کرد که آن زمین از شهر بفاصله چهار میل بود **وفات** وی بقول صاحب نفحات الانس سال دو صد و هشتاد و نه هجری است

قطعه از مولف	شد چو از روی زمین ابو حمزه	مرشد اهل دین ابو حمزه
بهر تاریخ رحلتش سرور	۲۶۹ گو محب یقین ابو حمزه	**شیخ ابو حمزه خراسانی**

قدس سره اصل وی از نیشاپور است و از اجله مشایخ خراسان و از اکابر طریقت در زهد و توکل در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از هیچکس چیزی درنخواهد و بکس التفات نه کند و هیچ اسباب از قسم آفتابه یا دلو و رسن با خود نگیرد چون پاسے در راه نهاد هیچ با خود نداشت سوای یک پاره گلیم که جوابرش بدو داده بود و آنهم در راه بینداخت و میرفت اتفاقا در راه چاهی بود در وی بیفتاد چون سه روز بگذشتند گروهی بانجا رسید نفس وی گفت که ایشان را آواز ده تا ترا از چاه برآرند گفت خوب نباشد که از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه است مبادا که کسی مسافر در چاه بیفتد سر چاه پوشیدند از ظهور این معنی نفس خواجه در اضطراب آمد و از زیست ناامید شد مگر رستن همچنان بر توکل قایم بود چون شب شد از سر چاه آوازی شنید و دید که سر چاه را کسی بگشاد و جانوری عظیم در از که مثل شیر و اژدها شکل بود دم خود را درون چاه انداخت شیخ گفت که من از چاه بیاری این جانور نخواهم برآمد آوازی شنید که یا ابو حمزه اینکه تو می خواهی خلاف عادت است بیرون آر که این جانور بحکم ما برای نجات تو آمده است و چون توکل بر ما کردی با این جانور مهلک که خوف هلاک تو ازو بود ترا از بلای

از چاه واد یم شیخ دستش بگرفت وانجاه برآمد وفات وے در سال دو صد و نود و ہجری ست و در نیشاپور در جوار مزار گوہر بار شیخ ابوحفص حداد مدفون شد از مولف

شیخ اہل یقین ابوحمزه
از ولی قطب دین ابوحمزه ۲۸۹
سال تاریخ وصال او جو سرد

سر حق را امین ابوحمزه
ایضاً شیخ بوحمزه شه ہر دو سرا
گفت قطب الاولیا اہل جلال ۲۸۹

سال ترحیل وی عیان گردد
مقتدای اہل حال و اہل قال

شیخ ابوبکر دقاق قدس سره

نام وے بن عبد الله ست جامع علوم ظاہری و باطنی بود با سید الطائفہ جنید صحبت داشت و از اقران ابو الحسن نوری ست وفات وے بقول صحیح در سال دو صد و نود و ست و بعضے اہل خبر بسال دو صد و نود و یک نیز گفته اند از مولف

حضرت بوبکر دقاق آنکه بود
نیز سر در گفت با دستور کریم

در علوم ظاہر و باطن فہیم
ہم ولی الله مقبول آمده ست ۲۹۱

بنده بوبکر سال رحلتش
سال وصل آن شه جنت مقیم ۲۹۱

شیخ ابراہیم خواص قدس سره

کنیت وے ابو اسحاق ست واصل وے از بغداد ست صاحب جذب و صحو و سکر و طریق توکل زہد و ورع و تقوے یگانه روزگار و خاصان درگاه الٰہی و از اقران سید الطائفہ جنید و نوری قدس اسرارہم صحبت دار خضر بود شیخ ممشاد دینوری میفرمایدکه شبے بخواب بودم در مسجد من نمودند که اگر خواہی که دوستی از دوستان بانه بینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم و بحالیکه در راه برف میبارید در انجا رفتم ابراہیم خواص را دیدم در برف مربع نشسته و باوجود باریدن برف و سرما او در عرق عرق بود و نیز برجیکه بر سرش و بر زمین حوالے وے میبارید خشک می شد بدیدار وے خورسند شدم و پرسیدم که این رتبه از که یافتی گفت از خدمت خضر

نقلست که از غایت توکل و نہایت قناعت خلق شیخ ابراہیم را رئیس المتوکلین خواندے و او را خواص از بہر آن مے گفتند که زنبیل بافتی و رلیسمان و سوزن و مقراض در کوه مدام نزد خود داشتے و میفرمودے که اینقدر اسباب توکل مرا زیان ندارد و میفرمود که خضر از من صحبت خواست قبول نه کردم و ترسیدم که در توکل خلل آفتد

نقلست که ابراہیم خواص می فرمود که روزے در بادیه تیرے عجیب دیدم چون

مرا دید روی بسوی من نهاد چون نزدیک من رسید دیدم که لنگ می گردد و می نالید و پای خویش پیش من کرد چون نگریستم دست او آماس کرده بود و ریم در افتاده چوبی برگرفتم و دست او را بشگافتم تا همه ریم برآمد و دست او خالی شد باز خرقه بر وی بستم تا آرام یافت برخاست و برفت چون ساعتی بگذشت دو بچه خود را پیش من آورد و ایشان گرد من می گشتند و دم می جنبانیدند و پاره از گوشت آورده نزد من نهادند و نیز می فرمود که وقتی در بادیه توکل سفر می کردم شخصی در بادیه نزد من آمد و او اسلام گفت و اجازت صحبت خواست چون دیدم دین اسلام نداشت گفتم که اینجا بی من مردم ترا ای نیست گفت تاهم از فایده خالی نیست چون بجز در سه روز بی خورد و خواب برآمد بدو گفت ای زاهد امروز پیش پروردگار خود گستاخی کن و چیزی بخواه که بخوریم دست بالا برداشتم و گفتم که الهی مرا پیش این بیگانه شرمسار مکن در حال طبقی طعام پر از نان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب بران نهاده از آسمان فرود آمد هر دو نشستیم و بخوردیم چون هفت روز دیگر بگذشتند بر روز هشتم بوی گفتم که ای شخص حالا تو از خدای خود بخواه او دعای آسمان کرد و لبها جنبانید همان وقت دو طبق طعام حاضر شد از وقوع این حال من متحیر شدم گفت ای شیخ جای حیرت چیست اسلام بر من عرض کن که مسلمان شدم و این هر دو طبق طعام که فرود آمد هم از کرامت تست که بدرگاه حق عرض کردم که الهی از برکت این زاهد مقبول دو طبق طعام مرا عنایت فرما پس آن شخص داخل اسلام شد و مرید شیخ گردید **وفات** شیخ ابراهیم در سال دو صد و نود و یک هجری است و یوسف بن حسین قدس الله سره او را غسل داد و دفن کرد و شیخ ابراهیم بمرض اسهال از دنیا رحلت کرد و در ایام مرض هر بار که از اجابت اسهال فراغ یافتی غسل کردی و در حوض مسجد در آمدی و آن روز که رحلت فرمود هفتاد بار بعد اجابت اسهال با وجود سرمای عظیم در آب حوض غسل کرد چون بمرتبه هفتاد و یکم در آب حوض رفت به رحمت حق پیوست و مزار پر انوار وی در زیر حصار طرک صفاهان است و صاحب نفحات الانس بروایت شیخ عبدالله انصاری فرمود که هرگز قهر احدی از اولیا بدین صعوبت

و ترس ندیدم چنانکه قبر ابراهیم خواص است گویا شیر است خفته که خوف بداری وی (ه) باشد قطعه از مولف

چو رحلت کرد ابراهیم ثانی	بقرب ایزدی از دار دنیا	عیان شد سال وصلش قطب مسعود ۲۹۱
دگر هم سالک مسکین نظیرما ۲۹۱	عجب تاریخ او هم جلوه گر شد	ز هادی هدا قطب معلی ۲۹۱
بگو هم بود ابراهیم بادی ۲۹۱	اقبال رحلت آن شاه اعلی	رقم کن زبدهٔ آفاق کامل ۲۹۱
که گرد سال وصلش شیخ بیدا		

شیخ ابوالحسن نوری نور الله مرقده

نام وی احمد بن محمد و بقولی محمد بن محمد و مشهور ابن البغشور بود پدر وی از بغشور است که مابین هرات و مرو واقع شده و مولد و منشا وی بغداد است و در مشایخ بخطاب امیر القلوب ممتاز و قمر الصوفیه نیز خوانده شدی و خرقه ارادت از شیخ سری سقطی داشت و بصحبت شیخ احمد حواری نیز مشرف گشته و از اقران جنید و در طریق مجتهد و صاحب مذهب و امام طریقت نوریه است و او را از آن نوری گفتندی که چون بشب تاریک سخن گفتی نوری از دهانش برآمدی که تمام خانه را روشن کردی و نیز بنور کرامت از اسرار باطن خبر دادی و گویند او را صومعه بود در صحرا که هر شب در آن نماز کردی و خلق که بتماشا آمدندی بشب نوری دیدندی که از صومعه وی می درخشید و بآسمان شدی و منقول است که در اوایل حال روزی بدجله رسیدم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا وقتیکه یک ماهی کلان در شست من نیفتد آخر بیفتاد و در کشیدم و گفتم الحمد لله که کار من نکو آمد و سر فتم و اظهار این حال پیش سید الطائفه جنید کردم گفت ای ابوالحسن اگر ماری خونخواری در دام تو افتادی و ترا بگزیدی و بمردی بهتر بودی که اظهار این کرامت کردی نقلست که چون غلام خلیل وزیر خلیفه بغداد بدشمنی طایفه صوفیه برخاست پیش خلیفه رفت و گفت که جماعتی بدید آمده است که سرود میشنوند و رقص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می آرند و دیگر از ظاهره این قوم از زنادقه اند اگر امیر المومنین بکشتن ایشان فرمان دهد مذهب زنادقه مفقود گردد و ثواب عظیم حاصل آید خلیفه ایشان را طلبید پس شیخ ابوحمزه و شبلی و رقام و نوری و جنید و جماعتی دیگر از اصحاب ایشان و غیره حاضر آمدند خلیفه بقتل ایشان اشارت کرد سیاف اول قصد کشتن شیخ رقام کرد نوری برجست و خود را در پیش رقام افگند

طرب کنان و خندان ارکان دولت ازینحالت عجب داشتند و گفتند ای بیخبر تمتع جهان خرمی
نیست که برآن شتاب زدگی کنند گفت طریقت من ایثار است و عزیزترین اشیا در دنیا حیات است
من میخواهم تا نفسی چند حیات خود را برین برادران ایثار کنم باوجودیکه یک نفس در دنیا
مراد وست بهتر است از هزار سال آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة گفته اند خلیفه چون این بدید گریست
توقف نمود و بسوے پیش قاضی برید چون پیش قاضے رجوع آوردند قاضی گفت که
از جنید در علوم کامل است اما ابوالحسن نوری که دیوانه فراحست پس از جنید مسئله پرسید
گفت که از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی بجواب پرداخت که بیست و نیم دینار باید داد
اینکه کرده است گفت صدیق اکبر که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست
گفت تاوان است اینکه چرا بیست دینار پیش خود نگهداشت پس قاضی بخلیفه گفت که اگر ایشان
ملحد و زندیقان اند پس من حکم کنم که در روے زمین موحد نیست خلیفه ایشان را
نزد خود خواند و بنواخت و گفت که اگر حاجتے دارید بخواهید فرمودند که حاجت ما اینست که
ما یاران را از رد و قبول خود مهجور کنی و بار دیگر یاد نفرمائی خلیفه بگریست و ایشان را رخصت کرد
نقلست که روزے شیخ نوری با شخصے نشسته بود و هر دو زار زار میگریستند چون آن شخص
برفت یاران استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایات خدمات خود می کرد و
از درد فراق وقت قرب خود می نالید و میگریست و از بسکه بر حال او رحم آمد من هم
بموافقت وے میگریستم نقلست که روزے نوری در آب غسل میکرد دزدے بیامد
و جامه هاے وے برد هنوز از آب بیرون نیامده بود که دزد باز آمد درحالیکه دست
وے خشک شده بود و نورے جامه هاے وے بگرفت و گفت الهی چون جامه من
باز آورده است دست وے هم بوے باز ده در حال دستش نیکو شد نقلست
که روزے در بازار نخاس بغداد آتش افتاد و خلق بسیار بسوخت و غلام بچه رومی بودند
نهایت حسین آتش گرد ایشان در گرفت و نخاسے از دور فریاد میکرد و خواجه
غلامان میگفت که هر که این غلامان را بیرون آرد دو هزار دینار مغربی بوے دهم و لیکن
هیچکس را یارای آن نبود که گرد آن آتش بگردد ناگاه نورے در انجا رسید گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و پاے در آتش نهاد و آند و غلام بچه را بسلامت بر آورد خواجه غلامان دو هزار دینار نجدمت آورد و پاے بوسے داد گفت نگیرم که خدا تعالی این منزلت بما بسبب نه گرفتن مال دنیا داده ست **نقلست** که روزے خادمه نوری که زیتونه نام داشت نان و شیر پیش نوری آورد تا بخورد چون نوری آتش دیگدان بدست خود افروخته و دستش سیاه شده بود اتفاقاً نوری دست نا شسته نان خوردن آغاز کرد خادمه در دل آورد که چه نا هنجار مردیست که بدستهاے سیاه نان می خورد و نمی شوید در حال شخصے آمد و بر زیتونه گفت که تو در دهن هستی و از خانه من بقچه جامه ها بدزدی آورده و او را بگرفت و پیش شحنه برد نوری برون آمد و گفت او را مرنجانید که جامه شما پیدا می شوند همانوقت شخصے پیدا شد و بقچه جامه اش حواله وے کرد و زیتونه خلاص یافت نورے بر زیتونه گفت که بار دیگر گوے که نا هنجار مردیست که بدست سیاه نان می خورد خادمه توبه کرد **نقلست** که نورے شخصے را دید که بارش افتاده بود و در از گوشش مرده افتاده و آنشخص بغایت فرو مانده نوری پاے بر پشت دراز گوش زد و گفت برخیز چه جاے خوابست خر در حال برخاست و آنشخص بار خود بر وے نهاد **وفات** شیخ نوری بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال دو صد و نود و چار و یا دو صد و نود و پنج هجری است **از مولف**

حضرت نوری که ز انوار وے	گشته منور ز جهان نور دین	رفت چو زین خانه ظلمات دهر
صورت خورشید بخلد برین	رحلت او سید دین بو الحسن ۲۹۵	طرفه خرد گفت بصدق و یقین
صدر عیان گشت رقم شد فرید ۲۹۵ ۲۹۴	رحلت آن شاه زمان ذهین	اهل خبر واقف حق گفته اند ۲۹۵
نیز زهی قبله دنیا و دین ۲۹۴		

شیخ عمرو بن عثمان صوفی و مکی قدس الله سره

کنیت وے ابو عبد الله ست و مرید سید الطائفه جنید و پیر و استاد حسین بن منصور حلاج ست و با ابو سعید خراز صحبت داشت و عالم بود بعلوم حقایق چون سخن وے باریک شد و در فهم مردم نیامد مهجورش ساختند و از مکه معظمه بیرون کردند آخر بشهر جده رفت و بانجا قاضی شد و اصل وے از یمن ست و بزرگان صوفیه فرموده اند که هر چه بر حسین بن منصور آمد بسبب دعاے عمرو بن عثمان ست که وے را برنجانید **وفات** شیخ عمرو در

بغداد ابسال دو صد و نود و شش و بقولے دو صد و نود و هفت است که سال وفات سید الطائفه

جنید بود از مولف	جناب شیخ عمرو ابن عثمان	رئیس اولیا قطب معلی ۲۹۶ ۲۹۷
چو از دار الفنا عزم سفر کرد	بعد اعزاز در فردوس اعلی	منور نا منور سال وصالش
دگر هم رهنما گردد هویدا ۲۹۶		

شیخ سمنون محب قدس الله سره نام وے

ابو الحسین است و خود را بلفظ کذاب مشهور کرده بود تا دستے که او را بنام کذاب نخواندی باز پس
نگریستی و در علم شریعت و طریقت یگانه وقت بود و با شیخ سری و محمد بن علی قصاب و ابو احمد
قلانسی صحبت داشت و از اقران جنید و نوری است **نقلست** که روزے سمنون در بیت الله
سخن گفتے سامعان آنچه متوجه ندیدند روے سوئے قنادیل کعبه کرد و گفت گوش کنید
که با شما سخن محبت میگویم فی الحال همه قنادیل در حرکت و رقص آمدند و بر هم میزدند
تا همه پاره پاره شده بر زمین افتادند **نقلست** که روزے در محبت سخن می گفت
مرغے از هوا در آمد و بر سر وے نشست پس از سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت
من بعد بر زمین آمد و چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان گشت پس
ازان بیفتاد و بمرد **نقلست** که در آخر عمر بمتابعت سنت زن بخواست دخترے از وے
بوجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با دختر محبتے کمال بوقوع آمد شبے در خواب دید
که قیامت قایم است و علمہاے براے هر یک قوم نصب کرده اند و در میان آن علمہا
علمے ست پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را فرا گرفته است پرسید که این علم از
کیست گفتند که این علم از محبان خداے عز و جل است سمنون خود را در میان ایشان اندرا
نتھیدے بر آمد و او را از میان بیرون کرد سمنون فریاد بر آورد که آخر من هم از محبان حق ام
مرا سمنون محب میخوانند مرا چرا بیرون میکنی گفت تو از محبان خدا نیستی درین اثنا
هاتفے آواز داد که تو محب بودی لیکن از روزیکه بدختر خود میل کردی نامت از محبان
محو کرده اند سمنون هم در خواب فریاد کرد که خدایا اگر این طفل قاطع راه من است او را
از میان بردار هنوز در خواب بود که ناله و فریاد از خانه سمنون برخاست و بدان آواز
بیدار شد و حال پرسید گفتند که دختر تو از بام بیفتاد و بمرد گفت الشکر لله که قاطع راه من

از راه دور رسید **نقلست** که شخصی غلام خلیل نام خود را پیش خلیفه بغداد بتصوف معروف کرده از اقارب و همنشینان خلیفه شد و می خواست که خلیفه از همه اولیاء الله و علمای وقت بی اعتقاد شده معتقد وی گردد لهذا پیش خلیفه مدام عیب مشایخ گفتی چون آوازه مشیخت شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حسد بسوخت و وقت فرصت می جست تا او را پیش خلیفه رسوا کند آخر اینچنان اتفاق افتاد که زنی نغمه خود را بروی عرضه کرد و استدعای نکاح نمود سمنون قبول نکرد زنی پیش جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا قبول کند جنید او را هم از پیش خود براند آخر آن زن پیش غلام خلیل رسید و باتفاق وی بر سمنون تهمتی نهاد و آن بدنام متهم کرد غلام خلیل اینحال بسمع خلیفه رسانید خلیفه را متغیر گردانید و سمنون را برای قتل طلب کرد چون روبرو آمد خلیفه هرچند خواست تا حکم کشتن سمنون بجلاد دهد سخن گفتن نتوانست و از کشتن وی در توقف افتاد و بشب خلیفه بخواب دید که کسی او را می گوید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصباح چون خلیفه از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذرها خواست و باعزاز تمام رخصت کرد غلام خلیل چون اینحال مشاهده کرد دشمنی وی در حق سمنون زیاده تر شد تا بسزای اعمال خویش مجذوم گشت و از تمام جسم وی ریم و خون جاری بود آخر اینخبر بسمنون رسانیدند گفت خدایش شفا دهاد چون اینخبر بغلام خلیل رسانیدند که شیخ در حق تو کلمه خیر بر زبان آورده توبه کرد و از کرده خود پشیمان گشت و هرچه از دنیا داشت بنذرانه مشایخ گذرانید هیچ یکی قبول نکرد مگر شیخ سمنون متوجه حال وی شد و بمقام توبه رسانید **وفات** شیخ سمنون باتفاق اهل خبر در سال دو صد و نود و هشت است

شیخ سمنون صاحب حسن جمال	شیخ کامل پیر اکمل باکمال
سن رحلتش صبور آمد عیان ۲۹۸	هم رقم شد مهربان سال وصال ۲۹۸

شیخ ابو عثمان حیری قدس سره نام وی سعید بن اسماعیل نیشاپوری ست و حیره محله ایست از محله های نیشاپور و در اصل اصل وی از ری ست مرید شاه شجاع کرمانی و صحبت دار ابو حفص حداد و یحیی بن معاذ رازی است و شیخ مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید که حق سبحانه تعالی

مرعارف از بیعت خود شیخ مخدوم علی ہجویری لاہوری قدس سرہ در کشف المحجوب میفرماید
که حق سبحانه تعالی مر شیخ ابو عثمان را از بهر سه مقام عطا فرموده مقام رجا از یحیی بن معاذ و
مقام غیرت از شاه شجاع و مقام شفقت از ابو حفص حداد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که ابو عثمان حیری
اسید الطائفه جنید و رویم و یوسف بن حسین و محمد بن فضل بلخی نیز صحبت داشت و در ریاضت یگانه وقت بود که در ابتدا سال
تا مدت بیست سال در ویرانه ها عزلت گزید و در تمهید شکل بنی آدم نبود و از غایت مشقت بیسه وی بگداخت و
چشمهایش بمقدار سوراخ جوال شدی در ملنده و از هیبت آدمیان بگشت بعد از بیست سال فرمان صحبت آمد
بگفت ابتدای صحبت همسایگان خانه خدا و مجاوران بیت الله کنم تا مبارک آید و
عزم بیت الله کرد چونکه مشایخ حرم المحترم از آمدن وے بدل آگاه بودند باستقبال
وے بر آمدند و وے را بدان شکل یافته گفتند یا ابا عثمان بیست سال که بدین شکل گذرانیدے
بگو که چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم
و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم **وفات** شیخ ابو عثمان در سال دو صد و نود و هشت
و قبر در نیشاپور است از غوث الف

بتاریخ وصال او ز هاتف
رفت از دنیا و در جنت رسید
ایضاً عثمان که ز اولیای دین بود
صدیق عزیز و طالب نور ۲۹۰ ۲۹۱

ابو عثمان حیری صاحب حق
ندا آمد که حیری بود محبوب ۲۹۱
سالک واقف بتاریخش بگو ۲۹۰
محبوب خدا الخلق منظور

که بود اندر جهان مطلوب و غوث
ایضاً چون ابو عثمان حیری شیخ دین
هم بخوان سرور ولی حق سعید ۲۹۸
دل گفت بر حلتش دو تاریخ

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق

قدس سره کنیت وے ابو العباس و اصل وے از طوس است و به بغداد
ساکن شد و استاد شیخ علی رودباری و شاگرد حارث محاسبی است و بسری
سقطی و بن محمد بن منصور و محمد ابن الحسین صحبت داشت و لقطب المدار عالیه نیز
صحبت وے بود و آخر هم بدرجه قطبیت فائز گشت و فرمود که روزے پیرے
خوش تقریر بظاهر بجامه اهل اسلام و خرقه مشایخ بود نزد من آمد و گفت که در حق
من چیزیکه بخاطر شما آید بگوئید چون در باطنش دیدم از لباس اسلام عاری بود
و اینحال با شیخ جریرے که نزد من بود آهسته بگفتم بر وے این سخن گران آمد

وگفت که باو بگو شاید که مسلمان باشد و رنجیده شود گفتم که حالا از گفتن چاره نیست پس رو بسوے وے آوردم و حالش گفتم گفت راست است که فرمودے که من تغیر لباس براے امتحان شما کرده بودم و فی الحال کلمہ شہادت بر زبان آورد و مسلمان شد وفات شیخ در سال دو صد و نود و نه ہجری است **قطعہ از مولف**

شه دنیا و دین شیخ زمانه	جناب شیخ بو العباس کامل
ندا گردید بو العباس واصل ۲۹۹	چو جستم سال وصلش از دل خویش

شیخ یوسف بن حسین رازی قدس سره

کنیت وے ابو یعقوب از قدماے مشایخ کبار و مریدان ذوالنون مصری و شاگرد امام احمد حنبل ست و به ابو تراب صحبت داشت و مصاحبان بو سعید خراز بود و عمری دراز یافته و ابتداے حال وے آن بود که در عرب با جماعتے بقبیله رسید دختر بادشاہ عرب او را بدید و مفتون وے گشت و بوقت شب بنوعیکه دانست خود را نزد وے رسانید شیخ چون او را بدید بلرزید و از انجا بگریخت و دورتر رفته خواب کرد و در خواب دید که در جاے خوب و خورم شخصے چون بادشاہان بر تخت نشسته ست و جماعتے سبز پوشان گرد وے ایستاده اند پرسید که این شخص تخت نشین کیست گفتند که یوسف که بزیارت یوسف بن حسین آمده ست یوسف باستماع این معنے بگریست و گفت منکه باشم که پیغمبر خدا بزیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکنار گرفت و با خود بر تخت نشاند گفت یا نبی الله من نا چیز چه چیزم تو که پیغمبر خداے بزیارت من بیائی فرمود در آن ساعت که دختر بادشاہ عرب با غایت حسن و خوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق سپردی و از انجا بر جستی خداوند ترا بر من و جمله ملائکه عرضه کرد و گفت ببین اے یوسف تو آن یوسفی که بدو میل کرد و زلیخا قصد او کردی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف ست که بدختر بادشاہ قصد نه کرد و بگریخت پس مرا با این فرشتگان که مے بینی بزیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان حقے و درین عهد ذوالنون مصری اسم اعظم می داند پیش او برو یوسف بن الحسین بیدار شد و بمصر رفت و بخدمت شیخ ذوالنون تا سه سال

بماند و هیچ سوال نکرد بعد سه سال ذوالنون از وی احوال پرسید و سوال بوقت اسم اعظم کرد ذوالنون طبقی
سرپوشیده که در سفره پیچیده بود بوی داد و گفت بفلان دوست من برسان وی طبق
برداشته روان شد در راه چیزی در طبق بجنبید در خاطر وی گذشت که آیا در وی چه باشد
خود را ضبط کردن نتوانست چون وا کرد در آن موشی زنده بود در جست و برفت
یوسف دانست که شیخ بوی استهزا کرده است غضبناک برگشت شیخ فرمود
که در صورتیکه تو امانت داری موشی نتوانستی کرد امانت داری اسم اعظم چون توانی نمود
فی الحال بوطن خود برگرد اینکار تو منحصر بر وقت دیگر است پس یوسف بوطن خود باز گشت
و طریق مجاهده در ریاضت پیش گرفت تا بدرجه والا رسید و یوسف بر وقت رخصت از شیخ
ذوالنون وصیتی خواست گفت سه وصیت کنم یکی بزرگ و یکی خورد و یکی میانه
بزرگ آنست که آنچه خوانده و نوشته همه را بشوی و فراموش کن تا حجاب برخیزد دوم نام من
با کسی مگو که پیر من ذوالنون است که درین خودستائی است سیوم خلق را وصیت کنی
و بجد اخوانی و خود در میان نباشی این بفرمود و رخصت کرد چون یوسف بشهر آمد مجلس
آغاز کرد و وعظ میگفت چون سخنش باریک بود اهل ظاهر بانکارش برخاستند و کسی
بمجلس وی نیامدی روزی بمجلس آمد کسی را نیافت خواست که بازگردد پیرزنی
آواز داد که نصیحت پیر خود فراموش کردی و بوی عهد داشتی که خلق را نصیحت برای خدا
کنم حالا چرا بازگردی بر منبر بیا و سخن بگو کسی آید یا نیاید تا پنجاه سال برین حال بگذشت و
نیز **نقلست** که عبدالواحد بن زید مردی شطار بود و عاق مادر و پدر و والدین وی
او را دوست نمیداشتند روزی بمجلس شیخ یوسف بگذشت در آن وقت شیخ این کلمه
میفرمود و دعا هم بلفظ کانه محتاج الیهم یعنی حق تعالی بنده عاصی را بلطف خود سوی
خویش می خواند چنانچه کسی را با کسی حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن کار کرد
کلاه بینداخت و قبا بدرید و نعره بزد و سر در گورستان نهاد و سه شبان روز از خود
برفت همان شب یوسف حسین او را بخواب دید و خطاب حق شنید که بیاب این جوان تائب
یوسف دیگر دید و در پی او بشتافت بعد سه روز او را دریافت و در کنار گرفت او چشم باز کرد

وگفت سه روز است که ترا فرستاده اند واکنون تشریف آورده تو الفقصه کنیزکی بازرگانی کنیزک خود را که با حسن وجمال بود بطور امانت نزد شیخ حیری بگذاشت وخود بسفر رفت شیخ حیری شیفته جمال کنیزک شد وبرای دفع این وسوسه بخدمت شیخ ابوحفص پیر خود عرض کرد فرمود که حل این عقده منحصر بر دعای شیخ یوسف حسین است پیش وی باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد وبعد قطع مسافت بشهر وی رسید ونشان وی از مردم بجست گفتند تو مرد صوفی وصالح مینمایی عجب است که ترا تلاش آن ملحد زندیق در پیش است شیخ عثمان حیری از همانجا برگشت ونزد پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر وی رسیدم چون خلق او را ملحد وزندیق می گفتند باز پس آمدم فرمود ترا بآن چکار باز پس برو وبخدمتش حاضر شو شیخ عثمان همانوقت بازگشت وبخدمت وی رسید پیری را دید امرد خوبروی پیش وی نشسته وصراحی وپیاله روبرو نهاده ونوری از روی مبارکش می تافت گفت ای خواجه برای خدا بگو که اینچه حالتست که تو داری گفت این امرد پسر من است واز مردمان او را کسی نمی شناسد قرآنش می آموزم ودرین صراحی شربت وپیاله برای خوردن شربت است چون همین موجود بود بکار خود آوردم گفت این چرا می کنی که خلق در حق تو سخنان بد می گویند گفت برای همین چه در الظاهر نمی آرایم که کسی کنیزک خود را بخیال پارسایی بامانت نزد من بگذارد ومن بروی عاشق نشوم شیخ عثمان چون این بشنید در پای وی افتاد وبدعای وی بمقصد خود رسید **وفات** شیخ یوسف حسین در سال سه صد وسه هجریست وبسال سه صد وچهار نیز گفته اند **از مولف**

یوسف دین نبی یوسف حسین	شد چو از دنیای دون اندر جنان	سال ترحیلش بقول اهل دین
یوسف هادی حسین آمد عیان	پیر کامل آمد و یوسف خفیف	نیز قطب الدین محمود جوان
باز قطب دین حسین ای نیک خو	سن وصل و سال ترحیلش بجو	

شیخ عبدالله ابوالعباس بستی بن محمد بن نافع بن مکرم قدس سره اصل وی از بست است که در نواحی قندهار است ودر تاریخ ابن کثیر مسطور است که ابوالعباس بستی

هفتاد سال پہلو بزمین ننهاد و بدیوار و ستون تکیه نکرد و از بیت المقدس به حرمین الشریفین رفت و مدتے در بیت المقدس اقامت نمود وفات وے در ماه محرم سال سه صد و

چہار ہجریست از مولف	جناب شیخ عبد اللہ نیستے	که بود او پیر حق آگاه ہادے
تاریخ وصال او خرد گفت	ابو العباس عبد اللہ ہادے	

شیخ ابو عبد اللہ بن جلا قدس سرہٗ

نام وے احمد بن یحیےٰ و بقولے محمد بن یحیےٰ واصل وے از بغداد در دمشق ساکن گشت از اجلہ مشایخ شام و مرید شیخ ابو تراب نخشبی ست و با سید الطائفہ جنید صحبت داشت **وفات** وی در سال سه صد و شش ہجریست و بسال سه صد و ہفت نیز گفته اند از مولف

شیخ دین ابن جلا چون از جہان	رفت و در جنت شد نزل گزین	
ہم عیان شد اہل دین اہل الیقین	بود ذات او شه ہر دو سرے	بہر اہل دین سال وصل او
بندہ معصوم و ولی کرم	قدس عالم بود اہل دین	شاه باشد سال وصلش بالیقین

حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سرہٗ

کنیت وے ابو المغیث ست واصل وے از بیضاے فارس در سوز و شوق و سکر و مستی ثانی وے نداشت و او را جدے و جہدے عظیم و حالات عالیست و تصانیف عالے دارد بعبارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بیشتر از مشایخ وے کار او ابا کرده اند و گفتند که او را در تصوف قدمے نیست مگر ابن عطا و عبد اللہ خفیف و شبلی و ابو القاسم نصیر آبادی و پیر علی مخدوم گنج بخش ہجویرے قدس اللہ اسرارہم وغیرہ مشایخ او را قبول کرده اند و شیخ ابو القاسم گرگانے و شیخ بو علی فارمدی و امام یوسف ہمدانی در کار او سرے داشتند و بعض در کار او متوقف اند چون استاد ابو القاسم قشیری وغیرہ و بعضے او را بسحر نسبت کرده اند و بعضے اصحاب ظاہر او را بکفر منسوب کنند و بعضے گویند که از اصحاب حلول بود لیکن ہر که بوے توحید داشته باشد ہرگز در دماغ وے خیال حلول و اتحاد نتواند گذشت چنانچہ شیخ فرید الدین عطار علیه رحمة العزیز الغفار او را تسلیم کرده فرمود که مرا عجب می آید که کسیکه روا دارد که بواقعه موسےٰ از درختے ندائے انی انا اللہ بر آید

و درختے در میان بنے او چرا روا ندارد که از حسین صداے انا الحق برآمد و حسین کمی میان
نے چنانچه حقتعالے بر زبان عمر رض سخن گفت که ینطق الحق علی لسان عمر تا بدا وست
بر زبان حسین هم سخن گفت و این جا نه حلول کار دارد و نه اتحاد **ونقلست** که حسین بن منصور
قدس سره سیاحے عظیم بود که گرد عالم بگشت و خلق را بخدا خواند و در عمر شانزده سالگی
در صحبت شیخ عبدالله تستری بود و از انجا به بغداد آمد بعد ازان به بصره و از بصره بدو حرفه رفت
و تعلق با بوعثمان عمرو مکی کرده تا هژده ماه با وصحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر خود بوی داد
و ابوعثمان رساله در علم حقایق تصنیف کرده بود و پوشیده می داشت حسین او را بر ملا بر خواند
سخن باریک بود در فهم خلق نیامد و خلق با نکار ابوعثمان برخاست و ابوعثمان عمرو از حسین
رنجیده شد و مهجور ساخت و گفت الهی دست و پا و زبان حسین قطع کن و شخصے گمار که او را
بر دار کند بعد ازان حسین به بغداد آمد و از جنید مسئله پرسید جواب شافی نیافت بعد ازان به
تستر رسید و تا یکسال در انجا ماند چون سخن هیچکس را پیش خود وقر ننهاد وے حسد حاسدان
بر وے پدید آمد پس بعد بخراسان تشریف برد و از انجا روانه شده تا پنجسال ناپدید گشت بعده
بفارس آمد و کتابها تصنیف کرد و با اهل اهواز سخن گفت و قبولے عظیم در دل خلق یافت
تا خلق او را حلاج الاسرار می گفتند پس به بصره شد و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب نهر
جوری بسحر نسبت منسوب کرد باز به بصره آمد و از انجا با اهواز آمد باز به هندوستان تشریف آورد و مدتے
در هند بماند و خلق را بخدا خواند پس بما وراء النهر و چین و ماچین رفته کتابها تصنیف نمود چون
باز آمد از اقصاے عالم بدو نامها نوشتندے و در نامه هندوستان نام وے ابوالمغیث
و در نامه چین ابوالمعین و در نامه خراسان ابوالمحیر و در نامه فارس ابوعبدالله و در نامه
خراسان حلاج الاسرار می نوشتند و در بغداد مصطلم نام کردند و در بصره مخبر پس ازان
قصد مکه کرد و تا دو سال در انجا مجاور بود چون باز آمد احوال بر وے برگشت و خلق را
بمعنے می خواند چون کسے بر آن وقوف نمیافت خلق خدا دشمن او شد و از پنجاه
شهر بدر کردند **ونقلست** که حلاج ازان بسبب او را می گفتند که یکبار بانبارے
از پنبه بگذشت اشارتے بوے کرد فی الحال دانه از پنبه جدا گردید **نقلست**

که حسین در شبانه روزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه داشتی گفتند درین
درجه که تویی این همه رنج چیست او گفت رنج و راحت در کار دوستان اثر نمی کند
که دوستان فانی صفت میباشند و منقول است که در پنجاه سالگی هزار ساله نماز بگذارده ام
و بهر نمازی غسل کرده ام رشید سمرقندی میفرماید که وقتی حسین منصور با چهار صد صوفی
تابعان خود بسوی کعبه برفت و راه گم کرده در بادیه افتاد و تا چند روز طعام نیافت
چون گرسنگی بغایت رسید تابعین از حسین طعام خواستند گفت بنشینید و صف کشید همه
بنشستند وی صف کشیدند وی دست پس پشت می کرد و سری بریان و دو قرص
نان گرم بهر یکی میداد تا چهار صد سر از پس پشت بیرون آورد چون از طعام فارغ شدند
رطب خواستند گفت مرا چون درخت بیفشانید چون بیفشانیدند چندان رطب از وی بریخت که همه سیر
خوردند پس برفتند و هر جا که در راه شیخ پشت بدرختی باز گذاشتی هم فی الحال آن درخت
رطب برآوردی و اصحاب می خوردند وقتی در بادیه اصحاب او را گفتند که ما را انجیر
میباید دست بگشاد و طبقی انجیر تازه از هوا بیاورد و در پیش ایشان نهاد **نقلست** که
در آن مدت که حسین در ریاضت بود دلقی داشت تا بیست سال از جسم بیرون نه کرده
بود روزی بستم از او بیرون کردند بسیش یافتند وزن کردند یکی از آن نیم دانگ وزن بود
نقلست که روزی حسین حلاج نشسته بود عقربی گرد وی می گشت شخصی
قصد کشتن وی کرد گفت دست از عقرب بدار که دوازده سال است که او ندیم ما است
و در دلق من شبانه میدارد **نقلست** که چون حالت سکر وحدت بر وی استیلا یافت
و بدرجه فنا فی الفنا رسید هر وقت کلمه انا الحق میگفت زبانها در حق وی دراز گشتند
و این خبر بخلیفه بغداد رسانیدند و علماء ظاهری دست آویزی بر کشتن وی نوشتند
و شخصی محمد داود نام جماعتی دیگر از علما و فقها بر وی خروج کردند و خلیفه مقتدر بالله
بر کشتن وی اماده کردند و در آن ایام حسین روزی بر دروازه جنید رفت و
حلقه در بجنبانید و حلقه در بزد گفت کیست گفت انا الحق گفت مگو بلکه بگو هو الحق گفت بلی
همه اوست لیکن تو می گویی که گم شده است و من میگویم که حسین گم شده است و او

باقی و موجود ست جنید گفت که زود باشد که تو سر دار را از خون خود سرخ کنی گفت بلے
آن روز که تو از لباس باطنی برآمده لباس ظاهری خواهی پوشید پس علما آن فتوے
قتل حسین را پیش خلیفه بردند و خلیفه گفت که تا وقتیکه جنید اجازت بقتل حسین ندهد
من اجازت نمی دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین شدند
از جنید منکر شدند و او از خانقاه برآمد و بدار القضا رفته جامه صوفیه برآورد و خلعت علما بپوشید
و بر آن محضر نوشت که نحن نحکم بالظاهر یعنی حکم می کنیم بر ظاهر و فتوے بر ظاهر است
و علما فتوے را بعد ثبت دستخط جنید نزد علی بن عیسی وزیر بردند و او حسین را طلبیده
بزندان فرستاد تا یکسال در زندان بماند اما خلق بپیش وے رفتندے و مسایل
و واقعات پرسیدندے آخر خلق را از وے منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیکش نشد
مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبدالله بن خفیف **نقلست** که شب اول که حسین را محبوس کردند
بیامدند و حسین را ندیدند جمله زندان بگشتند نیافتند شب دوم نه زندان بود و نه
حسین شب سوم او را در زندان یافتند گفتند در شب کجا بودی گفت شب اول
بحضرت حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود
اکنون مرا برای حفظ شریعت باز آوردند **نقلست** که چون حسین در بند بود هر روز
هزار رکعت نماز کردے گفتند میگوی که من حقم این نماز کرا میکنی گفت ما میدانیم
قدر ما **نقلست** که یکشب در زندان سه صد تن محبوس بودند گفت ای زندانیان
اگر میخواهید شما را آزاد کنم گفتند چگونه که تو خود در زندانی گفت ما در بند شریعت رسول ایم
و بزنجیر خداوند خود مقید هستیم اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشاییم پس با انگشت
اشارت کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند حالا کجا برویم که در زندان بسته است
اشارتے دیگر کرد از دیوار دریچه ها پدید آمدند گفت سر خویش گیرید گفتند تو نمی آیی
گفت ما را با خداوند خود سریست که انکشاف آن موقوف بر سر دار است علی الصباح
چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاص کردم
گفتند تو چرا ماندی گفت حق را با ما عتابے ست که خوشنودے آن سوای سر دار نیست

چون این خبر بخلیفه رسید گفت اگر زنده ماند این شخص فتنها خواهد برخاست او را
بکشید یا چوب بزنید تا ازین سخن باز آید پس از زندان بیرون آوردند و سیصد چوب بزدند
بهر چوبی که میزدند آواز فصیح میشنیدند که یا ابن منصور لاتخف هذا معراج الصدیقین
و بهر چوبی از وی میشنیدند انا الحق پس او را بردند تا بر دار برآویزند صد
هزار خلق گرد آمده بود و حسین چشم بر میکرد و میگفت حق حق حق انا الحق درویشی
درمیان جمع بود نزدیک او رفت و گفت عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی
و پس فردا بینی که آن روزش بکشتند و بروز دوم بسوختند و بروز سوم بر باد دادند یعنی عشق این است
پس حسین در راه میرفت و با شیره و من نگران بخرامید گفتند خرامیدن تو چراست
گفت بمعراج میروم چون بزیر دارش رسید باب الطاق بر دید بوسه بر دار داد و پای
بر نردبان نهاد مریدانش سوال کردند که چه گوئی در حق ما که مقرانیم و در حق منکران
که سنگ خواهند انداخت گفت منکران را دو صواب اگر سنگ اندازند شما را یک صواب
از بهر آنکه شما را بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت شریعت
سنگ بر من خواهند انداخت این بگفت و بالاے نردبان برآمد درین اثنا
شیخ شبلی در رسید و بآواز بلند گفت الم ننهک عن العالمین و گفت ما التصوف
حسین گفت کمترینش اینست که میبینی و آنکه بلندتر است ترا بآن راه نیست پس هر کسی
بر وے سنگ انداختن شروع کرد و شبلی بمتابعت اهل شریعت گلے انداخت
حلاج آه کرد شبلی گفت آخر اینهمه سنگ انداختند آہے نکردی ازین گل که من
انداختم چه جاے آه است گفت ایشان نمیدانستند معذورانند لیکن تو که محرم حالے
گل تو بجاے سنگ است و سنگ دیگران چون گل پس دستش قطع کردند
خنده بکرد گفتند خنده تو از چیست گفت دست از نسبت آدم بازکردن آسانست
مردان باید که دست صفات ما را بکلاه همت از تارک عرش در کشند قطع کنند
پس پاهاے وے بریدند تبسم کرد و گفت پاے دیگر دارم که سفر عالم بیک گام
میتواند کرد پس هر دو دست خون آلوده بر روے ساعدهاے خود مالید

گفت پس خون از من برفت دانم که رویم زرده شده باشد شمانه پندارید که زردی رویم
سبب ترس مرگ ست خون بروے خود مالیدم تا سرخ گردد و گفتند ساعد را بخون آلوده
کردن چه معنی دارد گفت که وضو می کنم برائے نماز عشق که رکعتان فی العشق لا یصح وضوئهما
الا بالدم پس چشمهایش کشیدند رستخیزے از خلق برخاست بعضے میگریستند و بعضے
سنگ می انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی کنم روے
بسوے آسمان کرد و گفت الٰهی چندان رنج که از برائے تو بر من میدارند محروم
شان مکن و ایشان را بے نصیب مدار و اگر دست و پاے من بریدند در راه تو
بریدند و اگر سرم از تن جدا می کنند در مشاہده جلال تو میکنند پس گوش و بینی وے
از تن جدا کردند و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود حب الواحد
افراد الواحد حب الواحد افراد الواحد و این آیت یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها
والذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انه الحق و این آخر کلام بود پس زبانش ببریدند
وقت شام فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنید وقت سر بریدن یک خنده زد
و جان بداد و گوے قضا به بیابان رضا انداخت چون برحمت حق پیوست از یکیک بند
او خروش انا الحق می برآمد پس بند از بندش جدا کردند که سواے گردن و پشتش
هیچ نماند همچنان از گردن و پشت وے بانگ انا الحق می برآمد روز دوم تمام اعضایش
بسوختند از ان خاکستر نیز آواز انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم هر قطره که از خون وی بر زمین
چکید انا الحق تحریر میگشت روز سیوم خاکسترش را در دریا انداختند همچنان بر سر آب
دجله انا الحق میخواندند **نقلست** که حسین حلاج قبل از قتل بخادم خود فرموده بود که
چون خاکستر من بدجله اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف آنست که بغداد را فرو برد
پس درانحالت تو خرقه من پیش آب ببری و بگوئی که ببرکت این خرقه حسین مقتول
که بر نام خدا قتل شده است ساکن شو در چهارم آب دریا در طغیانے آمده
آبش تا دیوارهاے شهر رسید خلق شهر واویلا میکردند و خلیفه هیچ علاج آن نمیدانست
که چه کند خادم چون دید که شهر غرق لجه فنا می گردد خرقه حسین بر سر آب برد و حسب

فرموده شیخ عمل نمود آب ساکن گشت و خاکستر شیخ هم که هنوز بر سر آب انا الحق میگفت سکوت ورزید و مریدان خاکستر را جمع کرده در قبر نهادند و کسی را از اهل طریقت این فتوے حاصل نشده که حسین بن منصور حلاج رح را و شیخ عباس طوسی رح میفرماید که بروز قیامت حسین منصور را در عرصات قیامت بزنجیر بالبته خواهند آورد که اگر گشاده بود از غایت سوزش عشق جمله عرصات را برهم زند **نقلست** که بعد از قتل حسین شیخ شبلے او را در خواب دید گفت حق با تو چه کرد گفت مرا در مقام مقعد صدق فرود آورد و اکرام کرد گفت با قاتلان توچه کرد با کسانیکه بر تو سنگ انداختند گفت بر ایشان نیز رحمت کرد که بر دو معذور بودند و شیخ شبلی رح میفرماید که چون حسین را بردار کردند ابلیس علیه اللعنة در نظرش آمد گفت یک انا نیت تو گفتی و یکے من تو انا الحق گفتی و من انا خیر مرا لعنت بار آورد و ترا رحمت تفاوت این چیست گفت تو انا از جهت خود گفتی و من انا الحق برائے حق گفتم در بوقت گفتن تو خود بین و من حق بین بودم تفاوت همین است و لیس تاریخ واقعه قتل حسین صاحب نفحات الانس روز سه شنبه بست و چهارم ذیقعده سال سه صد و نه هجری تحریر نموده است و قول صاحب سفینة الاولیا مطابق قول او است و صاحب مخبر الواصلین سه صد و هفت و نه تحریر فرموده و اصح قول اول است و مدت عمر وے نود و هفت سال بود **مثنوی از مولف** حضرت حلاج شاه با کمال

یافت از حق با جنا حق وصال
آنکه او لفظ انا الحق گفته است +
شد ازین دار فنا بردار شد
سال وصل او ز صدق و یقین
لفظ صدیق زمانه شد عیان
سال وصل او فرد و ے جستجو
طالب الله حق نما گرد عیان
سال وصل او کرم غوث است
نور حق بود و عیان شد نور عین
حق همیداند که او حق گفته است
سال وصل او عجب نقل فلق
گفت سر در صفا حق اهل دین
سال وصل او چو گوهر سفته ام
سرور اهدی قطب الحق بگو
سال وصلش از سر صدق و صفا
طالب اهل مطلوب آمده است
قتل شهبر نام حق همچون حسین
از زبان او چو حق اظهار شد
شد عنین دو شن که حق کامل بحق
سال وصل آن شه هر دو جهان
بس بگو مهدے مقدس گفته ام
سال وصلش قطب دین حق بجا
شد حبیب الله هادی حق نما
ها تفم در گوش دل اندر بهفت

از مخبر الواصلین

وصل او چون قایل حق محبوب گشت	بهر سال رحلت آن شیخ دین	شد ندا از دل امام المومنین ۳۰۹
قطب حسین حلاج منصور دو عالم	اکبر نور حق تافت از مه تا بماهی	قتلی شهابی آمد سال وصلش
دگر از اهل حق قطب اسلم ۳۰۹		

شیخ ابو العباس بن عطا قدس الله سره

نام وے محمد بن احمد ست و بغدادی الاصل بود و شاگرد ابراہیم مارستانی و با سید الطایفه جنید صحبت داشت و در علمای عظام و مشایخ کرام سرفراز و ممتاز بود و وے را تفسیری ست در معانی قرآن که از ہمه تفاسیر اصح و افضل واقع شده وفات وے در ماه ذیقعده سال سیصد و نه ہجری ست و واقعه قتل وے آنست که علی بن عیسی وزیر خلیفه بغداد که حسین بن منصور را کشت از شیخ ابو العباس پرسید که چه گوئی در حق منصور حلاج که کلمه انا الحق بر زبان آورد و بپاداش آن قتل شد گفت تو خود فکر کار خود کن و از ان بر پرداز و قرض مردمان که بذمه خود داری بده چه منزلت داری که از حال حسین حلاج بپرسی وزیر ازین سخن بر آشفت و فرمود تا دندانهای شیخ یکان یکان بکندند و در سر وے بهما فرو کوفتند تا کشته شد از مولف

افسر اولیا ابو العباس ۳۰۹	افسر اتقیا ابی العباس	
سال وصالش چو از خرد جستم	شد ندا ابن ابی العباس عطا ۳۰۹	

شیخ ابوبکر رازی قدس سره

نام وے محمد بن زکریا ست و از بزرگان طایفه صوفیه بود و مرد متورع و مجتهد مدام از خوف خدا بگریستی گویند که در مشایخ در وقت وے از وے کسے گریان تر نبود و هر مرید مبتدی که دیدار وے بدیدے از کثرت عبادت و گریه و بیصبری و حرقت و اضطراب و سماع اسیر وے گشتے و صاحب نفحات الانس میفرماید که در ابتدای حال شیخ بمکه رفت چند دینار مفتوح وے رسیده بود آنرا بیرون مکه در میان دو سنگ دفن کرد و نشانے بر آن نهاد و در مکه بخدمت ابو عمر زجاجی رفت روزے از وے مسئله پرسید او گفت که اول برو و آن دینارها را که در میان دو سنگ دفن کرده بر آر و در جامه ها و ستر خود صرف کن بعد ازان نزد من بیا ابوبکر رفت و دینارها را صرف کرده باز بخدمت شیخ آمد و بمرتبه اعلی رسید وفات ان جامع الکرامات باتفاق اهل خبر در سال سه صد و ده ہجری ست از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین | حضرت بوبکر رازی اهل راز | وصل او بوبکر محبوب حبیب
هست هم صوفی کامل کیباز | زاهد آفاق سالک کن رقم | هم بخوان مسکین محب بی نیاز

شیخ ابو الخیر حصمی قدس سره پیرے بود نهایت بزرگ و عابد و زاهد و متقی مدام در بیابانها بقدم تجرید بگشتی و با سلها پیاده بحالت تجرید بزیارت مکه معظمه و کعبه عالیه مشرف گشت **وفات** وے در سال سه صد و ده هجریست **از مولف**

شیخ ابو الخیر خیر هر دو جهان | آنکه از اولیا برد سبق
سال وصلش چو از خرد جستم | گفت والی جود قطب بحق

شیخ ابو محمد جریری قدس سره نام وے احمد بن محمد بن حسین ست و بقولے حسین بن محمد و بقولے عبد الله بن یحیے از اعاظم خلفاے سید الطایفه جنید ست و بعد وفات شیخ جنید ابو محمد بر سجاده مشیخت قایم شد وے در فقه و تصوف و اصول امام بود و با سهل تستری صحبت داشت **نقلست** که یکسال در مکه معظمه مقام فرمود و پاس ادب نه پا دراز کرد و نه پشت به دیوار نهاد و نه خفت **وفات** وے صاحب نفحات الانس در سال سه صد و دوازده و بقولے سه صد و چهارده تحریر فرموده ست و صاحب سفینة الاولیا سه صد و یازده و چهارده ارقام میفرماید صحیح آنست که در سال سه صد و چهارده در جنگ قرامطه بصد رنج تشنگی برحمت حق پیوست **از مولف**

بو محمد شیخ پیر دستگیر | یافت از عالم چو با حق اتصال
بو محمد پیر تاریخش بگو | هم بخوان زنده سالک کامل | هم محب اکرم آمد سال او | نیز قطب اهل دین اهل جلال

شیخ بنان بن محمد حمال قدس الله سره اصل وے از واسط است و در مصر سکونت داشت صحبت دار ابراهیم خواص و از پیران شیخ ابو الحسن نوری ست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و در کرامت و خوارق مقام اعلے و رتبه معلے داشت **نقلست** که حاکم مصر بروے برآشفت و وے را پیش شیر انداخت شیر او را بوے میکرد و سے لیسید چون بیرون آوردند پرسیدند که آنوقت پیش شیر بودی در دل توچه میگذشت گفت وقتے خوشتر ازان وقت بر من نگذشت که امید داشتم که ازین دار حزن و ملال بقرب ایزد متعال

به پیوندم لیکن چه گویم که شیر ما مور بود وفات وی سال سیصد و شانزده هجری است از مولف

شه عالم جناب شیخ بنان | معلی پیر محبوب الٰهی
چو سهر در سال ترحیلش بجستم | بگفتا پیر محبوب الٰهی ۳۱۶

شیخ محمد بن فضل قدس سره کنیت وی ابو عبد الله ست و اصلش از بلخ مرید شیخ احمد خضرویه ست اول در بلخ بود و سخن معرفت گفتی و خلقے کثیر را بهدایت آورد آخر متعصبان بگناه او را از شهر بیرون کردند چون بیرون آمد روی بسوی شهر کرد و اهل شهر را نفرین کرد خلقے کثیر بعد با هلاک شد بعد ازان بسمرقند رفت و قاضی آن شهر شد من بعد عزم حج کرد و به نیشاپور رسید و سخن گفت و همانجا در سال سه صد و نوزده هجری وفات یافت مزار گوهر بارش هم در سمرقند است از مولف

چون محمد جناب بن الفضل | یافت با قرب حق کمال و صال
یار حق گفت دل بر حلت او ۳۱۹ | نیز گفت مهر جمال ۳۱۹

شیخ ابو الحسن وراق قدس سره نام وی محمد عبد الله بن سعد ست از کبار مشایخ و قدمای ایشان ست و مرید عثمان حیری ست **وفات** وی در سال سه صد و نوزده هجری است قطعه از مولف

بو الحسن آن رهبر دنیا و دین | در مشایخ بود شمع انجمن
حق نمای دین و سالش بگو ۳۱۹ | نیز عبد الله ولی بو الحسن ۳۱۹
هم ز دل محبوب دوران شد عیان ۳۱۹ | رحلت شیخ دین پیر زمن

شیخ ابو الحسین دراج قدس سره اصل وی از بغداد ست و خرقه خلافت از ابراهیم خواص یافته صاحب سماع و وجد بود چون سماع شنیدی از خود رفتے آخر در حالت سماع آهے کشید و جان بداد **وفات** وی در سال سه صد و بست هجری است **از مولف**

احسن الخلق بو الحسین ولی ۳۲۰

رفت چون ز جهان بخلد برین | رحلتش با دے مکرم دان ۳۲۰
هم بجان بو الحسین الدین

خیر نساج قدس سره کنیت وی ابو الحسن و نام محمد بن اسماعیل و اصل وی از سامره و مسکن وی بغداد مرید سری سقطی و از اقران جنید و استاد شیخ نوری و ابن عطا و حیری ست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند پس شبلی را بخدمت سید الطایفه جنید فرستاد که او هم مرید سری سقطی بود و صاحب

نفحات الانس میفرماید که خیر نساج یعنی بافنده بود و صاحب اشتهار وی بنام نساج
آنست که در اوایل حال با خدا عهد بست که میوه خرما که مرغوب دل نیست هرگز نخورد در زمانی
نفس در حالت سفر بر وی غالب شد مقداری رطب بگرفت و یکی از آن
بخورد تا بوقت شخصی بر وی گذر کرد و گفت ای خیر ای گریز پای که مدتی است
که از کارگاه من بگریختی و او را غلامی بود موسوم بنام خیر و هم مشکل بشکل خیر
بعد وی شیخ را بگرفت و سقط میگفت حضرت خیر متحیر شد و دانست که این سزای
همان نقض عهد است که با خدا کرده ام ناچار همراه وی رفت و او کارخانه بافندگی
داشت و چند غلامان دیگر هم در آنجا بافندگی میکردند خیر را هم در آنجا برد و گفت ای
نالایق از خواجه خود می گریزی و باد نقض عهد میکنی بنشین و همان کار که میکردی
بکن شیخ پای خود را در کارگاه جولاهگی نهاد و کرباس بافتن شروع کرد و خود را
چنان یافت که گویا از سالها سال کار بافندگی میکرد و تا چار ماه نزد وی بماند شبی
برخاست و وضو کرد و در مسجد بیفتاد و گفت خداوندا از کرده خود توبه کردم و از کردار خویش
پشیمانم چون صبح شد خواجه غلام خود را از جای دیگر یافت و شیخ را از کارگاه خود بهزار عذر و نیاز مندی
رخصت کرد از آن روز خواجه خیر بنام نساج مشهور شد **نقلست** که خیر نساج گاهی
کار جولاهگی کردی و گاهی بر لب دجله رفتی و به عبادت حق مشغول شدی
و ماهیان دریا نزد وی تقرب جستندی و برای وی تحفه های دریایی آوردندی
روزی کرباس پیرزنی میبافت پیرزن گفت که فردا برای تو نقد بیارم اگر ترا
نیابم بکه دهم فرمود که بدجله بینداز اتفاقا روز دیگر که پیرزن حاضر شد شیخ را نیافت
نقد در دریا انداخت چون شیخ بر لب دجله رسید ماهی دریا آن نقد را بخدمت شیخ
حاضر آورد و در حواله شیخ نمود ابو حسین مالکی رح میفرماید که بوقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت شام شیخ را
بیهوشی لاحق حال شد بعد از آن چشم بگشاد و بسوی دروازه خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
ساعتی توقف کنید که من نماز گذارم اگرچه تو مامور ای که جان من بستانید من هم مامورم که نماز بگذارم
بعد از آن برخاست و وضو کرد و بنماز مشغول گشت و بعد فراغ سجده نهاد و برحمت حق پیوست

وفات آن جامع الحسنات بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال سه صد و لست

ویک تحریر فرموده از **مؤلف**
محرم دل عجب ہمے گردد
ہست زاہد محمد اسمٰعیل
ہر کس کہ شنید متقی گشت

خیر نساج خیر دین ہے
سال ترحیل وی ز دل تحصیل

ایضاً

سرورے سال رحلت او

رفت چون از جہان بجو تحصیل
نیز تاریخ رحلت آن شاہ
نساج کہ نام آن گرامی
نساج ابی الحسن بگو گفت

شیخ ابو بکر واسطی قدس سرہ نام وے محمد بن موسیٰ ست و مشہور بود
با بن فرغانی ست از قدمائے مشایخ و اجلہ اصحاب جنید و نوری ست و جامع
میان علوم ظاہر و باطن و اسرار توحید و علم اشارت و تصانیف مہ شیخ عبد اللہ
انصاری فرموده کہ از زبان ہیچکس در خراسان آنقدر توحید ظہور نیامده ست
از زبان ابو بکر واسطی **وفات** آن جامع الکرامات بقول صاحب طبقات سلمی
در سال سه صد و لست و یک بعد از سال سه صد و لست و بقول صاحب نفحات الانس
در سال سه صد و شانزده قبل از سال سه صد و لست و صاحب محاسن الاخبار
سال وفات وے سه صد و ہشت تحریر میفرماید و اللہ اعلم بالصواب از **مؤلف** سلمہ

ابو بکر بود صادق صدیق و مقتدا	پیر زمانہ عابد حق شیخ و متقی	گفتم بسال رحلت او قول مختلف
ابو بکر واسطے و ابی بکر واسطے	**قطعہ تاریخ** حسب قول صاحب محاسن الاخبار از **مؤلف**	
عناب واسطے ہیہ جہانگیر	اولی الاولیا زاہد ابو بکر	بجو ستم سال ترحیلش ز ملان
ندا آمد بگو عابد ابو بکر		

شیخ ابو بکر کتانی قدس سرہ نام وی محمد
بن علی جعفر ست و اصل از بغداد و از مریدان سید الطایفہ جنید بغدادی ست
در ہمہ اوصاف موصوف و در زہد و تقوے معروف یگانہ روزگار و از مشایخ کبار
حجاز بود سالہا سال در حرم محترم بماند و بخطاب چراغ حرم مخاطب گشت و تمام
در نماز گذرانیدے و دوازده ہزار ختم قرآن بحالت طواف کعبہ نمود و تا سی سال
در کعبہ زیر ناودان نشستہ عبادت کرد و درین سی سال ہم لشت بر زمین ننہاد و
در خواب نکرد شیخ ابو الحسن قزوینی میفرماید کہ یکبار در سفر حجاز بے زاد و راحلہ

ببادیه فرو رفتم روزی بکناره حوضی رسیدم نشستم و با خود گفتم که من بادیه را
بپای توکل بی زاد و راحله طی کردم از آن کنار حوض شخصی بانگ بر من زد
که ای ابوالحسن با نفس خود اینچنین حکایات بیهوده مکن چون نگاه کردم ابوبکر
کتانی را دیدم و بخدا باز گشتم نقلست که ابوبکر کتانی میفرمود که مرا اندک
غباری در دل با امیر المومنین علی رض بود بجهت آنکه رسول صلعم فرموده است
لا فتی الا علی و علی را به فتوت یاد کرد پس شرط فتوت آن بود که اگرچه معاویه بر
دعوی خلافت باطل و وی برحق کار بدو گذاشتی تا چندان خونهای اصحاب
نبوی ریخته نشدی شبی بخانه خود که در میان صفا و مروه داشتم بخفتم رسول صلعم
را بخواب دیدم با چهار یار کبار رض و مرا در کنار گرفت پس اشارتی کرد بابوبکر که
او کیست گفتم قربانت شوم ابوبکر است باز بعمر اشارت کرد باز بعثمان همچنان جواب
میدادم باز بسوی علی المرتضی کرم الله وجهه اشارت فرمود من بسبب غباری که
با علی داشتم از جواب شرم کردم پس مصطفی علیه الصلوة والسلام علی مرا با علی
المرتضی برادری داد تا هر دو یکدیگر را در کنار گرفتیم و علی مرا فرمود که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار بوقت جنگ با معاویه ظهور قول لا سیف الا ذوالفقار بود و ظهور
تاثیر قول لا فتی الا علی بوقت امام حسن خلف الرشید من گردید که وی با وجود
حق خود فتوت کرده خلافت بمعاویه بگذاشت بعد از آن رسول صلعم و اصحاب ثلثه تشریف بردند
و علی مرا فرمود تا بر کوه ابوقبیس برویم چنانچه باتفاق باهم برفتیم و نظاره کعبه کردیم چون
از خواب بیدار شدم خود را بر کوه ابوقبیس یافتم در حالیکه ایستاده بودم و ذره از غبار
که از جانب علی بر دل داشتم نبود نقلست که روزی پیری از باب بنی شیبه درآمد
و بابوبکر فرمود که ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نمیروی که شخصی بزرگ و استاد و در آنجا
نشسته در مجلس حدیث روایت میکند گفت از عبدالرحمن و معمر و زهرا و ابوهریره و از
پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت ای شیخ بزرگ اوستادی آوردی هرچه که ایشان
در آنجا بایستاد میگویند من در اینجا بی اوستاد میشنوم گفت از که می شنوی

گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت این چه دلیل داری گفت
دلیل آنست که تو حضری خضر متحیر شد و گفت تا اینوقت میدانستم که خدای را هیچ ولی
که من او را نشناخته باشم امروز ترا دیدم که تو مرا شناختی و من ترا نشناخته بودم **نقلست**
که روزی شیخ ابوبکر در نماز بود طراری در آمد و ازار کتف مبارکش باز کرد و ببازار برد
تا بفروشد در حال هر دو دستش خشک شدند باز آمد هنوز شیخ در نماز بود ردا بر کتف
شیخ انداخت و بنشست چون از نماز فارغ شد او بنالید گفت ترا چه افتاد که می نالی
طرار حال واقعه بگفت فرمود که مرا بردن و آوردن ردا خبر نبود دو دست برآورد و گفت
الهی او ردای من بمن باز آورد تو دست باز گرفته وی بوی باز عطا کن فی الحال
دست وی نیک شد **نقلست** که شیخ ابوبکر اکثر حضرت شاه رسالت را در خواب میدید
و سوالها میکرد و جوابها می یافت چنانچه یکبار پنجاه و یکمرتبه در یکشب رسول ص را در خواب دید
وفات شیخ ابوبکر کتانی باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و بست و دو هجریست
و مزار پر انوارش در کعبه معظمه است **از مولف**

داعی صدق که از دیده ظاهر بنهان	صورت گنج نهان گشت محمد بوبکر
پیر یزدان بست بتاریخ وصالش ۳۲۲	از خرد ذیر عیان گشت محمد بوبکر

شیخ ابراهیم بن داود رقی قدس سره

کنیت وی ابو اسحاق
از اجله مشایخ شام است بذوالنون مصری و جنید و ابوعبدالله جلا صحبت داشت
و عمر طویل یافته **نقلست** که درویشی در بادیه معرفت شیری قصد او کرد چون نزدیک
رسید و در وی نگریست روی بر خاک نهاد و برفت درویش در عجب ماند
چون در خود نگاه کرد پاره از خرقه خواجه رقی بر جامه خود دید دانست که شیر حرمت
پاره آن خرقه بداشت **وفات** وی باتفاق اهل سیر در سال سیصد و بست
و شش هجریست و بعض اهل تواریخ در سال سیصد و بست و پنج نیز فرموده اند **از مولف**

هم ابراهیم بن داود رقی	سفر ورزید در جنت ز دنیا	بگو داود رقی سال تاریخ
سال رحلت آن شاه والا	دگر گردید سال وصلت او	از ابراهیم بن داود دیهیم ۳۲۶

شیخ ابوالحسن بن محمد مزین قدس سره

نام وی علی است از قدمای

مشایخ بغداد است با سید الطایفه جنید و سهل بن عبد الله تستری صحبت داشت و مجاور مکه معظمه بود و واضح باد که از اولیاے متقدمین مزین دو اشخاص آمده یکے مزین صغیر است دوم مزین کبیر هم اگرچه از اهل بغداد است لیکن مزارش هم در بغداد واقع شده و مزین صغیر یعنی ابو الحسن در مکه معظمه مدفون است و این هر دو مزین پسر خاله یکدیگر بودند

نقلست که شیخ مزین روزے در بادیه میرفت شیرے را بدید که بسوی وی می آید گفت ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ معنی فی الحال شیر بر زمین بیفتاد و بمرد باز چون شیخ بر سر کوه رسید گفت ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ شیر زنده شد و راه خود پیش گرفت

وفات شیخ مزین در سال سیصد و بیست و هشت هجری است از مولف

ابو الحسن آن مزین عالم
پیشوای جهان بصدق یقین
بو الحسن بنده [illegible] فرما
رفت چون زین جهان بجنت خلد
هم بخوان بو الحسن مزین پیر
سال تاریخ آن وسیلهٔ دین

شیخ ابو علی ثقفی

قدس سره نام وے محمد بن عبد الوهاب از اجله اصحاب ابو حفص حداد و حمدون قصار است امام الوقت و عزیز روزگار بود و در علم ظاهر و باطن کامل و در فنون علوم تفسیر و حدیث ید طولی داشت و در نیشاپور علم مشیخت برافراخت نقلست که شیخ همسایه داشت که کبوتر بازی کردے روزے سنگ بر کبوتر انداخت بر پیشانی شیخ آمد خون از پیشانی روان شد خادمین خواستند تا او را آزارے رسانند شیخ منع فرمود و گفت که از فلان درخت چوبے باز کن و باوے بده و بگو که من بعد کبوتران را باین چوب براند و سنگ نیندازد نقلست که شیخ روزے در راه میرفت جنازه دید که سه مرد و یک زن او را برداشته میبردند شیخ آن زن را رخصت کرد و از یک جانب جنازه بر دوش خود برداشت و بر گورستان برد و بعد نماز جنازه دفن نمود و از ایشان استفسار حال میت کرد گفتند که این میت مخنثی بود همسایگان او را حقیر داشتند و بر جنازه وے حاضر نشدند چون ما هر سه تن مرده هیچکس ندیدیم خود برداشتیم و چهارم زنے از راه همراه شده بود شیخ درمے چند از نزد خود بایشان داد و رخصت کرد همان شب بخواب دید که شخصے جمیل با جامه هاے بهشتی حاضر شد و متبسم شده گفت ای شیخ من همان مخنثم

که امروز جنازه من برداشتی چون خلق مرا حقیر داشتند حق جل وعلا مرا عزیز گردانید و آنانکه جنازه مرا برداشتند بر ایشان هم بخشود **وفات** شیخ در سال ۳۲۸ صد دست

دہشت ہجر بیست از مولف
بسال رحلتش سرور رقم کرد
رقم هم خامه بحر حسن فخر بود ۳۲۸

محمد بو علی بن عبد وهاب
محمد بوعلی هادی ۳۲۸ محمود

اکمل شیخ کامل شیخ مسعود
وصالش مهر محبوب کریم است ۳۲۸

شیخ ابو محمد مرتعش قدس سره

نام وے عبدالله بن محمد نیشاپوریست و به بغداد متوطن بود از اجله خلفاے شیخ ابوحفص حداد و اصحاب سید الطائفه جنید است سیاحت بسیار کرده **نقلست** که چون شیخ بحکم پیر و تشفیعہ مامور بسیاحت شد ہر سال پا برہنه و سر برہنه ہزار فرسنگ سفر کردے و به ہر شہر زیاده از ده روز متوقف نشدے و میفرمود که سیزده سال متواتر حج کردم بتوکل چون نگاه کردم ہمه بر ہواے نفس بود ند گفتند که بچه دانستی گفت روزے مادرم فرمود که سبوے آب از چاه بیار بر من گران آمد دانستم که آن ہمه حج ہا بر متابعت نفس بودند درویشے گفت که در بغداد بودم اراده حج داشتم در دلم آمد که ابو محمد مرتعش پانزده دینار نزد خود دارد اگر مرا بدہد نعلین در کوه خرید کنم درہمین خطره بودم که کسے در دروازه من بکوفت در باز کردم دیدم که ابو محمد بود و پانزده دینار که نزد خود داشت بمن داد وگفت بستان و مرا رنجه مدار **نقلست** که ابو محمد روزے در محله از بغداد میرفت تشنه بود از خانه آب بخواست دخترے باجمال بیرون آمد و آب بوے داد چون بروے نظر کرد شیفته حسن وجمال وی شد آب بخورد و ہمانجا بنشست تا خداوند خانه بیامد بوے گفت ایخواجه از خانه تو دخترے برآمد و آب بمن داد و دل من ببرد صاحب خانه شیخ را بشناخت گفت او دختر من بود اگر رغبت کنی بتو دہم گفت قبول کردم پس صاحب خانه مجلس عالی ترتیب داده و نکاح دختر به شیخ کرده بفرمود تا شیخ را بگرمابه بردند و خرقه از وے برکشند و جامه ہاے تغیر بپوشانند ہمچنان کردند چون شیخ بخلوت عروسے تشریف برده بنماز مشغول شد چون ساعتے برآمد فریاد برداشت و گفت خرقه من بیارید و جامه ہاے عروسے

از تن برآورده در خرقه خود ابوسعید فرزن الطلاق داد و بیرون آمد پرسیدند که اینچه حالت بود گفت ابه هم بدا کردند که بیک نظر که خلاف ما کردی خرقه فقر از تو کشیدیم و اگر یک نظر دیگر کنی لباس آشنایی از تو برکشیم **وفات** شیخ ابومحمد در سال سه صد و بست و هشت هجریست **از مولف**

بومحمد شه زمین زمان	آنکه در بوستان حق طاق ست
سال تاریخ رحلتش سرور	بومحمد ولی آفاق ست ۳۲۸

شیخ ابو یعقوب نهرجوری قدس سره

نام وی اسحاق ست و نام پدرش محمد از علمای مشایخ بود با سید الطائفه جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشت و سالها در مکه معظمه مجاورت کرد و مرید ابو یعقوب سوسی ست **وفات** وی در سال سه صد و بست و نه یا سه صد و سی هجریست **از مولف**

شه چو یعقوب از جهان در خلد	گفت مطلوب دین ابو اسحاق ۳۳۰
هم امام ولی ابی یعقوب ۳۲۹	سال وصلش ندا ز خرد مطلوب

شیخ ابوالحسن صائغ دینوری قدس سره

نام وی ابو علی بن محمد بن سهیل ست از کبار مشایخ دینوری ست و در مصر سکونت داشت و مرید شیخ ابوجعفر صیدلانی و پیر شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو عثمان مغربی ست ممشاد دینوری میفرماید که روزی در دینور مر وی را دیدم که نماز میکرد و کرکسی بسبب گرمی آفتاب بر سر وی بهوا ایستاده سایه انداخته چون نگاه کردم ابوالحسن صائغ بود **از مولف**

شیخ عالم ابوالحسن دینور	یافت چون از جهان بخلد مکان	سال تاریخ رحلتش سرور
ابوالحسن نبی علی حبیب بدان	نیز مسعود طالب حق گو	زبده حق ولی محسن خوان
هم رقم کن محب دینوری	سن توصیال سال رحلت آن	

شیخ ابوبکر بن طاهر ابهری قدس سره

نام وی عبدالله بن حارث طائی ست از کبار مشایخ جبل و از اقران ابوبکر شبلی ست و با یوسف بن حسین صحبت داشت **وفات** وی بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و سی هجریست **از مولف**

چو زین دار فنا عزم سفر کرد	شه دین عابد مسعود طاهر ۳۳۰
بگو بوبکر اهل دین صادق	رقم کن زاهد محمود طاهر

شیخ عبدالله منازل قدس سره

یگانه روزگار و محرم اسرار و متورع

و متوکل و شیخ ملامتیان از مریدان شیخ حمدون قصار است و در وقت وے
مجرد تر از وے کسے نبود **نقلست** که وقتے بو علی ثقفی یعنے مے گفت
عبد الله بوے گفت یا ابو علی مرگ را ساخته باش که از ان چاره نیست بو علی گفت
تو ساخته باش عبد الله دست زیر بالین کرد و بر زمین نهاد و گفت اینک من مردم
و فی الحال بمرد **وفات** وی باتفاق اهل خبر در سال سه صد و بیک هجریست **از مولف**

چو عبد الله آن پیر منازل | ز دنیا رفت سوی خلد والا | ز عبد الله هادی بنده حق
شود تاریخ ترحیلش هویدا | دگر سرور پی تاریخ وصلش | منازل واصل دین بو گفتا

شیخ ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی قدس سره

کنیت وے
ابو اسحاق ست از قدماے مشایخ جبل و عظماے اصحاب ابو عبد الله مغربی
و ابراهیم خواص بود **نقلست** که از عبد الله منازل پرسیدند که چه مے گوئی در حق ابراهیم
شاهی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقرا و لاهل الآداب و المعاملات **وفاتش** وے
در سال سه صد و سی و هشت هجریست **از مولف** شیخ ابراهیم شاهی شاه دین

شد چو از دنیا سوے جنت روان | جست سرور سال ترحیلش ز دل | گفت ابراهیم هادی جهان

شیخ ابو علی مستوفی قدس سره

نام وے حسن ابن علی بن موسے
مرید ابو علی کاتب و ابو یعقوب موسے ست و مستولی دیهے ست بفاصله ده فرسنگ
از مصر و متنفر مود که پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود یا علی دوست میداری درویشان را
و دوات بصحبت ایشان مایل ست گفتم بلے یا رسول الله فرمود که مے خواهی که ترا بو کالت
درویشان و کفایت مهمات ایشان وکیل مامور کنم گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت
و دیانت مبادا که از من قباحتے بوقوع آید و مهور شوم فرمود که بشرط عصمت و کفایت
پس قبول کردم و انیکار تفویض بمن شد در ویشان همه روے به من نهادند و از روے
خود دیبا فتند **وفات** وے در سال سه صد و چهل هجریست **از مولف**

بو علی چون رفت ازین فنا | گشت دل سالش ز روحی آگاه | بو علی ولی دین سالک بجان
هم بگو مهدی حسن ابن علی | |

شیخ ابو سعید خراز قدس سره

نام وے

احمد بن محمد بصری ست بمکه معظمه ساکن شده و عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم باطنی
و تصانیف بسیار دارد و با جنید و شبلی و عمرو بن عثمان و ابوالحسن نوری صحبت داشت
و در سال سه صد چهل برحمت حق پیوست **از مولف**

چونکه از لطف خدای ذوالجلال
از جهان جنت آمد بوسعید
سرور سال وصالش از خرد
گشت پیدا احمد اسعد بوسعید ۳۴۰

شیخ جعفر خدا قدس سره کنیت وی ابومحمد ست مرید شبلی ست و از اجله
اصحاب سید الطائفه جنید و شیخ شبلی او را بزرگ داشتی و بر سر مجلس تعریف وی گفتی
و فرمودی که جعفر خدا اقرب از من نزد حق قریب ست و شیخ بندار بن ... قدس سره
فرموده ست که مردی تمام حال تر از جعفر خدا ندیده ام وی فی الحقیقت از بزرگ تر
از مشایخ ست **وفات** شیخ جعفر باتفاق اهل تواریخ در سال سه صد چهل و یک
هم بیت **از مولف**

شیخ جعفر قطب دین فرخدا
ناصر آمد سال ترحیلش بدان ۳۴۱
نیز کامل طالب حق زنده دل ۳۴۱
رفت منزل گنج چون در زیر گل

شیخ ابراهیم موسی صوفی الرقی قدس سره کنیت وی ابومحمد و ابواسحاق ست از قدمای
مشایخ ... جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ورع و تقوی مرید شیخ مسلم
مغربی بود و با ابوعبدالله خفیف و ابراهیم قصار صحبت داشت و میفرمود که چون
در ابتدای حال اراده زیارت شیخ مسلم مغربی کردم بعد طی مسافت در
مسجد وی رسیدم که شیخ مسلم در آنجا بامامت مشغول بود و سوره الحمد را چند
جا بخطا خواند بدل شدم و گفتم که رنج من ضایع شد شب در آنجا بودم روز دیگر
بقصد طهارت برخاستم و خواستم تا بکناره فرات روم شیرے بر سر راه خفته بود
متحیر شدم که راه رفتن نبود دیدم که شیخ مسلم می آید چون شیر وی را دید سر در قدم
وی نهاد و گوش شیر بگرفت و مالید و گفت ای سگ خدای عزوجل
شما را نگفته ام که با مهمانان ما سخت نگیرید فی الحال شیر راه خود پیش گرفت آنگاه
مرا فرمود یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر مشغولید و از خلق می ترسید و ما براست
کردن باطن متوجه ایم و خلق از ما می ترسند **وفات** شیخ ابراهیم در سال سه صد

آنکه روشن نام ابراهیم بود	مرشد خاص و عام ابراهیم ۳۴۳	وصل او یک هجری است از مؤلف
شیخ ابو القاسم حکیم	گفت هاتف امام ابراهیم	جست سرور چو سال ترحیلش

است سمرقندی قدس سره نام وی اسحاق بن محمد بن اسماعیل
با ابو عبد الله خلاد و ابراهیم قصار و ابو بکر وراق صحبت داشت و از عظمای مشایخ
سمرقند بود و مقامی و کلامی عالی داشت **نقلست** که روزی شیخ در مجلس
وعظ کلام می کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد چون او را مشغول دید سجاده
بر روی آب حوض انداخت و نماز آغاز کرد چون فراغ یافت ابو القاسم روی
بسوی وی کرد و گفت ای برادر اینکار که تو کرده بمن نمودی اینکار کودکان
ما می کنند کار آنست که در میان چندین شغل و هجوم خلق دل با خدا داری **وفات**
وی در سال سه صد و چهل و دو هجری است **از مؤلف**

	هادی مهدی زمین و زمان	
شیخ کون و مکان ابا قاسم	قاسم عالم است رحلت او ۳۴۲	هم حکیم جهان ابا قاسم ۳۴۲

شیخ ابو العباس سیاری قدس سره نام وی قاسم بن قاسم بن مهدی است دختر
زاده احمد بن سیار است از اعاظم مشایخ اهل مرو و عالم بعلوم شریعت و عارف
بمعارف و حقایق بسیار مشایخ را دیده و صحبت ها اندوخته بود و ارادت بحضرت
شیخ ابو بکر واسطی داشت و اول کسیکه در مرو سخن بحقایق گفت او بود **نقلست**
که پدر شیخ ابو العباس بسیار مالدار بود چون وفات یافت از مال پدر میراث
بسیار یافت شیخ آن جمله را بداد و یک تار موی گیسوی عنبر بوی حضرت
شاه رسالت صلعم خرید کرد حقتعالی به برکات موی مبارک سرور کائنات
او را توبه داد و مرید شیخ ابو بکر واسطی شد و بدرجه کمال رسید که امام طریقت شد
و فرقه سیاریه منسوب بویست **نقلست** که روزی بدکان بقالی رفته جوز مغز خرید
بقال شاگرد را گفت جوز بسیار عمده از جوزها چیده بشیخ بده شیخ فرمود که برای
هر یک خریدار که جوز مغز دهی همین نصیحت بشاگرد می کنی گفت نه صرف اینکار بسبب
وقر علم و مشیخت تست گفت من علم خود بتفاوت میان جوز نمیفروشم و جوز گرفتن

ترک کرد و صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که چون وفات ابوالعباس نزدیک رسید
وصیت کرد که تار موے حضرت پیغمبر که خرید کرده ام در دهان من نهید همچنان کردند
امروز گور پر نور وے بمصر ظاهر است و خلق اهل حاجت در انجا میروند و بمقاصد خود دلها
میرسند و دعاے اکثر از اهل حاجات بر خاک گور وے مستجاب میشوند **وفات**
شیخ در سال سه صد و پنجاه و دو هجریست و بعضی اهل اخبار سال سه صد و چهل و سه نیز میفرماید

از مؤلف بگو پیر کامل سال رحلتش ابوالعباس مسلم سال وے دان	جناب شیخ بوالعباس سیاری ابوالعباس مهدی قطب مرجوان	خبر گیر جهان حق گوی حق دان ابوالعباس حق بین رحلتش گو

شیخ ابوالخیر تیناتی الاقطع قدس سره نام او

حماد است و اصل وے از تینات که از توابع مصر است و شیخ را یکدست بریده
بود بیکدست زنبیل بافتے و از قدر آن نفقه کردے و بر کسے ظاهر نشد که بیکدست
چگونه زنبیل میبافد و شیخ را با شیر موانست بود اکثر شیر بخدمت وے می آمد و کرامات
و خوارق بسیار از وے سر بر زده صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصے از شیخ
پرسید که سبب دست بریدن شیخ چیست بگریست گفت دست من کناره کرده بود بریده شد
و واقعه این بود که وقتے با خدا عهد بستم که دست خود بچیزے که از زمین روئیده دراز نکنم
و نه خورم مگر آنکه تو بمن برسانی دوازده روز بگذشت هیچ نیافتم نفس تنگی نمود نماز
نفل ترک کردم چون دوازده روز دیگر برآمد طاقت اداے سنت نیز نماند سنت هم
ترک کردم من بعد دوازده روز دیگر بگذشت طاقت قیام فرض هم نماند دیدم که فرض هم فوت میگردد
بخدا پناه بردم دیدم که دو قرص و چیزے در پیش از غیب پیدا شد بخوردم و شکر کردم پس ازان
هر روز بوقت شب دو قرص از غیب پیدا شدند بازبه ارادهٔ غزا بهمراهی گروه لشکر اسلام
روانه شدم تا بانطاکیه رسیدیم روزے بکنار دریا نماز صبح میگذاردم چشم من
بر درختے افتاد که بعضے میوه هاے وے سرخ شده بود و بعضے سبز و بعضے
بران افتاده مے درخشید مرا خوش آمد بعد از فراغ نماز چیزے ازان برگرفتم و قدرے
ازان در دهان انداختم و باقی در دست من بود که عهد خدا یاد من آمد میوه

از دست و دهان خود برانداختم و متحیر شده بجای نشستم درین اثنا جمعی سواران و پیادگان که دزدان و رهزنان را می جستند و بعضی را از ایشان یافته بودند نزد من آمدند و گفتند برخیز برخاستم پس مرا هم گرفته نزد امیر خود بردند امیر مرا پرسید که تو کیستی گفتم بنده از بندگان خدا ام پس روی بسوی دیگر رهزنان کرد و گفت این را بشناسید ایشان گفتند که ما نمیدانیم گفت خوب میدانیم که این رهبر شما است شما خود را فدای او میکنید و میخواهید که وی بسلامت ماند پس حکم کرد که یکیک دست و یکیک پای همگنان قطع کنید بموجب حکم حاکم یکیک دست و پای همگنان بریدند چون نوبت دست من هم قطع شد نوبت قطع پا رسید روی بسوی آسمان کردم و گفتم الهی دستیکه گناه کرده بود قطع شد پای مرا چه گناه که قطع شود ناگاه سواری از سواران امیر مرا بشناخت و خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید و این فلان مرد صالح است که ناحق دست وی بریده شد امیر چون شنید از اسپ خود را فرود انداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و سر در پای من آورد و استدعای عفو خطای خود نمود گفتم دست من گناهی کرده بود لهذا سزای خود رسید خطای تو هیچ نیست پس از ندامت آن گناه دست هم از دست دادم و دو قرص که شب از غیب بدست می آمدند آنهم از دست برفت حالا که زنبیل میبافم مرا از غیب بدمیدهند ورنه ممکن نیست که بیک دست بافته گردد

وفات شیخ در سال سه صد و چهل و سه هجری است از مؤلف

حضرت بوخیر خیر دو جهان	رفت زین عالم بفردوس برین	گر همیخواهی که گردد جلوه گر
سال رحلتش بقول اهل دین	دان امام المومنین هادی جواد ۳۴۳	باز فرما قبلهٔ اهل یقین ۳۴۳
هم رهی محبوب ربانی بگو ۳۴۳	بار خوان رحلتش امام المسلمین ۳۴۳	

شیخ ابو عمرو زجاجی

قدس سره نام وی ابراهیم و بقولی محمد بن ابراهیم واصل وی از نیشاپور است با سید الطائفه جنید و ابو عثمان حیری و ابو ابراهیم خواص صحبت داشته و تا چهل سال در مجاوری کعبهٔ معظمه بماند در مدت از غایت ادب در زمین حرم بول نکرد و قضای حاجت

و با بوجعفر حداد صحبت داشت و در وقت خود قطب زمانه و یگانه عصر بود وفات
وے بسال سه صد و پنجاه و سه هجری بیست و شیخ ابوزرعه طبری ویرا غسل داد و شیخ ابوعلی
کاتب هم بجان سال ابقر بایزد متعال پیوست ۳۵۳ **قطعه از مولف**

بوالحسین آن صفی اہل صفا	بود در چشم دو عالم نور عین	سال ترحیلش بگو مهدی فرید
هم بگو ره زیرکه صوفی بوحسین ۳۵۳		

شیخ عبدالملک بن علی بن عبدالله بن عمر گازرونی قدس سره کنیت وے ابوعمر و اصل وے
از گازرون فارس ست مستجاب الدعوات بود هرچه از خدا خواستے بحصول پیوستے
صاحب تذکرة الاولیا فرموده که وے از جمله ابدالان بود و با ابدال صحبت داشت
وفات وے در سال سه صد و پنجاه و هشت بروز سه شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه

بوقوع آمده **از مولف**	شد عبدالملک شیخ معظم	اکمل رهنماے جمله عالم
رقم شد صدر دین تاریخ جیلش ۳۵۸	عیان شد هم محبوب مکرم ۳۵۸	**شیخ علی بن بندار بن**

حسین صوفی صیرفی قدس سره کنیت وے ابوالحسن و از بزرگان
مشایخ نیشاپور ست و با سید الطائفه جنید و رویم و سمنون و ابن عطا صحبت داشت
و بسیارے را از مشایخ دیده بود و در حدیث و تفسیر و فقه و مفتی و ثقه وقت بود و در سال
سه صد و پنجاه و نه برحمت حق پیوست **از مولف**

		سید و سرور دو جهان سرو فخر علماے دین
مقتداے اولیا زاہد عالی متقی	سال ترحیلش بود ساجد ابن حسین علی ۳۵۹	هم رقم گشت از قلم زاهد علی صوفی ولی ۳۵۹

شیخ ابوبکر دقی قدس سره نام وے محمد بن داؤد دمشقی ست و بقولے
دینورے الاصل ست اما بشام ساکن بود مرید شیخ دقاق کبیر و با بوبکر مصری و به سید الطائفه
جنید صحبت داشت و ابن جلا خود را بوے منسوب میکرد در مجلس وے بسیارے
از مشایخ حاضر میشدند **نقلست** که وقتے شیخ در بادیه بود گفت الهی میخواهم که سرے
از اسرار خویش برمن آشکار کنی فے الحال چیزے بر وے منکشف شد و شیخ
در گریه افتاد بحدیکه از غایت ناله و بکا جان بلب شد گفت الهی بپوشش که طاقت کشف آن
ندارم همانوقت آن جلوه انوار اسرار از چشم وے پوشیده شد و شیخ آرام گرفت **وفات**

وے در شام در سال سه صد و پنجاه و نه بوقوع آمد و مدت عمر وی یکصد و بیست سال بود از مولف

ابوبکر چوں پا در جهان مستقیم دو باره ابوبکر پا دے حق ۳۵۹	بتاریخ آن شیخ علاے حق	یکے مهربان دل آگاه گو ۳۵۹

شیخ سلیمان بن احمد طبرانی قدس سره

بوقت خود در علم فقه و حدیث و تفسیر ثانے نداشت کتاب معجم کبیر و معجم اوسط و معجم صغیر و دلائل النبوت از تصانیف وے است و دران کتاب احادیث از هزار استاد درج کرده اند وفات وے در سال سه صد و شصت هجری است از مولف

سلیمان ابن احمد شیخ دین پناه سلیمان بنده حق نیز پیدا ۳۶۰	که علم از ذات پاک او هویدا است	وصالش طرفه مهدی الکریم ۳۶۰

شیخ ابوبکر مقید قدس سره

نام وے محمد بن احمد بن ابراهیم داصل وے از جرجرآبا دست از عمده مشایخ و کاملین دین جامع علوم ظاهری و باطنے مصاحب سید الطائفه جنید و ابویوسف بن حسین بود در عمر دراز یافت شریف بود و مستقیم الحال و صاحب قال و اهل تصانیف وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سه صد و شصت و پنج و بقول صاحب نفحات الانس و تذکرة العاشقین در سال سه صد و شصت و چهار است ۳۶۴ از مولف

حضرت ابوبکر چون از دار دهر هم امام اصفیا اهل جلال ۳۶۴ طالب کامل ابوبکر آمد است	رفت از قرب خدای ذو الجلال اهل دین سالک مقید گفته ام ۳۶۵ سال وصل آن شیخ اهل کمال	نور حق سال وصال او بگو پارسائے کامل هم تاریخ سال ۳۶۵

شیخ اسماعیل نیشاپوری

بن نجید بن احمد قدس سره جد مادر بن شیخ عبدالرحمن سلمی رح بود و در وقت خود قطب وقت و صاحب خوارق و کرامت با ابوعثمان حیری صحبت داشت و سید الطائفه جنید را دیده بود وفات وے در سال سه صد و شصت و پنج هجری است

از مولف وصلش اسماعیل محیے الدین بگو ۳۶۵	آن فریح عشق اسماعیل ره واقف حق اهل دل هم گو بیان ۳۶۵	رفت چون از دار دنیا در جنان

شیخ ابوعبدالله مقری

قدس سره نام وے محمد بن احمد المقری است با ابویوسف بن حسین و به ابوعبدالله خراز و مظفر کرمان شاهی در دیم و جریری و ابن عطا صحبت داشت و پنجاه هزار دینار

میراث پدری بدو رسید همه را بر فقرا نفقه کرد و مدت بسیار در حرم که مجاورت نمود وفات
وی در سال سه صد و شش و شصت و بقولی دیگر سه صد و شصت و نه هجریست از مولف

شیخ عبدالله آن ولی دستگیر	شد چو از دنیا بفردوس برین	میر حسن سال پاک او ۳۶۹
رفت زانجا گر بدار المتقین	بار دیگر نیک عبدالله سعید ۳۶۶	نیز خوان الشیخ اهل دین قطب دین

شیخ ابو عبدالله رودباری علیه الرحمة الله الباری نام وی احمد
بن عطا از عظمای مشایخ شام است که بصور که بر کناره دریای دجله واقعست
ساکن بود خواهرزاده ابو علی رودباریست بزرگ بود و صوفی و عالم العلوم شریعت و حقیقت
حدیث صورت و سیرت نیکو داشت نام مادرش فاطمه خواهر ابو علی رودباری بود
نقلست که روزی در بادیه پای شتر بر دست وی آمد شیخ گفت جل الله
شتر پای برداشت بزبان شیخ گفت جل الله **وفات** وی در سال سه صد
و شصت و نه هجریست و مدفن مبارکش در صور بر کناره دریا واقعست **از مولف**

چون ازین دار فنا عزم سفر کرد	بجنت رفت پیر رودباری	شه دین کن رقم وصالش بگو ۳۶۹
ادب او با محبوب باری ۳۶۹	ایضاً چون سفر زین دار جهان	شیخ ابو عبدالله احمد بن عطا
گفت سرور سال ارتحالش خرد	طالب عبدالله احمد بن عطا ۳۶۹	

شیخ ابو سهل صعلوکی قدس سره نام وی محمد بن سلیمان صعلوکی الفقیه اصل وی از نیشاپور است
در شریعت و طریقت امام الوقت و یگانه روزگار بود و مشایخ روزگار بر ولایت
او متفق اللفظ بودند و با ابو بکر شبلی و مرتعش و ابو علی ثقفی در افق و ابو الحسن و شیخ
ابو النصر صفا نیشاپوری صحبت داشت و بسماع شایق بود و سماع شنیدی و وجد
فرمودی روزی شخصی از وی در باب حکم سماع سوال کرد فرمود که مستحب لاهل
الحقایق و مباح لاهل العلم و مکروه لاهل النفس الفجور و میفرمود که در تمام عمر خود دست
در جیب نکرده ام و گره بر کیسه نداده ام و بر در حلقه و بر حلقه قفل قایم نکرده ام
وفات وی در سال سه صد و شصت و نه یا هشت هجریست در ماه ذیقعده مزار
پر انوارش در نیشاپور است **از مولف** جناب سهل صعلوکی زعالم

بجنت شد چو شبل ماه تابان	بگو با ذوے والا سهل صعلوکی ۳۶۹	چو سال رحلت آن شاه شاهان
بسرور گفت هاتف دیگر عجیب	ولی الاولیا ابن سلیمان ۳۶۹	**شیخ ابراهیم بن ثابت**

قدس سره کنیت وے ابو اسحاق و از قدمائے مشایخ بغداد است و با سید الطایفه جنید صحبت داشت شیخ ابو عبد الرحمن سلمے میفرماید که از شیخ ابراهیم گفتم که مرا وصیتے کن فرمود که کارے مکن که از آن پشیمان شوے **وفات** شیخ در سال سه صد و شصت و نه هجری است **از مؤلف**

رفت ابراهیم چون از دار دهر	روح او بر عرش شد از خاکدان	
سال رحلش دل گفت حق بین حق نما ۳۶۹	نیز ابراهیم عابد پاک باز	**شیخ ابوبکر فرا قدس سره**

نام وے محمد بن احمد بن حمدون از اعاظم مشایخ نیشاپور است و با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابو بکر شبلے و ابو بکر طاهر ابهرے در عهد خویش صحبت داشت شیخ عمرو فرمود که اگر من ابو بکر فرا ندیدمے صوفی نبودمے نیز شیخ عمرو میفرمود که وقتے با جمعے از دوستان بقصد حج روانه شدم چون به نیشاپور رسیدم اصحاب من گفتند که درین شهر ابو بکر فرا میباید ما را بزیارت وے نباید رفت که او ترا گوید که حج عمره با مادر و پدر باش نخستے به پیچیدم آخر بخدمت وے رفتم و سلام کردم گفت از کجائی و کجا میروی گفتم از هرات می آیم و به بیت الله میروم گفت مادر و پدر داری گفتم دارم گفت بازگرد و نزد مادر و پدر باش گفتم بهتر است چون پیش یاران خود رفتم نقض اراده با ایشان کرده خواستم که با اصحاب خود بمکه روم هماندم به بلائے تب عظیم گرفتار شدم چندے که از حیات خود نا امید گشتم و بدان حال باز بخدمت شیخ شدم و دعائے شفا خواستم گفت اے عمرو عهد میشکنی و دعائے شفا میخواهی اگر عهد نه شکستی بلای تب گرفتار نه شدی گفتم توبه کردم و هنوز از پیش شیخ نرفته بودم که شفا یافتم و از آنجا باز پس بخدمت والدین خود روانه شدم **وفات** شیخ در سال سه صد و هفتاد هجری است **از مؤلف**

ابو صدیق جهان بو بکر مرحوم		
شد از دنیا بخلد آن عابد دین	نوشتم شاه دین سالش عیان ۳۷۰	دگر بو بکر مهدی زاهد دین

شیخ ابو الحسن حصری نام وے علے بن ابراهیم حصری است در بغداد ساکن شد

دخرقهٔ فقر از دست شیخ ابوبکر شبلی داشت و از پیروان مذهب امام احمد حنبل بود و در سخن گفتن و افشاے راز توحید مثلش کسے بلند سخنے نبود و از مریدان شیخ شبلی احدے مثلش اسرار توحید بلند نگفت **نقلست** که شیخ احمد ابونصر که از خلفاے اعاظم شیخ بود چون بمکه معظم رسید اسرار توحید بسر منبر باواز بلند گفت پیران حرم از وے برنجیدند و او را از خانه خدا بیرون کردند شیخ ابوالحسن را نیز از روے کشف اینحال منکشف گشت و بدربان ارشاد کرد که چون احمد ابونصر بیاید او را مگذار که پیش من بیاید چون احمد نصر از مکه برسید دربانش نگذاشت که بخدمت شیخ رود چندروز بیرون خانقاه بزار ناله جان کاه حاضر بماند تا روزیکه شیخ بیرون آمد احمد ابونصر سر در پاے شیخ آورد و نیاز مندے نمود فرمود که بعوض آن بے ادبی که در حرم محترم کردی و بے ادبانه پیش پیران حرم سخن گفتی حکم ست که بروم روی و بشهر طرسوس بمانی و تا یکسال گله بانی خوکانے و بشب بوریا بهانماز گذاری و خواب نکنی تا دلهاے عزیزان ترا قبول فرمایند احمد نصر همانوقت عزم روم کرد و تا یکسال همه روز خوک بانے کردی و تمام شب بوریا بهانماز گذاردی بعد بخدمت شیخ ببغداد آمد شیخ تا دواز ده خانقاه استقبال او کرد و در کنار گرفت و گفت یا احمد انت ولدی و قرة عینی احمد از ان قبول بغایت خورسند شد و عزم مکه معظمه نمود چون در حرم رسید پیران کعبه همه باستقبال وے درآمدند و بعزت تمام در حرم بردند

وفات شیخ ابوالحسین در سال سه صد و هفتاد و یک هجریست **از مولف**

چو رفت از جهان در بهشت برین
دگر هم عزیز علی بوالحسین ۳۷۱
عابد مرحوم ز رحلتش بگو ۳۷۱

اکرم عزیز علی بوالحسین
ایضاً شد جیا ابراهیم بصری بالحسین
نیز ابراهیم بادے امام ۳۷۱

وصالش ز کی بادی عارف است ۳۷۱
زین جهان در جنت دار السلام

الشیخ ابوالقاسم نصیرآبادی قدس سره

از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه ست نام وی ابراهیم بن محمد بن حمویه و مولد و مقام مسکنش نیشاپور و مرید ابوبکر شبلی ست جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و علوم فقه و حدیث و تفسیر و علم طریقت و حقیقت و معرفت و با بوعلی رودباری و مرتعش و با بوبکر طاهری بهری صحبت داشت و در اواخر

مجاور مکه معظمه شد و همانجا برحمت حق پیوست وا ورا از نیشاپور بیرون کرده بودند بسبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت بروے غالب شده بود که یک روز از رسے بر میان بسته گرد آتشکاه گبران طواف میکرد گفتند اینچه حالت ست گفت در کار خویش کالیوه شده ام مقصود خود بکعبه جستم نیافتم اکنون در اینجا مے جویم که بیابم **نقلست** که شیخ ابوالقاسم هفتاد حج بر توکل گذارده بود دیگر روز بکه میرفت در بازار سگے گرسنه و تشنه و ضعیف یافت خواست که بوے چیزے بخوراند اما هیچ نداشت آواز داد که چهل حج بیک نان گندمین میفروشم اگر کسے بدهد بخرد شخصے یک قرص نان بوے داد چهل حج بخرید و گواه بروے بگرفت شیخ آن نان بسگ خورانید درین اثنا شخصے پدید آمد دستے سخت بر دوش شیخ بزد و گفت که اے احمق در دل خود تصور کن که چهل حج بیک گرده نان بفروختم و آن نان بسگ دادم که پدرت هشت بهشت بدو دانه گندم بفروخت و درین یک نان از ان دانه ها از هزار هم بیش خواهند بود شیخ چون این بشنید از خجالت سر بجود در کشید **نقلست** که وقتے شیخ بر جبل رحمت مقام داشت بسبب کثرت گرماے آفتاب و تپش هوا تپ سخت لاحق حال شیخ شد روزے شیخ بدان حالت تپ بر زمین افتاده بود که مریدے بر بالین وے آمد و گفت اگر حاجتے داری بمن بفرما که حاضر کنم فرمود شربتے آب سرد آرزوے من ست آن مرد آوندے در دست گرفت و هر چند بجست آب سرد نیافت ناچار متحیر بماند درین اثنا پاره ابر در هوا پدید آمد و ژاله باریدن آغاز نهاد و جمله ژاله ها در پیش وے جمع شدند آن شخص دانست که این کرامت شیخ ست در آوند پر کرد و پیش شیخ آورد شیخ گفت که این ژاله از کجا آوردی وے حال واقعه بگفت گفت که نخواهم خورد که بخوردن این آب که از کرامت ست در نفس من عجبے پدید آید **نقلست** که روزے شیخ مجلس سخن میگفت جوانے از در درآمد سخن شیخ در دل وے اثر کرد برفت و آواز داد که تمام شد کار من ان شاء الله تعالے و بخانه رسید و بمادر خود گفت برو حمال و غسال براے جنازه من بیار که کار من باخر رسید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **نقلست** که

شیخ ابو عثمان مغربی در گورستان حجیه مدینه گوری برای خود کنده بود بدین امید که او را بعد از فوت در آن گور دفن کنند شیخ ابو القاسم بوی گفت که این گوری که تو کنده مرا در وی دفن خواهند کرد نزا در نیشاپور ابو عثمان را این سخن ناگوار آمد اتفاقاً در همان ایام شیخ ابو عثمان را از آنجا اتفاق سفر بغداد افتاد و از بغداد به هرات رسید و از هرات به نیشاپور آمد و در آنجا برحمت حق پیوست و در نیشاپور دفن شد و در گوری که او برای خود در مدینه کنده بود شیخ ابو القاسم دفن گردید **وفات**

شیخ بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا وغیره در سال سه صد و هفتاد و دو هجری است و این قول صحیح ترین اقوال است و بقول امام یافعی در کتاب مجلس الاخبار امام قشیری رح وفات او در ماه ربیع الاول سال سه صد و شصت و هفت هجری بوقوع آمده **از مولف**

شیخ بو القاسم که از انوار حق	گشت روشن در جهان مانند ماه	سال وصلش هست قاسم یکتا
سالک راهی ابو القاسم بخواه	قطب دوران گشته هم از دل عیان	رحلت آن بادشاه اهل جاه
ایضاً شد بدنیا چو شیخ بو القاسم	سال تاریخ وصل او دلخواه	گو وحید زمان ابو القاسم
نیز قاسم وصال عالیجاه		

شیخ ابو بکر طرطوسی الحرمی رح

نام وی علی بن احمد بن محمد طرطوسی است و بسبب کثرت عبادت و زهد و ورع و تقوی او را طاوس الحرمین خواندندی و سالها سال مجاور مکه معظمه بود و شاگرد ابو الحسین مالکی است و با ابراهیم کرمان شاهی صحبت داشت و نسبت خود بوی درست می کرد **وفات** شیخ در سال سه صد و هفتاد و چهار است و قبر مبارک در مکه معظمه است **از مولف**

حضرت بو بکر طرطوسی ولی	شد چو از ملک جهان در جنان	قطب باقی ست سال وصل او
نیز بو بکر سعید ست ای جوان		

شیخ عبد الواحد بن علی سیاری قدس سره

شاگرد و مرید و خواهر زاده ابو العباس سیاری ست و باعث توبه وی آن بود که روزی وی صوفیان را دعوت کرد چون بسماع مشغول شدند یکی از ان میان در حالت وجد بهوا بر آمد و ناپدید گشت که بار دیگر او را کسی ندید و ظهور این معنی جذبه عشق لیکن در دل وی پدید آمد و سرای خود را بر صوفیان وقف کرد و مال خود را یکسر براه خدا

صرف ساکرده خلعت توکل و زهد و تقوے بر قالب خود بیاراسته و یکے از کاملین گشت

وفات وی در سال سه صد و هفتاد و پنج هجری است ازمولف

عبد واحد پیر یکتا شیخ دین	رفت چون در روضه دار السلام	سید کونین اقدس سال او
هم عیان آمد مقدس نیک نام [۳۷۵]	سال وصلش هست سیاح عزیز [۳۷۵]	نیز سالک پارسا ئم الکلام [۳۷۵]
عبد واحد سید اہل یقین [۳۷۵]	گفت سرور سال وصلش دار السلام	**شیخ عبد الله برقی**

قدس سره از عظماے مشایخ مصر ست و اصل وے از برق که در مضافات خوارزم افتاده در نعت و اشعار مدحیه و علوم فقه و حدیث و تفسیر امام ست **نقلست** که وقتے شیخ برقی بیمار بود شربتے آب بوے آوردند نخورد و گفت که در خانه خدا حادثه افتاده است تا باصلاح نیارم چیزے نخورم آخر تا سیزده روز چیزے نخورد تا خبر آمد که کفار قرامطه در حرم افتاده اند و خلقی را بکشتند و حادثه عظیم برپا شد **وفات** وے در سال سه صد و هفتاد و شش بوقوع آمده **ازمولف**

شیخ عبد الله برقی زاهد دوران	آنکه در عهدش میان کفر و دین حق آمد حجت	سال سعیلش بگو قطب بن اہل الیقین [۳۷۶]
یکدل متقی و دیگر سید برقی آمده است [۳۷۶]		

شیخ ابو نصر سراج قدس سره نام وے عبد الله بن علی طوسی ست و لقب وے فقیر در علوم شریعت و طریقت کامل و در ریاضات و مجاهدات ثانی نداشت و تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب لمعه که در علم تصوف آیتی ست از تصانیف ولیست و نسبت ارادت بشیخ ابو محمد مرتعش داشت **نقلست** که شیخ ابو نصر چون در بغداد رسید ماه رمضان بود و در مسجد شونیزیه خلوت گرفت و امامت درویشان بوے تفویض گشت پس وے هر روز در نماز تراویح پنج ختم قران کردے و خادم هر شب قرصے از جو بخلوتخانه شیخ بردے چون روز عید آمد اصحاب را امامت کرد و یاران همه سے پاره قرص جوین در حجره وے موجود یافتند که احدے ازان تناول نفرموده بود **نقلست** که شبے چند اصحاب بخدمت شیخ حاضر بودند و بسبب زمستان آتش افروخته و سخن در توحید و معرفت میرفت شیخ را وقت خوش بود برخاست و در آتش رفت و هم بر آتش سجده کرد چون سر بر داشت

یکموی وی نسوخته بود نقلست که شیخ در حیات خود فرموده که هر جنازه که بعد مرگ من پیش خاک من بگذرانند مغفور بود چنانچه تا حال رسم ست که هر شخص مسلم که فوت میشود جنازه وی پیش قبر شیخ میگذرانند بعد ازان بخاک میسپارند **وفات** آن جامع الکمالات در سال سه صد و هفتاد و هفت و بقول دیگر سه صد و هفتاد و هشت هجری و قول ثانی اصح ترین اقوالست **از مؤلف**

مقتدای زمانه شیخ کبیر		
شیخ بونصر یادی دو جهان	سال وصلش سراج اقطاب است ۳۷۷	هم رقم کن سراج اوج بنان ۳۷۸
نیز گویا دی ۳۷۸ هادی بونصر	قطب دین قطب کامل ست عیان ۳۷۷	نصر ابدال گفته ام سرور ۳۷۷
سن تحلیل و سال رحلت آن		

شیخ ابوالقاسم رازی قدس سره

نام وی جعفر بن احمد بن محمد ست و متوطن نیشاپور بود و با ابن عطا و محمد بن [illegible] و ابو علی رودباری صحبت داشت و مال بسیار از میراث یافت همه بخدمت حضرات صوفیه صرف نمود چون از دنیا برفت سوای دلقی بر خود نداشت و مشایخ اقلیم ری فرموده اند که چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود یکی جمال با کمال صوری و معنوی دوم زهد سیوم مال بافراط چهارم سخاوت **وفات** شیخ در سال سه صد و هفتاد و هشت هجری بیت **از مؤلف**

زاهد متقی ابوالقاسم	اهل جاه و سخی ابوالقاسم
سال وصلش چو جستم از دل خود	گفت کامل ولی ابوالقاسم ۳۷۸

شیخ ابوبکر کلاآبادی قدس سره

نام وی محمد ابن ابراهیم بن یعقوب کلاآبادی بخارا نسبت و کتاب تعرف از تصانیف ویست و مشایخ عظام فرموده اند که اگر تعرف نبودی تصوف دانسته نشدی **وفات** وی در بخارا بروز جمعه نوزدهم جمادی الاول سال سه صد هشتاد هجریست

چون ابوبکر ابن ابراهیم پیر	از جهان در زید در جنت مقام	رحلتش سلطان بوبکر امدست ۳۸۰
هم بگو بوبکر محبوب انام	ذات پاک او سراپا فقر بود	فقر شد سال وصالش والسلام

شیخ ابوالخیر حبشی قدس سره

نام وی اقبال و لقب وی طاؤس الحرمین و کنیت وی ابوالخیر ست و وی در اوایل غلامی حبشی بود که خواجه وی از مالداران جرجان بود چون خواجه شیخ طاعت و ورع و زهد در یافت وی

بحالت بندگی وے بدیده همواره بودے گفتے که چیزے از من بخواه وی هیچ نخواستے همیشه
روزے خواجه پیش وے الحاح بسیار کرد گفت اگر مے خواهی خالصاً لوجه الله مرا
آزاد کن خواجه گفت که چندین سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت من بنده تو و تو خواجه من
بودی پس خواجه خود را وداع کرد و ببغداد رسید و بخدمت یکے از مشایخ وقت
حاضر شد اتفاقاً آن شیخ مشرف بر موت بود گفت یا ابوالخیر منتظر تو بودم حصه خود بگیر و
بحجاز برو که طاؤس الحرمین لقب تو مقرر شده است پس ابوالخیر بحرم کعبه آمد و شصت سال
بمجاورت حرمین کرد و هرگز گاهے از هیچکس چیزے نخواست و سختیهاے بسیار کشید
و هرگاه که خواستے اورا آواز میداد که شرم نمیداری باین روے که بر آن پیش ما سجده میکنے
پیش خلق رسوا نشوی و هرگاه که بروضه مقدس نبوی در آمدے و گفت السلام علیک
یا رسول الثقلین جواب آمدے علیک السلام یا طاؤس الحرمین وفات وے
بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و سه و بقول صاحب الاخبار
الاولیا بسال سه صد و هشتاد و چار هجری است ۳۸۴ از مولف

شیخ حبشی خواجه اقبال پیر

مصدر حق مظهر اجلال بود	سال وصلش حبشی یکدل بگو	نیز مقبول جهان اقبال بود ۳۸۴
ایضاً چو زین دار فنا عزم سفر کرد	جناب شیخ حبشی پیر اقبال	بوصل او بخوان طاؤس حرمین ۳۸۳
رقم کن نیز شمس ور پیر اقبال ۳۸۴		

شیخ ابراهیم منسوجی قدس سره

کنیت وے ابو علی است و از اجله مشایخ متقدمین بغداد بود و با شیخ سری سقطی صحبت داشتے
و در نفحات الانس مذکورست که وے با یک پیراهن بے ردا و نعلین در کوه و صحرا دراه
در هر سال از بغداد بسفر حج تشریف بردے و در تمام راه بغداد تا مکه معظمه هیچ سببے
گذرانیدے و هیچ تناول نه کردے وفات وے در ماه شعبان سال سه صد
و هشتاد و شش بوقوع آمده از مولف

صاحب حال و قال ابراهیم	سرور از سال ترحیلش	شیخ دین مقتدائے اہل کمال
		گفته اہل کمال ابراهیم ۳۸۶

شیخ ابوالحسین بن سمعون قدس سره

نام وے محمد بن احمد بن اسمٰعیل بن سمعون است و در مشایخ بخطاب ناطق مخاطب بود و با بن سمعون اشتهار داشت

از اعاظم مشایخ بغداد و معاصر شیخ شبلی بود نقلست که روزی شیخ وعظ میگفت شخصی درویش بپایه منبرش نشسته بود بخواب رفت شیخ هم از سخن کردن بایستاد تا وقتیکه درویش بیدار شد وی فرمود که رسول را بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب خواب تو از سخن کردن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و هارج وقت عزیز تو نشوم **ولادت** شیخ ابن سمعون در سال سه صد و **وفات** بروز جمعه پانزدهم ذیقعده یا ذی الحجه سال سه صد و هشتاد و هشت هجریست و بعد وفات وی بسبب عدم الاسباب در خانه وی دفن کردند بعد سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند چون نعش مبارکش برآوردند کفن و جسم وی همچنان تازه بود که گویا همین وقت وفات کرده است و کفن نو پوشانیده اند **قطعه از مولف**

جناب شیخ سمعون ابوالحسین است	امین مامن هادی و مامون	مکرم سال تولیدش عیان شد
دل سرور چو جست از طبع موزون	بگو سمعون ناطق سال وصلش	بخوان مهد امجد ابن سمعون
دگر ناطق ولی مسعود هدایت	ز دل شاه عطا گر دید بیرون	وصالش سالک حق الحسین است
دگر امجد وصی الله سمعون		

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره

مولد و منشاء وی مکه معظمه است مرید شیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصریست و شیخ ابوالحسن مرید پدر خود ابو عبدالله بن احمد بن سالم و احمد سالم مرید پدر خود ابو عبدالله تستری است و شیخ ابوطالب صاحب کتاب قوت القلوب است که در طریقت مجمع اسرار الهی است و مشایخ طریقت میفرمایند که در اسلام مثال این کتاب که جامع رموز طریقت باشد تصنیف نشده **وفات** وی بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و شش و حسب قول صاحب مخزن الاسرار در سال سه صد و هشتاد و هفت هجریست **از مولف**

شیخ بوطالب مطلوب حق	پیر تقی عمدا و متقی	مرد طالب اهل دین واصل شد
پیر عیان خلد مهربان طالب ولی	بار دیگر شد عیان تاریخ او	طالب نام محمد بن علی

شیخ ابوبکر سوسی قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم الصوفی السوسی است

و در شام متوطن بود و نسبت ارادت بشیخ محمود احمد کوتانی که در شهر بریه سکونت داشت درست کرده و صاحب نفحات الانس میفرماید که شبی شیخ ابوبکر سماع می شنید و مطرب این قول میخواند که القوم اخوان الصدق منهم نسبت من المودت لم یعدل به سبب شیخ و اهل مجلس در وجد آمدند و مطرب هم از هوش برفت و بر سجادهٔ شیخ می گردید شیخ فرمود که مطرب را همین حال در بوریایی که بر روی می کرده است بپیچیده در گوشه نهید همچنین کردند چون صبح شد مطرب بهوش آمد و خود را در بوریا پیچیده دید بانگ بر آورد که ای مسلمانان از بهر خدا اینچه حالت است شخصی مطرب را از بوریا بر آورد و چون روز دیگر بروی شیخ آمد پیرایه خود بشکست و توبه کرد و مرقع پوشید و یکی از اصحاب شیخ شد و بعد از شیخ بر سجادهٔ مشیخت بنشست و نام آن مطرب بقول شیخ عبدالله انصاری محمد طرانی بود وفات شیخ ابوبکر سوسی در سال سه صد و هشتاد و شش است

از مولف

پیر سوسی که بود شیخ جهان	داشت با ذکر و فکر مانوسی	پیر سوسی ست سال رحلت او ۳۸۶
پیر بوبکر با دلِ سوسی ۳۸۶	بعد از وفات شیخ ابوبکر سوسی بیکسال یعنی سال سه صد و	

هشتاد و هفت بماه شعبان سلطان امیر ظهیر الدین سبکتگین بادشاه غزنی بعد سلطنت بست سال و عمر پنجاه و شش سال در غزنین وفات یافت مختصر احوال این بادشاه از روی تواریخ اینست که سبکتگین شخصی ترکی از امرا زادهٔ ملک ایران بود چو از حوادث زمانه گرفتار پنجهٔ افلاس شد البتگین بادشاه او را خرید نمود و بخدمات لایقه سرفرازی داد بوقتیکه اسحاق بن البتگین فوت شد احدی از وارثان مملکت موجود نبود از نیم سبکتگین نکاح خود با دختر البتگین کرده قدم بر تخت سلطنت نهاد و در هم سال اول جلوس بر هندوستان حمله آورد و بر راجه جیپال راجه لاهور مقام نموده و بر ملتان تسخیر شکست غنیمت بسیار نصیب لشکر ظفر پیکر وی شد و بمرتبهٔ ثانی که خود راجه لاهور عازم ملک متعلقهٔ غزنین گردید راجه مقید پنجهٔ اهل اسلام شد و ادای خراج منظور کرده بمقابله بسبب بوقوع آمد دیگر راجه های هند که با مدد راجه جیپال از قنوج و اجمیر وغیره آمده بودند هزیمت خورده پس پا شدند آخر راجه جیپال مطیع الاسلام شده خراج سلطانی

بدرجه قبول نمود و ناصرالدین سبکتگین تا بیست سال بمقام استقلال سلطنت کرده
راهی ملک بقا گشت ابوالعباس فضل بن احمد وزیر باتدبیر و مشیر اعظم این بادشاه بود از مومنین

وفات از دنیا چو در خلد برین
گشت میدانیم سید بادشاه ۳۸۷

ناصرالدین بادشاه اهل جاه
والی نصرت است تاریخ وصال ۳۸۷

شد عیان فرد زمانه رحلتش ۳۸۷
از دل سرور بعد افسوس و آه

شیخ ابوالقاسم دینوری واعظ نام وی عبدالصمد بن عمر بن اسحاق است
در فقه و حدیث و زهد و ورع و مجاهده نفس و صدق و صفا امام وقت بود و قوت معاش
از کوفتن ادویه عطاران پیدا میکرد وفات وی بروز سه شنبه بیست و چهارم
ماه ذی الحجه سال سه صد و نود و هفت هجری بوقوع آمده و مزار پرانوارش نزدیک
مرقد مطهر شیخ احمد حنبل است از مولف شیخ بوالقاسم چو از عالم برفت

سال وصل آن شه کون و مکان
هم بسال ارتحال آنجناب

هست محبوب امان عبدالصمد ۳۹۷
مهدی محبوب دینوری بخوان ۳۹۷

نیز بوالقاسم ولی عالی بدان ۳۹۷
خواجه یحیی بن عمار

شیبانی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات بود در صحبت عبدالله بن خفیف
رسیده و اول کسیکه علم تصوف و رسوم دین و اتباع سنت بهرات آورد او بود چنانچه
قاضی ابو عمر بسطامی چون بهرات آمد در مجلس خواجه یحیی حاضر گشت چون مجلس تمام گشت
گفت از مشرق تا مغرب بگردیدم آخر دین تر و تازه بهرات یافتم وفات وی
در سال چهار صد و دو هجری ست از مولف سلمه رفت از این عالم چو یحیی زنده دل

عقل بهر سال نقل آنجوان ۴۰۲
گفت عابد نامور یحیی بگو ۴۰۲
نیز یحیی قطب ربانی بخوان

شیخ ابو علی دقاق قدس سره نام وی حسن بن دقاق است امام و شیخ
وقت بود در ریاضت و توکل و کرامت آیتی و نسبت ارادت بخدمت شیخ ابوالقاسم
نصرآبادی داشت و سوای آن بسیار مشایخ را دیده بود و خدمتها کرده و او را شیخ
نوحه گر گفتندی از غایت درد و ذوق و شوق و گریه و در همه عمر خود پشت بر زمین ننهاد
سی سال بجای دیگر نرفتی و بشهر دیگر مقام کردی و بار بمرو آمدی و ابوالقاسم قشیری
داماد وی بود و مرید وی که کتابی در مجالس وی جمع آورده است و شیخ

علی مخدوم هجویری لاهوری در کشف المحجوب فرموده که روزی شخصی در مجلس وی در آمد و گفت
تا از معنی توکل برسد و شیخ در آنوقت دستار طبری نکو بسر داشت دل وی بدان دستار
مایل شد پرسید یا امام معنی توکل چیست فرمود توکل آنست که طمع از دستار مردان
کوتاه کنی این بگفت و دستار از سر برآورد و بسوی وی انداخت **نقلست**
که وقتی جامه نداشت و برهنه بود و بخانقاه عبدالله عمر فرود آمد شخصی ویرا بشناخت
پس خلق بروی جمع شدند و بزرگان شفاکردند تا وعظ گوید شیخ بر منبر برآمد اول
بجانب راست اشارت کرد و گفت الله اکبر و باز بجانب چپ اشارت کرد و گفت الله خیر و ابقی پس روی بقبله کرد و گفت
رضوان الله من الله اکبر احوالی عجب پیدا شد و خلق بیکبار بهم برآمدند و عربده عظیم
برخاست و چندان اهل دل جان بحق سپردند و در همان مشغله از منبر برآمد و برفت
هر چند جستند نیافتند **نقلست** که در آخر عمر چندان درد در دل حق منزل شیخ پدید آمد
که هر آخر روز بر بام خانه که حالا نزدیک مزار دلیست و آنرا بیت الفتوح نام کرده اند
برآمدی و روی بسوی آفتاب کردی و گفتی ای سرگردان بادیه
مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی و در هیچ جای بر اندوه گین و در دل
تا فتی و در هیچ جای از زیر و زبر شدگان این واقعه هم خبری یافتی از این جنس
از سخنان بسیار بگفتی تا آفتاب فرو رفتی **وفات** وی در ماه ذیقعده سنه چهار صد و پنج هجری ست از مولف

رفت چون زین جهان بخلد برین | شیخ دقاق عاشق مشتاق
هست تاریخ رحلت آن شاه | زاهد دین ابو علی دقاق
گفت دقاق شهرهٔ آفاق | نیز سرور بسال ترحیلش

شیخ عبدالله الرحمان سلمی قدس سره

نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی ست صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ ست و سوای ازین دو کتاب دیگر تصانیف وی هم بسیارست
که قریب صد کتاب رسیده بودند مرید و خلیفه شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی است و
ابوالقاسم مرید شیخ شبلی بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد وفات شیخ ابوالفضل بهر خود
بصحبت وی رسیده تکمیل یافت و خرقه خلافت پوشید **وفات** شیخ در ماه

سال چهارصد و دوازده هجریست از مؤلف

رفت چون آخر بفردوس برین ۴۱۲

از جهان سلمی محمد بن حسین

پیر معصوم هست سال رحل او

هم بخوان سلمی محمد بن الحسین

شیخ ابو سعید مالینی قدس سره نام وی حسن و بقولی احمد بن محمد بن عبد الله بن حفص است و اصل از مالین و آن موضعیست از توابع هرات عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت و اکناف عالم را سیر نموده و صحبت بسیار از مشایخ رسیده **وفات** وی در سال چهارصد و دوازده هجریست و بقول بعضی اهل اخبار سال وفات وی چهارصد و یازده تحریر نموده اند **از مؤلف**

رفت چون بو سعید از عالم

سال تاریخ آن شه دینی

حق طلب قطب بو سعید بگو

هم حسن بو سعید مالینی ۴۱۲

شیخ ابو الحسن بن جهضم همدانی قدس سره نام وی ابو علی بن عبد الله بن حسین بن جهضم همدانیست بزرگ بود و شیخ طریقت شاگرد شیخ کرخی و جعفر خلدی و امام حرم محترم بود و وی را کتابیست معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات طائفه صوفیه و سوای بهجة الاسرار مصنفه وی کتابی دیگر هم در ذکر کرامات و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی مصنفه شیخ شهاب الدین سهروردی مشهورست **وفات** شیخ ابو الحسین در سال چهارصد و چهارده هجریست **از مؤلف**

بو الحسین آن شیخ محبوب خدا

بود در چشم جهان چون نور عین

سال ترحیلش عیان شد از خرد

بو علی محبوب همدانی حسین ۴۱۴

حضرت شیخ ابو عبد الله طاقی قدس سره نام وی محمد بن فضل بن طاقی الشیخة الهروی مرید شیخ موسی بن عمران صیرفی است عالم علوم ظاهر و باطن و موصوف بصفات زهد و تقوی بود و در آخر نابینا شد و بحالت نابینائی هم کرامت و فراست بسیار از وی سر بر میزد و در هر کار از بینایان گوی سبقت برد وی در هر چه از زبان حق ترجمان فرمودی همان شدی **وفات** وی در سال چهارصد و شانزده هجریست **از مؤلف**

چو رحلت کرد زین دنیای فانی

جناب شاه عالیجاه طاقی

وصالش اهل دین بین اهل یقین طاق ۴۱۶

هم اهل حسن عبد الله طاقی ۴۱۶

شیخ ابو عبد الله داستانی قدس سره نامش محمد

بن علی داستانی ست و لقب شیخ المشائخ دارد و نسبت ارادت وے بیک واسطه بشیخ
عمر بسطامی برادر زاده و خلیفه شیخ ابا یزید بسطامی میرسد از اقران شیخ ابو الحسن
خرقانی ست عالم بود بعلوم ظاهر و باطن کلامے شیرین و بیانے کافی داشت و
صاحب کشف المحجوب میفرماید که من از شیخ سهلگی که یکے از اصحاب وے بود شنیدم
که وقتے در بسطام ملخ بیشمار آمد همه کشت زار و اشجار آن نواح از انبوه ملخ سیاه گشتند
و مردم بنجر و شور آمدند و ملخ را دفع میکردند ممکن نبود شیخ از من پرسید که اینچه شور است
احوال ملخ بعرض شیخ رسانیدم برخاست و بربام برآمد و روے بسوے آسمان کرد
فی الحال همه ملخ از زمین برخاست و تا یکساعت هیچ نماند و هیچکس را نقصانے بهم
بوقوع نیامد **وفات** شیخ در ماه رجب سال چهار صد و شانزده و بقولے چار صد
و هفده بیت از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین	شیخ حق آگاه محمد بن علی
یار حق محمود سالش دان یقین ۴۱۶	هادی عبد الله محمد بن علی ۴۱۷

شیخ ابو منصور اصفهانی قدس الله سره شیخ اصفهانی نهایت بزرگ و امام عالم بعلوم صوری و معنوی است
واقف دقایق و حقایق بود و مذهب حنبلی داشت و مرید شیخ احمد کوکانی بود و آنچه بزید
با وے صحبت داشت **وفات** وے در سال چار صد و هژده هجری است از مولف

رفت چون زین دهر در خلد برین	شاه بو منصور منصور جهان	سال ترحیلش رقم شد از قلم
زبده کامل امام اصفهان ۴۱۸	هم بخوان سرور ابو منصور پاک ۴۱۸	سال وصل آن شه کون و مکان

مسعود غازی شهید قدس الله سره العزیز از سادات عظام علویست
و نسب او بحضرت محمد حنفیه بن علی المرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود نام والد ماجدش
میر ساهو بن عطاء الله علویست و نام والده ماجده وے ستر معلی خواهر سلطان محمود
سبکتگین غزنوی بود و اسم مبارکش میر مسعود است و در نواحی دهلی او را پیر بهاییم و در
دیار خراسان رجب سالار و در بعضے جاها میان غازے و بالے میان و بالا پیر
تهیلا پیر نیز گویند و لقب مبارکش سلطان الشهدا و سید الشهدا ست و اکثر ارباب
سیرت متفق شده اند که بعد از شهادت میر مسعود هر که در ممالک هندوستان بشهادت

فایز میشود و بمتابعت او مامور میگردد و وی معاصر خواجه محمد چشتی و ابو یوسف چشتی است
و بعضے گویند که وے معاصر خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و خادم وی است
لیکن این سخن خالی از ضعفے نیست و در کتاب مرآة سکندری آورده که حقتعالی
میر مسعود را ولی مادرزاد پیدا کرد که باوجود شغل ظاهری از شغل باطن هم غافل نبود
و صاحب معارج الولایت تحریر میفرماید که چون مظفر خان حاکم هر فراز حوادث روزگار
پریشانی کشید در قلعه اجمیر قرار گرفته بود زمینداران هندوستان می خواستند که مظفر خان
را از انجا اخراج کنند بنابران وے بخدمت حضرت سلطان محمود غزنوی نوشته
استدعاے استمداد کرد و سلطان محمود بتاریخ نهم ماه ذی الحجه سنه احدی و اربعمایه
میر ساهو سپه سالار علوی را با لشکری آراسته از قندهار بجهت امداد مظفر خان تعین کرد
و میر ساهو چون در اجمیر رسید باتفاق مظفر خان بحرب اهل عناد پرداخت و غالب آمده
بسیارے ملک را از نواحی اجمیر مسخر ساخت و چندے در اجمیر سکونت ورزید و ستر معلی
زوجه خود را از غزنے در اجمیر طلب داشت و حضرت میر مسعود غازی بعد رسیدن والده
خود در اجمیر بتاریخ بست و یکم ماه رجب المرجب در سن چهار صد و پنج از بطن عفت ستر معلی
بوجود آمده چون بسن شعور رسیده بکمالات ظاهری و باطنی کامل شد و چون سلطان محمود
در سنه چار صد و هفت بجانب قنوج متوجه گشت اول در دامن کوه کشمیر رسید و قلعه
کل چند را مفتوح ساخت و در کاهلر گماشته خود گماشته با جمعیت همراهی بجانب
خراسان معاودت نمود بعد ازان زمینداران کوه کشمیر محافظان قلعه کاهلر را قتل نمودند
لهذا سلطان محمود حضرت میر ساهو علوے را از اجمیر تغیر نموده بحکومت کاهلر مقرر ساخت
و آن ملک را بطریق جاگیر و انعام بمیر ساهو عطا کرد و میر ساهو از اجمیر تشریف برده در کاهلر
توطن گرفت و بعد چندے چون سلطان محمود لشکر اسلام بجانب سومنات کشید در
آن زمان میر مسعود غازی هم جوان نوخاسته بود و میر ساهو او را با چند هزار سوار جرار
و کار گذار بخدمت سلطان محمود فرستاد و وے بخدمت سلطان حاضر شده خدمات
شایان بجا آورد و بتوفیق سلطان بعد فتح سومنات معاودت نمود و بت معبد

سومنات را که از سنگ تراشیده بودند همراه خود برده در مسجد غزنین انداخت میر مسعود هم بهمراهی سلطان در غزنین تشریف برد در سولان مشرکان هند پیش خواجه حسن میمندی که وزیر اعظم سلطان آمده درخواست کردند که اگر سلطان بت سومنات را که معبود ماست بما واپس دهد بوزن آن بت زر سرخ از ما بگیرد حسن میمندی برین معاوضه راضی شده عرض حال بخدمت سلطان محمود حضرت میر مسعود که درانوقت حاضر الوقت بود گفت ایخواجه شما میخواهید که بر وزحشر آزر را بت تراش و سلطان محمود را بت فروش خطاب کنند حالا محمود به بت شکن اشتهار دارد و باز بت فروش خواهند گفت حسن میمندی ازین تقریر منغص شد و منتظر وقت میبود تا آزارے بمیر مسعود برساند سلطان محمود چون ازینحال آگاه شد بپاس خاطر حسن میمندی روزے سالار مسعود را در خلوت طلبید و گفت که با ما در وبدر در کابل از فراق تو محنت می کشند بهتر آنست که چند روز آنجا بروے و بشکار و سیر مشغول باشی بعد چند روز امیر جنک میکائیل را بجاے حسن میمندے بوزارت نصب کرده ترا پیش خود خواهم طلبید چنانچه حضرت مسعود از سلطان محمود رخصت شده در کابل نزد پدر خود بسیر ساهو تشریف آورد و از آنجا با چند هزار سوار جرار بارادهٔ غزا متوجه ملتان گردید و از ملتان و راجودهن و از انجا در دهلی رسید و از دهلی بقنوج فایز شد بانطرف آب گنگ بگذشت پس خواست که دهلی را مفتوح سازد اول متمردانے را که مابین حایل بودند تاراج نموده قریب دهلی رسید و از انطرف راے مهیپال راجه دهلی با لشکر انبوه مقابله کرد تا یکماه حرب واقع شده درین اثنا خبر رسید که ملک مهی بختیار و میر سیف الدین علوے و سید عزالدین و ملک دولت و میان رجب امراے نامدار دولت محمودیه از بدخوی حسن میمندی وزیر دار الخلافت غزنین را گذاشته بخدمت میر مسعود آمده اند حضرت سالار وقوع اینحال را از مواهبات حقانے دانسته باستقبال ایشان برآمد و باعزاز و اکرام تمام هریک را در لشکر خود آورد و همان روز اتفاق حرب عظیم افتاد و میر سید عزالدین با چندے از جوانان شربت شهادت چشید و سالار مسعود غازی با شرف الملک در شحن بود گوپال پسر مهیپال حاکم دهلی گرزے بر میر مسعود انداخت

درزخم بر جبین مبارک رسید و دو دندان آنجناب هم شهید شدند اشرف الملک چون اینحال دید
شمشیر دشمن گیر بادر در یک ضرب گوپال را بقتل رسانید و حمله لشکر به یکبار حمله آورده
راجه جیپال را در میدان بکشتند و بعد حصول فتح تخت دهلی بقبضه حضرت میر درآمد
و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و حضرت میر تا ششماه در دهلی مانده سکه و خطبه
بنام سلطان محمود مقرر ساخت بعد ازان ملک بایزید را با لشکر جرار در دهلی گذاشته
خود متوجه میرته گشت زمینداران میرته را بمتابعت اسلام آورد چون اینخبر بسلطان محمود رسید
مسرور و خوشوقت شد و حسن میمندی را از خدمت وزارت انداخت و امیر حسنک میکائیل را
بعهده وزارت سربلند ساخت و حضرت میر بعد فتح میرته بجانب قنوج رفته از آب
گنگ عبور نموده مشرکان آن حدود آماده کارزار شدند چون دران زمین درمیان
قنوج واوده غیر از قصبه ستر که دیگر جای آبادان نبود لهذا الصلاح حاکم قنوج که ساجیپال
نام داشت در ستر که مقام فرموده متوجه تسخیر ملک شد و از آنجا سالار میر سیف الدین
عموی خود را با لشکر آراسته بجانب بهرایچ رخصت فرمود و میر سید نصر الله که سپه سالار
قدیم او بود او را هم همراه کرده میان رجب که از خدمتگاران قرابتداران وکوتوال لشکر او بود اورا
هم همراه میر سیف الدین رخصت ساخت و پسر او را بجائیش کوتوال ساختند والنسا
همراهی میر سیف الدین تردد شایسته بجا آوردند و شربت شهادت چشیدند چنانچه مزار
میر سیف الدین شهید درمیان بهرایچ قدیم در روضه منوره حضرت میر سیف ست الغایت
تصرف دارد و میر سید نصر الله بمقابله یک فرسنگ جانب شمال آسوده ست و در
ایام برسات زیارت گاه خلق ست در روضه میان رجب بفاصله یک کروه از روضه
میر مسعود است و چون صفت جلال بر وی غالب ست عوام الناس از وی
میترسند بعد ازان ملک مهی بختیار که نسبت قرابت بحضرت مسعود داشت با لشکر بسیار
بالسوی اشرف برد و فتح بر فتح نموده اکثر ولایت شرقی را بتصرف خود
آورد و تا خطه کانور رفت و در آنجا شربت شهادت چشید مزار پر انوارش در کانور
معروف و مشهور است آنگاه حضرت میر مسعود میر حسن عرب را طرف جنوب که قصبه

مهدیه و اکاسی و غیر آنست بالشکر کار طلب رخصت فرمود و وے در آنجا رسیده کارزار نمایان بوقوع آورد و شهادت یافت چنانچه مقابر شهدا در آن سرزمین بسیار اند پس سید عزالدین را که به نعل پیر اشتهار دارد با لشکر ظفر پیکر بطرف قصبه گوپامو و نواحی آن تعین کرد و او در آنجا ترددات شایسته بجا آورده شهید شد مرقد او نیز در گوپامو زیارتگاه خلق ست پس ملک فضل را با قرابا ے او بجانب بنارس و نواحی آن رخصت داد وے نیز بمراتب شهادت فایز شد پس ملک عمر و طغرل را با اصحاب ایشان بجانب مهیواڑه تعین کرد ایشان در آن نواحی شهادت یافتند چنانچه مقابر ملک عمر و طغرل در قصبه بجنور و نواحے آن زیارتگاه خاص و عام ست و از انجمله میر سید قاسم شهید ست که در میان قصبه بد هراے و قصبه کنتور آسوده ست و در جوار او ابراهیم خواص و شیخ و شیخ بدر و دیگر شهداے عظام خفته اند و از اصحاب ایشان کالے شهید با دیگر شهدا در قصبه سدهور آرام پذیر اند و آنرا پیر کهوکر نیز گویند و منجمله اصحاب آنجناب نرابخی شهید و سواے شهید در تصرفات ممتاز اند و دیگر از اصحاب آنجناب حاجی شریف ست که مرقد مقدس او در موضع ابنلوره از اعمال پرگنه سیلک واقعست و دیگر از یاران جان نثارش قاضی طاهر شهید ست که مرقد در میان جنگل متصل بلنحست از اعمال پرگنه سدهور واقعست و دیگر از فدویان فداے حضرت میر سید عبد الله شهید با یاران خود در قصبه انبهی آسوده ست الغرض حضرت سلطان الشهدا هر دمان همراهیان را جا بجا بجهاد اصغر متعین کرد و خود در قصبه که و نواحی آن تشریف میداشت بعد از چند روز خبر رسید که شر معلے مادر وے در کابل وفات یافت و میر ساهو علوے والد ش جنازه مادرش را در غزنین فرستاد و خود میر ساهو بدیدار فرزند ارجمند خود در ستر که تشریف می آرد چون نزدیک رسید سلطان الشهدا باستقبال برآمد و پدر عالیقدر را بمنزل خود آورد و همان سال سلطان محمود غزنوے برحمت حق پیوست و در باغ فیروزی غزنین مدفون شد چنانچه خبر وفات سلطان محمود در هندوستان شایع شد و کفار از هر چهار طرف غلبه آورده خواستند که لشکر اسلام را از میان هندوستان بردارند از انجمله یکے حجام منافق بود که بوقت بریدن ناخن بناخن گیر

زہر آلود ناخن حضرت میر بگرفت و از تاثیر آن آزارے بآن حضرت رسید خدمتگاران او را
تنا خستند و حسب الحکم میر ساہو حجام نافرجام بقتل رسید بعد ازان میر ساہو با لشکر آراستہ
بر[illegible] یداران گرد مانک پور مواسے کرد و بعد از جنگ بسیار دو کس سرداران را
بقید آوردند پس ملک عبد اللہ راجو را در قصبہ گرد و ملک حیدر در مانک پور نصب کردہ
مراجعت کرد بعد از چند روز عرضداشت میر سیف الدین از بہرائچ رسید کہ مشرکان بسیار
غلو کردہ اند امداد من کنید حضرت میر از پدر والا گوہر رخصت حاصل کردہ جانب بہرائچ
تشریف برد و از رفتن آنجناب غلغلہ معاندان فرو نشست و بعد از ہر دو ماہ خبر وفات
میر ساہو رسید کہ بتاریخ بست و چہارم ماہ شوال سنہ چہار صد و بست و سہ بہ بیماری در جہ
بعالم بقا خرامید و بقصبہ ستر کہ مدفون گشت باستماع این معنے معاندان بعد از چار ماہ بار دیگر
آغاز کردند و جنگہاے عظیم باہم بوقوع آمد آخر بتاریخ سیزدہم ماہ رجب آخر شب
بر سر مردم موضع جوسے کہ بفاصلہ یک کردہ از شہر بود رسیدہ جنگ آغاز کردند در روز
دوشنبہ بوقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب بجہت امداد سپاہ
تعین فرمودہ و خود غسل کردہ جامہاے پاک و عمدہ پوشید و شمشیر و خنجر صدرے را
بر میان خود بستہ خوش و خندان از شہر برآمد و میر سید ابراہیم کہ ہم عمر و محبوب و مصاحب
حضرت میر بود او را با مردم معتبر بر سر ڈیرہ گذاشتہ سوار شد و افواج را موافق قانون
ترتیب دادہ روانہ کرد چون نزدیک باغ سورج کند رسید دید کہ معاندان بر سالار
سیف الدین غلبہ کردہ اند پس میر نصر اللہ را با چند امراے نامدار دیگر با مداد داد و خود
خود بر چبوترہ زیر درخت گلچان بایستاد و تمام روز شنبہ میدان خوب گرم بود و در روز
یکشنبہ ہم تا نصف روز حرب می کردند اکثر امیران کارگذار مثل سالار سیف الدین و میر
سید نصر اللہ و میان رجب کوتوال وغیرہ شربت شہادت چشیدند بعضے را دفن کردند
و بعضے را در حوض سورج کند انداختند و بعضے را در جاہہا انداختہ خاکپوش کردند
و حضرت میر مسعود از اسپ برآمدہ و طہارت جدید کردہ بعد ازا داے نماز تحیت وضو
نماز جنازہ شہدا ادا نمودہ و فاتحہ اخلاص خواندہ بر اسپ بادیہ خنگ سوار شد و با اصحاب

باقیمانده بکہر بر فوج معاندان تاخت آورد چون مشرکان فرار شدند بازتشریف آورده
درمیان باغ بالستاد معاندان باز مراجعت کرده جاے خود قایم کردند تا جائیکہ نظر
کار می کرد غیر از کشتگان چیزے بنظر نمی آمد اتفاقاً اول وقت نماز عصر روز یکشنبہ تاریخ
چہاردہم ماه رجب سنہ چار صد و بست و چار تیر قضا در گلوے مبارک سید الشہدا رسید
و کلمہ شہادت گویان از اسپ مادیہ خنگ فرود آمد و سکندر دیوانہ و دیگر خدمتگاران بر
چبوترہ زیر درخت بربستر اذا تم الفقر فهو الله خوابانیدند و سکندر دیوانہ سر مبارک او بر زانوے
اخلاص خود گرفتہ بنشست و زار زار می گریست سلطان الشہدا یکبار چشم حق بین بکشاد
و تبسم کرد و کلمہ ہو بر زبان راند و جان بمشاہدہ ہویت مطلق تسلیم فرمود **و نقلست**
کہ چون محمد تغلق بادشاہ دہلی در بہرایچ بمقام مدفن میر مسعود رسید بزیارت مقبرہ مطہرہ
وے مشرف شده بمجاوران نقد و جاگیر بسیار داد و بتعمیر روضہ عالیہ و دربارہ مشغول شد
و نقلست کہ بعد شہادت حضرت میر مسعود خوارق و کرامات بسیار از وے سر بر زدند
کہ از احاطہ تحریر خارج اند و خلقے انبوہ معتقد کرامت ولیست و ہر سال بر روز عرس خلقے
بیشمار بعلمہا دراز از اطراف و اکناف ہندوستان بزیارت بابرکت آنحضرت
می آیند و آنانکہ رفتن نمی توانند در ہر شہر علمہاے فراوان بنام حضرت سالار استوار کرده
ہجوم کثیر می نمایند و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ این بدعت علمہا کہ در ہندوی چھڑے گویند
در ابتدا نبود بلکہ بعد از وفات وے بچہار صد سال شایع گشتہ و گویند کہ در صدے نہم
از سنہ سال ہجرت نبوی راجہ از راجگان ہندوستان کہ اولاد نداشت بر مقبرہ حضرت سالار
آمده روبہ زار بنیازمندے نذر کرد کہ اگر حق تعالے مرا پسرے عطا فرماید علم
کلان بغلاف کمخاب و آویزہاے زر و نقرہ مہیا کرده بر دروازہ خانقاه عالیجاه حضرت
سالار نصب سازد چون بتوجہ حضرت سید الشہدا و عطاے او سبحانہ تعالے در ہمان
سال پسرے در خانہ وے متولد شد بنذر خود وفا کرد و علمے کلان تیار کرده بر دروازہ
روضہ عالیہ نصب ساخت پس ازان روز این بدعت شایع شد کہ شخصیکہ لا ولد میباشد
بروح سید سالار متوجہ شده نذر ساختگی علم بنام وے در دل خود مستحکم می کند

وچون بمراد خود برسد بوفا نذر میپردازد و در ہر سال در شہرہاے کلان مثل لاہور
و دہلے وغیرہ صدہا علم بنام پیر سالار جمع کردہ انبوہ کثیر بینمایند و قوم دف زن کہ خود را
از حقداران نذرانہ حضرت سالار می گویانند پیش پیش علم دف زنان مے روند
و علم می بردارند و در برداشتن علم صنعتہا بکار می برند و علم را در مقام متعینہ انبوہ
بردہ تمام روز در انجا مے نہند و بوقت شام ہمہ اسباب از علم از قسم پارچہ و چوب
و آویزہ ہاے زرین و نقرئی وغیرہ ہمہ حوالہ دف زنان می کنند **وفات** حضرت میر
و واقعہ شہادت آنحضرت بقول صاحب تاریخ الولایت و تذکرۃ الشہدا وغیرہ بالفاظ
اہل اخبار در سال چارصد و بست و چار ہجریست و صاحب سفینۃ الاولیا تاریخ این واقعہ
سال چارصد و نوزدہ تحریر نمودہ باید و این قول ثانی خالے از ضعف نیست **از مولف**

شاہ و سالار سید مسعود دین	غازی دین احمد مختار ۴۰۵	اشرف الخلق و اکرم مخلوق ۴۰۵
قرۃ العین حیدر کرار	سال تولید اوست مطلع نور	صاحب قدر گفتہ ام ای یار
وصل تاریخ نقل آن سرور	گفت محبوب سید سالار ۴۲۴	نیز اہل جلال نیر دین ۴۲۴
ہست تاریخ آن شہ ابرار	رحلتش سید الشہید بجوان ۴۲۴	مرد مسعود ہم بکن اظہار ۴۲۴
گفت تاریخ آن شہ کونین	ولی مہدی شہید سرور راز ۴۲۴	نیز سلطان عزیز مسعود است ۴۲۴
وصل آن شاہ سید سردار	ہست وصلش شہید بدر پاک	ہم باقوال بعضے از اخبار

شیخ ابوعلی سیاہ قدس سرہ از اکابران مشایخ مرو است و به
ابوالعباس قصاب و احمد نصر و ابو علی دقاق صحبت داشت و در ابتدا دہقانی کردے
و در استحال تا سی سال روزہ دار بماند چنانچہ بجز واحد حقیقی احدے از حال وے
خبردار نشد و ہر روز چون از خانہ برآمدے دو قرص نان با خود برداشتی و گفتے
کہ بر کار زراعت رفتہ خواہم خورد و در راہ بدرویشان دادے و از شرکائش
کہ بکار زراعت شریک بودند از حال خوردن طعام پرسیدندے گفتے کہ از خانہ بعد
اکل طعام قدم در راہ می نہم و در نفحات الانس مذکور است کہ شخصے بخدمت وے
سوال کرد کہ آیا ہیچکس باشد کہ عیب خلق را بر وے آشکار بود گفت آری ہست

گفت پس الله تعالے ساتر العیوب بود شیخ ابو علے گفت اول تو خویشتن را زین عیب
فی الحال آن شخص اینقدر بیاماسید که جامه های وے پاره شد و برهنه گشت بپیش شیخ
تضرع و زاری آغاز نهاد تا دعا کرد فی الحال بحال خود باز آمد **نقلست** که شیخ
ابو علے سیاه امی محض بود وقتی شخصی را دید که کاغذے نوشته در دست داشت
پرسید که این چیست آن شخص گفت که امام بو علے مفتی وقت ست در مسئله دینی فتوے
تحریر نموده فرمود که این را باز پس پیش امام ببر و بگو که در فتوے غلط کرده آن شخص
فتوے را باز پیش ابو علے مفتی برد و اظهار حال کرد مفتی چون در فتوے تامل و
غور کرد دانست فی الحقیقت خطا کرده بود مفتی برخاست و بخدمت شیخ آمد
و مرید شد **وفات** وی در ماه شعبان سال چار صد و بیست و چار هجری است **از مولف**

بوعلی آن سیاه والا جاه
زد چو در جنت برین خرگاه
سال ترحیل آن امام زمان ۴۲۴
بوعلی شاه شد عیان چون ماه

شیخ ابو اسحاق بن شهریار گازرونی

قدس سره نام وی ابراهیم و اصل وی از فارس ست و انتساب وی
در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد فیروزآبادی الاکار ست و مناقب و فضائل
وی بیشتر از آنست که بحاطه تحریر و تقریر در آید صاحب کرامت و خوارق و زهد
و تقوے و ریاضت و جامع کمالات صوری و معنوی بود در روزیکه شیخ متولد شده بود
نوری از آن خانه چون عمود پیدا شد و به آسمان پیوست و شاخها داشت که بهر طرف
شاخی از آن نور میرفت و چون شیخ بحد بلوغ رسید و جذب عشق الٰهی وی را
بسوی خود جذب کرد ارادت بسه شیخ یکی از آن عبدالله خفیف دوم
حارث محاسبی سیوم ابو عمر داشت از خدا خواست که خدایا مرا آگاه گردان که
بکدام شیخ ازین هر سه شیخ رجوع آرم شخصی را بخواب دید که شتر بارے
از کتابهای کتب خانه ابو عبدالله خفیف نزد وے آورده چون بیدار شد دانست
که حواله بخدمت شیخ عبدالله ست و همان روز شیخ حسین اکار بیامد و کتابهای
شیخ عبدالله پیش وے آورد و شیخ بخدمت وے مشرف شد **نقلست**

که شیخ ابو اسحاق هر روز طعامهای لذیذ پخته به درویشان دادی روزی پدرش
نصیحت کرد که ترا استطاعت آن نیست که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که
درین کار عاجز شوی شیخ بشنید و هیچ نگفت اتفاقاً همان روز جماعتی کثیر از مسافران
رسیدند و شیخ خبری هم نداشت و ماه رمضان بود و وقت غروب آفتاب هم نزدیک رسید
ناگاه شخصی از در درآمد و خرواری نان پخته و مویز و انجیر همراه آورد و حواله شیخ کرد
و گفت که این را به درویشان تقسیم کن پدر چون این چنین دید ترک ملامت کرد **نقلست**
که میر ابو الفضل دیلمی که دایم الخمر بود روزی بزیارت شیخ آمد فرمود که از شراب خوردن
توبه کن گفت یا شیخ من ندیم فخر الملک وزیرم او دائم خمر خورد مبادا که باز وزیر مرا بخوردن
خمر تکلیف دهد و توبه شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد ازین در مجمع وزیر ترا جمعیت
شراب خوردن کنند فرمانی مرا یاد کنی پس ابو الفضل توبه کرد و برفت بعد ازان
روزی در مجمع خمر خواران پیش وزیر حاضر بود چون بوی هم بخوردن خمر تکلیف دادند
او توبه خود ظاهر نمود وزیر بر سر اصرار شد ابو الفضل ناچار در دل خود شیخ را یاد کرد
در حال گربه از همان محفل پیدا شد و بر جست و شیشه های خمر را بشکست و خمر بریخت
و مجلس بهم بر آمد ابو الفضل بظهور این کرامت بسیار بگریست وزیر گفت آخر سبب
گریه چیست وی تمام احوال شیخ پیش وزیر اظهار کرد گفت همچنان بر توبه باش و
بار دیگر خمر مخور **نقلست** که روزی دو شخص یکی ازان پدر و دوم پسر بخدمت
شیخ برای توبه حاضر آمدند فرمود که توبه پیش ما بجا آرید منظورست که باز نشکنید ورنه
بعقوبت دنیا و عقبی گرفتار شوید ایشان اقرار کردند که باز نشکنند و توبه کردند اتفاقاً
بعد چندی مدت توبه را شکستند روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان بیفتاد
و هر دو کس را بسوخت **نقلست** که از جسم مبارک شیخ چندان بوی خوش آمدی
که فایق از بوی مشک و عنبر و عود بود در هر کوچه و بازار که بگذشتی بوی وی
تا دیر باقی ماندی **نقلست** که بیست و چهار هزار کس بر دست شیخ مسلمان شدند
و قریب صد هزار از اسلام پیش شیخ تائب گشتند [illegible] حلقه ارادت شیخ [illegible] بوده اند

در شیخ کتابے داشت کہ نامہاے تائبان و مریدان و دوستان و قرابتیان شیخ بران نوشته بودند چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد کہ آن کتاب را در کفن من بنهند پس حسب فرموده شیخ همچنان کردند و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و گفتند حقتعالے با تو چه کرد گفت اول کرامتے که با من کرد این بود کہ آن کسانی کہ نامہاے ایشان من در آن کتاب درج کردم همه را بخشید و نیز هر کسے کہ برای حاجت دینی بر خاک من بیاید مرادش برسد **نقلست** کہ یکے از وزراے سلطان با شیخ ارادت داشت و هر چند جهد کرد کہ شیخ چیزے از وے بستاند قبول نفرمود روزے پیغام بشیخ گفته فرستاد کہ چون چیزے قبول نه کردے امروز از برای تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم فرمود آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه بنده گردانیدن آزادگان مذهب من ست و گویند کہ شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی معاصر شیخ مخدوم علے هجویری صاحب کشف المحجوب ست لیکن با هم هر دو بزرگوار ملاقات واقع نشده **وفات** شیخ ابو اسحاق در ماه ذیقعده سال چهار صد و بست و شش هجری ست از مولف

از مولف	سوی جنت شد چو از دار فنا	شاه بو اسحاق محبوب جهان
سال وصل او چو جستم از خرد	گفت دل محسن علی عالی مکان ۴۲۶	گازرونی زیب اقطاب امداست ۴۲۶
نیر بو اسحاق سلطان زمان ۴۲۶	سالک عالی حبیب اصفیاست ۴۲۶	ارتحال ان شه دور زمان
نیر اهل الله قطب اصفیاست ۴۲۶	وصل او شد از دل سرور عیان	

شیخ ابو منصور محمد حکیم انصاری قدس سره والد ماجد شیخ الاسلام عبدالله انصاری ست و مرید سید شریف حمزه عقیلی و بخدمت ابو المظفر ترمذی نیز حاضر مانده شیخ الاسلام میفرماید کہ شصت و چند سال علم آموختم و نوشتم و در نیکار رنج بردم چون دیدم این همه اول حرف بود کہ از پدر آموخته بودم **وفات** وے در سال چار صد و سی و چهار هجری ست و مزار پر انوار در بلخ نزدیک مزار شیخ ابو حمزه شریف عقیلی ست از مولف

منصور که بود شاه انصار	شد بهشتی خدا قبول و منظور	تاریخ وصال او بسرور
دل گفت زهی حبیب منصور ۴۳۴		

شیخ احمد قدوری قدس سره از عمده علمای

دہر و فقہاے عصر بود در حدیث و تفسیر و فقہ و صرف و نحو و منطق و معانی قدرے بلند و رتبہ ارجمند داشت کتاب قدوری از اشہر ترین تصانیف ویست و بدرجۂ تقید وے محمد نام داشت وفات آن جامع الکمالات در سال چارصد و سی و ہفت

ہم بیت از مؤلف	از فنا چون سوی جنت رخت بست	رہبر دین شیخ احمد متقی
گو بتہ اسال مرسال وصل او	نیز فرما نور حسن احمد است ۴۳۷	شیخ ابوسعید بن ابی الخیر

قدس سرہ نام نامی وے فضل الله و اصلش از شہر خراسانست مقتدای و پیشواے اہل طریقت بود و صاحب علوم ظاہر و باطن و مشرف القلوب بہمہ اہل زمانہ مسخر وے بودند و نسبت ارادت بشیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی داشت و نسبت طریقت وے بچند واسطہ بسید الطائفہ جنید بدین طریق میرسد کہ وے مرید شیخ ابو الفضل حسن و وے مرید ابو النصر سراج و وی مرید ابو محمد مرتعش و وے مرید حضرت جنید رحمۃ الله علیہم اجمعین و بعد وفات شیخ ابو الفضل خرقہ خلافت از دست شیخ عبد الرحمن سلمی نیز پوشید و بجہت حل بعضے مشکلات و عروج مقامات تا یکسال باشیخ ابو العباس آملی بود گویند کہ شبے شیخ ابو العباس از صومعہ بیرون آمد چون فصد کردہ بود یعنے خون گرفتہ بود اتفاقاً در آنوقت دہان رگ کشادہ شد و خون جاری گردید ابوسعید از آنحال خبردار شدہ از زاویہ خویش بخدمت شیخ رفت و بدست شیخ آستنہ بست و جامہاے خون آلودہ شیخ را برکشیدہ جامہاے خود پوشانید و ہمانوقت جامہا شستہ و خشک کردہ بخدمت برد شیخ فرمود کہ ہوش چون پوشید ہمہ مشکلات را حل یافت و بمراتب عالے رسید علے الصباح چون اصحاب حاضر شدند جامہاے شیخ را در بر ابوسعید دیدند متعجب شدند شیخ فرمود کہ دوش نثارہا رفت و ہرچہ بود نصیب ابوسعید گشت نقلست کہ روزی دو کس نزد ابوسعید آمدند و نشستند و گفتند کہ ما یاران را با یکدیگر سخن است یکی می گوید کہ اندوہ ازل و ابد تمام تر و دیگرے میگوید کہ شادی ازل و ابد تمام تر توجہ پیغمبر ماے فرمود الحمد لله کہ منزل گاہ پسر قصاب نہ اندوہ ہست و نہ شادی لیس عند ربکم صباح

ملاقات شما چون آن دو کس رفتند اصحاب پرسیدند که این هر دو کس کی بودند گفت یکی ابو الحسن
خرقانی و ثانی ابو عبد الله داستانی **نقلست** که شیخ ابو سعید را در تصرف اشتغال
بسیار اند و این رباعی از انجمله است **رباعی** چشمم همه اشک شد چو از غم بگریست ٭
در عشق تو بے چشم همی باید زیست ٭ از من اثرے نماند این عشق از چیست ٭
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ٭ و این رباعی برای تپ زده دارد مجرب است
اگر بر کاغذے نوشته در گلوے تپ زده به بندد **رباعی** اے در صفت
ذات تو حیران که و مه ٭ و ز جمله جهان خدمت درگاه تو به ٭ علت تو سانی
و شفا هم تو دهی ٭ یا رب تو به فضل خویش لبتان ده **نقلست** که شیخ ابو سعید را
گفتند که فلان کس بر روے آب میرود فرمود که سهل است غوکان آبی هم بر روے
آب میروند گفتند که فلان کس در هوا میرود گفت که زغن و زاغ هم در هوا میپرند گفتند
که فلان کس در یک لحظه از شهرے بشهرے میرسد فرمود که شیطان نیز در یک نفس
از شرق تا غرب سیر میکند و اینچنین چیزها را در حضرت حق چیزے قیمتے نیست و توقیرے
مراد آنست که در خلق نشیند و داد و ستد کند و زن بخواهد با مردم در آمیزد و یک لحظه از
خدا غافل نباشد **ولادت** با سعادت شیخ بروز یکشنبه غره ماه محرم سال سنه سه صد
و پنجاه و هفت و **وفات** در شب جمعه چهارم شعبان سال چار صد و چهل هجری است
و عمر وے هزار ماه ست و بوقت وفات خود شیخ وصیت کرد که بعد وفات این ابیات

بآواز بلند پیش جنازه من بخوانید ٭ خوبتر چیست زین بعالم کار ٭ دوست با دوست رفت یار بیار
باشد اندوه او سرا پا فرح ٭ گر رود نزد دوست عاشق زار

تاریخ وفات از مؤلف

بوسعید آن خیر دین فضل جهان
رحلتش آمد سعید رهنما ۴۴۰
گو دے اهل دین سلطان سعید ۴۴۰
روان شد ز دنیا بجنت رسید

بهر عالم در دو عالم معتدل
گفت دل ماه جلیش سعید با دل صفا ۴۴۰
سال ترحیلش بعد صدق و
عیان شد دل سال ترحیل او

سالک معصوم شد تولید او ۳۵۷
نیر محرم ابوسعید آمد بنام ۴۴۰
ایضاً چون بوسعید سید و جهان
ولی زمان بوسعید سعید ۴۴۰

شیخ ابو عبد الله ماکو قدس سره نام وے علی بن محمد بن عبد الله ست

و معروف بابن ماکوست و در جوانی بصحبت شیخ عبداللہ خفیف فایز شدہ و با شیخ ابو القاسم قشیری و ابو سعید و ابو العباس نہاوندے نیز صحبت داشتہ **وفات** وے در تیرانسال چہار صد و چہل و دو ہجری بوقوع آمدہ **از مولف**

پیر عبداللہ پیر پیر و جوان	بود یک پیر بر حق آگاہ	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت ہاتف مکرم عبداللہ ۴۴۲		

شیخ اسمٰعیل لاہوری قدس سرہٗ از

سادات عظام بخاریست و از قدماے مشایخ و محدثان لاہورست جامع علوم ظاہرے و باطنی در زہد و ورع و تقوے بود و در علم تفسیر و حدیث و فقہ امام وقت بود در اواخر سال سیصد و نود و پنج در لاہور تشریف آورد و خلقے کثیر را دعوت بحق نمود و صاحب کتاب تحفۃ الواصلین میفرماید کہ اول کسے از واعظان اسلام در لاہور تشریف آورد و خلق لاہور باسلام روشن کرد او بود و در مجلس وعظ وے ہجوم کثیر میبود و ہر روز صد ہا کس بخلعت اسلام مشرف می گشتند و ہر کہ یکبار در محفل خلد منزل وے تشریف بردے بخواندن کلمہ توحید واپس نیامدے و از کتب معتبرین و اقوال صحیحہ ثابت گشتہ کہ شخصے کہ اول در لاہور درس کلام مجید خواند شیخ اسماعیل بود **نقلست** کہ چون شیخ اسماعیل در لاہور تشریف آورد و بروز جمعہ اول کہ بر منبر نشست دو صد و پنجاہ کس مشرف بشرف اسلام شدند و بروز جمعہ ثانی پانصد و پنجاہ و بروز جمعہ ثالث یکہزار کس در زمرہ اہل توحید داخل گشتند **وفات** وے باقوال صحیح در سال چارصد و چہل و ہشت ہجری و مزار پر انوارش در لاہورست و مورخان متقدمین سن تاریخ وفات وے از لفظ مہتاب از خرد کردہ اند **از مولف**

شیخ دنیا و دین امام زمان	سید دین فقیہ اسماعیل	سال وصلش فقیر محبوب ست ۴۴۸
نیز پیر دجیہہ اسماعیل ۴۴۸		

شیخ ابو الحسن علی رزوری بن محمود بن ابرہیم

قدس سرہٗ از عظماے مشایخ وقت و مرید شیخ ابو الحسن حضری ست و با شیخ عبد الرحمن سلمے نیز صحبت داشت و وے فرمودہ است کہ با ہزار شیخ کامل صحبت داشتہ ام و از ہر یکے حکایتے یاد دارم و کتاب ربا طار ورزے بوی منسوب ست

که براے پیر خود ابوالحسن حصری تصنیف کرده بود **وفات** وی در ماه رمضان سال چهار صد و پنجاه و یک ہجری است **از مولف**

رفت چون زین جهان بخلد برین	۴۵۱ه
رونق دین وے حسن ردزنے	عارف زنده دل بگو تاریخ	ہم رقم کن علی حسن ردزنے

شیخ ابوالفضل محمد بن حسن ختلی قدس سرہٗ

شیخ بود ساکن بیت الجن که دیهے ست بر سر عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب میفرماید که اقتدائے من در طریقت با وے ست که عالم بود بعلوم حدیث و تفسیر و روایات و کرامات ظاہرے و باطنی و مرید شیخ حصری بود و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن است و تا شصت سال بحکم عزلت بگوشه نامکرسخیت و نام خود در میان خلق گم کرده بود و عمرے دراز یافت خوارق و کرامات وے بسیار است و لباس متصوفه نداشتی و شخصے بود مہیب و با رعب که ہیچکس را پیش یارائے کلام کردن نبود و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که روزے حضرت شیخ وضو میکرد و من بر دستهائے مبارکش آب میریختم در خاطر من گذشت که چون کارہا بتقدیر و قسمت است پس ہر آزادے را خدمت پیران می کنند و بار ہا خدمات بر دوش میبردارند تا مقصود درست شیخ بر وے من نظر کرد و فرمود اے علی آنچه در دل اندیشیده دانستم و بدانکه ہر حکمے را سببی است چون حق تعالے می خواہد که انسان خاصے را تاج مملکت دہد نخست وی را توبه دہد و بخدمت و دوستی از دوستان خود مشغول کند تا خادم شود و بسبب خدمت کرامت حاصل کند و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که وقتے شیخ ابوالفضل را ... قصد دمشق داشت و باران مے بارید و ما خدام در گل مشکل تمام میرفتیم ... رسیدیم نگاه کردیم دیدیم که نعلین شیخ خشک بود و باعث آن پرسیدیم فرمود که تا من قدم در راه توکل نهادم خدائے تعالے ... و اگرچه صاحب کشف المحجوب و نفحات الانس تاریخ وفات شیخ بیان نفرموده لیکن در حاشیه نفحات الانس تاریخ وفات شیخ در سال چار صد و پنجاه و ... بنظر در آمد

از مولف	... ابوالفضل ابن حسن ختلی	بود شیخ ہمه صغار و کبار

ولی سرور ولی رهبر اهل کشف گشت روشن زمقدم آن الانوار	سال ترحیل آن شه ابرار جنتی بود سال تاریخش	نیز سال وصال آن مه دین لفظ جنت شد از خرد اظهار

شیخ علی مخدوم الجلابی الهجویری الغزنوی اللاهوری

نام پدر وی عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی و مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی الجنیدی ست و مذهب امام اعظم کوفی داشت جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و ریاضت و کرامت و خوارق در ولایت و اتحاد و مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسلهٔ عالیه وی به سه واسطه بشیخ شبلی بدین طریق میرسد که شیخ ابو الفضل بن حسن پیر روشن‌ضمیر وی مرید شیخ حصری و وی مرید شیخ ابو بکر شبلی رح ست و شیخ علی سوای ابو الفضل پیر خود با شیخ ابو القاسم گورکانی و ابو سعید ابو الخیر و ابو القاسم قشیری و دیگر مشایخ عظام صحبت‌ها داشت و فواید کثیره برداشت و بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا مخدوم علی از شهر غزنی ست و هجویر و جلاب دو محله از محله‌های غزنی اند و مرقد عثمان والد ماجد وی نیز در غزنی ست و مزار والدهٔ ماجدهٔ وی هم در غزنی متصل مزار شیخ تاج الاولیا که خال وی بود واقع ست و شیخ علی هجویری را تصانیف بسیار ست اما کشف المحجوب از مشهور و معروف‌ترین کتب ولیست و بیشتر را بردی جای سخن نی بلکه پیش ازین در کتب تصوف هیچ کتابی بزبان فارسی تصنیف نشده بود و در فواید الفواد که ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دهلوی قدس سره ست مذکور ست که پیش از تشریف آوری مخدوم علی هجویری خواجه حسین زنجانی که وی هم مرید و خلیفه شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی بود و بقطبیت لاهور مامور بود بعد مخدوم علی ارشاد شد که به لاهور رود و در انجا مقام پذیرد علی مخدوم بجواب پرداخت که برادرم حسین زنجانی پیش ازین در لاهور مامور ست حالا در معمورهٔ بنده چه حکمت ست شیخ ابو الفضل فرمود که تو برو در آنجا ساکن شو ترا بپرسیدن حکمت چه کار چون مخدوم حسب ایمای

پیر روشن ضمیر در لاهور رسید شب بود بیرون شهر مقام فرمود بامدادان که داخل
شهر شد دید که مردمان جنازهٔ فیض اندازهٔ حسین زنجانی بر دوش می آیند که همان
شب حسین زنجانی برحمت حقانی پیوسته بود پس همراه جنازه شد و بمقام مدفن حسین بشریف
برده حسین را چون گنج حوالهٔ خاک نمود و خود بیرون شهر بجانب مغرب که حالا مزار پرانوار
در آنجاست مقام کرد و در سفینة الاولیا مذکورست که چون علی هجویری در لاهور
قیام نمود مسجدی بمقام خانقاه خود تعمیر کرد و بنیاد محراب آن مسجد نسبت بمساجد دیگر
قدری مایل بسمت جنوب داشت علمای لاهور که در آنوقت ثقه وقت بودند
بر شیخ اعتراض کردند لیکن شیخ خاموش بود چون تعمیر شد روزی همه علمای
شهر را جمع نموده و خود امام شده در آن مسجد نماز کرد و بعد از نماز بحاضرین وقت فرمود
که به بینید که کعبة الله کدام سمت ست فی الحال حجابها از میان برخاست و کعبه محاذ
مسجد نمودار گشت که همه حاضرین بچشم ظاهر دیدند و قبر مبارک شیخ هم موافق مسجد بنسبت
و سابق بالای مزار پرانوار شیخ گنبد نبود حالا در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت
شخصی حاجی نور محمد فقیر بتعمیر گنبد معلی پرداخت و مسجد قدیم هم دوباره بحسن سعی
گلدار شاه فقیر تعمیر گشت و شجرهٔ نسبی حضرت ممدوح بدین نوع درج تواریخ متقدمین
ست که حضرت مخدوم علی بن عثمان بن سید علی بن عبدالرحمان بن شاه شجاع
بن ابوالحسن علی بن حسین اصغر بن سید زید شهید بن حضرت امام حسن رضی الله
تعالی بن علی کرم الله وجهه بود و مخفی مباد که مقام پرانوار شیخ علی هجویری
جاییست متبرک و پرفیض و ملجای خلق که در ایام سلف و حال خلق خدا از خاک
پاک آن مقتدای اولیا فواید دینی و دنیوی حاصل می کنند چنانچه خواجه بزرگ
معین الدین حسن سنجری قطب الهند و فریدالدین گنج شکر قدس سرارهم و غیره
اولیای کبار و مشایخ نامدار از مزار گوهربار وی فواید عظیم یافتند و مدتی
درینجا خلوت گزین ماندند که تا حال مقام خلوت خواجه بزرگ اندرون حریم مزار
و مکان چلهٔ حضرت فرید بیرون خانقاه عالیجاه موجودست و نقلست که وقتی خواجه

بزرگ معین الدین بعد حصول مقاصد و عطاے خلعت قطبیت منه از فرار گوهر بار گنج بخش
حضرت شیخ خلعت یافت بوقت روانگی رو بروے مرقد مقدس بالستاده این
شعر بخواند شعر گنج بخش هر دو عالم مظهر نور خدا ÷ کاملان را پیر کامل ناقصان را رهنما ÷
از آن روز نام وے علی مخدوم مے گنج بخش هجویرے مشهور شد وفات آن
جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا در سال چار صد و چار یا شصت و شش است
و صاحب نفحات الانس و اخبار الاصفیا باقوال معتبر سال وفات وے سن چار صد
و شصت و پنج تحریر میفرمایند و اندرون چار دیوارے مزار پر انوار هم بر دروازه اندرون
قطعه تاریخ که حاصل آن سال چار صد و شصت و پنج است تحریر است و مزار حضرت
علی گنج بخش بیرون لاهور جانب غرب واقع شده و خلقے انبوه بروز جمعه بزیارت
دار آنحضرت مشرف مے شوند و مشهور است که هر که چهل شب جمعه یا چهل روز پیهم طواف
روضه منوره حضرت علی کند هر حاجتیکه داشته باشد بحصول می انجامد مثنوی از مؤلف

علی غزنوے آن شاه هجویر
شده خالد بخلد جاودانی
وصال آن شه مسعود و اسعد
امیر پارسا کامل علی گفت ۴۶۴
چو آن شاه جهان زین جهان شد
حبیب اولیا گنجینه نور ۴۶۴
چو جستم از خرد تاریخ سالش
خرد الهادی مولاے علی گفت ۴۶۰
شده پیدا وصال آن گرامی
بسال رحلت آن شاه حق بین
دگر هم پیر لاهور است سالش ۴۶۴
شه مهر علی لنت ست سر زیر ۴۶۵

سراپا نور روشن ماه هجویر
عیان تاریخ او چون ماه گفتم
علی سید هدے هجویرے آمد ۴۶۴
بسال رحلت آن عارف حق
ز سرور سال وے و سرور عیان شد ۴۶۶
وصال او چو از دل گشت معلوم
رقم شد کاشف دین ارتحالش ۴۶۰
وصال آن شه مرحوم و مغفور
ز هجویرے علی هادی نامی ۴۶۵
بسال رحلت آن شاه مجید
اگر خواهی تو سال انتقالش
خرد چون سال وصل آن شه گفت

سفر چون کرد زین دنیای فانی
علی هجویری عالیجاه گفتم ۴۶۴
چو دل سال وصال آن ولی گفت
عیان گردید حق بین واقف حق ۴۶۵
بخوان گر هست سال وصل منظور
نوشتم حق نما هادی معصوم ۴۶۵
چو دل سال وصالش جست آن گه
شود حاصل ز عالی قطب لاهور ۴۶۴
نوشتم شمس دین گلشن دین ۴۶۴
ندای گوهر هجویرے آمد ۴۶۵
بسال رحلت آن شاه اکبر
باخر ماه دین مهر علی گفت ۴۶۵

ایضاً علی غزنوی آن شاه هجویر
بسال رحلت آن شیخ دین سردار یقینی

که بود لمعه عیان گشته از و الطاف محبوبی
یکی سردار خوانش بار دیگر سرور عشقی ۴۶۵ ۴۶۶

ششه اقوال اندر از اهل ضرر و صد یکی
سیوم تحریر کن گنجینهٔ اسرار محبوبی ۴۶۴

شیخ ابوالقاسم قشیری قدس سره از اعاظم مشایخ خراسانست

رسالهٔ قشیریه و تفسیر لطایف الاشارات از تصانیف وی است مرید و داماد شیخ ابو علی دقاق و استاد شیخ ابو علی فارمدی ست و صاحب کشف المحجوب میفرماید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت که وقتی مرا پارهٔ سنگ مطلوب بود هر سنگ که از زمین بدست می گرفتم گوهر می شد وی انداختم **وفات** آن جامع الکمالات باتفاق اهل اخبار در ماه ربیع الاول سال چهار صد و شصت و پنج هجری است **از مولف**

گذشت راهی چو سوی خلد برین
هم محب یقین ابی القاسم ۴۶۵
سال وصلش منعم دین قاسم است ۴۶۵
رحلت آن مقتدای اولیا

آن شیخ دنیا و دین ابی القاسم
ایضاً شیخ بوالقاسم قشیری شیخ دین
هم بگو قاسم امام اصفیا ۴۶۵

هست وصلش محب عالی قدر ۴۶۵
از جهان چون پا اندر خلد جا رفت
نیر بوالقاسم مقدس طیب است ۴۶۵

شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره

کنیت وی ابو اسماعیل و نام پدر وی ابو منصور محمد انصاری و لقب شیخ الاسلام است و هر جا که در نفحات الانس به شیخ الاسلام مطلق مذکور شده است مراد از ولیست و وی ارادت بخدمت پدر خود داشت و اصلش از هرات ست و از اولاد ابو منصور مت انصاری بن ابوایوب است که صاحب رحل سید عالم صلعم بوده است انصاری در زمان خلافت عمرؓ با احنف بن قیس به خراسان آمده در هرات ساکن شد و از اولاد وی شیخ الاسلام از بزرگان محدثان و مفسران عظیم الرتبه بوده در طریقت هم مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت میفرمود که در عمر نه سالگی انشا می کردم و املا می نوشتم و بعمر چهارده سالگی مرا در مجلس نشاندند و سخن گفتم و اشعار عربی من زیاده از شش هزار است و اشعار تازی و فارسی بقدر یک لکه یاد دارم و سه صد هزار از حدیث نبوی در حفظ من است با هزار اسناد **ولادت** با سعادت وی بروز جمعه وقت غروب آفتاب

دوازدہم ماہ شعبان سال سہ صد و نود و شش در فصل بہار و وفات بتاریخ
نہم ربیع الآخر سال چار صد و ہشتاد و یک ہجری ست عمر شریفش ہشتاد و پنج سال از مؤلف ۳۹۶

شاہ انصار شیخ عبداللہ	بود محبوب حضرت بارے	نور علم ست و نیز محرم حق ۳۹۶
سال تولید او چو بشمارے	رحلتش عارف مکمل دان ۴۸۱	نیر والے امام انصاری ۴۸۱

شیخ ابو عبداللہ حمیدے قدس سرہٗ

از علمائے عظام و فقہائے کرام بود در علوم حدیث و تفسیر مدارج بلند داشت و کتاب جمع بین الصحیحین از تالیف ویست وفات وے در سال چہار صد و ہشتاد و ہشت بوقوع آمد از مؤلف

چو از دنیا بجنت گشت راہی	حمید رہنمائے راہ تحقیق	ولی العارفین گو ارتحالش ۴۸۸
بگو فرما حمیدے پیر صدیق ۴۸۸		

شیخ ابو الحسن نجار قدس سرہٗ

صاحب نفحات الانس میفرماید کہ وے بزرگے از ہندزی بود در شریعت و طریقت قدمے مستحکم داشت آخر در مکہ معظمہ تشریف برد و قبولے عظیم یافت وفات وے بروز جمعہ دوم ماہ ذی الحجہ سال چار صد و ہشتاد و یک ہجری ست و مدت عمر ہشتاد و چہار سال از مؤلف

خواجہ بوالحسن ولی جہان	مرشد خلق از صغار و کبار	گفت سرور ایں سال تاریخش
بود محبوب بو الحسن نجار ۴۸۱		

شیخ ابو نصر ہروی الخانجہ آبادی قدس سرہٗ

نام وے ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق خانجہ آبادی ست و بقولے دیگر نامش محمد بن احمد بن ابی جعفر ست و اصلش از کرمان عالم بود و بعلوم ظاہر و باطن و فقہ و حدیث و سبب توبہ وے آن بود کہ روزے شخصے کاغذ فتوے نزد وے آورد بدین مضمون کہ چہ میفرمایند ائمہ دین درین مسئلہ کہ شخصی در جوانی چوبے چند از روے غضب بر دراز گوشے زد آن دراز گوش روے باز پس کرد و گفت ای جوان خشم بر مظلومے اندہ گیر اما فردا کہ حساب در پیش است از عہدہ این ظلم چون بیرون خواہے آمد اکنون بیست سال است کہ آن شخص میگرید از چشم بجائے آب خون میبارد حکم طہارت و نماز وے چون باشد ابو نصر چون آن فتوے را بخواند از ہیبت این سخن بیہوش شد و چون بہوش آمد

احرام صحبت آن شخص بست و بمنزل وے رسید وے درآنوقت از غایت غم و
اندوه از دنیا رفته بود پرده از رخش برداشت پیرے دید با روے نورانی و موے
سفید خون از دیدهٔ وے دویده بر رخسارش خشک شده اما مے خندید ابو منصور را
از خنده وے عجب آمد تجهیز و تکفین وے کرد چون ازآنجا باز آمد گریان می بود
پیرے بوے رسید و گفت ای جوان چرا گریه می کنی مگر آیتے از کتاب الله بتو رسیده است
که بیان کار نه کرده که این گریه تو مانند دامن سوختگان است نه مانند دل سوختگان این بگفت
و بگذشت شیخ را ازین سخن درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و بهرچه داشت بدرویشان
بخش کرد و بیرون آمد و سیاحت پیش گرفت گویند که سه صد پیر کامل را خدمت کرد و
با خضر صحبت داشت و در حرم کعبه و مدینه مطهره و بیت المقدس ریاضات کشید آخر
بهرات مراجعت کرد **وفات** شیخ ابو نصر در سال پانصد هجری بیست و عمر یک صد و
بست و چار سال و مزار پرانوارش در خانجه آباد است **از مولف**

چون ابو نصر از جهان پرورد گشت | یافت اندر جنت الفردوس جا
رحلتش قطب الله ابو نصر خوان | نیز رهبر دین پیر زینت الاولیا

حجة الاسلام امام محمد بن محمد الغزالی

قدس سره کنیت وے ابو حامد است و لقب زین الدین اصل وے از
طوس بود و مذهب شافعی داشت و انتساب وے در تصوف بشیخ ابو علی
فارمدی است و در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد و قبولے تمام یافت و تدریس مدرسه نظامیه
بغداد را بوے تفویض نمود چندے درآنجا گذرانید بعد ازان باختیار خود همه را ترک کرده
در بیت الله رسید و بعد ادائے حج بتمام مراجعت نمود و ازانجا به بیت المقدس و از
انجا به بصره و مدتے در اسکندریه بماند و ازانجا بوطن بازگشت و بسیار کتابهاے
مفید تصنیف کرد مثل احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت چهل مجلد و مشکوة الانوار
و کیمیاے سعادت وغیره و از وے صوفیه خانقاهے بنا کرد و بعبادت حق بطریق
تجرید مشغول و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصی از اکابران دین فرمود که روزے

در حرم بیت اللہ نشستہ بودم ناگاه شخصے از اہل بدعت در آنجا بیامد و مصلا در انداخت و از جیب خود لوحے بیرون آورد و از سنگ کہ بران چند حرف نوشتہ بودند آنرا ببوسید و پیش روے خود نہاد و نماز درا گذارد و روے خود را از ہر دو جانب بر آن مالید و تفرع بسیار کرد بعد ازان سر خود بالا کرد و آن را ببوسید و بر چشمہاے خود مالید و عجب خود نہاد چون من این دیدم مرا کراہت آمد با خود گفتم کاشکے رسول زندہ بودے تا این اہل بدعت را از شناعت اینکار کہ میکنند خبر دادے درین اندیشہ بودم کہ ناگاہ در میان خواب و بیدارے شدم دیدم کہ میدانیست وسیع و خلقے انبوہ در آنجا حاضرست و در دست ہر یک کتابے مجلدست و ہمہ پیش شخصے جمع میشوند از حال ایشان سوال کردم گفتند کہ رسول صلعم در نجا بر تخت کرامت اجلاس فرمودہ است امروز مردمان مے خواہند کہ عقاید مذاہب خود را از کتب خود بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بخوانند و تصحیح عقاید مذاہب خود کنند پس من ہم در حلقہ رسیدم شخصے دیدم کہ در آمد و کتاب عقاید خود بخواند حضرت رسالت فرمود مرحبا یا شافعی پس شخصے دیگر حاضر آمد و کتاب خود پیش کرد جواب یافت مرحبا یا ابو حنیفہ انت امام الاعظم ہمچنین یکیک از اصحاب مذاہب می آمدند و کتابہاے خود می خواندند و جواب با ثواب یافتند بعد ازان شخصے دیگر رسید کہ در دست وے نیز جزوے چند مجلد بودند و قصد کرد کہ در حلقہ مجلس محمدے در آید و اجزاے خود بعرض رساند شخصے از اہل حلقہ برخاست و دے را زجر کرد و براند و آن اجزا از دست وے بگرفت و بینداخت و بمن مخاطب شد و گفت کہ اے شیخ این کتاب عقاید ہمان مذہب ست کہ از دست شخصے رد بر روے تو در کعبہ نماز خواند و ترا خوش نیامد چون دیدم کہ قوم فارغ شدند من پیش آمدم و در دست من کتابے بود مجلد آواز دادم کہ یا رسول اللہ این کتاب معتقد من و معتقد اہل اسلام ست اگر بفرمائی بخوانم فرمود کہ چہ کتاب ست گفتم کہ قواعد العقاید ست کہ محمد بن محمد غزالی تصنیف فرمودہ پس اذن داد کہ بخوانم از اول کتاب خواندن آغاز کردم تا آنجا رسیدم کہ غزالی میفرمایند اللہ تعالیٰ

ببعث النبی الامی القریشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس از شنیدن این کلمات آثار بشاشت وتبسم در روی مبارک حضرت شاه رسالت ظاهر شدند وفرمود محمد غزالی کجاست فی الحال غزالی حاضر شد وسلام گفت آنحضرت جواب سلام داد ودست مبارک خود در دست وی داد غزالی دست حق پرست آنحضرت ببوسید وبر چشم می نهاد ورو وی خود را بوی بمالید بعد ازان نشست وحضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة باستماع عقاید هیچکس چندان استبشار نفرمود که بشنیدن کتاب محمد غزالی چون از خواب بیدار شدم بر چشم من اثر گریه بود ازان کرامت واحوال وی که دیده بودم

دشیخ محمد صادق شیبانی رح در مناقب غوثیه میفرماید که شب معراج چون حضرت رسول الله با موسی ملاقات کرد موسی عم گفت من شنیدم که شما فرموده آید علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس می خواهم که شخصی را از علماء امت خود پیش من بیارید در آنوقت روح پرفتوح امام محمد غزالی حاضر بود حضرت رسول بوی اشارت کرد که بخدمت حضرت موسی عم حاضر گرد وچون حاضر شد موسی عم بوی فرمود که نام تو چیست گفت محمد بن محمد غزالی است موسی عم گفت که من صرف نام تو پرسیدم پس چرا تو نام پدر خود هم یاد کردی این فضولی چه معنی دارد عرض کرد که حق جل وعلا شب جلوه شجر طور از شما پرسید ما تلک بیمینک یا موسی در آنوقت شما جواب دادید هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس حضرت حق از شما سوال کرد که در دست شما چیست در جواب آن لفظ هی عصای کافی بود چندان تقریر یک زیاده از سوال ربانی که شما گفتید چه معنی داشت موسی عم فرمود که چون از جانب حضرت رب العزت بما سوال شد که ما تلک بیمینک یا موسی دانستیم که سوال بدلا از جانب عالم الغیب والشهادة نیست بلکه بجهت استیناس دل ماست پس بمقتضای انکشاف حال وموقع مقام اینچند کلمات از زبان ما سر زد نشد

امام محمد عرض کرد که چون شما برای کلام طلب فرمودند و اسم من دریافت کردند من هم بحسب موقع کلام نام خود و نام پدر خود عرض کردم که شما را باز حاجت پرسیدن نام پدر من نماند بود بعد از استماع این کلام امام خاموش شد چون اینچنین جواب داخل گستاخی بود در سوال بعصای دستی خود اشارت کرد فرمود که خاموش باش و گویند که چون امام محمد غزالی متولد شد نشان عصای آنحضرت علم همچنان بر جسم مبارک وی ظاهر بود و بعضی گویند که لنگ داشت **نقلست** که چون امام محمد غزالی کتاب منخول تصنیف کرد آنرا بخدمت امام محرمین که استاد وی بود فرستاد امام الحرمین فرمود که تو مرا زنده در گور کردی و این کتاب تو تصانیف مرا بپوشید **ولادت** حضرت امام غزالی باقوال صحیح در سال چار صد و پنجاه و بقولی بعضی اهل خبر در سال چار صد و چهل و نه **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ چهار دهم جمادی الآخر سال پانصد و پنج هجری است و پانصد و هفت نیز فرموده اند **از مولف**

آن محمد بن محمد شیخ حق
سرور تولیدان عین الیقین
گو گل گلشن نجوان مهدی فقیر
عابد طوسی امام المسلمین
اسم دگر کردم رقم تاریخ او
رهبر محمود رهبر اهل دین
چو ز دین دنیای دون عزم سفر کرد
بخوان گر هست سال اصل مطلق

مطلع نور الیقین روشن جبین
از وجودش گشت روشن آفتاب
سال تولیدش بصد صدق و یقین
صاحب تاج و محبت مجتبی
عالم طیب امام المعلین
ایضاً امام دین حق ابن غزالی
چو گنج اندر زمین گردید محجوب
عیان شد نیز سال ارتحالش

شد عیان بحر العلوم احمدی
هم محبت البس مکمل نور دین
گفت سرور سال رحلتش عیان
زینت ابدال و هم شمس دین
کن بیان سرور بسال رحلتش
که در دلهای عالم بود مرغوب
محمد بن محمد پیر مهدی
محمد بن محمد یار محجوب

حکیم سنائی غزنوی قدس سره کنیت وی ابو المجد مجدود بن آدم است از کبرای شعرای صوفیه و مرید خواجه یوسف همدانی است و با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم است و کتاب حدیقة الحقیقت از تصنیف وی است

و سبب توبهٔ وے آن بود که سلطان ابراهیم غزنوی در فصل زمستان بعزیمت
فتح بعضے از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وے قصیدهٔ
گفته بود و میرفت تا بعرض سلطان رساند در راه مجذوبے دید که شراب می خورد
و بساقی گفت که پرکن قدحے بکوری سلطان ابراهیم غزنوی تا بخورم ساقی گفت
که وے مرد غازی ست و بادشاه اسلام چگونه کور باشد گفت مردک ناخوشنود است
آنچه در تحت حکم او در آمده ست در ضبط نیاورده حالا میرود تا مملکت دیگر بگیرد قدحے
بگرفت و بخورد باز گفت قدحے دیگر بکوری حکیم سنائے شاعر پرکن ساقی
گفت که سنائے مرد فاضل و لطیف طبع ست کور نیست گفت نامبارک مرد یست
اگر کور نبودے بکار دیگر مشغول شدے که دیرا بکار آمدے چند سخنان دروغ
بر کاغذ نوشته ست و می خواهد که با اینها در دروغ فایده حاصل کند و نمیداند که او را
برائے چه کار آفریده اند سنائے چون این سخن بشنید حال بروے متغیر شد
و تارک الدنیا شده بسلوک مشغول گردید فقیر سلیے اند ده محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا
تحریر میفرماید که چون در حدیقه حکیم سنائی چند ابیات نامعقول و الحاقی هستند از
استماع آنها در دل من تغیرے و انکارے از طرف حکیم سنائی پیدا شده بود
چون بغزنے داخل شدم بخود قرار دادم که بزیارت هیچ اکابر و اولیا جز شیخ دبیر
قبر حکیم سنائے نروم همان شب بخواب دیدم که در زیارت مزارات غزنی ام و شخصے میگوید
که این قبر حکیم سنائے ست و دیدم که قبرے از سنگ سفید ست و بر آن قبر نوشته است
هذا قبر حکیم سنائے سنی چون چنین مشاهده کردم فهمیدم که اشارت بآنست که حکیم
سنائے سنی ست علی الصباح که بزیارت مزارات رفتم همان قبر سنگ سفید بر وے
که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و یقین شد که آن ابیات که در حدیقه
هستند الحاقی کسے دیگر از بدعتیان ست وفات حکیم سنائے در سال پانصد
و بست و پنج هجری ست و همین تاریخ بر تخته مزار پر انوار وی کنده اند از مولف

چون سنائی حکیم روشن دل	گشت از دیدهٔ جهان مستور		شاه عالم حکیم سرور گفت ۵۲۵

رحلتش هم زهی مه پرنور ۵۲۵

تاج العارفین ابو الوفا قدس سره

نام وی کاکیش است از کبار مشایخ و بزرگان صوفیه مرید شیخ محمد شنبکی است در ارشاد و روحانی آیتے بود شیخ علی بن هیتی و شیخ بقا و عبد الرحمان طفسونجی و شیخ مطر البادرائی و شیخ ماجد کردی و شیخ جاکیر و شیخ احمد از مریدان کاملان وے اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی در اوایل جوانی روزے بمجلس وے تشریف آورد شیخ ابو الوفا قطع کلام کرده بحاضرین با تمکین فرمود که اینجوان را از مجلس بیرون کنید همچنان کردند حضرت غوث الاعظم باز بمجلس تشریف برد باز فرمود که این جوان را از مجلس بیرون کنید همچنین سه مرتبه اتفاق افتاد چون چهارم بار حضرت غوث الصمدانی زینت افزای محفل شد شیخ از منبر فرود آمده حضرت غوث الاعظم را در کنار گرفت و بحاضرین مجلس ارشاد کرد که جمله برخیزید و تعظیم کنید که آنجوان غوث الاعظم است و امر من باخراج وے که بوقوع آمده برای اهانت بود بلکه از بهر آنکه شما او را بشناسید بعزت معبود که من او را می بینم که بر منبر بر آمده میگوید قدمی هذا علی رقبة جمیع اولیاء الله تعالی بعد از ان بجناب غوثیه مخاطب شد و گفت یا عبد القادر درین وقت که محبوب حق با شے مرا یاد کنی و سجاده و تسبیح و پیراهن و کاسه و عصاے خود بحضرت غوث الاعظم داده فرمود که این یادگار ابو الوفا نزد خود دارے گویند که چون آن تسبیح را بر زمین مے نهادند دانهاے وے از یکدیگر جدا میشدند و آن کاسه چوبین را چون کسے میخواست که بدست گیرد از خود بهیبت و بدست گیرنده می آمد وفات شیخ در سال پانصد و هجری است و قبر در موضع قلمینا که از مضافات بغداد است واقع شده و عمر شیخ هشتاد سال بود

از مولف

سرور دین گشت از سر و عیان ۵۰۱	بو الوفا تاج سر دنیا و دین	چون ازین دنیا بجنت یافت جا
هادی محبوب تاج اولیا ۵۰۱	سال وصل آن امام با صفا	نیز یار بخشش ندا شد از خرد

خواجه ابو عبد الله جوی قدس سره

نام وے محمد بن حمویه است از اجله مشایخ خراسان و عظماے اصحاب شیخ عبد الله بستی عالم بود بعلوم شریعت و طریقت حضرت عین القضات در یکے از مکتوبات خود تحریر میفرماید که درین ایام هر سه امام مقتداے وقت اند که ثانی ندارند یکی شیخ احمد

بن محمد غزالی دوم محمد بن محمد غزالی سیوم خواجه عبدالله محمد بن حمویه جوی و شیخ عبد
را کتابے ست موسوم بسلوة الطالبین و دران کتابے بسے حقایق و دقایق
درج فرموده ست وفات وے در سال پانصد و سی ہجری است و عمرش [illegible] سال

از مولف بیت سن و سال رحلتش ای ذی تقی	خواجهٔ دین شیخ عبدالله پیر پیر عبدالله محمد نامدار	یافت از دنیا چو در جنت قرار **شیخ ابونصر احمد جام**

زنده فیل قدس سره کنیت وے ابونصر و نام پدرش ابوالحسن ست و اصل
وے از موضع نامق که از توابع جام ست مقتدای اهل طریقت و یگانهٔ زمانه و
قطب العهد و غوث الوقت بود و وے از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی ست که پدرا
امیرالمومنین عمر ابن الخطابؓ یوسف این امت نام کرده بود و شیخ احمد اول اُمّی بود
و در عمر بست و دو سالگی توفیق رفیق او شده بکوه رفت و سیزده سال در ریاضت
و مجاهده بسر برد و بعمر چهل سالگی بالهام ربانی در خلق آمد و ابواب علم لدنی بروے
مکشوف شد و زیاده از سه صد جلد در علم و حید و معرفت و علوم اسرار و حکمت تصنیف کرد
که هیچ عالم و حکیم را بران جاے اعتراض نبود و آنهمه تصانیف بآیات قرآنی
و احادیث موید و مطابق بود بند و اشعار عالے در تصوف نیز دارد و چهل و دو فرزند
حق سبحانه تعالی بوے عطا فرمود که سی و نه پسر و سه دختر بودند و بعد از فوت
شیخ چهارده پسر و سه دختر ماندند و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب تصانیف
و کرامات بودند و شیخ احمد جام بعمر شصت سالگی میفرمود که تاحال صد و هشتاد
هزار مرد بر دست من توبه کرده اند و شیخ ظهیرالدین عیسی که از فرزندان شیخ است
در کتاب انوار الحقایق میفرماید که تا آخر عمر بر دست پدرم ششصد هزار کس توبه کرده بودند
نقل ست که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره خرقه داشت که از امیرالمومنین صدیق
اکبر بوے رسیده بود و دران طاعت میکرد آخر مامور گشت که آن خرقه تبرکه را باحمد
جام رساند لهذا شیخ ابوسعید بوقت وفات بفرزند خود شیخ طاهر وصیت فرمود
که بعد از وفات من بچند سال جوانے نو خط بلند و بالا ازرق چشم احمد جام نام

خانقاه تو در آید این خرقه بوی بدهی که امانت و لمسیت چون چند سال بر این واقعه منقضی شد شیخ ابو طاهر روزی بخواب دید که پدرش ابوسعید ابوالخیر با جمعی از یاران بتعجیل تمام میرود پرسید که باعث اینقدر تعجیل چیست فرمود که قطب الاولیا باستقبال وی میرویم روز دیگر شیخ طاهر با اصحاب خود در خانقاه عالیجاه خود نشسته بود که جوانی بدان اوصاف که پدرش فرموده بود از در در رسید شیخ در حال دریافت و با عزاز و اکرام تمام پیش آمد اما بمقتضای بشریت در حواله کردن خرقه متحیر بود و متامل شد شیخ احمد گفت یا شیخ در امانت خیانت روا نباشد ابو طاهر از شنیدن این سخن وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را بدست خویش بشیخ احمد پوشانید گویند که آن خرقه را بست و دو تن از اولیا الله پوشیده بودند آخر بشیخ احمد جام حواله گشت **نقلست** که شیخ مودود چشتی رحمة الله علیهم نسبت ارادت بجد ستش شیخ احمد جام بود که شمه ذکر این معنی در مناقب شیخ مودود گذشت **ولادت** شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک **و وفات** در سال پانصد و سی و ششم هجریست و عمر شریفش نود و پنجسال و مزار پر انوارش بمقام جام است **از مولف**

جناب شیخ احمد پیر بو نصر	که بود او در رونق دین اهل اسلام	امام المسلمین پاکیزه احمد
شده تاریخ تولیدش بسر نام	امام مهدی سلطان معلی	بگو تولید آن شاه نکونام
امیر المومنین محبوب گفتم	بسال رحلت آن شیخ خوشکام	هم سالش لفظ عشق الله جسیم
دگر بو نصر کامل احمد جام		

شیخ عبد الاول بن شعیب سنجری هروی

قدس سره کنیت وی ابو الوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم ظاهر و باطن بود در حدیث شاگرد جمال الاسلام داودی است و بصحبت حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت **ولادت** وی در ماه ذیقعد سال چار صد و پنجاه و هشت **و وفات** در بغداد بماه ذیقعد سال پانصد و پنجاه و سه هجریست و قبر در شونیز بغداد متصل قبر شیخ رویم است و حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه نماز جنازه وی باست خود گذارد

از مولف		
بگو تیر نور اسعد سنجری خوان بدان ابن شعیب هادی محمود	جناب عبد یا دل شیخ والا پی تولید آن سردار دین جو	گر از دور ازل مقبول حق بود اگر خواهی دلا سال وصالش

الشیخ عدی بن مسافر الشامی الهکاری

قدس سره از قدمای مشایخ کبار ست با غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی و شیخ حماد دباس و شیخ عقیل منجی صحبت داشت و در خوارق و کرامت مشهور و حضرت غوث الاعظم اول بار که بقدم تجرید از بغداد عزیمت حج کرد شیخ عدی رفیق همراه وی بود و نیز هر دو بزرگوار باتفاق یکدیگر حج کردند **وفات** وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال پانصد و پنجاه و هفت و بقول صاحب تذکرة العاشقین در پانصد و پنجاه و هشت ست و مزار پر انوارش در جبل هکار ست **از مولف**

عدی ابن مسافر پیر نامی چو شمس رفت منزل گنج در خاک	که ذاتش بود داخل علم و ادراک دگر تاریخ وصلش گفت سرور	ز دل انور منیر آمد وصالش ۵۵۷ھ عدی ابن مسافر راه پیما ۵۵۸

شیخ ماجد کردی قدس سره از خلفای نامدار مریدان کبار تاج العارفین ابوالوفا ست صاحب کشف و کرامت بود خلقی کثیر از توجهات عالیه وی بدرجه ولایت رسید و وی از اصحاب و احباب حضرت غوث الاعظم نیز بود و فیض تمام ازان معدن فیوض یافته **نقلست** که شخصی بخدمت شیخ آمد و گفت اراده طواف بیت الله دارم و میخواهم که بر قدم تجرید سفر کنم شیخ کوزه آب خود را بوی داد و گفت هر گاه که تشنه شوی آب شیرین بوقت گرسنگی نان و شکر ازین کوزه خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **وفات** وی باتفاق اهل خبر در سال پانصد و شصت و یک هجری ست قبر در جبل حمرین واقع شده **از مولف**

شیخ دین ماجد چو رخت از دنیای دون نیز ماجد هادی الاسرار خوان ۵۶۱ھ	رفت همچون مهر سوی باغ جنان	وصلش سردار ماجد آمد ست ۵۶۱ھ

سید احمد المشهور بسخی سرور سلطان قدس سره

از قدمای مشایخ و کبرای اولیای خطه ملتان ست و به پیر خانیو و لکهی خان و لکهه داتا نیز اشتهار دارد و نسبت ارادت بکرام وی بقول صاحب شرایف الشرفا

بر نبیرۂ نوی بحضرت علی المرتضیٰ رضی میرسد کہ انجناب ابن سید زین العابدین بن سید عمر بن سید عبد اللطیف بن سید بہاء الدین بن سید غیاث الدین بن بہاء الدین بن سید صلاح الدین بن سید زین العابدین بن سید عیسی بن سید صالح بن سید عبد الغنی بن سید جلیل بن خیر الدین بن سید ضیاء الدین بن سید داؤد بن سید عبد الجلیل رودے بن سید اسماعیل بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علے بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضیٰ کرم اللہ وجہہٗ سید زین العابدین پدر عالی قدر سید از اقلیم عربستان تشریف آوردہ در موضع کرسی کوٹ کہ از مضافات ملتان بود سکونت ورزید و نکاح خود با مسمات عائشہ دختر مسمے پیرا مقدم دہ مذکور کہ از قوم کھوکھر ریان بود منعقد کرد و از بطن عفت آن عفیفہ سید احمد سرور در برادرش عبد الغنی کہ بسید خان ظہور و اشتہار دارد متولد شدند سید احمد ولی مادرزاد بود و از عہد خوردی آثار بزرگے بر ناصیہ حال وے پیدا بود در طریقت اول نعمت موروثی از پدر بزرگوار خود دریافت بعد ازان در بغداد بخدمت حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبد القادر گیلانی رسیدہ فیض کامل حاصل کرد و چندے بخدمت شیخ شہاب الدین سہروردی بسر بردہ مستفیض گشت و بوقت مراجعت در چشت رسیدہ از خواجہ مودود چشتی خرقہ خلافت و اجازت یافت و از کاملان وقت گردید و بجز ال لسیب و خضر علیہما السلام صحبتہا داشت و فایدہا برداشت و ابدال و اوتاد را ہر گاہ کہ با و فرمودے بخدمت وے حاضر آمدندے و برائے حصول قوت حلال شبانی کردے دگوسپندان چرانیدے و بکار کشتکارے نیز رغبت تمام داشتی **نقلست** کہ چون آنحضرت از سیر بغداد وغیرہ مراجعت بامنصوب نمود در لاہور تشریف آورد و از مولوی محمد اسحاق لاہوری تحصیل علوم ظاہرے نمود من بعد از لاہور بمقام سودھرا کہ دیہے متصل وزیر آباد است رفتہ کنارہ دریا رخت اقامت بر کشاد و چند سال در آنجا بعبادت حق مشغول ماند و خلق خدا فوج فوج بخدمت آن حضرت حاضر آمدہ بہرہ یاب دنیا و آخرت می گشتند چون احدے از حاجتمندان دنیا و

و عقبیٰ از خدمت وے محروم نمیرفت لہذا بخطاب سخی وسرور دلکہ داتا
مخاطب گشت **نقلست** کہ وقتے عمر بخش نمبردار یعنے مقدم سودہرا را بیمارے
صعب عاید حال بود چون متعلقانش از حیات وے مایوس شدند بالتماس
دعا بخدمت آن مقبول کبریا حاضر گشتند ہنوز لب بسوال وگفتگو نہ کشادہ بودند کہ
آنحضرت قدرے خاک بدست خود از زمین برداشت و حوالہ ایشان کردہ فرمود
کہ این خاک را بہ بیمار بخورانید انشاء اللہ تعالیٰ شفا خواہد یافت و ہمچنان بوقوع آمد
و عمر بخش ہمان روز بحکم شافی حقیقی شفا یافت **نقلست** کہ روزے مقدمان
سودہرا بخدمت حاضر بودند فرمودند کہ در دیہہ شما اسپ مادہ عمدہ پیش احمد نجار
موجود ست اگر بدہد خرید کنیم چون مقدمان درین باب با احمد نجار گفتند او از انکار میکرد
بلکہ اسپ مادہ را از سکناے دیہہ مستور ساخت مقدمان اطلاع این معنی بسید احمد
کردند فرمودند کہ اگر احمد اسپ مادہ نمیدہد اسپ مادہ خود خواہد آمد چون ساعتے
بگذشت اسپ مادہ از خود بر دروازہ آن فیض اندازہ موجود شد و حضرت سید
بران سوار شدہ بمقام دہونکل تشریف آوردہ چندے در آنجا خلوت گزید **نقلست**
کہ روزے جوندا مقدم دہونکل بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد کہ پسر من
مسمےٰ دہونکل کہ این دیہہ بنام وے آباد کردہ ام از چند مدت مفقود الخبر است
دعا کنید کہ بیاید فرمود کہ امروز خواہد آمد و ہمچنان بوقوع آمد **نقلست** کہ روزے
سید احمد بمقام دہونکل در خلوت بود و آب براے وضو موجود نبود عصاے
خود بر زمین زد فی الحال چشمۂ آب نمودار شد و ہمچنان روزے بدست خود
بیخ چوبے در زمین نہاد فی الفور سرسبز شد و بجائیکہ نماز می خواند از غیب
مسجدے تعمیر گشت **نقلست** کہ روزے حضرت سید بمقام موضع رستے
کہ از وزیر آباد بفاصلہ ہفت کروہ ست رسید چوبانے مادہ گاو آن دیہہ چرانید
از وے شیر طلب کرد او نداد و گفت کہ این مادہ گاو آن شیر ندارند آنحضرت
بخادمان خود ارشاد کرد کہ بچہ ہاے مادہ گاو انرا روبرو بیارند و شیر بدوشند

خدام همچنان کردند بقدرت الهی شیر از پستان گوساله‌ها بجوشید تا دندها پر شد نقلست که چون حضرت سید چند سال در مونکل گذرانید حب وطن دامنگیر حال شد و به گهری کوت که نی زمان بشاهکوت اشتهار دارد تشریف برده با سید عبدالرزاق کدخدا شد و بعد دو سال فرزندی موسوم باسم سراج الدین متولد شد و نیز مسمی کنوخان حاکم ملتان دختر خود سبی با وی را نکاح آنحضرت در داد و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمد از همین موجب برادران خاله زاد دشمن آنجناب شدند لهذا آنجناب با سید عبدالغنی برادر خود سبی با وی از شاه کوت برآمد زیر دامن کوه که حالا مزار آنجناب در آنجا ست رفته مقام کرد و حاسدان در آنجا رسیده آنجناب را با برادر و زوجه و سید سراج الدین مشهور سید راج بشهادت رسانیدند و صاحب خلاصة التواریخ در ذکر آنحضرت می فرماید که بعد وفات سید احمد تاجری از قندهار بسمت ملتان می آید چون نزدیک مزار شریف رسید پای شتر بلغزید و لنگ شد او اندرون روضه منوره رفته دعا کرد فی الحال پای شتر درست گشت و همچنین سه کس بیماران یکی نابینا دوم جذامی سوم نامرد بر مزار آمدند و شفا یافتند شهادت سید احمد با قول صحیح در سال پانصد و هفتاد و هفت بوقوع آمد و مزار پر انوار در نکانه یاوت گاه خلق است

از مولف

جست سرور چو سال رحلتش	سید سرور و شیخ احمد	بود سلطان عالم و والی
شد ز دنیا سرور ملک جهان	هاتفش گفت سرور عالی	ایضاً سید محمد سرور ولی
	قطب سرور سرور سالک بگو	نیز سرور والی دین وصل آن

شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول قدس سره نام وی یحیی بن حبش است در ریاضت و عبادت کامل و سیاح عظیم بود کلمات توحید بر ملا گفتی چون بحلب رسید علما بقتل وی فتوی دادند و بقتل رسانیدند بعضی گویند که در حالت گرسنگی برحمت حق پیوست که از انواع عذاب قتل این عذاب را وی خود برای خود منظور کرده بود و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی بالحاد و زندقه نسبت می کردند و بعضی بکرامات و مقامات

میشوند و مولانا عبدالرحمان جامی رح در نفحات الانس میفرماید که علم بر عمل وی غالب بود و میباید که عقل بر علم غالب باشد **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و یک یا هشتاد و هشت باختلاف اقوال ست و در نفحات الانس سال پانصد و هشتاد و هفت تحریر ست و قول آخرین قرین بصحت ست و صاحب مخزن الواصلین سال وفات وی پانصد و هشتاد و شش تحریر میفرماید **از مولف**

رهبر عالم شهاب الدین شهید	رفت چون زین دهر در باغ جنان	سال وصل آن شه والا جناب
عمدهٔ دنیا شهاب الدین جوان ۵۸۰	ملهم دین اقدس شهاب الدین بگو ۵۸۹	سال ترحیلش باقوال جهان
مقتدای ایزدی تاریخ او ۵۸۶	نیز بادی متقی زاهد بدان ۵۸۹	سالک یزدان شهاب الدین بود ۵۸۶
هم شهاب الدین مقبول ایجوان ۵۸۱		

شیخ عبدالرحیم مغربی قدس سرہ

کنیت وی ابو محمد و اصل وی از زمین مغرب ست از اعیان مشایخ مصر صاحب کرامات عالیه و مقامات بلند بود نقلست که روزی شیخ طهارت میفرمود شخصی که مسلوب الحالت بخدمت وی آمده التماس آب کرد شیخ بقیه آب وضوی وی عطا کرد چون نوشید حال سلب شده خود را باز یافت **وفات** وی در سال پانصد و نود و دو هجری است و عمر هفتاد سال و قبر در موضعی که از توابع مصر ست واقع شده **از مولف**

جناب مغربی پیر جهانگیر	ز دنیا شد چو در فردوس اعلی	یکی لاثانی آمد سال وصلش ۵۹۲
دگر عبدالرحیم عابد معلی ۵۹۵		

شیخ نظام الدین گنجوری قدس الله سره

از اعاظم شعرای اجل اصفیای و اکابر علمای شهر گنجه ست و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و تقوی و در فقر خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر گرانمایه از اول تا آخر بقناعت و عزلت گذرانید و از اهل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت و سلاطین به التجا و آرزو بر در وی می آمدند و میخواستند که نام ما در تصانیف خود یاد کند تا بر صفحه هستی یادگاری بماند و هر پنج کتاب تصانیف وی که به پنج گنج اشتهار دارد فی الحقیقت پنج گنج لطافت و بلاغت و حقایق و معرفت اند و آخر کتاب وی

کتاب سکندرنامه است که در سال یانصد و نود و دو باتمام رسیده است و در کتاب تواریخ فرشته منقولست که چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع الانوار تصنیف کرد در وے نوشت کہ دبدبهٔ خسرویم شد بلند زلزله در گور نظامے فگند * استره هر چند و سے تیز داشت * موئے ترا هم نتواند شکافت * از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بر وے نمودار شد حضرت سلطان المشائخ نظام الدین بحمایت وے در رسید و آستین مبارک که خود در پیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید نقلست که شیخ گنجوے بجناب الٰهی سخن محبوبانه گفتے چنانچه میفرماید که گناه من ار نامدے در شمار * ترا نام کے بودے آمرزگار *
ایضاً تو نیکی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حوالت بخود کرده ام * و نیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوے اند که بر تجرید و تفرید وے گواه ناطق اند ؎

چون بعهد جوانے از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو * همه را بر درم فرستادے
من نمیخواستم تو میدادے * چونکه بر درگهٔ تو گشتم پیر * زانکه تر سیدنی ست دستم گیر
وفات شیخ نظام الدین در سال یانصد و نود و شش هجریست و قبر در گنجه ست از معارف الوف

ان نظام الدین نظام دو جهان	شد چو در جنت ازین ظلمت سرا	گنج عرفان گنجوی پاک باز ۵۹۶
هست سال رحلت آن مقتدا	باز شد سال وصالش جلوه گر	از مبارک گنجوی گنجه صفا ۵۹۶

شیخ عبد الله قریشی هاشمی هنگاری قدس سره نام وے محمد بن ابراهیم است صاحب کرامات و مقامات بلند و عالم العلوم ظاهرے و باطنے بود و در زمان خود تصرف تمام داشت وفات وے در سال یانصد و نود و نه هجریست قطعه از معارف

شیخ عبد الله پیر رهنما *	مصدر عز و جلال هاشمی	رفت زین دنیا چو در خلد برین
در نقاب آمد جمال هاشمی	هاشمی هادی اکبر شد عیان ۵۹۹	رحلتش هم پیر آل هاشمی ۵۹۹

سید حسن زنجانے لاهورے قدس سره از قدماے مشائخ لاهور است جامع بود میان علوم ظاهرے و باطنے و سیادت و کرامت و خوارق و خرقه خلافت از خاندان عالیه جنیدیه داشت و همراه شیخ سید یعقوب صدر دیوان

رنجانی از رنجان در لاهور آمد و خلق کثیر بحلقهٔ ارادت وے در آمد و وفات
وے باقوال صحیحه در سال ششصد هجریست از مولف

شیخ دین میر زبدهٔ آفاق	پیر واقف حسین رنجانی
جستم از دل چو سالِ ترحیلش	گفت عارف حسین رنجانی

سید احمد توخته ترمذی ثم الاهوری قدس سرہٗ

از قدمای مشایخ عظام و سادات لاهوری بود اول در ترمذ سکونت داشت من بعد
بایمای ربانی و اشارهٔ غیبی از وطن مالوف خود عازم هندوستان شد
و در عین سفر دو صبیه سعیده خود که اسامی آنها بی بی حاج و بی بی تاج
بودند همراه داشت در راه چون بمقام بلده کیچ مکران رسید تزویج و تنکیح
بی بی حاج صبیه کلان خود در ابشاهزاده بها والدین محمد ولد سلطان
قطب الدین محمد بادشاه کیچ مکران که از اولاد امجاد شیخ ابوالحسن هنکاری
قریشی بود بعمل آورد و بعد ازان در هندوستان تشریف آورده در لاهور محله
چهل بی بی سکونت پذیرفت و هزارها طلبای حق را بحق رسانید و خلقی
کثیر ازان پیر روشن ضمیر بهره مند دنیا و آخرت شدند و بعد از تشریف آوردن وے
در لاهور رسید شاه زید برادر زادهٔ حقیقی وے هم در لاهور رسید و وے
تزویج بی بی تاج دختر ثانیه خود بشاه زید نموده بطرف هندوستان
رخصت فرمود شاه زید بمقام سوانه برهمن رسیده بشهادت رسید و قریب
سه کروه تن بے سر دی بجنگ پرداخت و منصور گشت و صاحب تذکره
قلندری که راقم ناقل حال سید احمد تخته از ولیت میفرماید که سید احمد توخته
از سادات عظام حسینی ست و نسب شریف وے بچند واسطه بعلی المرتضی
کرم الله وجهه میرسد بدین طریق که سید احمد توخته ترمذی بن سید علی
ترمذی بن حسین ثانی بن سید حسین محمد مدنی بن سید شاه ناصر مدنی
بن سید موسی بن سید علی بن امام علی اصغر بن امام زین العابدین رض
بن امیر المومنین سید الشهدا الشهید کربلا سید کونین امام حسین بن اسد الله الغالب

ابن ابیطالب کرم الله وجهه و باعث اشتهار وے بلقب توخته آنست که شبے
پیر دستگیر وے از اندرون حجره بوے آواز داد و نزد خود خواند چون حاضر شد
دروازه حجره بند بود از غایت ادب اطلاع حاضر شدن خود نکرد و همه شب بر
در بایه دروازه ایستاده بماند علی الصباح که شیخ دروازه حجره کشاد سید احمد
را بر در بایه ایستاده دید خوشنود شد و بلقب توخته ملقب ساخت که توخته بزبان
ترکی ایستاده را می گویند و شخصیکه هر وقت حاضر باش باشد بخطاب توخته
مخاطب می گردد **وفات** سید احمد توخته در سال ششصد و دو هجری است
و مزار پر انوار وے در لاهور بمحله چهل بیبیاں است که نزد زمانه ما اندرون
حویلی غلام محی الدین قریشی واقع شده و مورخین سلف ماده تاریخ وفات وے
از مرشد پنجاب اخذ کرده اند و قطعه تاریخ که مولف تحریر کرده درج ذیل است **از مولف**

رفت در جنت چو زین دار فنا	سید احمد شه برنا و پیر	پیر هادی پیر عالیجاه گفت
عقل سال انتقال آن امیر	ماهتاب اهل دین احمد بخوان	هم بگو سید ولی میر کبیر
آفتاب حسن شد از دل ندا	بهر سال وصل آن شه شفیع	سید یعقوب صدر دیوان

زنجانی لاهوری قدس سره از اعاظم مشایخ و اولیای کبار
لاهور است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت
و سیادت در سلسله عالیه جنیدیه شیخ صاحب حال و قال بود و پدر وے
سید علی از سادات صحیح النسب حسینی بود و نسب شریف وے به بست و دو
پشت با امام موسی کاظم رض می رسد و وے با یمای غیبی در سال پانصد
و سی و پنج هجری از ترکستان در هند تشریف آورده در لاهور سکونت فرمود
و هنگامه شیخت در لاهور گرم ساخت و کرامت و خوارق بسیار از وے
ظاهر شدند و علما و شرفای لاهور بر شیخت و شرافت وے اقرار کردند
چون در آن ایام تخت نشین ملک هند معز الدوله بهرام شاه بادشاه بن مسعود شاه
بن ابراهیم شاه غزنوی بود و در لاهور مسمی طغرل فرمان فرمای ملک پنجاب بود

وے اعتقاد وے کامل بخدمت وے پیدا کردو خلقے کثیر در حلقہ ارادت آمدند
و در خطہ پنجاب قبول عظیم یافت وکرامت وخوارق بسیار از وے سر بر زد
ونیز درآن ایام حضرت خواجہ معین الدین حسن سنجرے تشریف آور لاہور شدہ
و در مزار گوہر بار پیر علی مخدوم ہجویرے اعتکاف ورزیدو باہم سید یعقوب
زنجانے وخواجہ بزرگ معین الدین ہم نہایت محبت والتفات بوقوع آمد چنانچہ
تا حال مقام نشستگاہ خواجہ بزرگ متصل مزار سید یعقوب زیارت گاہ خلق ست
وفات وے باقوال معتبر وصحیح درسال ششصد وچار ہجری ست و نہم ماہ رجب المرجب بود

ازمؤلف	چوزنجانی ازین دنیا سفر کرد	بجب ایزدی گردید محبوب
شہ مقبول زنجانی رقم شد	بسال رحلت آن شاہ مطلوب	بگو مسعود مہدی صدر دوران
دگر فرما مقدس پیر یعقوب		

شیخ روزبہان صغیر بقلے الشیرازے

قدس سرہ نام نامی وے ابو محمد بن ابی النصر البقلی الشیرازی ست
سلطان العرفا وبرہان العلما وقدوۃ العشاق بود در بدایت حال سفر عراق
وحجاز وشام کردہ با شیخ ابو النجیب سہروردی در سماع صحیح بخارے در
اسکندریہ شریک بود وخرقہ از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفہ بن عبد السلام
بن احمد بن سالم پوشیدہ ست ودر اطراف شیراز بریاضات شاقہ پرداختہ
وصاحب ذوق و مذاق ووجد وسماع بود ووے را مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرائس وشرح شطحیات عربے وفارسے وکتاب الانوار
فی شرح الاسرار وغیرہ تا پنجاہ سال درجامع عتیق در شیراز وعظ گفت وشیخ
ابو الحسن گرد و یہ میفرماید کہ روزے در دعوت بعضے صوفیہ با شیخ روزبہان
جمع شدم وہنوز وے را نمی شناختم در خاطرم آمد کہ من در علم وحال از
روزبہان برترم شخصے روشنضمیر بپہلوے من نشستہ بود و بر خطرہ من آگاہ شد
وگفت اے ابو الحسن این خطرہ از دل خود بدر کن کہ امروز در مجلس با روزبہان
برابر نیست واو یگانہ زمانہ ست شیخ ابو بکر طاہر کہ از اصحاب شیخ روزبہان

فرمود که هر سحر من و شیخ روزبهان بنوبت قرآن میخواندیم چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ آمد آخر شب برخاستم و نماز کردم و بسر تربت شیخ بنشستم و قرآن خواندن شروع نمودم گریه بر من افتاد بدین اندیشه که از وے تنها ماندم چون یک عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر مے آمد و عشر دیگر تمام کرد تا آنزمان که اصحاب جمع شدند و آواز منقطع شد مدتے برینحال بگذشت روزے با یکے از یاران افشاے این راز کردم از آن روز خواندن قرآن از قبر شیخ منقطع شد

وفات او در سال ششصد و شش هجری است که بماه محرم بوقوع آمد **از مولف**

جناب روزبهان آن شیخ ذیجاه بسال وصل آن مطلوب شیراز	که بد راغب بحق مرغوب شیراز دگر گردد عیان تاریخ وصلش	نوشتم پیر هادی عارف پاک ۶۰۶ ز هادی هدا محبوب شیراز ۶۰۶

شیخ ابواسحاق اغرب قدس سره نام نامی وے ابراهیم بن علی

از اعیان مشائخ المشائخ است صاحب کرامات و مقامات عالیه و جامع علوم دین و دنیا وے در شریعت و طریقت بود و مذهب شافعیه داشت و مدام از غلبه حالت استغراق مراقب نشستے و گویند که تا سی سال رو بجانب آسمان نکرد و نقلست که روزے در بادیه شیرے عظیم رو بوے نهاد شیخ فرمود که شیخ عبدالقادر جیلانی سید ماست که امام صدیقان و سرور عارفان است شیر سر در پای شیخ نهاد و برفت

وفات شیخ در سال ششصد و نه هجری است **قطعه از مولف**

رفت چون زین جهان بخلد برین سال ترحیل میر بواسحاق	شاه روشن ضمیر بواسحاق نیز دل گفت سال رحلت او	مهدی متقی عیان گردید ۶۰۹ صاحب حسن پیر بواسحاق

میر سید حسین خنگ سوار قدس سره از سادات والا درجات مشهد بود و نسبت ارادت بسلسله آبا و اجداد خود داشت و همراه ستر حال خود در لباس اهل دنیا و صحبت اغنیا کمالات معنی کسب می کرد و به نیت شهادت همراه سلطان معز الدین سام در هندوستان رسید و چون سلطان معز الدین فتح هندوستان کرد و قطب الدین ایبک را در دهلی نصب نموده بطرف ولایت

عداوت نمود میر حسین خنگ سوار را نیز بر خاقت قطب الدین ایبک در هند
گذاشت چنانچه قطب الدین ایبک خود در دهلی قیام نمود و میر حسین را بحکومت
اجمیر که تختگاه رای پتهورا بود متعین ساخت چون میر حسین در اجمیر رسید و از بعد
خواجه بزرگ شیخ معین الدین حسن سنجری مجتبی و اعتقاد وی عظیم پیدا شد
هر دو بزرگوار باهم صحبت محرمانه میداشتند چون انبوهی کثیر از اهل هند
بحسن سعی میر حسین بخدمت خواجه بزرگ حاضر شده خلعت اسلام پوشیدند
ازین سبب مردم هنود آن دیار با حضرت امیر عداوت دلی داشتند و منتظر انتقام
وقت بودند که میر حسین را بشهادت رسانند تا روزیکه خبر وفات سلطان قطب الدین
ایبک در اجمیر رسید و در آن روز اهل لشکر حضرت میر در نواحی اجمیر بودند و خود
با مردم معدوده در قلعه سهلی بود چون شب شد معاندان باجتماع کثیر از
چهار طرف بمقابله میر حسین بر آمدند و حضرت میر را با چند اصحاب و احباب وی
بشهادت رسانیدند چون صبح شد خواجه بزرگ با مریدان خود بر سر نعش
های شهدا تشریف برده نماز جنازه ادا کرد و میر حسین را با جمیع شهدای بر بلند کوه
مدفون ساخت و اینواقعه بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد

و ده بوقوع آمد از مولف	چون حسین از عالم دنیای دون	رفت در خلد برین باز درین
گفت سر در سال ترحیلش خرد	میر والی سید دانای حسین ۶۱۰	گفت قطب الاولیا نامی شهید ۶۱۰
مست سال رحلت آن نور زمن		

سید شیخ عزیز الدین مکی ثم لاهوری

قدس سره از سادات عظام و اعاظم علما و کبرای اولیای اهل
شریعت و طریقت است بقول صاحب رساله تحفة الواصلین اصل وی از بغداد است
و سلسله طریقت وی بچند واسطه بسید الطایفه جنید بغدادی قدس سره
ملحق می شود اول از بغداد در مکه معظمه تشریف برد تا دوازده سال در آنجا
قیام فرمود و بمجاورت بیت الله معتکف ماند و بخطاب پیر مکی مخاطب گشت
بعد ازان بایمای ربانی از مکه معظمه عازم هندوستان شد و در سال پانصد

ه هفتاد و چار هجری سلطان شهاب الدین غوری محاصره لاهور داشت در لاهور فنا نگشت خسرو ملک بن ظهیر الدوله خسرو شاه که از اولاد غزنویه فرمانروای لاهور بود از محاصره وی بغایت تنگ آمد و باستدعای دعا بخدمت حضرت عزیزی مکی حاضر شد آنحضرت دعا کرد و فرمود که از جانب حق تا شش سال دیگر برا امانست بعد ازان قبضه مملکت این اقلیم بدست شاهان غوریه داده اند پس در آن سال سلطان شهاب الدین بے نیل مقصود از لاهور واپس شد و باز در سال پانصد و هشتاد و دو براه سیالکوت عزم لاهور کرد و اول قلعه سیالکوت تعمیر کرده بمحاصره لاهور پرداخت و فتح نمود حضرت پیر مکی در لاهور تا سی و شش سال بتدریس علوم و تلقین خدا مصروف ماند و خلقی کثیر را بحق رسانید و در سال ششصد و دوازده وفات یافت و بلاهور مدفون شد از مولف

ز دنیا چو شد در بهشت معلی	شه دین و شیخ زمن پیر مکی	وصالش بگو آفتاب حسین ۶۱۲
بخوان نیّر مهین پیر مکی ۶۱۲		

شیخ ابو الحسن گردیزی قدس سره

کنیت وی ابو الحسن و نام وی علی بن حمید السعید است و باین صباغ اشتهار داشت خوارق بسیار و کرامت بیشمار از ایشان ظاهر شدند و پدر وی رنگریزی بود و میخواست که پسرش هم رنگریزی کند و وی کار رنگریزی نکرد وی و بخدمت حضرات صوفیه رفتی روزی پدر وی را بر دکان برای رنگریزی بنشاند و خود برای کاری برفت و وی جامه ها را رنگ نکرد و بعبادت مشغول ماند پدر چون بدکان آمد دید که هیچ جامه را رنگ نکرده است در غضب شد شیخ چون نقدر پدر را غضبناک دید همه جامه ها را جمع کرد و بیک تغاره انداخت غضب پدر ازین زیاده ترشد و گفت جامهای مردم را ضایع کردی که همه جامها را یک رنگ ساختی شیخ دست در آن تغار کرده همه را یکبار بیرون آورد که همه جامها برنگهای مختلف حسب خواهش صاحبان جامه رنگین شده بودند پدر چون اینچنین بدید دست از وی باز داشت وفات شیخ بتاریخ یازدهم ماه شعبان

سال ششصد و دوازده ہجری ست و قبر در دہی از مضافات مصر ست از مولف

چو شد از جہان شیخ دین بوالحسن	تاریخ آن مرشد مقتدا	یکے بوالحسن مجتبیٰ کن رقم
دگر بوالحسن رہبر اولیا		

شیخ مجد الدین بغدادی رحمۃ اللہ علیہ

کنیت وے ابو شریف و ابو سعید و نام نامے وے شرف الدین ابن المؤید بن ابو الفتح و اصل وے از بغداد است از اجلہ اصحاب و اکمل خلفائے شیخ نجم الدین کبری بود و شیخ نجم الدین بکمال عنایت و مرحمت بحق وے مبذول میفرمود و سبب تشریف آوردن وے از بغداد در خوارزم بدین سبب ست کہ بادشاہ خوارزم از خلیفہ بغداد طبیبی حاذق برائے معالجہ خود خواست خلیفہ بغداد شیخ مجد الدین را کہ وے و پدر و جدہ وے طبیب کامل بودند نزد بادشاہ خوارزم فرستاد چون در خوارزم آمد بخدمت شیخ نجم الدین کبری حاضر شدہ از عارفان حق شد و آنکہ می گویند کہ وے امرد بود چون بخدمت شیخ نجم الدین حاضر شد اصلے ندارد بلکہ وے مردی تمام بود اما صورت لطیف داشت و شیخ اول او را بخدمت وضو کنانیدن مامور کرد و بعد از آن بمرتبہ رسید کہ روزے در عالم سکر میگفت کہ ما بیضہ بط بودیم بر کنارہ دریا افتاد و شیخ نجم الدین مرغ بود بالہائے خود بر ما فرود آورد تا از بیضہ برون آمدیم چون بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین چون ازین سخن آگاہ شد گفت کہ مجد الدین در دریا رفتہ است در دریا غرق خواہد شد انشاء اللہ تعالے هر دو مان این سخن بگوش مجد الدین رسانیدند چون بشنید بترسید و بخدمت سعد الدین حموئے آمد و تضرع بسیار کرد و گفت وقتیکہ شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر دار گردانی تا بحضرت آیم و عذرے بخواہم شاید کہ ازین دریا جان بسلامت برم تا آنکہ روزے در شیخ نجم الدین را وقت خوش بود سعد الدین بمجد الدین خبر رسانید مجد الدین طشتے پر آتش کرد و بر سر نہاد و در مجلس شیخ رفتہ بجائے کفش بایستاد شیخ در وے نظر کرد و فرمود اے مجد الدین چون بنیاز آمدے ایمان و دین بسلامت بردی اما آخر در دریا میری و ما نیز در سر تو از دنیا بردیم بلکہ سرہائے سرداران ملک

خوارزم در سر تو رود و عالم خراب گردد پس در اندک مدت نتیجه این سخن بظهور آمد
که مادر سلطان خوارزم عورتی بود بغایت جمیله و پیوسته در مجلس وعظ شیخ
مجدالدین حاضر شدی و گاه گاه بزیارت وی نیز آمدی شبی سلطان
خوارزم در مستی شراب بود و معاندان وقت فرصت غنیمت دانسته بگوش رسانیدند
که مادر تو در پرده بنکاح شیخ مجدالدین در آمده است و باهم ایشان اختلاط و دوستی است
سلطان فرمود که شیخ مجدالدین را همین وقت در دریا اندازید چنانچه همان وقت
شیخ را در دریا انداختند چون این خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و
انا الیه راجعون فرزندم مجدالدین را در دریا انداختند و بعد ازان سر بسجده نهاد و
تا یکساعت در سجده بماند چون سر از سجده برداشت گفت از حضرت رب العزت
درخواست کردم که ملک خوارزم از سلطان بازگیرند و حضرت حق اجابت فرمود
سلطان خوارزم چون ازین خبر آگاه شد پشیمان گشت و پیاده بخدمت شیخ نجم الدین
آمد و طشتی پر زر با در و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرد و در صف
نعال بایستاد و گفت اگر دیت میباید زر حاضر است و اگر قصاص می کنید اینک
شمشیر و کفن شیخ در جواب فرمود که کان ذالک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین
جمله ملک تست که از تو بازگیرند و سر تو نیز برود و خلق بسیار کشته گردد و ما نیز کشته شویم
سلطان نومید بازگشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و ملک خوارزم را تاراج داد
و سلطان خوارزم کشته شد و حضرت شیخ هم شربت شهادت چشید شهادت
شیخ مجدالدین باقوال معتبر در سال ششصد و شانزده هجری است و در سال ششصد

وصفت نیز گفته اند از مولف	مقتدای اهل حق شیخ زمن	شیخ مجدالدین شریف دو جهان
رفت از دنیا چو در خلد برین	رحلتش زاهد شریف آمد عیان	پس بگو زاهد محب متقی
هم مبارک سایر مجدالدین عیان		

شیخ نجم الدین کبری قدس سره کنیت

ابوالجناب است و لقب وی کبری و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و خطاب
نجم الدین و کبری ازان جهت خوانند که در اوایل جوانی که بتحصیل علم مشغول بود

با هر که مناظره و مباحثه کردے بر وے غالب آمدے بدین سبب طامة الکبری
خطاب یافت بعد ازان لفظ طامة بجهت کثرت استعمال حذف شد و ویرا شیخ
ولی تراش نیز می گفتند بسبب آنکه نظر مبارک وے در وجد بر هر که بیفتادے
بمرتبه ولایت رسیدے چنانچه روزے سوداگرے بخانقاه وے در آمد شیخ در بحالت
حالت خوش داشت نظر کیمیا اثر وے بر وے افتاد فی الحال بمرتبه ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام ملک هستی گفت که از فلان اقلیم او را اجازت و ارشاد نوشته داد
تا در ولایت خود قطب ارشاد شد نقلست که روزے بازے در هوا دنبال کنجشکی
کرده بود ناگاه در حالت وجد نظر فیض اثر وے بر کنجشک افتاد برگشت و باز را گرفته
بخدمت وے فرود آورد نقلست که روزے شیخ بدر خانقاه ایستاده بود
ناگاه سگے آنجا رسید نظر شیخ بحالت وجد بر وے افتاد فی الحال بیخود شد
و از شهر بگورستان رفت و سر بر زمین مے مالید و هر جا که مے آمد و مے رفت
همه سگهاے شهر گرد او حلقه کرده مے نشستند و دست بر دست او نهاده پیش او
مے ایستادند و گرد او طواف می کردند چند روز بزیست بعد ازان وفات کرد
شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وے عمارتے ساختند چنانچه قول
مولوی روم درینباب شاهد حالست شعر یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس
سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرورست و مخفی مباد که شیخ نجم الدین در فضیلت
و طریقت و تصوف فرد زمانه و یگانه عصر بود خوارق و کرامات وے در تمام عالم
مشهور اند و نسبت ارادت وے بدو طرف ست یکے از شیخ عمار یاسر به شیخ
ابو القاسم گرگانی میرسد دوم از شیخ اسماعیل قصرے بمحمد مانکیل و از وی
بمحمد بن داؤد و از وے با بو العباس ادریس و از وے با بو القاسم بن رمضان
و از وے با بو یعقوب طبرے و از وے با بو عبد الله بن عثمان و از وے
به ابو یعقوب نهر جورے و از وے با بو یعقوب سوسی و از وے بعبد الواحد
زید و از وے بکمیل بن زیاد و از وے بامیر المومنین علی المرتضی رض و شیخ

نجم الدین از شیخ روزبهان نیز بهره کامل یافته بود و ابتدای حال شیخ نجم الدین
آن بود که روزی در بر شاگردان محی السنه که سند عالی داشت شرح السنه
می خواند چون سبق بآخر رسید درویشی از در درآمد از مشاهده وی تغیری تمام
بشیخ نجم الدین راه یافت که مجال کلام و طاقت خواندن نماند چون درویش رفت
شیخ پرسید که این درویش که بود گفتند که بابا فرج تبریزی است که از مجذوبان
و محبوبان الهی است شیخ آن شب بیقرار ماند بامدادان بهمراهی استاد و دیگر
اصحاب خود بخدمت بابا فرج تبریزی حاضر شده نشست بعد از لحظه عظمت در صورت
بابا فرج پدید آمد در دیدش چون قرص آفتاب روشن گشت و جامها که پوشیده بود
بر وی تنگ افتاده شدند چون بحال خود باز آمد آن جامه ها برآورد و بشیخ نجم الدین
پوشانید و گفت حالا ترا وقت دفتر خواندن نمانده بلکه وقت آنست که سر دفتر تمام عالم
شوی و بمجرد پوشیدن جامهای بابا فرج شیخ نجم الدین را از عرش تا فرش هرچه
که بود در نظر منکشف گشت و باطن خود را از غیر حق خالی یافت روز دوم بهمان حالت
شیخ پیش استاد رفت و خواندن کتاب آغاز کرد دید که بابا فرج حاضر است
و میگوید که دیروز از مراتب علم الیقین درگذشتی و امروز بهمان علم ظاهری مشغول است
شیخ فی الحال خواندن کتاب ترک کرد لیکن کتابی دیگر بود که شیخ اکثر نقل میکرد
روزی بنوشتن آن مشغول بود که بابا فرج پیش آمد و گفت شیطان ترا از کار ربانی
دیگر می اندازد زنهار که بکار دیگر مشغول باشی شیخ قلم را از دست بینداخت
و دوات را بشکست و دل بخدا بست وفات آن جامع الکرامات در دهم جمادی الاول
سال ششصد و هژده واقع شده که از دست لشکر چنگیزخان شهادت یافت و چون
لشکر چنگیزخان بخوارزم رسید در آنوقت عمر شیخ زیاده از هفتاد سال بود شیخ
اصحاب و احباب خود را طلب داشت و فرمود که برخیزید و به بلاد خود بروید که آتشی
از مشرق بفروخت و تا مغرب خواهد سوخت و مرا نیز شهید باید شد و این بلائیست
که علاجی ندارد پس همه اصحاب را رخصت کرد و خود نیزه در دست گرفته

سنگہا در بغل خود پر کردہ با کفار مجادلہ و مقابلہ نمود و شہادت یافت گویند کہ بوقت شہادت کاکل شخصے از لشکر معاندین بدست گرفتہ بود بعد از شہادت دہ کس نتوانستند کہ آنرا از دست شیخ خلاص کنند آخر آنرا قطع کردند و اگرچہ ہزارہا بنظر فیض اثر شیخ بدرجہ تکمیل رسیدند لیکن از اعاظم خلفاے وے شیخ مجد الدین بغدادے و سعد الدین حموے و بابا کمال خجندے و شیخ رضی الدین علے لالا و سیف الدین باخرزے و نجم الدین رازے و کمال الدین گیلے و مولانا بہاء الدین ولد مولانا جلال الدین مولوے رومی رحمة اللہ علیہم اجمعین مشہور و معروف تر اند و سلسلہ عالیہ کبرویہ منسوب بوے است قطعہ از مولف سلمہ

شیخ کبری جناب نجم الدین	پیر عالی مکان ولی والا	گفت سرور بسال ترحیلش
نجم دین پیر زاہد کبرے ۶۱۸	ایضاً شد چو از دنیا بجاید جاودان	شیخ نجم الدین کبرے رہنما
وصل او منصور کبری شد عیان ۶۱۸	ہم بخوان ہادی و والی بقدر ۶۱۸	ہم بگو کبری ولی حق کبیر ۶۱۸
سن سال رحلت آن پیشوا	باز اسعد نیر اکبر بخوان ۶۱۸	ہر سال وصل پاکس سرورا

شیخ یونس بن یوسف شباسے قدس سرہ کنیت وے ابو محمد است صاحب اسرار و معارف و کرامت بود و از صحبت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانے رض فایدہ ہا برداشتہ و خرقہ خلافت از شیخ علے ہیتے و وے از تاج العارفین ابو الوفا و وے از شیخ ابو محمد شنبکی و وے از شیخ ابو بکر لطایحے قدس اسرارہم داشت و شیخ ابو بکر لطایحے اویسے حضرت ابو بکر صدیق اکبر رض بود و فیض باطن از ارواح پر فتوح وی کسب کردہ بود خرقہ عالیہ کہ حضرت صدیق اکبر در واقعہ بشیخ ابو بکر لطایحے عطا کردہ بود از شیخ علے ہیتے بشیخ یونس رسید و بعد از وے غائب شد و وی ما مر طریقت بود و کہ فرقہ عالیہ یونسیہ منسوب بوے است **وفات** شیخ یونس در سلخ ذیقعدہ سال ششصد و نوزدہ ہجری است و مزار پر انوارش در رباط لیعوبی است از مولف ۶۱۹

رفت چون زین جہان والا در جنان	یونس دین محمد مقتدائے دو جہان	ہم مشتی لیوسف ... عابد کن شمار

نیز یونس بن یوسف شیخ محمود دان ۶۱۹	پیر عالی رہنما باشد وصال پاک او ۶۱۹	پیر رہبر ہم مکرم شیخ سالش بجوان ۶۱۹

شیخ علی ادریس یعقوبی قدس سرہ کنیت وے ابو الحسن و نام وے علی ست صاحب معارف و اسرار و احوال و مقامات عالی و بوقت خویش قطب الوقت بود و مریدان بسیار داشت و در سال ششصد و بست و یک برحمت حق پیوست

از مولف

برتر از ہمہ بالا علی ادریس یعقوبی	از عاشق طالب حق سال ترحیلش بجو در ۶۲۱	شہ ہر دو جہان اعلی علی ادریس یعقوبی دگر تحریر کن والا علی ادریس یعقوبی ۶۲۱

شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ اصل وے از قریہ کدکن ست از مضافات نیشاپور مرید شیخ مجد الدین بغدادی ست و در ابتدای توبہ برد ست شیخ رکن الدین اکاف کردہ و صحبت بسیارے از مشایخ رسید مرد صاحب وجد و تواجد و سماع بود و بعضے اہل تصوف برانند کہ اویسے بود بروح حسین بن منصور حلاج کہ مولانا جلال الدین رومی میفرماید کہ بعد از صد و پنجاہ سال روح حسین بن منصور بر ذات فرید الدین عطار تجلے کرد و مربیے او شد و عارف نامے عبد الرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید کہ آنقدر اسرار توحید و معارف کہ در مثنویات و غزلیات عطار ست در سخنان ہیچ یک از طایفہ صوفیہ یافتہ نمی شود و کتاب پند نامہ عطار و تذکرۃ الاولیا و الٰہی نامہ و بیسر نامہ و منطق الطیر و غیرہ از تصانیف شیخ عطار ست و مولانا جلال الدین رومی میفرماید شعر

ہفت شہر عشق را عطار گشت ❊ ما ہنوز اندر خم یک کوچہ ایم ❊

و در ابتدا سبب توبہ وے آن بود کہ روزے بدوکان عطارے مشغول بود کہ درویشی در آمد و چند بار شیئاً للہ گفت عطار متوجہ حال وے نشد درویش گفت اے خواجہ تو چگونہ خواہی مرد عطار گفت چنانکہ تو میمیرے درویش گفت تو مثل من مردن میتوانی گفت آرے درویش کاسہ چوبین زیر سر نہاد و بر زمین دراز گشت و گفت اللہ و جان بحق تسلیم کرد عطار را از دیدن اینحال حال متغیر شد و دوکان را بتاراج داد و دوکان عشق الٰہی برکشاد و صاحب کتاب مناقب غوثیہ

شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که شیخ فرید الدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود و چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بی ادبی که نسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلا گردید شیخ فرید الدین عطار همراه وی بود ولادت باسعادت شیخ فرید الدین در ماه شعبان سال پانصد و سیزده و وفات باتفاق اهل سیر در سال ششصد و بست و هشت و یا هفت است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات وی ششصد و بست و شش تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و بوقت شهادت سن عمر وی یکصد و چهارده سال بود و مزار پر انوارش در نیشاپور است

از مؤلف

فرید الدین ولی محبوب باری
که گردد سال عقل از نقل پیدا
فرید قطب ثانی ست سال تولیدش
بقول معتبر کتب و صحبت اخبار

شه عالم فرید الدین عطار
بخوان تولید آن شاه معلی
ایضاً فرید فرجهان خواجه وحید العصر
بجو تو سال وصالش فرید دین عطار

وحید العصر صوفی مصفا
بگو مهدی فرید الدین مقبول
که بود مرشد ابرار محرم اسرار
بگو حبیب خدا نیز سال ترحیلش

شیخ بهاء الدین قدس سره مرید شیخ

نجم الدین کبری است و از اعاظم خلفای وی محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری است و از اولاد امجاد امیر المومنین صدیق اکبر رض بود و مادر وی دختر علاء الدین بن محمد بن خوارزم شاه است گویند که پدر دختر باشارت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر دختر خود را بحسین بن احمد پدر شیخ بهاء الدین نکاح کرده بود و شیخ بهاء الدین ولد از ان متولد شد که در زمان خود قطب الوقت و صاحب ارشاد بود و با شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت دوستانه داشت و حضرت رسالت علیه الصلوٰة والتحیة در واقعه او را سلطان العلما مخاطب ساخته و وی بحکم نبوی بلقب سلطان العلما ملقب گشت نقلست که چون شیخ بهاء الدین مرجع خاص و عام شد جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی وغیره بروی حسد بردند و وی را بتهمت خروج بر سلطان وقت متهم کردند و سلطان شهر بلخ هجرت کرد در آنوقت مولانا جلال الدین رومی پسرش خورد سال

شیخ از بلخ به بغداد آمد جمعے پرسیدند که این عزیزان کدام طایفه اند و از کجا
ئے آیند و کجا می روند بهاء الدین فرمود که من الله الی الله لاحول ولا قوت
الا بالله این کلمه بسمع شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و برائے استقبال پیش آمد و استدعا کرد که شیخ بخانقاه وے فرود آید
مولانا بهاء الدین نه بود که جائے فرود آمدن موالی مدرسه اولیتر است
و در مدرسه مستقر به رفته نزول کرد و شیخ شهاب الدین بدست مبارک خود موزه
از پائے بهاء الدین بر کشید روز سیوم از آنجا توجه بجانب روم کرد و چهار سال
در آذربایجان ماند و هفت سال در لارنده و در لارنده مولوی جلال الدین
را بعمر هژده سال کدخدا کرد و در سال ششصد و بیست و سه سلطان ولد بن مولوی
جلال الدین متولد شد **وفات** شیخ بهاء الدین باتفاق اهل خبر در سال ششصد
و بست و هشت ست و بعضی ششصد و بست و هفت نیز گفته اند و مزار پر انوار ش
بمقام قونیه ست از مولف

بشیخ اهل یقین بهاء الدین	رفت چون از جهان بخلد برین	
شیخ ابن الفارض	حق طلب شاه دین بهاء الدین ۶۲۸	عابد متقی ست وصلش نیز ۶۲۸

الحموی المصری قدس سره کنیت وے ابو حفص ست و لقب
شرف الدین و نام عمر بن فارض الحموی از قبیله بنی سعد ست قبیله حلیمه مرضعه
حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ولادت و سکونت وے در مصر بود
و در مصر قبولے عظیم یافت و صدها کس طلبا را بجد ارسانید و وے را دیوانیست
مشتمل بر اشعار و قصاید لطیفه که همگی هفت صد و پنجاه بیت ست که بسیار معارف و
حقایق در آن بیان فرموده و نظمے ست که اینچنین نظم کسے دیگر را کم میسر گردید
و اصحاب وے گفته اند که گفتن وے در این قصیده نه بطریق شعرا بود بلکه هر گاه
که شیخ را جذبه میرسید در روزها و هفته ها از خود غایب می شد در آن حالت این قصیده
انشا می کرد و شیخ فارض فرمود که چون این دیوان گفته شد رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم که میفرماید یا عمر با سمیت قصیدتک عرض کردم که یا رسول الله نامرا

لوائح الجنان در روائح الجنان نام نکرده ام فرمودنے بلکہ او را نظم السلوک نام کن۔ پس حسب الحکم بنوی این را بنظم السلوک نام کرده ام وفات شیخ در سال ششصد سی و دو ہجری بتاریخ دوم ماه جمادی الاول است از مولف

ابن فارض جناب پیر کبیر	مقتدائے جہان خدا آگاه	رفت چون از جهان بخلد برین
سال وصلش بداں خدا آگاه ۶۳۲		

شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره

از اعاظم مشایخ و علمای صوفیه مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وے مرید شیخ قطب الدین سهروردی و وے مرید شیخ ابو النجیب سهروردی بود و بصحبت شیخ محی الدین ابن العربی رسیده که شیخ محی الدین در کتاب فتوحات مکیه از وے حکایت ها نقل کرده است و در باب تاسعین از فتوحات می گوید که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی روزے با شیخ خود همراه بودم و او در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت تا بجائے رسیدم که آنجا بیمارستانے بود بخدمت شیخ درخواست کردم که اگر اجازت باشد از شفاخانه سلطانی دارو دهم تا که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصے در خیمه نشسته است و پیش وے شمع افروخته چون مرا دید برپا خاست و اکرام کرد حال شیخ با وی بگفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع می آورد و سوگند بوے دادم که بازگردد بازگشت چون پیش شیخ آمدم دارو وے حاضر کردم و ذکر احترام و اکرام آن شخص که کرده بود بعرض رسانیدم شیخ تبسم فرمود و گفت اے فرزند چون اضطراب ترا دیدم لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدے ترسیدم که شخصے که امیر آنجاست بتو التفات نه کند و تو دردمند شوے ناچار از هیکل خود بیرون شدم و بصورت وے بر آمدم و در موضع وے بنشستم و اکرام تو کردم و دارو وے که بتو دادم من دادم نقل است که شیخ اوحد الدین را با جمال ظاهرے میلے تمام بود در قرب نظر در وے شاهدے میکرد شیخ شمس الدین تبریزی از وے پرسید که در چه کاری گفت

ماه را در طشت آب می بینم گفت اگر بر قفای دنبل ندارے چرا نظر بر آسمان نمی کنی
که بے حجاب ماه بنظر تو در آید **نقلست** که شیخ چون بحالت سماع بوجد آمدے
جامه زر دان بدریدے و سینه بسینه ایشان نهادے چون ببغداد رسید خلیفه
بغداد پسر صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت این شخص مبتدع است
و کافر اگر مجلس من به پسر من اینحرکت کند او را بکشم چون سماع در مجلس گرم شد بار در
دل خلیفه همان خطره پدید آمد شیخ بکرامت دریافت و گفت **رباعی** سهل ست مرا
بر سر خنجر بودن؛ در پائے مراد دوست بے سر بودن + تو آمده که کافرے را بکشی+
غازے چو توئے رواست کافر بودن؛ باستماع این معنی خلیفه و پسر خلیفه
سر در پائے شیخ آوردند و مرید شدند **وفات** شیخ در سال ششصد و سی و پنج
باتفاق اهل اخبار ست و بعضے ششصد و سی و چهار نیز گفته اند **از مولف**

چون سفر کرد از جهان فنا	در جهان بادشاه کرمانے	متقی پاک بین بگو سالش ۶۳۵	هم بگو بادشاه کرمانے ۶۳۴

شیخ صوفی بدهنی قدس سره از عظمائے
مشایخ و کبرائے اولیائے هندوستان ست در زهد و ورع و ترک دنیا مرتبه
عالی داشت و معاصر حضرت قطب الاقطاب قطب الدین بختیار کاکے او شیعی
چشتی بود و سلطان المشایخ نظام الدین اودهی قدس سره میفرماید که شیخ صوفی
بدهنی تارکے عظیم بود بجائیکه ستر عورت هم نداشت و دائما در مسجد بماندے و شب
و روز نماز کردے و سوائے نماز هیچ کارے نداشت روزے علمائے شریعت بر وے
گرد آمدند از ایشان پرسید که در بهشت نماز هم خواهند گزاردیا نے گفتند بهشت جائے
نماز نیست بلکه جائے عیش و ناز ست گفت اگر بهشت جائے نماز نیست مرا بهشت بکار نیست
و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلے میفرماید که شخصے پیش شیخ بدهنی آمد و رفت داشت
روزے او را با یکے از رجال الغیب ملاقات شد از وے پرسید که صوفی بدهنی
چگونه مرد ایست او گفت که بزرگ مرد ایست اما افسوس این بگفت و استغفر الله بخواند
و برفت چون آن شخص بخدمت شیخ بدهنی آمد و اظهار حال کرد شیخ فرمود که اگر وے

در آن وقت مستغرق شدی او را از زمین بالا می بردم و فرو می انداختم تا آنکه ریزه ریزه
شد کار وی اول در دل انکار من کرده بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید که گاه
که شیخ بدهنی مشغول شدی بند بند جسم وی از هم جدا گشتی و بعد رفع آن حالت
باز بهم پیوستی شیخ بدهنی در عهد خواجه قطب الدین بختیار حیات بود چنانچه
هر دو بزرگوار چون بدست مغلان آل چنگیز خان اسیر شدند چند روز مع دیگر قیدیهای
قیدیان قید خانه گرسنه و تشنه ماندند آخر خواجه قطب الدین بختیار کاکی یعنی نانهای
گرم از بغل بر آورد و شیخ صوفی یک بدهنی یعنی آفتابه آب به کرامت از خرقه
خویش پیدا کرد و تمام قیدیان را آب و طعام دادند از انروز خواجه قطب الدین
بخطاب کاکی و شیخ صوفی بخطاب بدهنی مخاطب گشت **وفات** شیخ
در سال ششصد و بیست و هشت ست **از مولف** | بدهنی صوفی صفا کیش ست ۶۲۸

ذات او بود قطب ربانی	رفت چون از جهان بخلد برین	گفت سرور وصل لاثانی

شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره

لقب وی رضی الدین
و نام وی علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا و اصل وی از غزنی ست
و جد وی عبد الجلیل پسر حکیم سنائی غزنوی ست و وی مرید شیخ نجم الدین
کبری ست و بصحبت شیخ احمد یسوی و خواجه ابو یوسف همدانی و دیگر مشائخ
بسیار رسیده بلکه از یکصد و بست و چار شیخ کامل خرقه تبرک حاصل کرده بود
چون در هندوستان آمد بصحبت ابو الرضا رتن هندی قدس سره که مزار پر انوار وی
در تبتاه از توابع حصار ست مشرف گشته شانه محاسن رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم که برای وی نزد شیخ ابو الرضا امانت بود گرفت **وفات** وی
در سوم ربیع الاول سال ششصد و چهل و دو هجری ست و قبر وی در غزنی ست
ما بین روضه سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه و صاحب سفینة الاولیا میفرماید
که من در آن روضه متبرکه رسیدم و زیارت مزار شیخ رضی الدین علی و دیگر بزرگواران
مثل شیخ ملک یار پرنده و خواجه شمس العارفین و شیخ اجل شیرازی و حکیم سنائی

عمدهٔ اولیا علی لالا
شد ز دنیا بجنت والا
از ربیع نخست بود سوم
[illegible]

دامام محمد مراد و اسبے محمد اعرابے و خواجہ محمد باغیان کہ در ماہ ربیع الاول سال نهصد و چهل و هفت فوت کرده ست و خواجہ احمد مکے و شیخ بهلول و خواجہ ابکر المغاربے کہ از فرزندان صدیق اکبر ست و پر فیض ترین از مزارات غزنی مزار وے ست و شیخ عثمان والدپیر علے مخدوم هجویرے لاهورے و ختم الاولیا خواجہ حاجے بلدے و خواجہ بقال و تاج الاولیا شاہ میر فالیزبان وغیرہ رحمۃ اللہ علیہم اجمعین زیارت کردم

آن رضی الدین علی لالا ولی	**از مولف**	
سید اکرم علی ابن سعید ۶۴۲	گفت تاریخ وصال او خرد	عارف او بر دو بهشت از گفت و شنید

شیخ شمس الدین تبریزے قدس اللہ سرہٗ نام وے محمد بن ملک داد ست مرید شیخ سله باف تبریزے بود و بعضے او را مرید بابا کمال خجندے و بعضے مرید رکن الدین سنجاسے می گویند و صاحب نفحات الانس میفرماید کہ احتمال دارد کہ شیخ شمس الدین بصحبت هر سہ ازین حضرات رسیده باشد و شیخ شمس الدین وے مادرزاد بود کہ بارها میفرمود کہ پیش از بلوغ هنوز در مکتب بودم کہ تا چهل چهل روز در عشق محمدے نخور و خواب نبودم و چون سخن طعام بمن مے گفتند بدست و سر منع میکردم و مولانا جلال الدین رومے صاحب مثنوی را بکمال اعتقاد و یگانگت با وے بود و همیشہ با وے صحبت میداشت و در اشتغال خود در اکثر جا ستائیش وے کرده اند و هر دو بزرگوار اکثر در خلوت روز و شب مے نشستند چنانچہ یکبار تا سہ ماہ در خلوت صوم و خیال باهم نشستند و کسے را زهرہ آن نبود کہ بخلوت ایشان در آید نقلست کہ روزے شیخ شمس الدین از مولانا جلال الدین رومے شاهدے بخواست مولانا زوجہ خود را دست بگرفت بخدمت آورد و شیخ فرمود کہ این خواهر من ست نازنین طفلے امرد میخواهم مولانا فرزند خود سلطان ولد را پیش او رد و فرمود کہ این فرزند منست حالا اگر قدرے شراب دست دهد می خورم مولانا بیرون آمد و سبوے شراب از محلہ جهودان پر کرد و بر سر نهاده داشت و حاضر آورد و شیخ از وقوع اینحال تبسم کرد و فرمود کہ من

قوت طاعت و وسعت مشرب ترا امتحان می کردم ورنه سرمستان عشق خفا بداند
بابا دهٔ ظاهری چه کار **نقلست** که در اوایل شیخ شمس الدین چون بقونیه رسید
بمجلس درس مولانای روم رفت مولانا بکنار حوض نشسته بر طلبای علم سبق
میداد و کتابی چند پیش خود نهاده شیخ پرسید که اینچه کتابها است مولانا گفت که
این قیل و قال ست شیخ کتابها را در دست گرفت و همه را بحوض انداخت از وقوع
اینحال مولانا بسیار متاسف شد و گفت ای درویش اینچه کردی که بعضی ازینها
فوایده الدین بزرگوار بودند که بازیافتن انها ممکن نیست شیخ چون اضطراب مولانا بدید
دست در آب کرد و همه کتابها را یگان یگان برون آورد بحالتیکه آب بحوض
به هیچ یکی ازانها اثر نکرده بود مولانا پرسید که اینچه سر ست فرمود که این حالیست
ترا ازین چه خبر ازان روز حضرت مولانا معتقد شیخ شد و باهم صحبت یگانگت گرم داشتند
وفات آن جامع الکمالات باتفاق اهل خبر در سال ششصد و چهل و پنج ست
و واقعه قتل آنحضرت بدینطور درج کتب ذی رتبه ست که شبی شیخ شمس الدین
با مولانا جلال الدین در خلوت نشسته بود شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد
تا بیرون آید شیخ فی الحال برخاست و بمولانا گفت الوداع اینها مرا برای
کشتن می خوانند مولانا گفت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
شیخ بیرون آمد و هفت کس قاتلان شیخ که در کمینگاه ایستاده بودند بر شیخ
کاردها راندند شیخ نعره بزد چنانچه آنها بیهوش افتادند و یکی از آنها علاء الدین
محمد بودند فرزند ناخلف حضرت مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت
چون آنهمه بهوش آمدند غیر از چند قطره خون از شیخ هیچ ندیدند و تا این غایت
نشانی از آن سلطان عجم ناپیدا نیست و آن ناکسان که قاتلان شیخ بودند در
اندک زمانی هریک به بلای عظیم مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد
ناخلف مولانا را علت جذام پیدا شد و در همان ایام فوت کرد و حضرت مولانا
بجنازه وی هم تشریف نبرد و بعضی برانند که شیخ شمس الدین تبریزی در جنب

مزار مولانا بهاءالدین ولد مدفون ست و بعضے گفته اند که آن ناکسان جسم مبارک
شیخ را در چاہے انداخته بودند شبی مولانا سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین
میفرماید که من در فلان چاه خفته ام پس ایشان بوقت نیمشب یاران محرم را جمع کرده
نعش شیخ را از چاه برآوردند و در مدرسه مولانا به پهلوی امیر بدرالدین بانی مدرسه

دفن کردند **از مولف**	جناب شیخ شمس الدین تبریز	که روشن بود از نور تجلی
بخوان سلطان شمس الدین وصالش ۶۴۵	رقم کن نیز شمس الدین معلی	ز روضه شیخ شمس الدین

تبریزی که در ملتان مشهور و معروف ست آن شمس الدین غیر از شمس الدین تبریز ست
و شیخ شمس الدین ملتانی از سادات عظام موسوی ست که اولاد امجادش
مذهب شیعه دارند و در لاهور وغیره بسادات شمسی مشهور و معروف اند **شیخ سعدالدین**
حموی قدس سره نام وی محمد بن مؤید بن ابی بکر بن ابی حسن
از اعاظم مریدان و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبرے ست عالم فاضل و
عامل کامل بوقت خود یگانه وقت و فرد زمانه بود و ویرا چون کتاب محبوب
سجل الارواح وغیره که فهم معنے آن سواے اهل بصیرت امکان ندارد و تصانیف
بسیار ست و با شیخ صدرالدین قونیوی رابطه محبت میداشت و در شرح فصوص الحکم
تحریر ست که روزے شیخ صدرالدین قونیوی با شیخ سعدالدین در مجلس
سماع حاضر بود چون شیخ سعدالدین را وقت خوش شد روے بسوے
صفحه خانقاه کرده چشم خود بپوشید و مدتے با ادب ایستاده بماند بعد از ان
آواز داد که صدرالدین بیاید چون حاضر شد چشم بکشاد و گفت که درین وقت
حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة در صفحه خانقاه تشریف آورد و زیارت
آنحضرت کردم که خواستم که چشمانیکه بدیدار پرانوار آن محبوب کردگار مشرف شده اند
اول بر روے تو بکشایم **نقلست** که وقتے روح شیخ سعدالدین را عروجی دادند
تا سیزده روز بیخود ماند گویا مرده بیجان بر فرش افتاده بود و هیچ حرکتی نکرد
چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز گذشته اند

وفات شیخ سعد الدین بروز عید الضحی سال ششصد و پنجاه هجری است و مدت عمر وے ششصد و سه سال و مزار گوہر بارش در بحرآباد است **از مولف**

سعد دین چون ازین سرای ہموم	رفت خندان بجنت گلزار	پیشوای انام سعد الدین
ہست تاریخ وصل آن سردار	زنده دل متقی رقم کن نیز ۶۵۰	سال ترحیل آن شہ ابرار ۶۵۰

شیخ ابو الغیث جمیل یمنی قدس سرہ از کبار مشائخ و اعاظم بزرگان صوفیہ است صاحب مقامات عالیہ و احوال سنیہ و کرامت و خوارق بود. در اوائل حال رہزنی کردے و باشتمال چند قطاع الطریق تا مال مسافران بغارت بردے روزے در کمین گاه قافلہ نشستہ بود شنید کہ ہاتفے می گفت یَا صَاحِبَ الْعَیْنِ عَلَیْكَ عَیْنٌ یعنی اے آنکہ چشم بر قافلہ دارے نمیدانے کہ دیگرے را چشم بر تست چون شنید درو ے عظیم از دل برخاست فی الحال تائب شد و بخدمت شیخ ابن الافلح یمنی پیوست بتوجہ شیخ ظلمت دل ؁ بنور ربانی شد و بدرجات ولایت رسید **نقلست** کہ روزے بقصد آنکہ از صحرا ہیزم آرد شیخ بصحرا رفت و دراز گوشے با خود داشت او را شیر درید چون ہیزم جمع آورد خواست کہ بر دراز گوش بار کند دید کہ شیر دراز گوش را طعمہ خود ساختہ در سایہ در خفتہ ست نزد شیر رفت و گفت دراز گوش مرا بکشتے و بخوردے حالا ہیزم خود را بار نخواہم کرد مگر بر پشت تو آخر بار ہیزم بر پشت شیر نہاد و براند تا نزدیک شہر رسید پس ہیزم را از پشت شیر بگرفت و آزاد ساخت **نقلست** کہ روزے اہلیت وے از وے عطر طلبید وے بر دکان عطار رفت و عطر طلبید عطار مغرور بود دانست کہ این درویش عطر قدرے قلیل خواہد خرید گفت نزد من عطر نیست شیخ قرار نمود کہ نخواہد بود انشاء اللہ تعالے فی الحال ہر عطر کہ در دوکان عطار بود خشک شد و آوندہا خالے ماندند عطار بخدمت شیخ ابن افلح رفت و حال خود بگفت وے شیخ ابو الغیث را نزد خود خواند و بسبب آنکہ اظہار کرامت کردہ بود سیاست کرد و از خدمت خود مہجور ساخت تا چند

ابو الغیث تضرع بسیار کرد سود نداشت آخر شیخ ابو الغیث بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رفت و التماس صحبت کرد شیخ کبیر وے را قبول کرد بمراتب والا تر از سابق رسانید شیخ ابو الغیث گوید که چون بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رسیدم قطره بودم که در دریا افتادم **نقلست** که شخصے از خادمان وے بود بادشاه یمن ناحق بقتل رسانید چون این خبر بشیخ رسید در غضب شد و گفت قتل کردیم بادشاه یمن را همان وقت بادشاه بر بستر خود کشته شد **وفات** شیخ باتفاق اهل خبر در سال ششصد پنجاه و یک هجرے ست **از مولف**

ابو الغیث پیر من شیخ دین
جمیل و شریف و نجیب و اصیل
چو جستم ز دل سال ترحیل او
ندا شد بگو بود در وشن جمیل

شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره

نام نامی وے علی بن عبد الله از سادات عظام حسینی ست اصل وے از زمین مغرب بوده در اسکندریه سکونت داشت و جماعه کثیر برکت صحبت وے بخدا پیوستند و وے از کبار اولیا و عظماے مشایخ وقت و امام طریقت بود و طریقه عالیه شاذلیه منسوب بوایست **نقلست** که شیخ ابو الحسن فرمود که یکبار هشتاد روز گرسنه ماندم در خاطرم گذشت که نفس خود را زیر دست خود کرده ام و مرا ازین کار نصیبے حاصل گردید ناگاه دیدم که زنے جمیله نهایت خوبرو از غار کوه بیرون آمد و گفت که شخصے منحوس که گرسنگی هشتاد روز بمیان زد و من امروز شش ماه گذشته است که طعامے نچشیده ام بلکه بوے طعام نشمیده ام از استماع این سخن از خطره خود تایب گشتم و نیز فرمود که شبی در ویرانه گذرانیدم شیران و دیگر سباع گرد من میگردیدند و بمن انس می گرفتند چون بامداد شد در خاطرم گذشت که مرا قربے حاصل شده است که سباع صحراے بمن انس می گیرند ناگاه گذر من بر رود بارے افتاد کبکهاے بسیار دیدم که یکبار بر خاستند از ترس ایشان مرا خفقان پیدا شد شنیدم که هاتفے گفت که شب با سباع انس گرفته بودے حالا ترا چیست که از هجوم کبک می ترسی و سبب آن همین است

کہ نسب با خدا بودی و حالا بانفس خود وفات وی در سال ششصد و پنجاه و چار بعضی بجائے پنجاه و یک

قطعہ تاریخ وفات فرموده از مولف

بوالحسن آن شاہ دین پیر کبیر ۶۵۴	سال ترحیلش بقول مختلف ۶۵۱	رہنمائے خلق شیخ دو جہان
ہادی خلق و حبیب خالق دان ۶۵۴	بوالحسن عارف امام دین بخوان	سن تاریخش بقول اہل حق
باز سال ارتحال انتخاب		از شہ اکبر حسین آمد عیان ۶۵۴

نجم الدین رازے المشهور بشیخ دایہ قدس سرہ

از جملہ خلفائے شیخ نجم الدین کبری ست کہ شیخ تربیت وے حوالہ شیخ مجد الدین کرده بود و صاحب تصانیف ست چنانچہ کتاب مصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق از تصانیف ولیست و وے را در کشف حقایق و شرح دقائق قوتی تمام بود

نقلست کہ ویرا وقتے با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد وقت نماز شام بود و او را امامت قایم کردند شیخ در ہر دو رکعت سوره یا ایہا الکافرون بخواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین گفت کہ باعث خواندن سوره کافرون در ہر دو رکعت چہ سبب بود شیخ تبسم کرده گفت یکبار برائے خود و یکبار برائے شما **وفات** شیخ در سال ششصد و پنجاه و چار ہجری ست و مزار پر انوارش در بغداد ست

قطعہ تاریخ وفات از مولف

سال وصل او بصد عقل و تمیز ۶۵۴	الگفت نجم الدین سرور سرور دین	رفت نجم الدین چو زین فانی سرا ۶۵۴
		عارف حق نجم دین ہدایت بدان ۶۵۴

عین الزمان جمال گیلے قدس سرہ

از عظمائے خلفائے شیخ نجم الدین کبرے ست بسیار دانشمند و فاضل بود در علوم ظاہرے و باطنی بے نظیر در اوایل عزیمت صحبت شیخ کرد و از لطائف علوم نقلی و عقلے کتابہا با خود برداشت در وقت شد شب بخواب دید کہ شیخ با وے میفرماید کہ این پشتہ را از دوش خود بنداز چون بیدار شد ہمہ کتابہا در دریا انداخت و بخدمت شیخ حاضر شد شیخ تبسم کرد و فرمود اے جمال اگر آن پشتہ را از دوش نمے انداختی ترا ہیچ فایده نمے شد و در اربعین شیخ کارش بہ تکمیل رسانید و عین الزمان خطاب کرد و بقزوین رخصت ساخت

نقلست که شخصی از سادات قزوین برای مهمی نزد بادشاه شیراز میرفت بخدمت شیخ آمده التجا کرد که خطے برای سفارش وکشایش مهم من بپادشاه شیراز نوشته کُن که کار من بسهولت سرانجام یابد شیخ برکاغذے فقط ده وقیه عسل درازیانه نوشت و در لفافه کرده حوالهٔ او نمود چون بخدمت بادشاه رسید قضارا بادشاه دران وقت بدرد شکم گرفتار بود چون کاغذ را واکرده دید که عسل درازیانه نوشته اند دانست که شیخ بکرامت از حال درد شکم من واقف شده برای من دارو دے تجویز کرده است این عسل درازیانه بخورد و شفا یافت و مهم آن شخص بسرانجام رسانید **وفات** در سال ششصد پنجاه و شش هجری است از مولف

حضرت عین الزمان نور جمال	شد چو از دنیا بگلزار جنان	الغرض در سال انتقال آنجناب
ای بگو عارف ولی عین الزمان ۶۵۶		

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره

از کبار مریدان شیخ نجم الدین است بعد تحصیل و تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ آمده تربیت یافت در اوائل وے را شیخ در اربعین بنشاند و در اربعین دوم شیخ بدر خلوت وے آمد وانگشت مبارک بر در خلوت وے زد و فرمود

اے سیف الدین منم عاشق مرا غم سازگار است ٭ تو معشوقی ترا با غم چه کار است

برخیز و بیرون آ که کار تو بتکمیل رسید آنگاه از خلوت بیرون آورده بطرف بخارا رخصت فرمود **نقلست** که مریدے برای شیخ نجم الدین کبری از نطاکیه کنیزکے آورده بود در شب زفاف با اصحاب خود فرمود که ما امشب بلذات مشروعه اشتغال خواهیم کرد شما نیز بموافق ما ترک ریاضت کنید و بکمال آسوده گی بسر برید همه اصحاب وے جا بجا رفتند لیکن شیخ سیف الدین آنشب ابریقے پر آب کرده بردوش بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وے را دید فرمود ما نگفته بودیم که شما هم امشب بلذات خود ها مشغول باشید پس تو چرا این ریاضت شاقه برخود روا داشتی عرض کرد که نزد من لذتے سوای اینکه بر آستانه شما حاضر باشم دیگرے نیست شیخ ازین سخن خوش دل شد و گفت بشارت باد ترا که

بادشاهان در رکاب تو بودند پس همچنان بوقوع آمد وفات وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجریست و عمر نود و سه سال قبرش در بخارا است از مولف

قاتل کفر شیخ سیف الدین	یافت چون از جهان بجنت بار
سال تاریخ آن شه ابرار	باز سرور بگو بر حلت یار ۶۵۸
کاشف انوار شمس نور آمد ۶۵۸	سیف تیاف بالکتاب کفار

شیخ زاهدی قدس سره از عظمای مفسرین و اکابر محدثین است و تفسیر زاهدی از عمده تصانیف ویست که بزبان عربی و فارسی لا ثانی است وفات وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجریست از مولف

شد چو از دنیا بجنت جای گیر	زاهد والا ولی زاهدی
زاهد دین متقی زاهدی ۶۵۸	متقی حق جمالش هست دی ۶۵۸

حضرت سید مٹھہ لاهوری قدس سره

نام اصلی وی سید ابو الغفار حسینی است از اعاظم سادات و اکابر اسلاف متاخرین وقتها بود آبای کرام وی در خوارزم تشریف می داشتند چون شهر خوارزم از دست چنگیز خان بقتل و تاراج رسید سید جمال الدین والد ماجد وی از خوارزم برآمده و در هندوستان نهاد و در لاهور آمده سکونت پذیرفته و [illegible] لاهور [illegible] حاضر آمده شرف یار ارادت شد [illegible] وفات [illegible] [illegible] اعظم [illegible] نام وی [illegible] خلیق و شیرین کلام [illegible] [illegible] سید [illegible] نام وی مشهور گشته [illegible] [illegible] امیر المومنین امام حسن مجتبی [illegible] سید [illegible] بن جمال الدین بن سید محمد بن سید کریم الدین بن سید نور الدین بن سید [illegible] بن سید علی جعفر بن سید [illegible] بن سید یوسف بن سید محمود [illegible] سید محمد بن سید عبد الله اشقر بن جعفر بن سید محمد الجواد بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن سید العالمین علی زین العابدین بن امام المومنین حسین بن علی رض وفات وی در سال ششصد و شصت و یک هجریست و مزارش اندرون لاهور از شهرترین مزارات ست از مولف

سید شیخ ولی اصفیا | انکه شیرین بود نزد خاص و عام
صاحب نعمت دگر شیخ نظام ۶۶۱ | هست سال ارتحال آن جناب ۶۶۱

خواجه عزیز کرکی قدس سره

شیخ نصیر الدین چراغ دہلے ست بباید که این بزرگ در کرک که متصل بداون ست میماند مردی عابد و زاہد و حافظ صاحب نعمت بود روزے با شاگردان در بیابان میرفت شخصے از شاگردان او بار زخیل یعنی اک از درخت شکسته بدست گرفته بود خواجه را نظر بروے افتاد و گفت که در دست تو خیار ست گفت نے بلکه بار زخیل ست و خیار درین بهار که موسم او نیست از کجا بدست می آید خواجه آن بار زخیل از دست شاگرد بگرفت و بکارد ببرانید پاره پاره از ان همه شاگردان تقسیم نمود چون خوردند خیار بود **وفات** وے در سال ششصد و شصت و شش هجریست **از مولف**

آن عزیز دو جهان شیخ کریم | از جهان چون رفت در باغ جنان
سال وصل آن شه والامکان | شمع ۶۶۶ از رست و عزیز شهسوار ۶۶۶

شیخ جمال الدین احمد جورقانی قدس سره

مرید شیخ [illegible] الا است نهایت بزرگ و شیخ در حق وے فرمودے که هرکه با جمال الدین بسازد انچه که از جنید و شبلی یافته اند از وے بیابد **نقلست** که روزے مریدے در حجره شیخ جمال مشغول بود شیخ از در در آمد چون آواز پاے شیخ بگوش وے رسید در دل گذرانید که شاید کسے برای من طعام آورده است شیخ بر خطره وے مشرف شده کفشی چند بر سر وے زد که مراقبه آنکس سزاوار است که اسیک هفته نان نخورده باشد تا انکه چون صدائے پاے کسے بشنود داند که انکس برای من طعام آورده باشد **وفات** شیخ در سال ششصد و شصت و نهم هجریست **از مولف**

سال ترحیل آن جمال جهان | حسن دوران جمال بن احمد
کن رقم قطب آفتاب جمال ۶۶۹ | ذات او بود ماهتاب جمال

مولانا جلال الدین رومی قدس سره

نام نامی وے محمد بن بهاء الدین محمد ولد و اصل وے از بلخست و نشو و نما در روم یافت و در طریقت مرید پدر خود بود و در فقر نامی بلند و مدارج ارجمند داشت و چهار صد طالب علم هر روز در مدرسه وے تعلیم علوم

ظاهری و باطنی می یافتند و اشعار پر از مضامین معرفت و توحید می گفت و وی ولی
مادرزاد بود که در شش سالگی بعد سه روز افطار می کرد و در نفحات الانس مذکور است
که مولانای روم در عمر شش سالگی روزی بروز جمعه با چند کودکان هم عمر بر بام
خانه خود بازی می کرد یکی از آنمیان گفت که بیائید تا ازین بام بر بام همسایه جهیم
مولوی فرمود که اینقدر حرکت از سگ و گربه هم بوقوع می آید باید که بسوی آسمان
بر جهیم این بگفت و بسوی آسمان بلند شد تا از نظر کودکان غایب گردید کودکان
فریاد بر آوردند بعد از لحظه باز آمد و بکودکان گفت که در وقتیکه آن سخن با شما میگفتم دیدم که
جماعتی از سبز پوشان مرا از شما گرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند چون آواز شما بلند شد
باز باین جایگاه فرود آوردند و منقولست که مولانا سراج الدین قونوی اگرچه
صاحب شریعت و طریقت بود اما بحضرت مولانا خوش نبود چون شنید که مولانا گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام خواست که او را بیازارد و بیحرمتی کند پس
شخصی از مقربان خود فرستاد که بر سر مجلس از مولانا بپرسد که تو چنین گفته اگر اقرار کند
او را دشنامها بدهد و برنجاند پس آنکس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما گفته اند که من
با هفتاد و سه مذهب یکی ام فرمود گفته ام چون شنید زبان بگشاد و دشنامها
چندانکه خواست داد مولوی فرمود که با اینهمه که تو می گوئی نیز یکی ام آن شخص
خجل شد و برفت منقولست که مولوی در آخر وقت خود با یاران خویش
میفرمود که از رفتن من غمناک مشوید و هر وقت و هر آن من با شما ام و فی الحال
مرا دو تعلقست یکی با جسم دوم با شما چون از جسم مجرد میشوم آن تعلق نیز با شما
خواهد بود و نور منصور حلاج بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار
تجلی کرده مرشد وی شده بود نور من هر وقت بر شما متجلی است منقولست
که مولوی وقتیکه تشریف میبرده در راه به نیشاپور آمده بصحبت خواجه فریدالدین
عطار رسیده بود وی کتاب اسرارنامه بوی داد که مدام بمطالعه خود داشتی ولادت
با سعادت حضرت مولوی بتاریخ ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار وفات

وقت غروب آفتاب پنجم جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو هجری است

وفاء آن گوهر یار در قونیه است از مولف | جلال الدین رومی اهل پیر

که رشتن بود از نور یکتا	اگر قطب کمال عارفان است	بی تولید آن شاه معلی
دو بار از وابسته مهتاب گو ۶۰۴	اگر گردد سال تولید تو معلم	رقم کن مولوی پیر مکرم ۶۰۴
بیان کن زنده واقف شاه اعلی ۶۷۲	وصال شه نیاز دین پیرا ۶۷۲	جلال متقی محبوب سبحانی ۶۷۲

شیخ حسام الدین چلپی قدس سره نام نامی وی حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترکیست از اجل خلفای و اعاظم مریدان مولوی رومی است حضرت مولوی بکمال عنایت بحال وی مبذول میداشت القصه چون شیخ شمس الدین تبریزی شربت شهادت چشید مولوی رومی را توجه خاطر بصحبت مولانا صلاح الدین فریدون زرکوب بوقوع آمده و شیخ مذکور از مریدان شیخ [illegible] حضرت مولوی در کوچه زرکوبان بگذشت [illegible] زرکوبان [illegible] شیخ صلاح الدین از دکان بیرون [illegible] حضرت مولوی [illegible] نوازشها کرده [illegible] شیخ صلاح الدین بهمان روز دکان تاراج داد و تا زیست بخدمت حضرت مولوی حاضر ماند و بعد ده سال برحمت حق پیوست بعد از آن حسام الدین چلپی مصاحب و رفیق خاص حضرت مولوی شد و مخاطب بخطاب ضیاء الحق گردید و چون حسام الدین الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامه وی بدید بخدمت مولوی عرض کرد که حالا غزلیات بسیار شدند اگر بطرز الهی نامه و منطق الطیر کتابی منظوم گردد بر صفحه هستی یادگاری بماند مولانا فی الحال از دستار مبارک کاغذی بر دست حسام الدین داد و در آن هجده بیت از اول مثنوی نوشته بود یعنی از بشنو از نی چون حکایت میکند [illegible] که پس سخن کوتاه باید والسلام

و فرمود که پیش از دو بیت تنها بالهام ربانی این هیژده بیت نظم کردم پس حضرت
مولوی بتوجه تمام در نظم مثنوی مشغول شد و گاه گاه چنان بودی که از
اول شب تا طلوع فجر مولانا املا می‌فرمود و شیخ حسام الدین می‌نوشت
چون جلد اول باتمام رسید زوجهٔ حسام الدین چلپی وفات یافت و در نظم مثنوی
توقفی بوقوع آمد باز بعد از دو سال شیخ حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی کرد
و برای نظم بقیه مثنوی استدعا نمود چنانچه در آغاز جلد ثانی بآن اشارت
رفته است مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
بعد از آن تا آخر کتاب مولوی می‌فرمود و حسام الدین می‌نوشت نقلست
که روزی شیخ حسام الدین بحضرت مولوی عرض کرد که وقتیکه احباب
این مثنوی را می‌خوانند و اهل حضور در انوار آن مستغرق می‌شوند می‌بینم
که جماعتی از غیب در دستها و شمشیرها در دست گرفته حاضر می‌شوند و هر که
از سر اخلاص صفا نمیکند بیخ ایمان و شاخهای دین او را می‌برند و کشان کشان
بسقر می‌برند مولوی فرمود که همچنانست که دیدی و فرمود دشمن این حرف
ایندم در نظر شد ممثل سرنگون اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال او
حق نمودت پاسخ افعال او نقلست که چون مولانا برحمت حق پیوست
بروز هفتم حسام الدین چلپی با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد فرزند مولانا رفت
و گفت می‌خواهم که بعد ازین بجای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد
و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه برداری کنم و این بیت بخواند
بر خانهٔ دل ایمان آن کیست الستاده بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده
از استماع این معنی سلطان ولد بسیار بگریست و گفت همچنانکه در زمان والد خلیفه
و بزرگوار بودی همچنان حالا هم خلیفه و بزرگوار مائی و بجای پدرم تو مبارک باد
وفات شیخ حسام الدین چلپی باقوال صحیح در سال ششصد و هشتاد و سه

ہجری لیست از مولف	چو رفت از عالم دنیا بجنت	حسام الدین شه مرحوم و مغفور

زہے رہبر دین چو انتقالش ٦٨٥	بفرما بزعین الدین پر نور ٦٥٣	دوباره شد ندا از دل پوش صالش
حسام الدین محمد تقی معه ابناء		

قاضی بیضاوی قدس سره نام وی عبدالله بن عمر ولقب ناصرالدین و تفسیر بیضاوی که مسمی بانوار التنزیل و اسرار التاویل است از تصانیف اوست و بمقام بیضا که شهری در فارس است سکونت داشت **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و پنج هجری است از مولف

نصرت حق ناصر دین ہے ٦٨٥	شد چو از دنیا بفردوس برین
ناصر دین سید اہل یقین	گو فرید العصر تاریخش دگر ٦٨٥

شیخ عبدالله بلیانی قدس سره لقب وی اوحدالدین و نام پدرش ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسماعیل بن شیخ ابو علی دقاق است و خلافت و خرقه از پدر خود داشت و پدرش بیک واسطه از شیخ ابو نجیب سهروردی خرقه خلافت دارد و صحبت شیخ ابوبکر همدانی نیز پیوسته دید پدر وی میفرمود که من آنچه از خدا خواسته بودم پسرم عبدالله دادند و هم بر من بمقدار دریچه کشادند بر پسرم بمقدار دروازه کشاده شد **وفات** وی در روز عاشورا سال ششصد و هشتاد و شش هجری است از مولف

اوحدالدین شیخ عبدالله ضیا	یافت چون از دهر در جنت مکان
وصلش عبدالله مرشد گفت هم	نیز ہادی عاشق صادق بخوان ٦٨٦

شیخ یاسین مغربی اسود حجام قدس سره از اصحاب کرامت ارباب ولایت بود اما در صورت حجامی خود را پوشیده میداشت امام محی الدین عربی از جمله مریدان ویست **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و هفت هجریست و عمر هشتاد سال **از مولف**

شه دین محمد شیخ یاسین	بی امام انیس قرآن
بجنت رفت زین دنیای فانی	برآمد سال وصلش نور فرقان ٦٨٧

شیخ عفیف الدین تلمسانی قدس سره نام وی سلیمان بن علی است از اکابر مشایخ وقت خود بود و امام الوقت کلام باریک و سخن بلند گفتی کتاب منازل السائرین که تصنیف شیخ الاسلام عبدالله انصاری است وی آنرا شرح کرده است **وفات** وی در سال ششصد و نود و یک و بقولی دیگر

ت ششصد و نود و یک ست **از مولف** چون عفیف الدین از دنیای دون

یافته از فضل خدا خلد جا | سال وصلش خاص گو مخدوم جها ۶۹۱ ۶۹۰ | هم عفیف دین کامل رهنما ۶۹۱

شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی کشمیری قدس سره

اصل وی از کسرق است از توابع اسفراین و در طریقت مرید شیخ احمد جورفانی
است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی
عظیم داشت شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که در آخر زمان اگر وجود با برکت
شیخ نورالدین عبدالرحمن بودی سلوک بالکل محو گشتی اما چون حقتعالی
این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت وی را موجود ساخت **ولادت** وی
در ماه شوال سنه ششصد و سی و هفت **وفات** در شب یکشنبه چهاردهم جمادی الاول
سنه ششصد و نود و پنجست **از مولف**

نوردین احمدی شیخ عظیم | رحلت او عبدرحمان نوردین ۶۹۵
مقتدا و مرشد روی زمین | نوردین نورانی آمد مولدش ۶۳۷
هم خرد گفتا بسال رحلتش | هادی مهدی منور نوردین ۶۹۵

نورالدین ملک یار پران قدس سره

از اعاظم مشایخ دهلی است اصل وی از لاران
از آنجا بارشاد پیر روشن ضمیر خود در دهلی آمد و قبولی عظیم یافت و سلطان
غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی از معتقدان وی شد و وی خرقهٔ خلافت
و اجازت طریقت از شیخ عزیزالدین دانیال خلجی و وی از شیخ علی خفر
و وی از شیخ ابواسحاق گازرونی داشت **نقلست** که چون شیخ
نورالدین ملک یار در عهد غیاث الدین در دهلی رسید
بر کنار آب که قریب مکان شیخ ابابکر طوسی قلندر بود مقام کرد
شیخ ابابکر طوسی که آنهم درویش صاحب معنی بود بمنازعت وی
بر آمد و گفت که درین زمین بی اجازت بادشاه و مرشد خود قیام کردن
نتوانی برو و فرمان بادشاه یا اجازت نامهٔ مرشد خود بیار ورنه ازینجا
برخیز و راه خود پیش گیر پس شیخ نورالدین اول اعلام بلیراز دهلی بمقام تهته

نزد سلطان غیاث الدین که بفاصله دو روز بود رسید و اجازت نامه سلطانی
حاصل کرد و بعد از آن نزد مرشد خود رفته فرمان خلافت گرفت و اجازت سکونت دهلی یافت
و در اندک ایام بار بار در دست نزد شیخ ابابکر طوسی آمد و کاغذها پیشکش نمود
او بلاحظه کاغذ فرمود که آیا تو پیرانی که در این قدر مهلت بهر دو جا آمد و رفت نمودی
از آن روز ملک نور الدین ملک یار پران اشتهار یافت **وفات** وی در سال
ششصد و نود و پنج هجری است و مزار پر انوار بر لب دریای جون است **از مولف**

شاه نور الدین چو از عالم برفت — سال وصل آن شه والامکان
مقتدای علم تاریخش عیان ۶۹۵ — شاه نور الدین ابدال است و ۶۹۵

شیخ ابو محمد مرجانی قدس سره نام وی
عبد الله بن محمد است و اصل وی از مرجان واقع زمین مغرب منسوب است
از کبار مشایخ صوفیه بود و ابواب علوم الٰهی بر دل وی وا بود **نقل است**
که شخصی بخدمت وی عرض کرد که فلان میگوید که بوقتیکه شیخ ابو محمد سخن میگوید
از آسمان تا دهان عمود وی از نور ظاهر میشود و چون شیخ خاموش میشود آن عمود
نور منقطع میگردد شیخ بخندید و گفت این خلاف است بلکه هرگاه که آن عمود نور که مدد است
منقطع میگردد خاموش میشوم تا وقتیکه امداد برسد کلام میکنم **وفات**
شیخ در سال ششصد و نود و نه هجری است **از مولف**

جناب بو محمد پیر مرجان — شه دنیا و دین شیخ معلی
چو منزل یافت در روشن بهشت — بخوان تاریخ او نور تجلی ۶۹۹

شیخ ابو عبد الله المشهور بابن مطرف اندلسی از عظمای مشایخ
حرمین الشریفین است و سالها سال مجاور بیت الله بود و همانجا سکونت میداشت
و هر روز پنجاه بار طواف بیت الله می‌کرد و شیخ ابو محمد مرجانی میفرماید
که وقتی از مکه معظمه با چند اشخاص اصحاب بعزم زیارت روضه مطهره نبوی
صلعم شده بودم بوداع شیخ ابو عبد الله بن المطرف رفتم فرمود من شنیده ام که در راه
آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت
خبر یا چهار کس از مکه روان شدیم چون بمنزل رسیدیم منزل بی آب بود و هیچ آب

گرم و آفتاب تموز تشنگی بر ما غلبه کرد دل بر هلاک نهادیم لیکن حسب فرمودهٔ شیخ منتظر باران بودیم اندرین اثنا پاره ابر از یکطرف کوه پیدا شد و بلند گردید و بر سر ما آمده بارید چندانکه مغاکها پر گشتند آب خوردیم و با خود گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران اثری نبود **وفات** شیخ در ماه رمضان سال هفتصد و هفت هجری است و مدت عمرش زیاده از نود سال بود و بادشاه مصر از غایت اخلاص که بوی داشت خود جنازهٔ وی را بر دوش گرفت **از مولف**

ابن مطرب شیخ عبد الله پیر — چون بهشتی او در آن نیکو خصال
سال ترحیلش بهشت آمد عیان — شیخ دنیا و دین شه کونین
پیروش بود ز پیران جهان — ایضاً ابن مطرف جناب عبد الله
عقل سال وصال او فرمود — قطب والا جاه زحرمین

قطب الدین علامه قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی علامه عصر و وحید الدهر بود در فنون ثانی خود نداشت اکثر علمای دین بشاگردی وی فخر می کردند کتاب شرح شمسیه که قطبیه نام دارد از تصانیف وی است **وفات** وی در سال هفتصد و ده هجری است **از مولف**

شیخ قطب الدین علامه وحید — شد چو زین دنیا بفردوس برین
نیر قطب الدین تاج المهتدین — شاه ابرار است سال وصل او

شیخ حافظ الدین نسفی قدس سره نام والد وی احمد است از عظمای علمای وقت بود و تفسیر مدارک التنزیل و حقایق التاویل و کنز فقه از تصانیف وی است **وفات** وی در سال هفتصد و ده هجری است **از مولف**

شد ز دار فنا بخلد برین — هاتف دین متقی نسفی
مخزن جود گو بتاریخش — هم بفرما دگر تقی نسفی

شیخ سلطان ولد قدس سره فرزند رشید مولوی جلال الدین رومی است و صاحب سجاده پدر و خلیفه وی است علوم ظاهری و باطنی از والد خود کسب نمود و نیز از شیخ حسام الدین چلپی و شیخ شمس الدین تبریزی فایده‌های عظیم حاصل کرد و بشیخ صلاح الدین زرکوب هم که پدر خاتون وی بود ارادات تمام داشت

وے را نیز مثنوی است بر وزن حدیقہ حکیم سنائی کہ ابیات مطبوع افتادہ والد بزرگوارش فرمودے کہ اے بہاء الدین آمدن من در دنیا جہت ظہور تو بود و این ہمہ ہنگامہ اقوال من اند و تو فعل منے و بعد وفات پدر عالی قدر تا یازدہ سال بر سجادہ پدرے قایم ماند **ولادت** باسعادت وے بمقام لارندہ در سال ششصد و بست و سہ و **وفات** آن جامع الکمالات شب شنبہ دہم رجب سال ہفتصد و دوازدہ ہجریست و لشب رحلت این بیت میخواند

امشب شب آنست کہ بینم شادی + در یابم از خدائے خود آزادی + از مولف

شیخ سلطان ولد پیر دستگیر سال تولیدش بطرز مستقیم	رہبر دین نبی شیخ عظیم ہست رکن العارفین رحیل	بس امام العصر سلطان شکر رحم ہم معلی قطب سلطان الکریم

شیخ سلیمان ترکمان قدس سرہ در دمشق سکونت داشت بغیر از ضعف از جائے خود برنخاستی کم خوردے و کم خفتے و کم گفتے و علمای ظاہر با وجود جلالت و بزرگی خود بوے سلوک نیازمندانہ می کردند و برائے ستر حال خود بعض اوقات در ماہ رمضان چیزے نخوردے و بعض اوقات بظاہر نماز ہم ترک کردے و وے را بر کشف استعداد تمام بود کہ حالات نادیدہ و ناشنیدہ ظاہر کردے امام یافعی رح میفرماید کہ خوردن وے بماہ رمضان و ترک نماز کردن وے محض برائے ستر حال خود بود شاید در اوقاتے نماز گذاردہ باشد کہ کسے او را ندیدہ باشد و کفارت روزہ ادا کردہ باشد یا طعام در دہان نہادہ بحلقوم فرو نبردہ باشد **وفات** وے در سال ہفتصد و چہاردہ ہجریست **از مولف**

بسال وصل آن شاہ جہانگیر	چو شد روشن ازین دنیا بجنت بگو عابد شہ عالم سلیمان	منور ترمہ عالم سلیمان شیخ بدر الدین اسحاق

سمرقندی قدس سرہ مرید و خلیفہ شیخ نجم الدین کبری ست و بقول بعضے مرید شیخ سیف الدین باخرزی بود و بصحبت شیخ نجم الدین نیز رسیدہ و چون بہندوستان آمد از صحبت سلطان المشایخ نظام الدین

نیز فایده‌ها برداشت و از خلفاء وی نیز شمار گردید و سماع بسی شنید و وفات
وی در سال هفتصد و شانزده هجری است و قبر در موضع سنگوله است و وی کسی است
که از مشایخ فردوسیه اول در هندوستان آمد و نسبت او بسلسلهٔ فردوسیه در هند
شایع گشت و اول در عهد ولایت خواجه قطب الدین بختیار بهند آمد و در دهلی
سکونت ورزید و عمر بسی دراز یافت از مولف

		شیخ بدرالدین سمرقندی بود
شد چو روشن از جهان اندر جنان	وصلش آن عالی قدر بدرالدین بگو	هم نبی بار سمرقندی بخوان

شیخ نجم الدین اصفهانی قدس سره نام وی عبدالله بن احمد بن
محمد اصفهانی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند شاگرد و مرید ابوالعباس
مرسی الشاذلی است و مدتی مجاور مکهٔ معظمه بماند و صاحب نفحات الانس میفرماید
که شخصی از علما بمن گفت که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم بمکه رسیدم و حج گذاردم اما
خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین حال خود بگفتم لحظه متوجه شد
بعد از آن گفت پدر تو از بیماری صحت یافت و بالای سریر خود مسواک می کند
و کتابهای خود را گرد خود نهاده است و شکل و حلیه وی چنین و چنان است و همه نشانها
پدر من بمن نشان داد با وجود یکه هرگز وی را ندیده بود و آن تاریخ روز و ماه را در وقت
نوشتم چون بوطن رسیدم دریافت کردم همه راست بود **نقل است** که وی در تمام
عمر زن نخواست و نه طعامی که زن بدست خود پخته باشد تناول فرمود **نقل است**
که وی تا وقتی که در مکه بود در مدینه نرفت مردمان بر وی اعتراض میکردند شخصی
محمد نام از اولیا فرمود که من در راه مدینه میرفتم در خاطرم خطور کرد که باعث چیست
که شیخ نجم الدین در مکه میماند و بمدینه مشرف نمیشود ناگاه سر بالا کردم و دیدم که شیخ
نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز داد که یا محمد با دل خود چه حکایت
می گفتی و یقین تصور کن که من هر روز مشرف بزیارت روضه منوره نبوی میشوم
وفات وی در ماه جمادی الاول سال هفتصد و بیست و یک در مکه معظمه بوقوع آمد
و عمرش هشتاد و هشت سال بود **از مولف** | صورت گنجینه چو شد پرده پوش

شهر ماه سرار وصل نجم دین	گشت وصالش ز خرد جلوه گر	نیز انوار وصل نجم دین

شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره مرید و خلیفه شیخ بدر الدین سمرقندیست و بعد از وی بر سجاده مشیخت نشست و سلسله فردوسیه از وی در هندوستان شایع گردید هرجا که در هند درویشی از سلسله فردوسیه است نسبت خود بوی درست میکند وی از خورد سالی بخدمت شیخ بدر الدین تربیت و تکمیل یافت و او را در طریقه مرتبه بزرگ بود و مقام بلند و قبول عظیم در دل خلق داشت و وقتیکه سلطان معز الدین کیقباد بمقام دهلی در کیلوکهری مکان نو تیار نمود وی از شهر برآمد و بکناره آب جون خانقاهی بنا نمود **وفات** وی باتفاق اهل خبر در سال هفتصد و بیست و چهار هجریست از مولف

		شیخ رکن الدین چو از دار فنا
گشت خلد برین سرا منزل گزین	هست مخدوم اجل رحیل او	نیز رکن الدین وصل پیر امین

حضرت سید الدین بلبل شاه کشمیری قدس سره از قدمای مشایخ خطه دلپذیر کشمیر است نام اصلی وی شرف الدین است و قدوة الواصلین و امام الکاملین مروج الاسلام و کاسر الاصنام و شاه بلادل و بلبل شاه خطاب داشت و او بسعی تعالی بتوجه موجه وی نور اسلام در کشمیر روشن ساخت و وی در عهد رنچن شاه حاکم کشمیر در سال هفتصد و بیست و پنج رونق افزای کشمیر شد و بیرون شهر بر لب آب مقام کرد و اگرچه در آنوقت والی کشمیر از فرقه هنود بود اما دلش بدان مذهب میلی نداشت که میخواست که بدینی از ادیان اهل حق توجه نماید و هرچند که مردم از طوایف ملل بموجب کل حزب بما لدیهم فرحون دلایل حقیقت مذاهب خود ها باحسن تاویلات نزد وی بیان میکردند پسند همت عالیش همی افتاد و شب و روز در تحقیق و تفحص حقیقت ادیان و ملل میبود و شبی از غایت تفکر این امر نشست بفرط حیرت سر بزانو نهاد آخر در دل قرار داد که امروز علی الصباح هر کسیکه اول در نظرش درآید این طالب صادق هم ملت وی گردد چون صبح شد بادشاه بر بام محل خود برآمد و بجانب غرب نگاه میکرد دید که بزرگی عالیقدری فرشته دیداری بر مصلای تمکین باکمال تمکین و غایت ادب بنهایت سوز و گداز بر کناره دریا بآئین دین محمدی مسلم

نماز نگهدار و بادشاه فی الفور از راه فرط شوق پا پیاده بخدمت آن بزرگ حاضر شد و بر دست
حق پرست آن بزرگ که بلبل شاه نام داشت مشرف باسلام شد و اهلبیت و امرای خود را
هم مسلمان ساخت روز دیگر باقی امرا و وزرا و عام خلایق گروه در گروه بخدمت
حضرت شاه حاضر آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و بادشاه باشاره آن پیر حق آگاه
خانقاهی بکنار دریا بنیاد نهاد و این اول خانقاهی ست که در کشمیر تعمیر گشت و محله
مسکن آنجناب بلنگر بابا بلبل شاه اشتهار دارد و نیز مسجدی عظیم الشان بحکم آن پیر
در کشمیر تعمیر گردید و خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمی که بتواریخ دو دمری مشهور است
میفرماید که سید والاجاه بلبل شاه میفرماید که حقتعالی مرا قدرت داده است که بی حرکت
و اسباب معیشت بگذرانم و همین بدن بی انقطاع روح بدار البقا بردم و این بدن را
تا ابد الاباد محافظت کنم اما چون این هر سه امر بسنت نبوی موافقت ندارد مرتکب
نمیشوم اقامت و اطاعت سنت نزد من بهتر از عبادت هزار ساله است و اظهار
کرامت و خوارق **وفات** بابا بلبل شاه بقول صاحب تواریخ مذکور در سال
هفتصد و بست و هفت هجری است و تاریخ وفات که درج کتاب مذکور است اینست

شعر سال تاریخ وصل حضرت شاه | بلبل قدس گفت خاص اله ۷۲۷

و سلطان رنجو شاه که بعد مشرف شدن باسلام از پیشگاه پیر دستگیر بخطاب سلطان
صدرالدین مخاطب شده بود هم بهمان سال ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بیرون مزار گوهر بار بلبل شاه
مدفن یافت **تاریخ وفات بلبل شاه از مولف**

تاریخ وفات رنجو شاه		
شیخ دین مقتدای کشمیری	ارتحالش چو از خرد جستم	پیر دستگیر بلبل شاه
شاه دین ملکرم بگو سالش	شاه رنجو مروج الاسلام ۷۲۷	گفت نامی ۷۲۷ که کشمیر
	هم بخوان شاه بادشاه حق	بکرد چون جان فدا راه حق

شیخ نجیب الدین

فردوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی ست و نام والد ماجدش
خواجه عماد الدین بود و بعد وفات پیر دستگیر بر مسند ارشاد نشست و صحبت

خلق معروف ماند وفات وے در سال هفتصد و سی و سه هجری است از مولف

سرور اهل دین نجیب الدین
شاه اهل یقین نجیب الدین
زیب جنت امین نجیب الدین
عقل هم سال انتقالش گفت

شیخ حسن طیبی قدس سره

از عظمای علما و کبرای فقهای عهد خود بود و در علوم فروع و اصول مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت علمای عهد حلقه الطاعت و فرمانبرداری وے بگوش خود داشتند از غایت شرف که او را در علم حاصل بود ملقب بلقب شرف الدین گردید حاشیه کشاف و شرح مشکوة المصابیح از عمده تصانیف وے است وفات وے در سال هفتصد و سی و سه هجری است از مولف

حسن آن محسن دور زمانه
بجنت رفت چون زین دیران
بسال رحلتش خواجه حسن گو ۷۳۳
عیان آمد حسن سردار سلطان ۷۳۳

شیخ شمس الدین صفی الموسوی اردبیلی قدس سره

از عمده مشایخ و اولیای کبار است صاحب حالات عظیم و کرامات صمیم بود صاحب نفحات الانس مینویسد که شیخ نجیب الدین بزغش پیش خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی کرده نوبتی ببغداد که در آن حال شیخ شمس الدین رفیق وے بود که وے از شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین از وی چیزی از نعمه و سهرورد و خرقه از شیخ شهاب الدین یافته و وے از خدمت شیخ بطرف تبریز رخصت شد وفات وے در سال هفتصد و پنج هجری است از مولف

شیخ شمس الدین صفی موسوی
آل احمد بود و اولاد علی
سال ترحیلش چو جستم از خرد
گفت هاتف شمس دین کامل صفی

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره

کنیت وے شمس الدین و ابوالمکارم و نام وے احمد بن محمد و اصل وے از ملوک سمنان است در سال پانزده سالگی مصاحب سلطان بود و در سال ششصد و هفتاد و چهار مرید شیخ نور الدین عبدالرحمان کسرقی شد و حق ریاضت و مجاهده بجا آورد تا از کاملان وقت گردید در تمام عمر خود یکصد و سے اربعین نشست ولادت با سعادت وے در سال ششصد

و پنجاه و نه ۶۵۹ است شب جمعه بیست و دوم رجب المرجب سنه هفتصد و
سی و شش هجریست مدت عمر هفتاد و هفت سال و قبر وی در مقبره شیخ عماد الدین
عبد الوهاب است قطعه از مولف

جناب شیخ رکن الدین سمنانی شه اکبر
که بود از رهبران رهنما راه حق را ۶۵۹
رکن الدین تیب آمد عیان تاریخ تولیدش ۶۵۹
بیین [illegible] عابد عیان میگر [illegible]
امام خلد بادی سال رحلتش بگو سرور ۷۳۶
دگر امجد ولی الله رکن الدین سمنانی ۷۳۶

شیخ اوحد الدین

اصفهانی قدس سره از خلفای عظام شیخ اوحد الدین کرمانیست از کبار اولیای عهد خود بود و او را دیوان اشعاریست و ترجیعات مشتمل بر حقایق و دقایق و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی دارد در دولتشاه [illegible] اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید وفات وی در سال هفتصد و سی و هشت هجریست و مزار پر انوار در تبریز است از مولف

اوحد الدین و یگانه زمان
مقتدای دین [illegible]
سال وصل آن شه والا همم
گشت [illegible] حبیب کبیر
بار [illegible] اصفهانی [illegible]
هم حبیب کبریا [illegible] کبیر

شیخ حبیب الله بازری

قدس سره از علمای کرام و فقهای ذوالاحترام صاحب [illegible] علم و زهد و تقوی و خطاب شرف الدین خطیب بود و کتاب [illegible] از تصانیف ولیست وفاتش در سال هفتصد و [illegible] هجریست از مولف

چو از دنیا به [illegible] فردوس برین رفت
[illegible] شیخ اکبر حبیب الله
وصال آن [illegible] عالم
رقم کردم [illegible] حبیب الله

شیخ اسحاق مغربی

قدس سره مرید و خلیفه شیخ محمد مغربی است و سلسله ارادت شیخ محمد بیرون [illegible] بجهت طوالت عمر بدو واسطه بشیخ ابو مدین [illegible] منتهی میشود و در تحفة المجالس آورده که شیخ اسحاق بعد وفات شیخ محمد بر خویش تا چار روز لسبب تربیت او بود و بر فرخادم [illegible] می آمد و سالی برای شیخ لنگر [illegible] طلبید و پیش مرقد شیخ رفت و [illegible] بعد پنج لنگر [illegible] مرقد بیافت و حواله خادم میکرد بعد بخاطرش آمد که برای شیخ لنگر [illegible]

بروحانیت پیر خود واقعہ ایہ داد ان دورانداد لبست پس قصد سفر کردہ با شارت روحانیت حضرت پیر بجانب ہندوستان مسافر گشت و در زمان سلطان فیروز شاہ در حضرت اجمیر بمزار خواجہ بزرگ رسید و مدتے در آنجا قیام کرد شبی از آنحضرت بشارت یافت کہ در قصبہ لکھنو کہ از توابع اگرہ است بروو در لباس آن ولایت آنجا باش پس در لکھنو رسیدہ سکونت کرد و ہمیشہ در فقر و فاقہ می گذرانید وجمال ولایت خود را از نظر اغیار مے پوشید آخر الامر سلطان فیروز شاہ نیچ متش نیاز مندے اظہار کرد و مرد م از ہر طرف بوے رو آوردند وفات وے در ہفدہم شعبان سال ہفتصد و ہفتاد و شش ہجریست از مولف

شیخ اسحاق پیر روشن دل	آنکہ در خلق ذات او طاق است	لیکن رقم سال رحلتش سرور
آنکہ مشہور جملہ آفاق ہست	مہدی متقے امین اللہ	نیز سردار عالم اسحاق است

شیخ نجم الدین محمد الادکانے قدس سرہٗ مرید شیخ علاؤالدولہ سمنانے بود صاحب کشف و کرامت و ریاضت و زہد و تقوے **وفات** وے در سال ہفتصد و ہفتاد و ہشت ہجریست و مدت عمر ہشتاد سال و قبر در حصارے از اعمال اسفرائینیست **از مولف** مقتدائے جہان ولے اللہ

شیخ اکبر شریف نجم الدین	سال تاریخ رحلت آن شاہ	گفت سرور شریف نجم الدین

شیخ محمود زاہد مرغانے قدس سرہٗ لقب وے جلال الدین است و در علوم ظاہر شاگرد مولانا جلال الدین ہرویست چون بحد غایت تابع سنت و شریعت بود بامداد روحانیت حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت در علم باطنے ہم بدرجہ اعلے رسید و خلق کثیر را بجدا رسانید **وفات** وے در ماہ ذے الحجہ سال ہفتصد و ہفتاد و ہشت و بقول دیگر در ہفتصد و ہفتاد و نہ ہجریست **از مولف**

ہست محمود مرشد کونین	شیخ محمود بود در عالم	باعث خیر و موجب بہبود
طالب اللہ عاقبت محمود	سال ترحیل آن شہ مسعود	نیز فرما بسال رحلت او

شیخ شرف الدین بن یحیے منیرے

قدس سره از مشاهیر مشایخ و اولیاے کبراے هندوستان ست در
زهد و ریاضت و اخلاص و عبادت و تقوے و ارشاد فرید و وحید بود چه حاجت
که کسے ذکر مناقب آنحضرت کند و او را تصانیف عالیست چنانچه مکتوبات و
و ملفوظات که بمعدن المعانے موسوم ست و کتاب ارشاد السالکین در شرح
آداب المریدین از اشهر ترین تصانیف ویست و وے مرید شیخ نجیب الدین
فردوسے و وے مرید شیخ رکن الدین فردوسے ست و در اوایل شیخ
شرف الدین بشوق ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بداونے
بدہلے آمد قضارا در آن ایام سلطان المشایخ برحمت حق پیوسته بود چون
شیخ نجیب الدین فردوسی در دہلی بود بملازمت وے رسید شیخ نجیب الدین باستقبال
وے بر آمد و گفت که از سالها سال منتظر تو بودم که حصه نعمت تو سپرده ست نزد من امانت است
پس شیخ شرف الدین مرید وے شد و نعمتیکه خاص حصه او بود بگرفت و بجانب وطن مراجعت نمود
و در اثناے راه در بیابان بهار در آمد و بر کوه راجگیر سالها سال بریاضت و عبادت
مشغول ماند بطوریکه هیچکس از حال وے آگاه نبود سواے مولانا نظام الدین
مغربے مرید حضرت سلطان المشایخ که گاه گاه در آن بیابان بملاقات وے در رفتے
و گویند که شیخ عمر دراز یافته بود که از عهد سلطان المشایخ تا وقت تشریف آوردن
میر سید شریف سمنانے جهانگیر از سمنان زنده بود و در لطایف اشرفے
آورده که در آخر حیات از شیخ شرف الدین منیرے پرسیدند که امامت جنازه شما
که کند فرمود که فردا سیدے تارک السلطنة حافظ قرآن میر سید اشرف نام در اینجا
خواهد رسید و امامت کند پس همچنان واقع شد و صاحب معارج الولایت
مینویسد که چون شرف الدین منیرے را در قبر نهادند شیخ دست از قبر بر آورده
و بالا کرد بطوریکه کسے چیزے از کسے میخواهد جمیع اصحاب از وقوع این معنی
متحیر شدند و بحضرت میر اشرف جهانگیر سمنانے براے حل این مشکل التماس نمودند
وے سر در مراقبه نهاد و بروحانیت شیخ شرف الدین متوجه شده فرمود که شیخ

کلاهی از مردان غیب بکوه راجگیر یافته بود حالا می‌خواهد که با وی در قبر دفون شود همدران فی الحال برجستند و کلاه آورده بدست شیخ دادند دست شیخ کلاه برگرفت و در کفن خود نهاد **وفات شیخ شرف الدین** بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و دو هست که در زمان سلطنت فیروزشاه بوقوع آمد از **مؤلف**

مقتدای دین احمد عالم و عامل ملهم	شیخ شرف الدین منیری رهنمای حق	بوقوع آمد از **مؤلف**
سید اسحاق گازرونی	سالک کامل شرف هم رهنما کامل شریف	الٰهی جمیل شیخ جسم از خرد آمد

لاهوری الشهیر بمیران بادشاه قدس سره صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند از خاندان سادات عظام حسینی ست و بوقت خود شیخ المشایخ قطب الاولیا بود و نسبت ارادت بخدمت شیخ اوحد الدین اصفهانی داشت اول در گازرون اقامت داشت بعد ازان باشارت غیبی در لاهور آمد و مدتی مدید بهدایت خلق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از وی ظاهر شده و علمای عظام و سادات کرام لاهور در حلقه اطاعت وی در آمدند و به نعمات ظاهری و باطنی مدد از وی میخواستند و صاحب رساله تحفة الواصلین می‌فرماید که سید اسحاق گازرونی لاهوری عمر طویل یافت در تحصیل کسب نزد وی حاضر شدی بهدایت رسیدی روزی شخصی از متمولان لاهور نزد وی آمد چون شیخ متوجه حال وی نشد وی برآشفت و زبان بدشنام برگشاد و بد گفتن آغاز نهاد شیخ را از گفتار آن بدکردار هیچ تغیری در ظاهر و باطن بظهور نیامد آخر حاضرین مجلس بعرض پرداختند که این بی ادب اینقدر بی ادبی در حق شما کرده ست و سزای اعمال نرسید بهتر آنست که در حق وی دعای بد کنید که بسزای کردار خود رسد شیخ روی بسوی آسمان کرده چند کلمات زیر لب فرمود فی الحال آن بی ادب بر زمین بیفتاد و بیهوش شد و تا دو ساعت بیهوش ماند چون بهوش آمد سر بر قدم شیخ نهاد و مرید شد و شیخ بحاضرین مجلس فرمود که در حق این شخص دعای نیک کردم که حق تعالی

این را بچشم باطن عطا فرمود و عالم ملکوت بروی منکشف گشت و مرا شناخت
این کار نیک اگر دم بهتر از آنست که در حق وی بد منجو استم و وی بسزا رسید

وفات سید اسحاق بقول صاحب تحفة الواصلین در سال هفتصد و هشتاد و شش
هجری که در زبان متقدمین سال وفات وی از بسم الله الرحمن الرحیم (۷۸۶)
اخذ کرده اند و این قطعه درج رساله تحفة الواصلین است **قطعه** سید اسحاق ولی که
گشت چو رین در بهشت مقیم + سال وصالش عجب آمد ز دل + بسم الله الرحمن الرحیم (۷۸۶)
و بعد وفاتش آنحضرت را در گذر [?] متصل دهلی دروازه شهر لاهور دفن کردند
که مزار پرانوارش تا حال زیارتگاه خلق است و مزار او بنام صاحب
ثمرات القدس در ذکر وی تحریر می فرماید که بعد وفات سید اسحاق بر مرقد پاک
وی نهال پیاره که در بهار و خزان مدام سرسبز میباشد و این نهال از ادویه
مقرری ملک هندوست برست و مزار پرانوار در زیر آن نهال پوشیده است
وی به پیر اسحاق میر اشتهار یافت و برگهای آن نهال اکثر مردم بیمار
بطور تبرک میبرند و می خوردند و شفا می یافتند و مدتی بهمین طور گذشت
بعد ازان شخصے از امرایان لاهور متصل مرقد معلی حویلی خود تعمیر نمود و مزار
مبارکش در حویلی خود داخل کرده و در یک حجره بحال خود گذاشت و آن نهال
بسبب سد و دی هوا و گرمی آفتاب خشک شد آخر در سال یکهزار و [?] هجری
در عهد شاهجهان بادشاه نواب وزیرخان حاکم لاهور در آنجا بنای تعمیر مسجد عالی
آغاز نهاد و مزار آنحضرت را در صحن مسجد گذاشته عمارت ساخت که موجود است

تاریخ از مؤلف		
سال ترحیلش چو جستم از دل در گوش گفت	سید اسحاق و طاق فرد دو العلا	آنکه جانش سید دینی شد فاش گفت
منفعل از مهر رویش مهر و ماه	ها الفهم نور الهی شاه بو اسحاق گفت	ایضاً سید اسحاق شاه باکمال
	سال ترحیلش سر دریکن رقم	سید مخدوم میران بادشاه

امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره نام پدرش شهاب الدین
بن محمد مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی که از اعاظم خلفا

بواسطۀ کسب طریقت از شیخ تقی الدین دوستی که مرید و خلیفه شیخ علاء الدوله سمنانی بود نمود و چون شیخ تقی الدین نیز ازین دنیا رحلت نمود باز رجوع بخدمت شیخ شرف الدین محمود مزدقانی کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در تمام عالم بگردی و اولیاء الله را زیارت کنی و از هر یک حصه خود بیابی چنانچه حضرت امیر سه بار ربع مسکون را سیر کرد و صحبت یکهزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد اولیا را در یک مجلس دریافت و فایده های عظیم حاصل کرد و در علوم باطن تصانیف وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه وغیره و اوراد فتحیه که برای کمالات ظاهری و باطنی اکسیر خالص است نیز از املای ولایت حضرت امیر سید همدانی است چنانچه در جواهر الاسرار تحریر میفرماید که امیر کبیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محب الله بن غدتاب بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن حسن بن الحسین بن جعفر بن الحجة بن عبد الله بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ابتدای اسلام اهل کشمیر جنت نظیر برکت قدوم میمنت لزوم ولایت چنانچه خانقاه عالیجاه آن شاهنشاه تا حال در کشمیر موجود است صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که حضرت امیر کبیر در سنه هفتصد و هشتاد و یک در کشمیر نزول فرمود و سید محمد خاوری این ابیات شیرین تر از نبات در تاریخ قدوم آنجناب گفته است ع

امیر سید علی ثانی همدان ٭ که امیر اقلیم سبعه گردید
چونکه شد مقدمش به کشمیر ٭ اهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را ٭ یافت اهل از مقدم شریف او

بتحقیق پیوسته که از رفقای آنجناب سادات عظام قریب هفتصد کس همرکاب آنجناب بودند چون به کشمیر رسید خاص و عام آن ولایت را بارشاد و هدایت رهنمائی نمود و در محله علاء الدین پوره که بنام علاء الدین پادشاه مشهور بود سکونت پذیرفت و هر پنج وقت نماز بر لب دریا که حالا خانقاه والاجاه آن شاهنشاه در آنجا است تشریف می برد و نماز با امامت خویش میگذارد

وسلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر باخلاص درست
واعتقاد کامل هر روز بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر می‌شدند و هدایت یافت
وچون سلطان سابق از راه کم توفیقی دو خواهر را که آن هر دو باهم خواهران حقیقی
بودند برخلاف حکم قرآنی بحبالهٔ نکاح خود آورده بود بگفتهٔ حضرت میر ثابت
دست یکی را ازان هر دو طلاق داد غرض که احکام شریعت غرا بطفیل آن محبوب
کبریا در کشمیر رواج یافت و هزارها گمراهان لاتعقل بر سر راه آوردند و سلاطین که
پیش ازین لباس قوم کفره می‌پوشیدند آنرا بامر آنحضرت سید بزرگ داده
خلعت طریق اسلام پوشید و چون حضرت میر از راه کمال شفقت و مهربانی
بسلطان قطب الدین کلاه مبارک که فی الحقیقت تاج شاهنشاهی بود
عطا فرمود سلطان بهزار ادب عطیهٔ آنجناب قبول کرده بر تاج خود نهاده بوقت
اجلاس دربار تا سه صد همچنان بر تاج بادشاه موجود می‌بود بلکه این سنت
تا آخر سلطنت فتح شاه بادشاه در اولاد وی جاری ماند که هر یک بادشاه بوقت
اجلاس آن کلاه والا جاه را بالای تاج خود می‌نهاد آخر فتح شاه آن کلاه
را در کفن خود پیچیده با خود بگور برد بعد ازان تیرها بر دولت اولاد قطب الدین
خلل پذیر گشت و سلطنت کشمیر ازین خاندان منتقل شد و قصهٔ وفات
آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی است که حضرت میر سه بار
سیر ربع مسکون فرموده بود سه بار در کشمیر هم رونق افزا گشت بار سیوم چون
تشریف ارزانی داشت بعد توقف چند ماه در سال هفتصد و هشتاد و شش
ازین شهر عزم ترحیل کرد و از کشمیر بهوا دکبیر رسیده برحمت حق پیوست و بوقت
آخر بسم الله الرحمن الرحیم خواند و جان بجان آفرین سپرد چنانچه تاریخ
وفات آن عالی درجات هم از اعداد بسم الله الرحمن الرحیم بر آورده‌اند
و بعد وفات آنجناب درباب دفن فیمابین سلطان محمد والی پکهلی و خدام
آنجناب نزاع عظیم بوقوع آمد که سلطان محمد میخواست که نعش مبارک آنجناب

را در یکجا دفن کنند خدام نمیخواستند و اراده بردن نعش بختلان می داشتند آخر شیخ
قوام الدین بدخشی که از یاران دمساز و محرمان همراز آنجناب بود در میان آمد و
گفت که از هر دو اهل خصومت هر کسیکه تابوت شریف را از زمین بردارد بطرف
خود ببرد پس سلطان محمد وغیره هر چند سعی کردند پایه تابوت از زمین جدا نشد چون
نوبت بشیخ قوام الدین رسید بذات واحد خود تابوت را بر سر برداشت و به
همراهیان آنجناب بختلان برد و بروز پنجم جمادی الاول چون گنج حواله زمین نمود
و اصحاب و احباب آنجناب و خلفای وی که در کشمیر آسوده اند خارج از
احاطه شمار اند لیکن تبرکاً و تیمناً ذکر خیر بعضی از آن حضرات حواله قلم است اول
میگردد که از کاملین خلفای آنجناب میر سید حسین سمنانی است که ابن عم میر
محمد برادرزاده حقیقی سید شهاب الدین والد بابا حضرت میر است و با [illegible]
برای خود یار کار بحضرت میر بکشمیر درآمد و اول حضرت میر او را از ملک غور
بجهت تحقیق حالات کشمیر بزمانه کشمیر ساخته بود وی در زمان سلطان شهاب الدین
وارد خطه کشمیر شد چون بر سر کوه پیر پنجال رسید از رعب عظمت [illegible] شانه نداشت
و بسبب غبار آبادی شب باشی آنجا هم مناسب [illegible] بر سنگی بنام
پیربل موسوم است سوار شده سنگ را اشارت برفتن کرد سنگ فی الحال
برفتار درآمد مانند اسپ رهوار گام زدن آغاز نهاد چون بمقامیکه حالا
آن سنگ موجود است رسید از سنگ فرود آمد و بپای خود در شهر رسید
و حالات خطه کشمیر تحریر نموده بخدمت سید حسن فرزند سید حیدر برادرزاده
خود بخدمت حضرت میر معروض نمود و حسب نوشته وی حضرت میر در کشمیر
رونق افزا گشت صاحب تواریخ اعظمیه میفرماید که اربع عناصر یعنی آب و
باد و آتش و خاک در فرمان سید حسین بود در زندگانی از فرمان وی
سر نمی پیچیدند چنانچه مزارات سید حسین و سید حیدر در خطه کشمیر در موضع کولا
کام موجود اند دوم میر سید جمال الدین از عظمای سادات و مظهر خوارق

کرامات بود و هم کتاب جناب میر در کشمیر تشریف آورد و همین جا توطن گرفت
و در موضع جهنبر پرگنه کماوره از مضافات باره مولا قریب موضع نجاهه آسوده است
سیوم میر سید کمال صاحب حال و قال بود و حسب الاجازت حضرت میر در کشمیر
توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند و در شهر کشمیر بمحله قطب الدین پوره آسوده است
چهارم سید کمال ثانی از عظمای خلفای آنجناب بود و مدت مدید
در کشمیر بعبادت و ریاضت مشغول ماند مقبره مقدسه وی در موضع نایکهی
خطه کشمیر زیارتگاه خلق است پنجم سید جمال الدین از یاران دمساز و رفیقان
همراز حضرت میر بود حسب الالتماس سلطان قطب الدین حضرت میر او را
برای تعلیم ارباب دین اجازت توطن بکشمیر داد و وی از دل و جان بکار
خیر مصروف ماند و بعد رحلت بمحله آلابوت مدفون شد ششم سید فیروز المعروف
بسید جلال الدین بسیار بزرگ و صاحب عصمت ظاهری و باطنی بود و با
پسر دوم میر در کشمیر سکونت ورزید و در موضع سنبور متصل زعفران زار
توطن گرفت و همانجا مدفون شد هفتم محمد کاظم المشهور بسید قاضی صاحب
ریاضات و مجاهدات بود و کرامت طی الارض بسیار از وی بوقوع آمده
چنانچه درج تواریخ اعظمیه است که وی حواله دار کتابخانه حضرت میر بود روزی
کتاب فتوحات مکیه در قصبه پانپور حضرت میر از وی طلب کرد چون کتاب
در قصبه طالقان بفاصله دور از پانپور بود وی در یک لمحه در طالقان
رسید و کتاب بخدمت حاضر ساخت و وی بتخانه لته پور که در آنوقت شهرت
عظیم داشت ویران کرد و سکنه آنجا را مسلمان ساخت هشتم میر سید رکن الدین
و فخر الدین هر دو برادران حقیقی بودند و در موضع اوابر مدفون اند نهم شیخ محمد
قریشی که بتخانه بجباره را که یک لکهه روپیه بر عمارت آن بصرف آمده بود ویران کرد
و شکسته و شصت بت سنگین کلان بدست خود بشکست و مسجد جامع
در آنجا تعمیر ساخت و همانجا مقام کرد و به انجا دفن گردید میر سید مراد و سید عبد الله

که از خلفای وی بود نیز در جوار وی آسوده اند دهم شیخ احمد قریشی
برادر زاده شیخ محمد که در موضع لتر گینه شاه دره مدفون ست صاحب تواریخ
اعظمی مینویسد که وقتی من برای زیارت پیر فقیرم در عالم ظاهر بزیارت وی
مشرف گشتیم و با حال خوارق و کرامات از خاک پاک وی سر میزند یازدهم
حاجی محمد حافظ قرآن بود و بصفت قرات تلاوت قرآن میکرد مقبره وی در مقبره
سلطان قطب الدین ست دوازدهم شیخ سلیمان اول از امرای هنود بود
به کشمیر میماند آخر بهدایت ازلی مسلمان شد و قرآن حفظ نمود
چون اقربای وی بسبب قبول اسلام بعداوتش برخاستند وی در
کشتیسپهر رفت و تحصیل علوم ظاهری نمود و باز به کشمیر آمد اما از بنی اعمامش
متعرض حال وی شدند و انواع ایذا رسانیدند ازین سبب بمقام کولات
رفت و بشرف ملازمت حضرت مشرف گشت و بکمالات باطنی بدین جا
فایز شد که قطب الاقطاب شیخ سلیمان مخاطب گردید و پسرش شیخ هم مورد
عنایات مربیانه حضرت میر بود آخر بهمراهی حضرت میر بکشمیر آمد و مزار وی
در کشمیر در جوار مسجد جامع روبروی مزار سید محمد نوربخشی واقع ست وفات
حضرت میر بقول نفحات الانس و تواریخ اعظمی در سال هفتصد و هشتاد و
شش هجری ست و بعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد
و نود و شش وفات یافت و سلطان سکندر بت شکن پسرش قائمقام
وی شد و قطعه تاریخ وفات آن والا درجات که درج کتاب تواریخ اعظمی
ست اینست ۵ رهبر عارفان شه همدان ۞ که ز دمش باغ معرفت بشگفت ۞
عقل تاریخ سال رحلت او ۞ سید ما علی ثانی گفت ۞ ۷۸۶ از مولف

میر سادات علی ثمره العین نبی میر کبیر و سید همدان ملک کرم گفته ام اهل ز فقش تاریخ ۷۸۶	محرم سر الهی فنا فی الله بقا الیکار فنا چون ز فنا ملک بقا نیز جستم ز بدر عشق علی ۷۸۶	سال رحلتش علی نور علی النور گفته ام میر دنیا و دین سید علی همدانی وفات شیخ شرف الدین محمود

پیر روشن ضمیر حضرت امیر کبیر در سال هفتصد و شصت و شش هجریست از مولف

شیخ شرف الدین شریف دو جهان	یافت ازو فیض چون همه دنیا شرف	از جهان چون شد بفردوس برین
گفت سرور اهل دین علی شرف		

شیخ مظفر بلخی قدس سره مرید و خلیفه شیخ

شرف الدین یحیی منیری ست و شیخ شرف الدین او را در مکتوبات خود امام مظفر منیو و در مناقب الاصفیا آورده که شیخ شرف الدین منیری مریدان از صد هزار زیاده داشت و از آنجمله سه صد کس واصل و از ایشان سه کس محبوب الله در برآمدند یکی مظفر بلخی دوم ملکزاده مظفر سیوم مولانا نظام الدین حصاری است نقلست که پدر شیخ مظفر بلخی شیخ شمس الدین بلخی در اوایل حال بر سر عهده دار سلطان بود بعد ازان تارک شده بحرم خود نوشت که من تارک الدنیا شدم اگر تو موافقت میکنی املاک و اسباب تفویض فرزندان کرده پیش من بیا آن عفیفه شیخ مظفر و معز الدین پسران خود گفت که پدر شما تارک الدنیا شد و من باو موافقت می کنم و میروم شما مال و املاک خود بضبط در آرید ایشان گفتند که ما نیز با پدر موافق ایم بدنیا و اسباب آن کار نداریم پس مال و املاک خود بتاراج داده با والده نزد پدر خود آمدند و اگرچه شیخ شمس الدین مرید و خلیفه شیخ احمد چرم پوش بهاری بود اما شیخ مظفر میگفت که شیخ احمد مردی بزرگ و صاحب کرامت است اما علم ندارد و اعتماد و اعتقاد من بر کسیست که او علم داشته باشد چنانچه بعد شیخ شرف الدین منیری حاضر شد و مرید شد و منکوحه خود را که با وی محبت دلی داشت طلاق داد که خیال او اکثر اوقات مانع شغل می شد و بحالت تجرید بحق مشغول گشت نقلست که روزی شیخ مظفر بخدمت پیر خود نشسته بود که شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر گشت و سخن در فضیلت حج کعبه شروع کرد و حج کعبه را از خدمت شیخ فضیلت داد از استماع این سخن شیخ مظفر بهم برآمد و با وی بحث آغاز نهاد و گفت که بطفیل خدمت شیخ کعبه نزد طالب می آید پس چه حاجت که حج کعبه بر خدمت شیخ ترجیح داده باشند

آخر سخن تا اینجا رسید که شیخ مظفر کعبه در میان آستین خود نمود و شیخ از ظهور این
کرامت بر شیخ مظفر آشفت و فرمود که ای احمق از وقت ظهور کرامت مشغول
شدی از خدای خود غافل ماندی پس الحال ترا زیارت حرمین الشریفین
بجا بیاید آورد همانوقت شیخ مظفر حسب الحکم مرشد خود روانه سمت بیت الله
شد چون از زیارت بیت الله فارغ گشت عازم هندوستان شد در راه خبر وفات شیخ شرف الدین خود
شنید و بهندوستان آمدن بروی دشوار گشت اتفاقاً حضرت شاه رسالت
علیه الصلوة والتحیه را بخواب دید که میفرماید که حالا در هندوستان برو بار دیگر
بفرزندان خود بیا بعد ازان در هندوستان بیامد و باز با فرزندان خود بمکه رفت
و بقیه عمر در مکه گذرانید چون وقت وفات وی نزدیک رسید بست و یکروز
طعام نخورد و با کس سخن نگفت و بوقت آخرین امانت پیران عظام با نعمت
خلافت بشیخ حسین برادرزاده خود عطا کرد و بسال هفتصد و هشتاد و هشت
برحمت حق پیوست و بعد وفات پیر خود تا شش سال در قید حیات بود از مؤلف

شد بجنت چو آن مظفر دین	مقتدا شیخ متقی بلخی	محتشم سال رحلتش فرما ۷۸۸
هم بگو زنده دل ولی بلخی ۷۸۸		

مولانا زاهد مرغابی قدس سره

نام پدر وی شیخ علی بن شیخ ابوبکر بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ محمود بن شیخ سهیل
تایباد وطن وی است و تایباد دهی است از توابع جام و وی در علوم ظاهری
شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود اما بواسطه متابعت سنت و آداب شریعت
باب علم باطن بروی مفتوح گشت و صاحب کرامات و مقامات عالیه شد
و اویسی بود و از روحانیت شیخ احمد جام و پیوسته بزیارت روضه مطهره شیخ
احمد پیاده و سر برهنه میرفت نقلست که حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس سره چون بمجلس وی تشریف آورد
مولانا از وی پرسید که نام خواجه چیست گفت بهاؤالدین نقشبند گفت برای ما هم نقشی ببند گفت
که آمده ام تا از بهر تو نقشی ببرم پس هر دو بزرگوار تا چند روز با هم صحبت محبانه داشتند نقلست که تیمور شاه
صاحبقران نیز بکمال اخلاص و ارادت بخدمت مولانا زاهد داشت و هر کاری

وبهمی از وی استمداد می‌جست **وفات** وی بروز پنجشنبه سلخ ماه محرم سال هفتصد و نود و یک هجریست و قبر در موضع پائیباست **از مولف**

جناب شیخ زاهد عابد حق | که بود در اولیا نامی گرامی | جوار دنیا نفر دوس برین رحلت
بسال الشیخ زاهد مخدوم نامی ۷۹۱ه

خواجه شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره

سکن وی شیراز است، وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
باسرار غیب و معانی حقیقت از زبان حق ترجمان وی ظاهر گشتند و عارف
نامی عبد الرحمن جامی قدس الله باسرار السامی میفرماید که هرچند
معلوم نیست که وی دست ارادت بدست کدام پیر دستگیر داده است و در
تصوف بکدام یکی از طایفه صوفیه نسبت خود درست کرده اما سخنان وی
چنان بر مشرب این طائفه واقع شده اند که هیچکس را اتفاق نیفتاده خواجگان
صوفیه متفق شده اند بر اینکه هیچ دیوان در تصوف بهتر از دیوان خواجه حافظ
شیرازی نیست و تمام خلق خواجه حافظ را صاحب کشف و کرامات میدانند
و چون کسی میخواهد که بکسی کاری یا مهمی از حال ما قبل خبر داشته باشد اول
فاتحه بر روح پاک خواجه خوانده بتوجه تمام کتاب دیوان حافظ را میکشاید
و از مضمون بیت اول هرچه که ظاهر شود آن را فال کشود کار خود میداند
چنانچه فقیر بیان نموده دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که جهان گیر بادشاه
بسبب آزردگی از والد خود جدا شده در آله آباد میبود و در تردد داشت و
آنکه بملازمت پدر خود حاضر شود یا نه روزی دیوان خواجه حافظ طلب کرد
و بدین نیت فال بکشاد از اول صفحه این بیت بر آمد حافظ

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم
ز محرمان سراپرده وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
دگرنه تا باید شرمسار خود باشم

بادشاه جهان گیر بایمای این فال سمت الحاق تامل

وا اہمال بسرعت تمام روانہ خدمت پدر خود شد قضا را بعد شش ماہ بادشاہ فوت شد
و جہانگیر بادشاہ گشت و حضرت دارا شکوہ میفرماید کہ من انمقدمہ را بخط جہان گیر
بر حاشیہ کتاب دیوان حافظ بجائیکہ این غزل واقعست نوشتہ بچشم خود
معاینہ نمودہ ام و در تذکرہ عبد القادر بداونی تحریر است کہ حضرت خواجہ حافظ
مرید خواجہ بہاء الدین نقشبندیست و اکثر صوفیان نقشبندیہ ہم میفرمایند کہ از
کلام خواجہ حافظ شیراز بوی نسبت نقشبندیہ می آید **وفات** خواجہ حافظ
بقول صاحب نفحات الانس در سال ہفتصد و نود و دو ہجریست **از مولف**

لسان الغیب حافظ پیر شیراز	ز دنیا رفت و شد سردار جنت	عیان شد سرور سال رحلتش
زادۂ طوطی گلزار جنت ۷۹۲		

و صاحب مخبر الواصلین تاریخ وفات حضرت
خواجہ حافظ بسال ہفتصد و نود و یک تحریر فرمودہ است **قطعہ از مولف**

چو شمس الدین حافظ پیر شیراز	بجنت رفت زین دنیای غدار	وصالش شمس الدین منور ۷۹۱
دگر ہم زبدۂ دین شاہ ابرار ۷۹۱		

مولانا ظہیر الدین خلوتی قدس سرہ

جامع بود میان علوم ظاہری و باطنی و زہد و ورع و تقوی و نسبت و
ارادت بشیخ سیف الدین خلوتی داشت و پانزدہ سال در ملازمت وی بود
در قرائت قرآن ثانی خود نداشت و میفرمود کہ چون قرآن را باسناد خواندم
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را در واقعہ دیدم کہ میفرمود ای ظہیر الدین
قرآن بر من بخوان پس از اول تا آخر قرآن پیش آنحضرت خواندم و مورد آفرین شدم
نقلست کہ چون ظہیر الدین در اربعین نشستی در چہلہ در چہار مرتبہ یعنی بعد دہ روز
یکبار با بیکہ در او گندم می جوشانیدند افطار کردی **وفات** وی سال
ہشتصد ہجریست و قبرش در گورستان خلوتیان در جوار پیر وی ست و شیخ
سیف الدین پیر روشن ضمیر شیخ ظہیر الدین مرید شیخ محمد خلوتی ست و میگویند
کہ ہرگاہ در خوارزم بذکر مشغول شدی تا چہار فرسنگ آواز ذکر وی برفتی
وفات وی در سنہ ہفتصد و ہشتاد و سہ ہجریست و مزارش پر انوارش در

گورستان خلوتیان بر سر پل کاذرگاه واقع است **تاریخ وفات شیخ ظهیرالدین از مولف**

چون ظهیرالدین بصد وقار
رفت زین دنیا بجنت بے غبار

تاریخ وفات شیخ سیف‌الدین

رفت زین دنیا چو در خلد برین
شیخ سیف‌الدین شه هر دو جهان
ظهیرالدین مهدی کامل متقی
پیر روشندل و بے مقتدا
شد ندا از بهر سال وصل او
سال وصلش هست مقبول خدا

شیخ کمال خجندی قدس سره

بزرگ و صاحب حال بود و خود را در لباس شعر پوشیده میداشت گویند وقتے آب دریا در طغیانے آمد و خوف آن بود که دیہے که در آن شیخ سکونت داشت خراب گردد ساکنان دیه حال بوے گفتند گفت که خیمه مرا بر لب آب زنید که آب دریا از آنجا نخواهد گذشت پس همچنان کردند آب از جاے خود تجاوز نه کرد **وفات** وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال هشتصد و سه و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال هشتصد و دو هجری است و مزار پر انوارش در تبریز است **از مولف**

شیخ کامل کمال دین ہے
گوهر آفتاب بدر کمال
بود اهل جمال و جاه جلال
هم بقول دگر رقم کردم
گفت دل بهر سال رحلتش
منبع حسن ماهتاب جمال ۸۰۳

مولانا سعدالدین تفتازانی قدس سره بزرگے بود جامع و حافظ آداب شریعت و مقامات طریقت بصفات علوم ظاهرے و باطنی موصوف و بترک و تجرید معروف بعلوم صرف و نحو و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و معانی کتاب مختصر و مطول و غیر آن از تصانیف وے است **وفات** وے در سال هشتصد و هشت هجری است **از مولف**

جناب شیخ سعدالدین اسعد
که بود او عالم و عامل بهشتے
چو جستم سال ترحیلش ز هاتف
ندا آمد بگو کامل بهشتے ۸۰۸

مولانا محمد شیرین قدس سره مرید شیخ اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نورالدین عراقی از معاصران و مصاحبان شیخ کمال خجندی بود و مولانا شیرین شیخے بود صاحب زهد و تقوے اشعار متضمن حقایق و دقایق گفتے و خود در شعر مغربی تخلص کردے چنانچه این شعر از جمله اشعار وے است **بیت** چو چشم گرا

ابروی این و ناز آن و عشوه این ۸۴۹ الوداع اے زاهد و تقوا الفراق ای عقل و دین

وفات مولانا در سال هشتصد و نه و بقولے هشتصد و هشت هجری بست [illegible]

عمر او شصت سال از مولف	چو شیرین خسته از دنیا دون بے لت	بجنت یافته درگاه حق بار
وصالش هست شیرین واصل قطب ۸۰۸	دگر از دل بداشت تاج الابرار ۸۰۸	دو بار آمد حق قطب شیرین ۸۰۹
رقم شد رحلت آن شیخ حق یا		

حضرت میر محمد همدانے فرزند ارجمند حضرت

امیر کبیر علے همدانے و خلیفه اعظم و ایست والهم لست در دو سالگی بعد وفات پدر عالیقدار در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقه اطاعت وے بگوش هوش خود انداختند و سیده ساده بی بی تاج خاتون صبیه سعید سید حسن بهادر را العقد نکاح وے در دادند و آن عفیفه تا یکسال العقد بنا کرده آنحضرت ماند بعده برحمت حق پیوست و دختر ملک سهبه وزیر سلطان که بعد تشریف آوری آنحضرت خلعت اسلام پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود منکوحه بیجوید آنجناب گردید و حضرت سید رساله در علم تصوف برائے سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در عبارت یکتب بنام سلطان سکندر تصنیف فرمود و به این غایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و فقرا میر یک قلم از ان خطه موقوف کردند و دهل سوائے دروازه سلطانے به هیچ جائے نواختند و سلطان سکندر بپاس خاطر آنجناب خانقاهے بر سر چشمه یون بنا کرد که آغاز آن عمارت در سال هشتصد و نود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکاً بسلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برائے ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه سلطان حسب الحکم آنجناب بر نهایت مصروف باین کار شد که هزارها بتخانه را مسمار کرد و خلق بسیار را داخل اسلام نمود و درج تواریخ اعظمے است که سلطان سکندر بت شکن سه خروار رشتهای زنار از گردن کفار بر آورده بسوخت

بود در سال ہشتصد و یک بعد انہدام بتخانۂ سکندرپوره مسجد جامع در آنجا بتعمیر فرمود
و در تعمیر آن سعی بلیغ بکار برد و این مسجد سیصد و ہفتاد و دو ستون دارد و ارتفاع
چہل و دو ذرعۂ شرعی است و در عرصۂ سہ سال باتمام رسید و سوای آن دیگر مساجد
و تالاب و مکانات عالیشان را در کشمیر بنا نہاد **نقلست** که چون میر سید محمد ہمدانی
بعد ادای حج کعبه وارد خطۂ کشمیر شد و بمقام گلولاب جائیکه حضرت میر کبیر برحمت
حق پیوسته بود رسید رخت اقامت ازین دار پر آفت بربست و در جوار پدر
بزرگوار دفن گردید و واقعۂ وفات میر محمد بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال ہشتصد
و نه بوقوع آمد سلطان سکندر بت شکن بعد سلطنت بست و پنجسال و نه ماه و
شش روز در سال ہشتصد و بست وفات یافت و در عہد وی امیر تیمور بعد تسخیر
عرب و ایران و عراق عنان عزیمت بصوب ہند منعطف گردانید و سلطان سکندر
باستماع آن یعنی شاہی خان پسر خود را که بعد حصول سلطنت بسلطان زین العابدین
مخاطب شده بود ببارگاه امیر تیمور با تحایف عجیب فرستاد و اظہار متابعت نمود
امیر تیمور از طور این امر بسیار خورسند شد و حکومت کشمیر بدستور بوی ارزانی
داشت و بخلعت شاہانه بنواخت و بعد وفات سلطان سکندر سلطان علی پسرش
بر تخت سلطنت کشمیر قیام فرمود و تا مدت شش سال و نه ماه سلطنت کرده تارک
گشت و کار سلطنت حواله سلطان شاہی خان یعنی زین العابدین برادر خورد
خود نموده عازم سمت بیت الله گردید چون بمقام پکھلی رسید زوجه سلطان علی که دختر
راجه جمون بود شوہر را بر ترک سلطنت ملامتها کرد و مانع حج آمد و محرک لشکر کشی
گشت سلطان علی بگفتۂ آن کافره باز روی بکشمیر نهاد زین العابدین باستماع این خبر
با لشکر عظیم از باره موله گذشته راه پکھلی گرفت و بمقابله پرداخت زین العابدین
فتحیاب گشت و سلطان علی قید شد و در حالت قید وفات یافت قطعه از مولف

رفت از دنیای دون اندر جنان	چون محمد سید اہل الیقین	گشت تاریخ وصال او عیان
مهربان دل محمد میر دین ۸۰۹ عام	تاریخ وفات سلطان سکندر بت شکن	شد جوار فضل خدای متعال

در جنان شد تعلق سکندر مسعود	سال تاریخ وصالش سرمد	شد عیان شاه سکندر مسعود ثانی

میر سید شریف علامه جرجانی قدس سره بزرگی بود صاحب ریاضت و مکاشفت و ورع و تقوی جامع علوم حدیث و تفسیر در علم لدنی سالکی انواع علوم ظاهر درس شرح قطبی و سراجی از تصانیف ولیست و بر تفسیر کشاف مدارک التنزیل حاشیه نوشته **ولادت** وی در سال هفتصد و چهل **و وفات** در هشتصد و شانزده هجری است از مولف

اشرف و اکرم شریف دو جهان	زینت اسلام پیر دین حنیف	هست تولیدش خلیل ابلد ا
رحلتش سید ولی حق شریف		

شیخ عبد الله شطاری علیه رحمة الله الباری

اما طریقت وی پیر حقیقت ست سلسله شطاریه از ذات با برکات وی جاری گردید رساله اشغال شطاریه تصنیف کرده اوست نسبت ابای وی بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد و در طریقت وی مرید و خلیفه شیخ محمد طیفوریه و وی مرید شیخ محمد عاشق و وی مرید شیخ خدا قلی و وی مرید پدر خود محمد خدا قلی ماوراء النهری و وی مرید خواجه ابو الحسن خرقانی و وی مرید خواجه ابو المظفر موسی ترک الطوسی و وی مرید خواجه ابی یزید العشقی و وی مرید خواجه محمد مغربی و وی مرید خواجه ابا یزید بسطامی و وی مرید حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه هست و در سلسله طیفوریه اول کسیکه موسوم بشطار گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه علم شطار شغل باطنی را گویند که از کسب آن رتبه فنا فی الله و بقا بالله حاصل میگردد چون شیخ عبد الله کمال ریاضات و مجاهدات شغل شطاریه کما حقه بجا آورد بآن موصوف و موسوم گشت و شیخ محمد او را بخطاب شطاری مخاطب کرده بخرقه خلافت بنواخت و بطرف اقلیم هند رخصت داده ارشاد کرد که بهر جا که برسی کوس معرفت آشکارا نمای تا هر کس که طالب حق باشد بیاید و پیش هر شیخی که برسی با وی بگوی که اگر شما چیزی دارید بمن ایثار نمائید و الا آنچه من دارم دریغ نیست چنانچه وی حسب الارشاد پیر روشن ضمیر کوس معرفت آشکارا میزد و بلند می گفت که هر

کسیکه طالب خدا باشد روا باشد که نزد من بیاید تا او را بخدا رسانم **نقلست**
که چون اول نزول وے در شهر مانکپور واقع شد شیخ مخدوم حسام الدین و راجی سید
حامد شاه سید دیکجا نشسته بودند شیخ حسام الدین فرمود که شیخ عبد الله مسافر است
و ما مقیمانیم مناسب آنست که بدیدن او رویم اما چون در حالت سماع هر یکه بزرگوار
جامهای خود بقوالان بخشیده بودند جامه دیگر موجود نبود که پوشیده بروند اتفاقا
همانوقت مریدے جامه قبا پنبه دار بخدمت شیخ حسام الدین گذرانید شیخ آنرا تا
سه کرده ابره قبا براے سید حامد شاه داستر آن بشاه سید داد و پنبه را خود
پوشید و بلباس اذا تم الفقر فهو الله روان شدند و سر مبارک شیخ حسام الدین
برهنه بود در اثناے راه مریدے دیگر چند بیره برگ پان در میان دونه برگ
نهاده پیش آورد شیخ برگهاے پان قسمت کرده دونه برگ بجاے کلاه بر سر نهاد
و رستی کهنه از راه گرفته بجاے کمربند بر میان بربست چون شیخ عبد الله از
آمدن ایشان خبردار شد از خیمه بر آمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر
حسام الدین خیمه و بساط من بسوزد پس در سایه درختے باهم نشستند و شیخ
عبد الله موافق رسم خود اظهار کرد که توجه فرموده مرا چیزے عنایت کنید که
طالبم و الا انچه من از پیران خود یافته ام حاضرم شیخ حسام الدین از کمال استغنا
و فروتنی بتواضع تمام گفت که من چیزے ندارم که ایثار کنم و انچه که از پیران خود یافته ام
هنوز از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزے دیگر از شما بگیرم شیخ عبد الله را از
استماع این جواب باصواب حالتے خوش دست داد و گفت الحمد لله که در هندوستان
یک عارفے کامل دیدم که بهاے همتش از کونین در گذشته است بعد از ان شیخ
عبد الله بجانب جونپور رفت و آنجا شهرتے یافت و شیخ قاضی نیز و دیگر بزرگان
بخدمت او تربیت یافتند **و نقلست** که روزے سلطان ابراهیم شرقی بخدمت
شیخ عبد الله ظاهر نمود که شنیده میشود که شما دعوے حق نمائی می کنید چرا برین
چیز مظاهر میکنید شیخ فرمود که حق سبحانه تعالی هر کس را براے کارے آفریده است

شما بکار سلطنت مشغول باشید که نفع خلق در ذات شما وابسته است سلطان گفت که
مردم بسیار در مجلس حاضر اند بر کسے دیگر تصرف بکنید شیخ فرمود که جوهر قابل
شرط است سلطان گفت که چندین هزار خلق موجود است مگر هیچ یکے جوهر قابل
ندارد از استماع این سخن شیخ را حالتے قوے پیدا شد و دید که جوانی قابل
بر سر سلطان ایستاده مگس میراند بر وے چنان تصرف کرد که رومال از دستش
بیفتاد و بیهوش گشت و ترک کلاه داده در حلقه مریدان شیخ درآمد از وقوع اینحال
بادشاه و اهل مجلس متحیر ماندند اما رنگ مجلس بسوے دیگر میل کرد ازآنجهت شیخ را
ماندن آنجا خوش نیامد روز دیگر از جونپور برآمده متوجه ولایت مالوا گردید بادشاه
مالوه شیخ را اعزاز کرد و در شهر مندو که پایه تخت مالوه بود جا داد و شیخ در آنجا
سکونت پذیر شده بهدایت خلق مصروف شد نقلست که چون طالبے
پیش شیخ عبدالله حاضر شدے براے امتحان عقل و هوشش نان با نانخورش
براے او فرستادے و کسے را بر وے گماشتے تا ببیند که وے نان
با نانخورش برابر خورده است یا یکے از هر دو باقی مانده است اگر برابر خوردے
این را دلیل بر فراست و هوشیاری وے میساخت و ضربے از طریق شغل
باطن بوے میفرمود و در صورت دیگر دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او
میکرد و ضربے از قسم اوراد و دعوات آنچه بظاهر تعلق داشته باشد بوے
می آموخت و در لطائف اشرفی مندرج است که چون میر سید اشرف جهانگیر
در ولایت مالوه تشریف برد شیخ عبدالله شطاری نیز نزد وی آمد باهم ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات در سنه هشتصد و سی و دو و قبر اندرون قلعه
مندو است و چون شیخ بیر برهی که یکے از خلفاے نامدار سلسله وے بود
همراه نورالدین جهانگیر بادشاه در شهر مندو رفت بر مرقد شیخ عبدالله عمارتے

عاسے بساخت از ره لطف	جناب شیخ عبدالله شطاری شه والا	چو از دار فنا در بقعه جنت بیامد
[illegible]	ندا آمد که قطب هند عبدالله شطاری ۸۳۲	شیخ علی پیر و گجراتی

قدس سره از موحدان صوفیه است و در گجرات سکونت داشت عالم بود بعلوم ظاهر و باطن و صاحب تصنیفات و تالیفات چنانچه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است از تصانیف ویست و رساله نیز دارد مسمی با دلة التوحید که بغایت موجز و منقح واقع شده **وفات** وی در سال هشتصد و سی و پنج است

قطعه از مولف	شیخ دین پیر وقت وی علی	بود عالی ولی گجراتی
سال وصلش چو از خرد جستم	گفت کامل علی گجراتی ۸۳۵	

شیخ علی بن احمد مهایمی قدس سره

فرد زمانه و فاضل یگانه بود و در مهایم دکهن سکونت داشت و تفسیر مهایمی که کتابی مقبول اهل عالم است تالیف کرده ویست **وفات** وی در سال هشتصد و سی و پنج بوقوع آمد **از مولف**

		شد ز دنیا چو در بهشت برین
والی ملک دین علی ولی	گو وصالش علی ندیم المنل ۸۳۵	هم بخوان زبدهٔ بهشت علی

شاه قاسم انوار قدس سره

اصل وی از آذربایجان است و مولد و منشاء وی تبریز در اوایل حال نسبت ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی داشت بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین یمنی که از مریدان شیخ اوحد الدین کرمانی بود رسید و بصحبت خواجه بهاء الدین نقشبند هم پیوست و وی را دیوان اشعار است مشتمل بر حقایق و معارف و اسرار **وفات** وی در سال هشتصد و سی و هفت هجری است و قبر در خرجرد جام واقع شده **قطعه از مولف**

جناب شاه قاسم نیر نور	چو شد در خلد آن مرحوم مغفور	خرد از بهر سال انتقالش
بگفتا شاه سید قاسم نور ۸۳۷		

شیخ زین الدین خوافی قدس سره

کنیت وی ابوبکر است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر بتوفیق الهی بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت یافته بود و در طریقت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان قرشی مصری و وی مرید شیخ سیف نورانی و وی مرید شیخ تاج الدین حسن تمشیری و وی مرید شیخ محمود اصفهانی و وی مرید شیخ عبد الصمد نطنزی و وی مرید شیخ علی بزغش و وی مرید

شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم اجمعین است و گویند که بآخر عمر
وی را جذبه روداده بود که شب در فراز خود غائب می ماند و خاموش می بود وفات
وی در شب یکشنبه سال هشتصد و سی و هشت هجری است و اول او را در قصبه
بالین دفن کردند بعد ازان نعش او را بدرویش آباد و من بعد بجوار عیدگاه هرات
نقل کردند و بر مزار گوهربار وی عمارات عالی ساختند **از مولف**

شهاب پیر زین الدین شه دین	که شاهی بود در پیران اسلام
نما شد زین دین هادی خواف	چو سرور سال ترحیلش دل آن

شیخ بدیع الدین مدار قدس سره

از کبرای مشایخ و اعاظم اولیای هندوستان و مشاهیر ایشان است غرائب احوال و
عجائب اطوار کرامات بلند و مقامات ارجمند داشت بزرگی شیخ مدار زیاده ازان است
که در تحریر در آید چنانچه از روی کتب صحیحه یعنی اخبار الاخیار و معارج الولایت و
تذکرة العاشقین و مناقب الاصفیا وغیره به ثبوت پیوسته که وی تا دوازده سال
در مقام صمدیت بود و طعام نخورده و در لباسی که یکبار می پوشید کهنه و چرکین
نشدی و اکثر احوال روی مبارک خود را به برقعه پوشیده داشتی از آنکه هر کرا نظر
بر جمال باکمال وی افتادی بی اختیار سجده کردی و سلسله ارادت وی
بسبب کبر سنی پیران کبار به پنج شش واسطه بحضرت شاه رسالت علیه الصلواة
والتحیة میرسید صاحب معارج الولایت از کشف النعمات نقل کرده که حضرت
شاه مدار مرید شیخ عبدالله مکی و وی مرید شیخ الجارب مقدسی و وی مرید
شیخ طیفور شامی و وی مرید و مصاحب عیسی علیه السلام بود و عیسی علیه السلام
بوی فرمود که تو در میان غار کوه پنهان باش و چون محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود با وی بیعت کنی و وی همچنان کرد و چون حضرت شاه
بنبوت مبعوث شد بخدمت آنحضرت حاضر آمد و بکمالات باطنی رسید و سوای
ازین شاه بدیع الدین مدار اویسی حضرت رسول خدا بود چنانچه در مکتوبات
میر اشرف جهانگیر آورده که شیخ سعد الله کیسه دار کنتوری در باب شاهی چهارد

خانوادہ خصوصاً شاہ بدیع الدین مدار استفادہ کردہ بود در جواب آن مکتوبی
بآن نوشتہ ست کہ حاصل کلام آن انیست کہ یک خانوادہ میان مشایخ عظام
اویسی ست کہ اکثر بزرگان درین خانوادہ بودند و سردار سلسلہ ایشان خواجہ اویس
قرنی ست کہ بحسب باطن از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم تربیت یافتہ پس ہر
دے را کہ از باطن حضرت سرور کائنات و یا از روحانیت دیگر اولیا تربیت واقع شود
و در ظاہر بہ پیرے ارادت نیاوردہ او را نیز اویسی خوانند پس حضرت شیخ
بدیع الدین ہم پیر اویسی ست کہ در باطن تربیت از روحانیت حضرت پیغمبر یافتہ
ہمچنین شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابوالحسن خرقانی نیز اویسی اند و شیخ
نظام الدین گنجوی نیز اویسی بود و فیض باطنی از روح نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
یافت و خواجہ حافظ شیرازی کہ مقتدای مجذوبان روزگار بود نیز باین دولت
مشرف شدہ و بخطاب لسان الغیب مخاطب گشت و خواجہ محمد رشید رحمۃ اللہ علیہ
در سلسلہ مداریہ خود میفرماید کہ میگوید بندہ امید وار رحمت کردگار محمد رشید مصطفیٰ
جمالی کہ من درین سلسلہ اجازت یافتم از برادر خود محمد تقی و وے از سید
شمس الدین محمد الحسینی النجاری و وے از حاجی الحرمین الشریفین ابایزید
و وے از شاہ فخر الدین زندہ دل و وے از سید جمن جتی و وے از قطب الاقطاب
بدیع الدین مدار و وے از حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اجازت یافت
و گویند کہ چون شاہ مدار در ہندوستان تشریف آورد اول بزیارت حضرت
خواجہ بزرگ در اجمیر رفت و بر کوہ کوکلا یک اربعین نشست و بعد از حصول
استفادہ و اجازت بجانب کالپی تشریف برد و صاحب معارج الولایت
شجرہ انساب پدرے و مادرے شاہ مدار بدینطور تحریر فرمودہ کہ شیخ
بدیع الدین پسر شیخ علے ست و نام والدہ ماجدہ وے بے بے حاجرہ بود
و شیخ بدیع الدین از اہل قریش ست و نسب پدر وے بچند واسطہ بابے
ہریرہ رضی اللہ عنہ منتہی می شود و نسب مادر وے بعبد الرحمان بن عوف

رضی اللہ عنہ چنانچہ شاہ مدار بن علی بن شاہ طیفور بن شاہ کافور بن قطب
بن اسماعیل بن محمد بن حسن بن علی بن طیفور بن بہاء الدین محمد فناہ بن
بدر الدین بن قطب الدین بن عاد الدین بن عبد الحافظ بن شہاب الدین
بن طاہر بن مطہر بن عبد الرحمان بن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ و بی بی ہاجرہ
والدہ وے بنت حامد بن محمود بن عبد اللہ بن احمد بن آدم بن محمد بن فخر الدین
بن طیفور بن محمد بن قوام الدین بن شمس الدین بن سراج الدین بن عبد الرحمان
بن طیفور بن عبد الرشید بن عبد الجلیل بن عبد الرحمان بن شمس الدین
بن کبیر الدین بن عبد الحمید بن عبد الرحمان بن عوف رضی اللہ عنہ **وفات**
شاہ بدیع الدین باتفاق اہل اخبار در سال ہشتصد و چہل ہجری است و بقول صاحب
معارج الولایت عمر وے دو صد و پنجاہ سال است و صاحب مخبر الواصلین
سال ولادت وے سال ہفتصد و شانزدہ و وفات بتاریخ ہژدہم جمادی الاول
بروز جمعہ سال ہشتصد و چہل ہجری فرمودہ و عمر وے یکصد و بست و چار سال ارقام نمودہ

شیخ عالم رہنمائے دو جہان	آن بدیع الدین ولی کامگار	ہست لولیدش سفا تیح العلوم
ہم امام خلد لوای باوقار	رحلتش سلطان مخدوم شت نیز	مہربان واحق قطب المدار
نیز سال رحلتش گرد عیان	پارسا سلطان بدیع الدین مدار	بدر خلد آمد دگر تاریخ او
ہم سخی حق بین بدل کن ذم شمار		

حضرت شیخ نور الدین ولی کشمیری

قدس اللہ سرہ از اعاظم مشایخ و اکابر پیران خطہ دلپذیر کشمیر است جامع
علوم ظاہری و باطنی مظہر تجلیات صوری و معنوی است در زہد و ورع
و تقویٰ طاق و در عبادت و ریاضت و ہدایت و ارشاد شہرۂ آفاق بود
و در عمر سی سالگی توفیق توبہ یافت و از غایت زہد و ریاضت یادگار
متقدمین و افتخار متاخرین شد و در اوایل حال چون جاذب حقیقی او را
بخود کشید تا دوازدہ سال بحالت تنہائی بیخور و خواب در صحرائی گذار
گذرانید و گاہ گاہ که اشتہائی طعام غالب آمدی برگ کاسنی در آب

جوشانیده بے نمک بقدر سد رمق تناول فرمودے وتا دوازده سال خوردن
آنرا هم ترک نمود وبیک کاسه شیر جی گذرانید و بر گر بکام ومتابعت نفس نمیرفت چون
شیر را هم موجب لذت ونفس پرورے دانست آنرا نیز ترک کرد وتا دو نیم سال بر
قدرے آب جو اکتفا نمود وتا بست وشش سال نان غله تناول ننا ختنیو حضرت
میر محمد فرزند دلبند میر کبیر سید علی همدانی وارد کشمیر گردیده بخدمت وے حاضر آمده
ارادت آورد واستفاده تامه نمود حضرت میر بکمال عنایت وجه بالے متوجه حال وے شده
الطاف بیکران کرد هرگاه که میر محمد روانه سمت بیت الله شد شاه نور الدین بخدمت میر
سید حسین سامانی وشیخ بهاء الدین وشیخ سلطان مکهلے وبابا حاجی ادهم
کشمیرے حاضر شده بتکمیل رسید با تمامے مقامات سلوک فائز گشته قطب الاقطاب
خطه کشمیر گردید وآنکه حالات ملازمت شاه نور الدین با میر کبیر سید علی همدانی مشهور
بزبان عوام ست تحقیق نه پیوسته وصاحب تواریخ اعظمیه مینویسد که شاه نور الدین
ولی مادر زاد بود وبایام حمل وے رجال الغیب بخدمت والده ماجده وے حاضر میگشتند
وسلام میگفتند بی بی لل وه مجذوبه کشمیر که ذکرش بجائے خود خواهد آمد
بوالده آنجناب بشارت تولد این فرزند ارجمند داد **ولادت** باسعادت حضرت
بقول صاحب اسرار الابرار وتواریخ اعظمیه در سال هفتصد وپنجاه وهفت **وفات**
آن جامع الکمالات در سنه هشتصد وچهل ودو هجریست بوقت نزع بابا نعیم الدین
که از اکمل خلفاے آنجناب بود بر بالین حاضر آمده عرض کرد که اگر کدام آرزوے
در دل حق منزل باشد ارشاد فرمایند که حاضر کنم گفت آرزوے من حق ست
با غیر حق کار ندارم پس سه بار کلمه حق حق حق بر زبان آورده جان بحق تسلیم کرد بابا
زین الدین وبابا بام الدین وبابا لطیف الدین وبابا نصیر الدین وبابا قیام الدین
که در کشمیر آسوده اند از خلفاے کاملین شاه نور الدین اند. **قطعه از مولف**

جناب نور دین مهتاب عالم	اگر در چشم دو عالم بود منظور	ز سرور اهل عرفان دین نوشت
پی تولید پاکش طرفه مسطور	ز شمس العارفین جو تا تماشر	دگر بارہ ہادی حق نور پر نور

شیخ بهاء الدین گنج بخش کشمیری قدس سره

از خلفای عالیشان عارف ربانی شاه ابو اسحاق ختلانی است که خلیفه ارشد امیر کبیر
سید علی همدانی بود چون از طی منازل سلوک فراغت یافت در حرمین الشریفین
تشریف برد و از آنجا در عالم سیاحت بکشمیر آمد و برای حصول قوت حلال دانهای
غله از کوچه و بازار می چید آنرا شسته و پاک کرده بکار می برد و از جمله سکنای شهر
صرف بانان پزی که از وی نان دو وقته بعوض غله جمع کرده خود می گرفت
تعارف داشت روزی بر دکان نان پز آمد و دکانش مسدود یافت و از
همسایگانش دریافت حال نمود گفتند که امروز پسر نوجوان وی فوت شده است
بدین مصیبت گرفتار است شیخ باستماع این حال اراده رفتن بخانه نانپز کرد چون
در آنجا رسید شور محشر برپا دید مردمان کثیر از متعلقان بر بالین آن نوجوان ناله و فریاد
میکردند شیخ آن همه را از شور و بکا منع کرد و بنانپز گفت که پسر تو مرده نیست
بلکه زنده است تجسس حال وی کردن واجب است شاید که زنده باشد بر بالین
آن میت تشریف آورده باواز بلند گفت که ای پسر خواب بوده است بموقع دار
بحکم احکم الحاکمین بیدار شو بمجرد این سخن مرده فی الحال بجنبش آمد نشسته بلند
این کرامت خلقی کثیر معتقد شیخ گشت و تا آخر عمر در کشمیر مانده بهدایت خلق مشغول ماند
آخر در سال هشتصد و چهل و نه از دست قطاع الطریق شهادت یافت و بکشمیر

مدفون شد از مولف بهاء الدین متقی اهل دل گو	بهاء الدین چو شد زین دار فانی دگر گو ترجمان شهاب فانی	بسال رحلت آن شاه عرفان

شیخ احمد کهتو قدس سره

از اکبر خلفای بابا اسحاق مغربی است و از عظمای مشایخ گجرات بود
صاحب معارج الولایت میفرماید که وقتی بابا اسحاق پیر روشن ضمیر شیخ احمد
کهتو بطریق سیر جانب میرتهه تشریف برد و در مسجدی زیر درخت توت در سواد
قصبه چند روز اقامت کرد روزی حیش نام زمیندار که مردی دولتمند
ساکن میرتهه بود حاضر شد چون لاولد بود استدعای دعا برای حصول اولاد

اولاد کرد شیخ فرمود که از برکت اسم یا حی یا قیوم پنج پسر ترا نصیب شوند اما
بشرطیکه پسر کلان خود من دهی وی قبول کرد بعد ازان شیخ اسحاق بنواحی
خراسان تشریف برد و سالها سال در آنجا سیر نمود و باز به دهلی آمد و درانجا شهرت
عظیم یافت و از آنجا بقصبه میرٹھ رفت و همانجا بر لب جون زیر درخت توت
که خشک شده بود اقامت کرد بمجرد آمدن شیخ درخت سرسبز شد ازین سبب در میرٹھ
شهرت کرامت وی از گذشت پس همان مبشر زنار دار بخدمت آمده عرض نمود
که از برکت انفاس مبارک شما از حقتعالی پنج پسر من عطا گردیده اند شیخ فرمود
که پسر کلان من باید داد در زمره دیگر مبشر شیخ ایمان خود کرد و پسر کلان را مخفی کرد
و غلام بچه را که هم عمر پسر کلانش بود با چهار بچه خود حاضر آورد بابا اسحاق فرمود
که من پسر کلانت را می خواهم او اشارت بغلام بچه کرد و گفت که پسر کلان همین است
شیخ او گفت در خانه تو مخفی است مبشر گفت شما او را بخانه خود آورده ام
که باشد بکبیر بدینسان شیخ آواز بلند گفت که فرزند من قوام الدین هر جا باشی پیش
نزد من بیا آن پسر لبیک گویان حاضر شد ... شیخ او را فرزند
قبول کرد و با خود در قصبه لکهنو برد چون عمر قوام الدین به بیست و پنج سالگی
رسید شیخ بحق پیوست و از وفات او شیخ را بسیار تعلق و اضطراب روداد
بالاخر آواز داد که ... از قوام الدین فرزند ... خواهم داد که سلسله ... از وی
روشن شود اتفاقا بعد ازان ایام وقت عصر باد ... در شهر دهلی پیدا شد
عالم ... در آن تاریکی دایه از ملازمه های اشراف دهلی پسر را
از خانه صاحب بیرون آورده بود و بسبب تاریکی راه خانه خود گم کرده از جهت
... در آنجا قافله فرود آمده بود میان ایشان ...
چون شب شد و باد فرو نشست اهل قافله پسر صاحب جمال دیده او را نزد خود
داشتند و صباح پسر را همراه خود گرفته بجانب میانه دو آب روانه شدند
و آن پسر از دست اهل قافله بدست نجیب نساج که ملک میان دو آب بود

تجارت پنبه از قصبهٔ دهندانه رفته بود اتفاقاً داد آن
پسر را بخانهٔ خود برد اتفاقاً مولانا صدر الدین نبیره مولانا شهاب الدین
همدانی بجهت کارے از قصبهٔ کتهو بجانب دهندانه مے رفت
چون براے رخصت بخدمت شیخ اسحاق آمد بوے فرمود که اگر بچنین شکل و شبیه
پسرے را بیابے براے من آرے چون مولانا صدر الدین در دهندانه رسید
آن پسر را که عجیب نساج آورده بود بحسب نشان بابا اسحاق بهر نوع از عجیب نساج گرفت
پیش شیخ بابا اسحاق آورد و شیخ او را بفرزندی قبول فرمود و شیخ احمد موسوم ساخت
در آن ایام او چهار ساله بود و چون در قصبهٔ کتهو نشو و نما یافته بود بشیخ احمد کتهو اشتهار یافت
و چون شیخ احمد دوازده ساله شد شیخ او را بجهت حصول زیارت مزارات پیران چشت
در دهلی همراه خود برد آنجا برادر شیخ احمد آمده او را شناخت و گفت که این برادر من
ملک نصیر الدین است که در باد سیاه گم شده بود و پدر و مادرش نیز حیات بودند
هر چند مبالغه کردند شیخ احمد از جداے شیخ اسحاق راضی نشد و چون حضرت مخدوم
جهانیان در آن ایام از مقام اوچ در دهلی تشریف برده بود و سلطان فیروز شاه
و دیگر امراے عهد بخدمت وے رفتند شیخ اسحاق بشیخ احمد فرمود که اگر می خواهے
ترا مرید جلال الدین مخدوم جهانیان کنم او گفت من مرید شما ام و مخدوم من
شما اید مرا با مخدوم جهانیان چه کار از این سخن شیخ اسحاق بروے بسیار مهربان شد
و فرمود که ان شاء الله روزے خواهد شد که امرا و سلاطین بدر دروازهٔ تو خواهند آمد
و شیخ اسحاق را چنان محبت شیخ احمد دامنگیر حال شد که در دنیا سواے وے
مطلوبے دیگر نداشت و شیخ احمد را حق سبحانه تعالے چنان جمال با کمال
عطا فرموده بود که هر که او را مے دیدے بے اختیار مے شد و در علم موسیقی نیز لحن داؤدی
داشت و چون عمر شیخ احمد به بست سالگی رسید شیخ اسحاق خرقهٔ خلافت بوی
عطا کرد و امانت پیران کبار بوے حواله نمود و از دنیا سفر کرد و شیخ احمد از زیارت
روز سیوم وے فارغ شده بتاریخ بستم ماه شعبان سنه هفتصد و هفتاد و شش

و اربعین نشست و لبست و یک خرما و یک مشک آب برای طهارت همراه خویش
در حجره برد و دروازهٔ حجره مسدود ساخت چون بروز عید از حجره برآمد معلوم کردند که در
چهل روز چار خرما تناول کرده بود بعد ازان از کهتو مسافر گشت و در دهلی رسید
و در مسجد جهان خان بگوشهٔ انزوا بنشست اتفاقاً سید جلال الدین مخدوم جهانیان
دران ایام نیز در دهلی رونق افزا بود روزی وقت صبح دران مسجد رسید
هنوز از یاران کسی فرود نیامده بود که شیخ احمد از حجره فرود آمد و سعادت خدمت دریافت
حضرت مخدوم او را بکنار گرفت و در گوش او گفت که ای جوان از تو بوی دوست
می آید چون هجوم خلق بسیار شد شیخ احمد از آنجا برآمد و تا دوازده سال بقدم تجرید
در عالم بگشت و بزیارت حرمین الشریفین فایز شد و باز بدهلی تشریف آورده سکونت نمود
چون در سنه ثمانمائه و یک امیر تیمور گورگان بر سر دهلی رسید و سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه
از شهر برآمده جنگ نمود آخر تاب مقاومت نیاورده بعد از تحصین قلعهٔ دهلی بجانب
گجرات رفت امیر تیمور حکم کرد که تمام خلق شهر دهلی و توابع دهلی را اسیر سازند ازین سبب
شیخ احمد هم در اسیران شهر اسیر گشت اتفاقاً دران ایام در دهلی قحط عظیم افتاده
و در خانه که شیخ احمد را اسیر و محبوس کرده بودند چهل کس دیگر نیز در آنجا مقید بودند شیخ احمد
هر روز یک یک نان گرم از غیب بهر یک محبوس میداد بعد از چند روز این کرامت
شیخ پیش امیر تیمور نقل کردند او شیخ را با چهل کس محبوسان مصحوب خود طلبید و عزت کرد
و چهل کس خلاص کرد و حکم داد که هر کسی را که شیخ میفرمایاد از قید خلاص دهند
پس اکثر مردم بشفاعت خلاص یافتند و امیر تیمور را نیز بشیخ اعتقاد تمام پیدا شده
چون امیر بعد هفت ماه بجانب ولایت معاودت کرد شیخ احمد نیز بسبب خلاص اسیران
و امرای وی تا سمرقند همراه بود چون از آنجا برگشت بخراسان آمد و از آنجا
در گجرات رسید ظفر خان که از جانب سلطان فیروز شاه حاکم قدیم نهرواله بود بعد از
سلطان محمود بن سلطان محمد بادشاه تمام ملک گجرات شد و خود را مظفر شاه نام نهاد
معتقد با خلاص شیخ بود و اشراف برسیدن شیخ او را در آنجا غنیمت شمرده درخواست کرد

این شیخ در همان ملک توطن اختیار کرد و نزد شیخ التماس او را قبول فرموده در آنجا
توطن ساخت گذشت **وفات** سلطان مظفر سلطان احمد نبیره او بر تخت سلطنت
گجرات جلوس نموده مرید شیخ احمد گشت روزے سلطان احمد التماس کرد که شوق
دیدار خضر علیه السلام خیلی در دل دارم اگر از توجه شما دست دهد شیخ فرمود که با خضر
ملاقات تو ما را ... التماس سلطان بخضر علیه السلام اظهار کرد فرمود که او را بفرما
تا ... اربعین ریاضت کند پس سلطان تا یک اربعین ریاضت بجا آورد باز شیخ
این اربعین دیگر تمام کند چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بعد از نماز فجر در حجره
شیخ به خدمت خضر ملازمت نمود در اثنای سخنان سلطان احمد درخواست کرد
که چیزے از عجائبات دنیا بفرمائید خضر گفت که در فلان جانب بر لب آب بستی
آباد در صحرا افتاده است شهرے عظیم بود که آن را بادان بادی گفتند خلق آن شهر
بغایت منعم بود در وقتے من گرسنه بودم یک دو تنکه بر دوکان حلوا فروش نهادم
و حلوا خواستم او جواب داد که صورت درویش مینمائے از تو تنکه نمیگیرم هر قدر
حلوا که بخواهی بخور بعد از چندگاه باز آنجا رسیدم از آن شهر و از آن خلق نشانے
نیافتم و در آن نزدیک پیرے صد و پنجاه ساله بود از وے حال آن شهر پرسیدم
گفت من هم نمیدانم مگر از بزرگان خود شنیده ام که در اینجا شهرے بود که آن را بادان باد
میگفتند پس سلطان احمد از خضر اجازت خواست که اگر شما بفرمائید بنده در اینجا شهرے
از سر نو آبادان سازد فرمود که مبارک است اما بشرطیکه چهار کس پیدا شوند که اسم احمد
داشته باشند و سنت نماز عصر از ایشان فوت نشده باشد پس باتفاق آن چهار کس
احمد بنای این شهر باید نهاد احمد آباد نام باید کرد بعد تفحص تمام در ملک گجرات
دو کس احمد نام پیدا شدند یکے قاضی احمد دوم ملک احمد هر دو را نزد حضرت شیخ آوردند
گفتند که سوای این هر دو دیگر کسے موسوم بنام احمد و موصوف بصفات
مطلوبه پیدا نمی شود شیخ فرمود که سیوم احمد منم سلطان گفت که چهارم احمد منم
که از من هیچگاه سنت عصر فوت نشده پس هر چهار احمد یکجا شده بر لب آب

صاحب شیخ جائیکه خضر علیه السلام نشان داده بود بتاریخ هفتم شهر ذیقعد سنه هشتصد و
سیزده دو ذرع کشیده در شهر معظم احمدآباد بنیاد نهادند چه عدد هشتصد بود یعنی
چار که هر یک برابر جعبه کلان ست ز او در قلعه طرح انداختند و دیوار حصار بغایت
استحکام بنا نهادند چون دیوار شهر برابر قد آدم رسید از نیمه بر افتاد سلطان احمد از نو
برهم شده بخدمت شیخ رفت و شیخ بذات خود در آن نا فته متوجه شد در عین توجه
صورت شخصی جوکی رو برو شد و گفت که نام من مانک چوک است [illegible]
من بست و شما به چهار احمد [illegible] شهر را بنیاد نهاده اند تا آن ایام من [illegible]
دیوار قلعه قیام پذیر نخواهد شد [illegible] یک حلقه مانک چوک نام کرده [illegible]
تعمیر حصار شروع شد و باتمام رسید و شهر احمدآباد آباد گشت چون عمر شیخ [illegible]
تمام ورکرد شیخ صلاح الدین نام را بجهت آنکه از فرزندان بجای [illegible]
کرده بود جانشین خود کرده خرقه خلافت عطا فرموده و امر بکمید [illegible] داده [illegible]
حق پیوست و صاحب تاریخ [illegible] معارج الولایت آورده که او [illegible]
شیخ احمد کهتو [illegible] سال [illegible] بست و عمر یکصد و یازده سال **و وفات**
قبل از زوال بروز پنجشنبه دهم ماه شوال سنه هشتصد و چهل و نه در زمان سلطنت
سلطان محمد بن سلطان احمد بادشاه گجرات ست و نیز صاحب معارج الولایت
تاریخ ولادت شیخ حی و قیوم اولیا و تاریخ سنین عمر لفظ قطب الله و تاریخ وفات آن
پاک ذات حی و قطب الاولیا ۸۴۹ تحریر فرموده و مرقد شیخ در موضع سرکهیج
یک فرسنگ از احمدآباد دست جانب قبله واقع شده **از مولف**

شیخ احمد بود محبوب خدا	از ممات حق [illegible] اظهر	احمد آفاق احمد مجتبی
سرور ازین مصرع تولیدش بگیر	سال وصلش سالک عالی بجو آن	[illegible] احمد امیر

و شیخ احمد میفرمود که چون بزیارت روضه منور حضرت شاه رسالت بمدینه رفتند
امام خان جهانے و شیخ تاج الدین سرکهیجی و یک کس دیگر در صحبت آن [illegible]
بودند و بمسجد نبوی فرود آمدیم بوقت شام یاران در فکر طعام افتادند

وامیدر درویش گفت که با مهمان حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ایم ما را فکر
طعام نیست یاران جا بجا رفتند و طعام خوردند و من در مسجد بودم بعد عشا یاران بجناب ار رفتند
و این درویش همچنان نشسته تسبیح میکرد که شخصے از دروازه مسجد بآواز بلند گفت که
مرا پیش مهمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده اند این درویش برخاست
و دامن دراز کرد و طبق خرما در دامن من انداخت بگرفتم و تناول کردم لذت و
شیرینی آن خرما در بیان نمی آید تا حال از خاطر فراموش نشده **نقلست** که در
خانقاه شیخ احمد چندان طعام پخته شد که هزاران خلق از مسافر و فقرا و درویش
روزمره در آنجا طعام میخوردند بعد وفات وے همچنان لنگر وے جاری بود
که امرا و بادشاه و لشکر خود مهمان ایشان میشدند و طعام از لنگر وے کم نمیشد **شیخ
جمال گوجر قدس سره** او را شیخ الاولیا نیز گویند مرید و خلیفه شیخ مظفر بلخی است
و سلسله وے به پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری میرسد و بعض اوقات شیخ جمال دیگ طعام
کبھرے بر سر خود میگرفت و هر جا که گرسنه یا مانده میدید بوے طعام میداد روزے
در خانه شاه موسی عاشقان او را سه فاقه گذشته بود اتفاقا شیخ جمال
دیگ طعام بر سر گرفته بخدمتش رسید و آن را پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود
جزاک الله فی الدارین خیرا اگرچه اے جمال تو دیگ طعام برنگ گوجران که سبوے
شیر بر سر گرفته میفروشند گرفته میگردے لیکن بهاے عشق میفروشے پس از آن روز
شیخ جمال بلقب شیخ گوجر ملقب شد و بسیار بزرگ صاحب مقامات علیے بود
و حسب اجازت پیر خود در آن ده سکونت داشت و با شاه موسی عاشقان خلیفه
شیخ حاجی چراغ هند و با شیخ فتح الله اودهی معاصر بود اتفاقا در ان ایام
شیخ مخدوم احمد عبدالحق چشتی در آن ده تشریف بردند شیخ جمال در دام محبت
وے اسیر شد و اکثر اوقات بخدمت وے بسر میبرد و شیخ احمد میفرمود که از
مهکر تا بنده سیر کردم هیچ مسلمانے ندیدم مگر شخصے را در ملک اوده که جمال
نام داشت **نقلست** که شیخ احمد در ملک اوده سگ ماده همراه داشت وے

وی بچه نزاید شیخ میربانی ولایت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرای
شهر را مهمان ساخت لیکن شیخ جمال را طلب نکرد روز دیگر شیخ جمال شکایت کرد
و گفت که همه اعیان و اکابر شهر را طلبید بود مرا که یار همدم و مونس محرم بود از طلب محروم
داشتید شیخ تبسم کرد و فرمود که جمال الدین طعام میربانی ولادت سگ ماده بود
سگان دنیا را طلب کردم ترا که ابدال آدمیانی چون میطلبیدم **وفات** وی
در سال هشتصد و پنجاه و هشت هجری است **از مولف** جمال جهان شیخ اکرم جمال

کرم شیخ با کمال نیست شد	تاریخ رحیل آن شاه دین	ندا شد که عابد جمال دوست

مولانا جلال الدین پورانی قدس سره کنیت وی ابو یزید است

بعد از کسب علوم ظاهر به برکت متابعت سنت و رعایت شریعت بجای رسید
که صاحب کرامات و مقامات بلند شد وی اگرچه بظاهر دست ارادت به پیری
نداده است اما اویسی است و الفیض روح پرفتوح حضرت شاه نبوت صلعم مستفیض
و مستفید گشته چنانچه منقول است که هرگاه او را اشکالی بودی بیاید حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بی واسطه غیری حل می فرمایند **نقلست** که روزی شیخ از اصحاب
خود نشانه طلبید و گفت امروز نشانه میکنم که حضرت رسالت پناه صلعم مرا امروز در کرم دست
آیا ابو یزید محاسن خود را نشانه کن این سنت نیست و شیخ اعتقاد وی بخدمت
شیخ علیه الدین بسیار داشت و بخدمت وی نیز رسیده بود اگرچه دست بیعت
بوی نداده است و صاحب نفحات الانس مینویسد که روزی با جماعتی
از دوستان بزیارت مولانا جلال الدین پورانی رفتم وقت بازگشتن شخصی
از اصحاب من در دل گذرانید که اگر شیخ را کرامتی هست باید که مرا قدری
کشمش عطا فرماید چون روانه شدیم شیخ آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش
از اندرون یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت از دادن کشمش مرا
معذور دار که در باغ من درخت کشمش نیست **وفات** شیخ در شب دوشنبه
دهم ماه ذیقعده سال هشتصد و شصت و دو است **از مولف** | شد چو از دنیا جلال الدین ولی

سال وصل آن شه والا مکان	میر جستجو زبدهٔ عالم بگو ۸۶۲	قطب الاتانی جلال الدین بخوان ۸۶۲

شیخ جلال الدین کشمیری قدس سره بدر چرخ کمال صاحب حال و قال بود در عهد سلطان زین العابدین خطهٔ کشمیر را بجمال دلپذیر خود منیر کرد و علم سنت و هدایت افراخت و صدها طالبان حق بانوار فیوض باطنی وی مستفیض شدند و بعضی خانمان کبرویه و سهروردیه و نقشبندیه از ذات بابرکات وی در کشمیر منتشر شد و وی اویسی حضرت شاه بهاء الدین بود که فیض سلسلهٔ نقشبندیه بلا واسطهٔ دیگری از روحانیت آنحضرت یافت و نسبت سلسلهٔ کبرویه عالیه از سید محمد همدانی بن امیر کبیر سید علی حاصل کرد **وفات** آن مظهر برکات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد و شصت و دو هجریست و مزارش در خطهٔ دلپذیر کشمیر است **از مؤلف**

ز روی جهان چون بحکم خدا	نهان شد ز دنیا جلال	ز دل گشت در سال تاریخ او	عیان شمس تابان بدر الکمال ۸۶۲

خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره از اعاظم مشایخ هراتست و کوسو قصبه ایست از توابع هرات که ولادت شیخ در آنجا بوقوع آمده بود وی از اولاد امجاد شیخ احمد جام است و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که خرقهٔ شیخ احمد جام که وی را از خواجه ابوسعید ابوالخیر رح حاصل شده بود بخواجه شمس الدین رسیده در گریبان آن خرقه اصله از پیراهن حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم دوخته بود و از آن خرقه انواع خوارق و کرامات بظهور می آمد اول آنکه هرچند که بعد وفات شیخ احمد همه اولاد شیخ دعویدار آن خرقه شدند و خواستند که پاره کرده پارچات آنرا بطور تبرک باهم تقسیم کنند ممکن نشد و هر کسیکه بدست میگرفت خرقه از دست وی غایب میشد آخر بدست خواجه شمس الدین قرار گرفت دوم در خانه که آن خرقه نهاده بودند در آنجا شب حاجت افروختن شمع و چراغ نبود که از انوار آن خرقه خود بخود مکان روشن می گشت سیوم بجائیکه آن خرقه نهاده بودند هر وقت آواز ذکر و صلوات از آنجا بگوش

ظاهر می شدند در کتاب جواهر الاسرار همه کرامات آن حضرت مفصل و مشرح مندرج است

نقلست که شیخ شمس الدین محمد مسیح در شام باتباع طریقه شیخ زین الدین خوافی بذکر جهر مصروف میماند و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر نیز ارادت داشت و در اوایل حال او را جذبه قوی دار و حال شد که از هوش برفتی و چند نمازها از وی فوت شدند و میفرمود که در آن بیهوشی مشایخ عظام مثل زین الدین و بهاء الدین عمر بمن توجه میفرمودند از توجه هیچکس بهوش نیامدم آخر شیخ الاسلام احمد جام بصورت خواجه ابو المکارم جد خود بر من ظاهر شد و نفس مبارک بر من دمید فی الحال بهوش آمدم و بقضای نمازهای فوت شده خود پرداختم **نقلست** که شیخ شمس الدین به تصنیفات شیخ محی الدین بن العربی معتقد بود و مسئله توحید موافق آن بر منبر تقریر میکرد بدین نهج که احدی را از ارباب مجال انکار نبود و شیخ سعد الدین کاشغری و شیخ جلال الدین ابویزید پورانی وغیره عزیزان وقت در مجلس وی حاضر میشدند و وی سماع را دوست داشتی و در حالت سماع وجد فرمودی و در مجلس سماع و وعظ وی اگر کسی را خطره در دل خطور کردی وی فی الفور بجواب آن پرداختی و تسلی خاطر وی نمودی **وفات** آن جامع الکمالات بروز شنبه بست و ششم جمادی الاولی سال هشتصد و شصت و سه هجری است و مزار پر انوار در هرات نزدیک مسجد جامع قریب مسجد شیخ ابویزید فقیه است و عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی این اشعار در تاریخ وفات وی در نفحات الانس درج فرموده است

شیخ اکمل قدوه اهل کرم بود
آسمان پوشید دلق نیلگون
چرخ دون چون پایه قدرش نبود
رفت شمس الدین حق و دین زین فنا
نیر شمس الدین محمد نیر دین (۸۶۳)

اهل صورت از معنی زین میان
ساخت چادر ساحت قدس قدیم
سال تاریخش بپرس از چرخ دون (۸۶۳)
سال نقل او بصدق ای فهیم
نیر شمس الدین با در میان (۸۶۳)

خواجه شمس الدین محمد کز شرف
خیمه زد از خط امکان برون

قطعه از مولف

هست شمس الدین امیر مهربان (۸۶۳)
گفت سال وصل آن امین

مولانا جلال الدین محمد قدس سره از عظمای محدثین و کبرای

تفسیر من بود و نصف آخر تفسیر تبرک جلالین از توالیف و تصانیف ولیست **وفات** وے در سال هشتصد و شصت و چار هجری است **از مولف** چون جلال الدین آن اهل جلال

کرد رحلت از فنا سوے بقا ‖ آفتاب فقر تاریخش بگو ‖ هم جلال الدین امیر محتشم

مولانا علی قوشجی قدس سره نام پدر وے محمد است و در قوشنج سکونت داشت و بلقب علاء الدین ملقب بود که بر تفسیر کشاف حاشیه نوشت که مقبول خاص و عام است **وفات** وے در سال هشتصد و هشتاد و هشت هجری است **از مولف**

چو ز دنیا آن علی شد بخلد جاودان ‖ چون علی اعلیٰ و مهتاب حسن ‖ جنت عالیقدر تاریخ ادست

هم علاء الدین علی مهتاب حسن

سید محمد امین المشهور به بابا امیر ریشی اویسی کشمیری قدس سره فرزند ارجمند و خلیفه حق پسند سید حسن بیهقی کشمیری بود و نیز از بابا هلال کشمیری فیض کامل حاصل کرد چون از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که دختر خود بنکاح وے در دهد باستماع اینحال وے تارک شده در شیب کوه میرا تشریف برده خلوت گزید و بیاد حق مشغول گشت و بکمالات ظاهری و باطنی رسید **نقلست** که وقتیکه عمارت مقام لنک که درمیان تالاب اولر است از دست سلطان زین العابدین باهتمام رسید بادشاه دعوتے عام و جشن عظیم کرد حضرت سید امیر در آنجا مدعو گردید اما بملاحظه بعضے امور نامشروع غم و غصه لاحق حال آنجناب شد و خود را در آب انداخت و باز برنیامد غواصان و ملاحان بحکم سلطان هرچند که سعے بلیغ بکار بردند لیکن نشانے ازان گوهر دریاے وحدت نیافتند سلطان از عیش منغص شد و بهمراهیان رو بشهر نهاد چون برابر باغ سنگه رستونار که بر کنار جوے بهت ست رسید حضرت سید را دید که بر لب آب خرقه خود میدوزد و به از کشتے برجسته سر صدق بر پاے آنجناب نهادند و بالحاح تمام در کشتی آوردند چون کشتی بمحله ملچمر رسید از کشتے فرود آمد و متصل محل زنجو شاه قیام فرمود و سلطان و قفت خانقاهے عالے در آنجا بنا فرمود **و واقعه** شهادت آنحضرت

بدین نوع درج تواریخ اعظمی ست که چون سادات بیهقی اختیار امور سلطنت در کشمیر
بکلی یافتند امرای دربار بقتل ایشان مستعد شده مخفیانه بادشاه بر سر ایشان ریختند
و سید حسین وزیر را با چهارده کس متعلقینش بقتل رسانیدند و هم آن وقت جمعی از مفسدان
در صومعه محمد امین هم رسیده آنحضرت را هم که از سادات بیهقی بود شهید کردند و آنحضرت
بوقت آخر این اشعار فی البدیهه بر زبان آورد ❁ منم آن زنده جان که گر دم مسیحا نفسی
کرمن این دو جهان التماس کم بکسی + اگر از عشق تو ام سر رود گو برود + لیکن این سر نهان تو نگویم بکسی
ایضاً من فارغم ز مصلحت اهل روزگار ❁ میدان یقین که کشتن من هست بیگناه :: اکنون بیا و شعر بخوان بر مزار من
تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه ❁ و فرمود که برای غسل من تخته از غیب ظاهر شود بر آن
مرا غسل دهند و بخاک سپارند پس علی الصباح دیدند که تخته صندلین بر روی دریا
رو بروی خانقاه بر آب موجود است بر داشتند و مرا غسل دادند و در خانقاه
دفن کردند و این واقعه شهادت بتاریخ سلخ ماه ذیقعد سال هشتصد و هشتاد و نه بعد فوت
سلطان زین العابدین بیازده سال بوقوع آمد **وفات** سلطان زین العابدین
در سال هشتصد و هفتاد و هفت و شهید کشمیر ۸۸۹ تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است
نقلست که بعد وفات آنحضرت شخصی از معتقدان وی ملا دولت نامی قریه
از وزیر بادشاه اجاره گرفت و بسبب ژاله زدگی نقصان زراعت نقصان عظیم
برداشت و چون وزیر از آفت ارضی و سماوی کاری نداشت همه اثاث البیت
بعوض اجاره بر گرفت و وی محتاج پاره نان گشت شبی متصل مزار شریف رفت
و نالان و گریان بخواب رفت در خواب دید که حضرت میر مخدوم حمزه و شیخ بهاء الدین
یکجا تشریف میدارند و میفرمایند که وزیر ظالم مرید خاندان شاه نورالدین است بنابر
سفارش این شخص نزد شاه نورالدین باید رفت پس هر سه بزرگوار
از آنجا بخدمت شاه نورالدین رفته شفاعت
وی کردند فرمود که امشب آن ظالم را تنبیه خواهم کرد چون صبح شد وزیر ملا دولت را
نزد خود خواند و آنچه گرفته بود همه واپس کرده رضا نامه حاصل نمود از مولف

افضل زمانه بود ملی نعالی | چو پیوست وصل با وصل جانان امین
دگر عارف اهل عرفان امین ۸۸۹ | امین هشتم هست تاریخ او ۸۸۹

شیخ محمد میرک قدس سره سید بزرگ عالی نسب

از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل و عالم عامل و نخستین شیخ عبدالحی نام داشت **وفات** وی در سال هشتصد و هشتاد و سه هجری است و هشتاد و نود هم گفته اند اما قول اول مقرون بصدق است و صاحب اخبار الاخیار این قطعه در تاریخ **وفات** وی درج کتاب خود کرده است

نادر العصر شیخ عبدالحی | که بوصفش هزار زبان نبود | وقت نزعش لسر رسیدم من
گفتم ای آنچنان تو در زمان بود | سال تاریخ خویش خود فرما | که خبر او در دو جهان نبود
گفت تاریخ من بود نامم | بنده دقیقه در میان نبود | پس اگر عبارت شیخ عبدالحی

که حاصل آن نهصد و پنجاه و نه است عدد لفظ عبد اسقاط کنند هشتصد و هشتاد و سه

حاصل میشود **از مولف** | زنده دل پیر شیخ عبدالحی | رفت چون از جهان طاق
رحلتش چون منعم مخدوم ۸۸۹ | بار دیگر بطالب مشتاق ۸۸۳ | **شیخ علی صوفی**

قدس سره از عظمای مشایخ عهد خود بود اصل وی از ولایت جام است و مرید شیخ زین الدین خوافی است و سبب باز آمدن وی براه هدایت و توبه این بود که روزی جمعی از درویشان بزیارت مزار بزرگی میرفتند و وی بصحرا بکار زراعت مشغول بود چون نظر وی بر درویشان افتاد اثری در دل وی هم بهم رسید و با درویشان همراه شد و بزیارت آن مزار تشریف برد و از برکت متابعت درویشان و زیارت نمودن آن مزار دل از دنیا برداشت و کمر همت بر عبادت حق بست تا بمراتب علی رسید و یکی از اولیای عظام شد **وفات** وی در سال نهصد و هشت هجری است **از مولف**

شیخ عالی همم علی صوفی | بهر حق متقی و دلی | سال وصلش چو از خرد جستم
شد ندا مالک بهشت علی ۹۰۸ | **مولانا حسین واعظ کاشفی قدس سره**

بسیار بزرگ بود و در علوم ظاهری و باطنی فرید و بعالم تجرد و تسخیر بعجائب

مقامات عالیه و جامع علوم شریعت و طریقت بود خلقی کثیر مستفیق بروایت وی
عظمت وے بود ذوقی و حالتی بکمال داشت و بوقت خواندن قرآن اورا حالتی
دست دادے و از خود رفتے و او را تصانیف بسیار است منجمله آن اخلاق محسنی
و تفسیر حسینی است که در نظر علمائے عصر و مشایخ دہر بغایت مطبوع افتاده وفات
وے در سال نهصد و ده ہجریست و این شیخ ہمعصر مولانا عبدالرحمن جامی بود در
مجلس وعظ وے خلقی کثیر حاضر مے شد و ہدایت مے یافت قطعه از مؤلف

رہبر دین مطلب علم الیقین نیز مخدوم محمد حسین ۹۱۰	عالم معصوم محمد حسین	شیخ بود سال وصالش عیان ۹۱۰

شیخ جلال الدین بن عبدالرحمن سیوطی رح

از کبرائے علما و عظمائے فقہا و افاضل محدثین و مفسرین وقت خود است در
احدے را از افاضلان وقت با وے تاب مقابله و مباحثه نبود و تفسیر در المنثور
و نصف اول جلالین از توالیف و تصانیف ویست و دیگر کتب عالی رطب
وے تصنیف کرده زیاده از چہار صد جلد ہستند و وے در تفسیر مؤلفه خود فرموده است
که در قرآن مجید دو جائے مجتمع نیامده سوائے دو مقام یکے عقدة النکاح حتی
دوم فلا ابرح حتی و دو کاف و دو نین سوائے مناسککم من تتبع غیر الاسلام دینا
دیگر کسے جا نیامده و نیز تحریر فرموده است که دو آیات شریف در قرآن مجید
حاوے تمام حروف تہجی اند یکے انزل علیکم من بعد الغم و دوم محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار بزرگان دین این ہر دو آیات را طلبین گویند و نیز
فرموده است که در عہد سرور عالم صلی الله علیه وسلم سه کس اصحاب انصار
بآن یکے معاذ بن جبل دوم عبادت بن الصامت سوم ابی بن کعب
چہارم ابو الدرداء انصاری نجم ابو ایوب انصاری جمع کردن قرآن معروف بودند
وفات وے باقوال صحیح در سال نهصد و یازده بوقوع آمده قطعه از مؤلف

چون عزیز الدین لقب جلال فاضل ۹۱۱ و افضل شد بسرور عباد ۹۱۱	گشت از دنیا سوئے جنت از ہست جلال الدین مقبول خدا ۹۱۱	سال تاریخ وصال ہم بدان دو ستدار حق جلال الدین ۹۱۱

شاه احمد شرعی قدس سرهٔ از عظماے مشایخ وکبراے علماے وقت خود بود در دیار چندیرے کو وطن داشت و در عمل دعوت آیات قرآنی و اسماے الٰہی ثانی نداشت چنانچه بر رجعه بادشاه ابقوت و تصرف این علم بخود مے کشید و حاجات مسلمانان مے برآورد و یک تسبیحی داشت چون دانه اول مے گردانید بادشاه را در جنبش مے برآورد و بدانه دیگر عزم سوار میکرد و بدانه سوم سوار مے شد همچنین بهر دانه شیخ میفرمود که حالا بادشاه در اینجا آمد و حالا در آنجا رسید تا بعد از تمامے عدد اربعین ملازمت میرسید روزے شیخ بوضو مشغول بود یکے از غلام بچه ها که در خدمت شیخ میماند تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع که از شیخ مشاهده کرده بود دانه ها را گردانید ناگاه بادشاه در رسید هنوز شیخ در طهارت خانه بود حیران شد که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر روز معهود آمد بعد ازان معلوم شد که آن غلام بچه دانه هاے تسبیح گردانیده بود و آمدن بادشاه از اثر آن بود وفات شیخ در سال نهصد و بست و نهم هجری است

از مولف چو جستم ز دل سال وے ندا	شه احمد آن شاه شرع رسول ۹۲۹ شه شرع احمد بسال وصال	چو کرد از جهان سوے خلد ارتحال **ملک زین الدین و ملک نظیم الدین**

قدس سرهم العزیز ایشان دو برادر حقیقی از نجباے روزگار و صلحاے زمانه بودند صاحبان زهد و تقوے و شجاعت و سخاوت و علم و حلم **صاحب اخبار الاخیار** تحریر میفرماید که ملک زین الدین تلاوت قرآن مجید در غیر حالت قیام نکردے و رحلے ساخته بودند تا بسینه وے بلند و بروے قرآن می نهادند و وے میخواند و گاہے که غلبه خواب بودے کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم مے کرد باین مراد که اگر خواب غلبه کند کمند در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان وے نیز از صاحبان خانه و خدمتگاران وغیره بوقت نصف شب براے تهجد بر میخواستند و تا وقت چاشت بذکر و شغل مشغول میبودند و بهر شب جمعه بروح مطهر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

صد من برنج می‌پختند و هر برنجی سه مرتبه قل هو الله احد خوانده می‌دمیدند و در ایام
مولد حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم هر روز یک هزار تنگه زیاده می‌کردند تا در
روز دوازدهم دوازده هزار تنگه عیدانه آنرا بر احمد آباد و ایشان میدادند و هر روز در هر دو
بار در ختم قرآن کنانیده دعا میکردند که او سبحانه تعالی موت شهادت نصیب
ایشان کند آخر همچنان بوقوع آمد که شیخ زین الدین را در سنه نهصد و بست و هفت
شخصی از غلامان نافرجام زهر داد و شیخ زیر الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
نهصد و سی و دو از دست کفار بشهادت رسید که مزار پر انوار هر دو بزرگوار در دهلی قطعه

تاریخ وفات شیخ زین الدین از مولف	شیخ زین الدین شهید با صفا
چون ز دنیا رفت در جنت سرای | بهر تاریخش سروش از فلک	گفت زین الدین عالم شد شهید ۹۲۷
تاریخ وفات شیخ زیر الدین از مولف	شیخ زیر الدین قتیل راه حق
وصف او بر دوست از گفت شهید | سال ترحیلش چو جستم از خرد	گفت طالب مرد دل آن شوق شهید ۹۳۲

شیخ یوسف قتال قدس سره مرید قاضی جلال الدین لاهوری است

که همراه او بود در اوایل شیخ یوسف بمقام هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق
بود و مقبره او هم در آنجاست مشغول میبود و ریاضات شاقه می‌کشید بعد از انتقال
شخصی از اولیا که او هم جلال الدین نام داشت امانت نعمت ولایت نزد خود داشت
بسر وقت او رسید چون وی هم طالب بود حصه نعمت از وی بگرفت و بمراتب
والا رسید وفات وی در سال نهصد و سه هجری است **از مولف**

یوسف قتال شاه باکمال	رفت چون از دار دنیا در جنان	طالب فیاض سال ارتحال
یوسف تا ولی حق بین بجو		

مولانا شعیب قدس سره عالم و عامل در

ظاهر و باطن کامل و در وعظ و تذکیر و در سخن و تقریر بی نظیر بود و بوقتیکه او وعظ
گفتی با قرآن خواندی مجلس را مجال و مسوزان راه نبودی اگرچه بازگران بر
دیا کار ضروری در پیش داشتی ایستاده شدی و اکابر علما و صلحا در مجلس
وعظ وی حاضر شدندی و اصل مولانا از لاهور بود و والد ماجد وی مولانا منهاج

از لاہور در دہلی رسیدہ بمحنت شاقہ تحصیل علم نمود و مفتی دہلی شد و ہمانجا سکونت
اختیار کرد **نقلست** کہ مولانا سہلج پدر مولانا شعیب بوقت تحصیل علم از دو روغن
بازار تہہ گداشتہ کردہ از ان چراغ ساختے و تمام شب در مطالعہ علم پرداختے
چون روز شبے از ہمان آمد چراغ نان پختے و خوردے و بہمان قدر اکتفا کردے
مدتہا بدین نمط گذرانید تا علم وافر حصول نمود **نقلست** کہ آن درویش جلال الدین
شیخ یوسف قتال را نعمت ولایت عطا کردہ بود اول پیش مولانا شعیب آمدہ بود و گفت
کہ مولانا اگر ترک کار ظاہرے کنی ترا کارے بیاموزم کہ دیگر ترا پروای اینکار نباشد
او گفت کہ بمحنت بسیار علم حاصل کردہ ام بیکبارگی ترک آن نمیتوانم کرد از پیش مولانا
برفت و آنچہ داشت آن شیخ یوسف قتال را عطا فرمود **وفات** مولانا شعیب در سال ہفتصد
دہ و شش ہجری ست و بقول صاحب اخبار الاخیار مزار پر انوار وے در دہلی ست

قطعہ از مولف	شد چو از دار فنا در دار خلد ۷۱۶	پیر واقف صاحب جنت شعیب
بہر سال ارتحال آنجناب	گفت ہاتف صاحب جنت شعیب	

شاہ جلال الدین شیرازی قدس سرہ

مرید شیخ محمد نوربخش ست کہ بر گلشن راز شرح
[illegible] بدین دیار ہند در زمان سلطان سکندر از مکہ معظمہ تشریف آوردہ در دہلی
تشریف آوردہ سکونت ورزید عارف بود صاحب حالات عجیب و مقامات غریب
و با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبت خاص داشت و از روزیکہ در دہلی
تشریف آوردہ آتش دیگدان اش سرد نشد اکثر اوقات نان و قرنی برای مہمانان
در خانہ وے طیار بودے ہر وقتیکہ مہمانان آمدندے پیش ایشان حاضر کردے
غیر طعامہائے دیگر کہ در اوقات معینہ پختندے **وفات** وے در سن
نہصد و چہل و چہار واقع شدہ **قطعہ از مولف**

		پرتو افگن شد چو در خلد برین
آفتاب دین حق ماہ جلال	سال وصل او چو جستم از خرد	گفت شیرازی دہلی شاہ جلال ۹۴۴

شیخ سلیمان بن عفان المندوے الدہلوی قدس سرہ

در سالار شاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و اشغال در درویشان یگانہ عصر بود

مسافرت بسیار کرد و نعمتها یافت گویند که وے را مرتبہ نقل ارواح کہ مرتبہ ایست از مراتب تصرفات نفس ناطقہ انسانے حاصل بود و بجہت آن از اکثر احوال قرون ماضیہ و استقبال خبر دادے و گویند کہ وے در تجویز قرآن فرید الدہر بود و در معاملہ قرآن پیش آن سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ تجوید نمود بلکہ شیخ عبد القدوس گنگوہے کہ از اولیاے زمانہ بود قرآن پیش وے تجویز نمود و مدتے مدید در خانقاہ وے بود **وفات** وے بشب چہار دہم ماہ محرم سال نہصد و چہل و چار ہجری است و مقبرہ او در دہلے عقب مقبرہ عالیہ خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار اوشی است از مولف

شد و سالِ ترحیل آن شاہ دین	سلیمان دہلوی متقی	سفر کرد چون از جہان ان
بگو وصل آن شیخ عالی مکان	رشاہ ولایت سلیمان نبی ۹۴۴	دگر ہم سلیمان سے جمیل ۹۴۴

شیخ حسین خوارزمی قدس سرہٗ

در طریقت مرید حضرت مخدوم محمد اعظم حاجی است و وے مرید شاہ علی بیدار و وے مرید شیخ رشید الدین اسفرائنے و وے مرید شیخ عبد اللہ برشابادے و وے مرید شیخ اسحاق ختلانے و وے مرید شیخ سید علی ہمدانے است از کبار متاخرین بزرگان دین صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند بود **وفات** حاجی محمد مخدوم اعظم پیر شیخ حسین خوارزمی در سال نہصد و سے و ہفت و وفات شیخ حسین در ملک شام در سال نہصد و پنجاہ و شش و بقول بعضے در سال نہصد و پنجاہ و ہشت ہجری است تاریخ وفات مخدوم اعظم حاجی محمد از مولف

قطب عالم بود در برہان الہے	گفت تاریخ وصال او خرد	پیر اعظم حاجی بیت الحرم
تاریخ وفات شیخ حسین ہو لطف	حسین ولی خوارزمی رہنما جہان	ہادی مخدوم سلطان الکرام ۹۳۷
بس جلیت اد خوانش خواجہ خوارزمے	حسین قطب جنتی ست نیز سال وصال	مرید حضرت مخدوم نوابل

سید رفیع الدین صفوی رح

جامع بود میان فضایل حسبیہ و نسبیہ و آباے کرام وے ہمہ علما و صلحا بود مد پیر معین الدین صاحب تفسیر معینے از اجداد وے است کہ سالہا سال مجاور مدینہ منورہ بودہ است و علم حدیث و تفسیر شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است

وفات وے در سال نهصد و پنجاه و چار باتفاق اہل اخبار و بعضے در نهصد و پنجاه و هفت نیز گفته اند از موالف

وصف آن شاه صادق الاحوال ۹۵۴

زیر مہر بشت گشت عیان ۹۵۷

شیخ دین سید رفیع الدین
صاحب فعت زمانه بجوان

صورت گل چو شد بباغ جنان
تحت ۹۵۴
مستوی الیقین رفیع الدین

میر سید عبد الوهاب بن سید الحمید سالوی قدس سره

از کبراے مشایخ و اولیاے عظام بود در ایام صغر سنی ہمراه پدر خود در حوض آب در آمد تا غسل کند مردے از درون آب پیدا شد و اورا در آب کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت مدید باز از ہمان آب حوض سر بر آورد و بدین حالت که بیرا از فیض نسبت و فتح باب علوم بود **و منقولست** که والد وے روزی درس ہدایه میگفت و او با طفال ہمعمر در آنجا بازے می کرد و در اثناے درس بحثے مشکل افتاد از دہ چیزے باپدر گفت که آن مشکل حل شد و بعد از بلوغ که بدرجه عالیه رجال الغیب رسید در آنحالت ہم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزے در کتاب خانه که ہر جانب آن کتابہا نہاده بود و نشسته بمطالعه کتاب مشغول بود که شخصے بر سیماے جیسیان بخلوت او در رسید و اشارت بجانب کتابہا کرده گفت که اینہا چیست و اشتغال بدان چه از استماع این سخنے حالتے در باطن وے پیدا شد که به اختیار از ہمه بر آمد و بحالت تجرید و عبادت حق مشغول شد **وفات** وے در سال نهصد و شصت و پنج ہجری است **قطعه**

چو شد در خلد والا عبد وہاب
بفضل واہب وہاب اکبر ۹۶۵

وصالش سید فیاض گفتم ۹۶۵
دگر ہم خیر دنیا عبد وہاب ۹۶۵

سید محمد غوث گوالیارے علیه رحمة الله بارے

از اعاظم مشایخ و کبراے اولیاے متاخرین ہندوستان ست و در طریقت سلسله ارادتش بخدمت شیخ حاجی حمید که از اعاظم خلفاے شاه قاذن بود درست کرد و شاه قاذن نعمت خلافت از شیخ عبد الله شطارے داشت و سواے سلسله ظاہرے تربیت باطنے از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی ہم یافت و به کمال مراتب

اقطاب واغواث رسید و جد مرحوم وے از سادات عظام نیشاپور بود و بعد
ازان در هندوستان تشریف آورده قیام پذیر گشت **وگویند** که شیخ محمد غوث
قدس سره مقتداے چهارده سلاسل بود و سیاحت بسیار کرده و از مشایخ عظام
هر یک خانواده فیض باطنی حاصل نمود و بخرقه هاے خلافت ممتاز گشت و در حالت
سیاحت کوزه آب بمقدار سبو بر کتف برداشتی و مصلی در بغل و عصاے در دست
بگردیدے و در جسم نهایت ضعف داشت **وصاحب اخبار الاخیار** میفرماید
که شیخ محمد غوث چون بروز اول بقصد ارادت بخدمت شیخ حمید رفت شیخ حمید
برخاست و او را در کنار گرفت وگفت بیا شیخ محمد غوث حاضرین وقت پرسیدند
که این شخص را بے آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد فرمود فال
نیک است که پدر نام پسر خود شاه عالم می نهد اگرچه او در آنوقت شاه عالم نمی باشد
ونقلست که در اوایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در قلعه کالنجر ریاضت
دعوت اسماے الهی نموده آن کار را چنان بکمال رسانید که در هند
ثانے خود نداشت آخر کار آن کار را بیکار تصور نموده بکار صفاے باطن پرداخت
و درین کار همچنان سعے و جهد نمود که یکے از اقطاب وقت شده نصیر الدین
همایون بادشاه از معتقدان وے گشت و وے در حالت عروج حال خویش
کتابے موسوم بمعراج نامه تصنیف کرده بود و در آن کتاب مقامات
حال عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون معزول الریاست گشت واز
هند بطرف ایران رفت بعضے حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیر شاه بادشاه
بردند و بعرض رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر فرموده است
شیر شاه در پے آزار وے شد پس شیخ از گوالیار بگجرات رفت علماے گجرات
هم بعداوت وے برخاستند و محضرے نوشته مستعد قتل وے شدند دران
حال شیخ وجیه الدین گجراتی که سر دفتر علماے و صلحاے مشایخ گجرات
بود و بخدمت شیخ ارادت هم داشت بعرض رسانید که چون مجلس علما

منعقد شود و سخن در معراج افتد شیخ بفرماید که این معراج مرا در عالم واقعه بوقوع آمده ست نه در هوش و بیداری غرض چون معرکه علما در میان آمد شیخ فرمود که این معراج عالم بیهوشی ست که از ظاهر خبر نداشتم ازین سبب علما از آزار شیخ درگذشتند و شیخ را برادری بود شیخ بهلول نام که بسبب اعتقاد همایون بادشاه نسبت بشیخ بمراتب اعلی رسیده بود آخر بدست مرزا هندال شهید شد و شیخ را تصانیف بسیار ست منجمله آن کتاب جواهر خمسه و اوراد غوثیه و بحر الحیات مشهور تر اند **وفات** آن جامع الکرامات باتفاق اهل اخبار در سال نهصد و هفتاد هجری ست که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک که بوقوع آمده و مدت عمرش هشتاد سال و قبر در گوالیار ست **قطعه**

محمد غوث سید قطب عالم	چو در وصل خدا گردید موصول
بتاریخ وصالش گفت سرور	محمد متقی سلطان مقبول

بابا قدس کشمیری المشهور بهردی ریشی قدس سره

از عظمای مشایخ خطه دلپذیر کشمیر ست و از قبیله آهنگران ولی مادرزاد بود و شیخ العارفین نورالدین ولی پیش از تولد وی بعد سال از ظهور وی خبر داده بود و وی در عمر خورد سالگی ذوق خداپرستی بهم رسانیده مشغول بطریق ریشیان شد و درویشان ریشی فرقه در کشمیر از خاندان کبرویه بوده اند و ریش بزبان کشمیری مرد عابد و زاهد را گویند که فیض اویسی داشته باشد و حضرت بابا قدس هم اویسی بود و بظاهر بکسی شیخ اقتدا و ارادت نداشت تمام شب در قیام و تمام روز در عبادت میگذرانید و خلق محمدی و عادت مهمان پرستی بدرجه نهایت داشت **نقلست** که روزی بعهد خورد سالی شیخ مهمانی در خانه شیخ وارد شد والده ماجده شیخ برای پختگی طعام مهمان ماهی خورد از بازار طلب کرد چون آوردند در طشت نهاد اتفاقاً غلیواری آمد و ماهی را برداشته برد والده ماجده اطلاع این معنی بشیخ کرد فرمود که کاربرداران رزق اگر ماهی برای ما فرستاده بودندی غلیوار را چرا دادندی اگر حق غلیوار بود ماهی را بخانه ما چرا

فرستاده اند بهدرین سخن بود که غلیواز باز آمد و از هر جا که ماهی برداشته برده بود باز نهاد و برفت **و صاحب** تواریخ اعظمی مینویسد که بابا قدس سره در اواخر حال بخدمت شیخ مخدوم حمزه حاضر شده بیعت کرد و داخل طریقه سهروردیه گردیده خرقه خلافت یافت و حضرت بابا داؤد خاکی حکایات کمالات و ذکر خوارق کرامات وی در تصانیف خود بسیار درج فرموده **وفات** وی بتاریخ یکم ماه ذیقعده سال نهصد و هشتاد و شش هجری ست و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات وی مینویسد ه شیخ دین بود اندرین کشمیر اندر عهد خویش ÷ بهر فوتش شیخ دین آمد بود هم تاریخ سال

از مولف	شیخ اقدس مقدس عالم	آنکه وصفش بود جهان جام است
علتش هست مخزن الانوار ۹۸۶	پیر مخدوم قدس اسلام است ۹۸۶	

سید غیاث الدین گیلانی لاهوری قدس سره

صاحبزاده بلند اقبال سید عبدالقادر گیلانی لاهوری ست که ذکر خیرش اول در سن نهصد و چهل و دو در خاندان عالیه قادریه مرقوم شده مردی بود بزرگ و متقی و پارسا صاحب جذب و شوق و ذوق و در عهد زمان بنام دولت شاه اشتهار داشت و موضع سکنی وی دولت آباد محله فرنگ بیرون لاهور آباد کرده وی بود اگرچه آنجناب اجازت و خلافت بسلسله قادریه از پدر عالیقدر خود داشت اما از دیگر سلاسل هم بهره کامل و حصه وافر حاصل کرده و مردمان او را پیر سلاسل عظام می خواندند و نسبت آبای وی بچند واسطه در میان بحضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی میرسد بدینطریق که سید غیاث الدین دولت شاه بن سید عبدالقادر ثانی بن سید جمال الدین بن سید جلال الدین بن سید یوسف بن سلطان رشید بن سید ابراهیم بن سید محمود بن سید اسماعیل بن سید داؤد بن تاج الاقطاب سید فتح نصر بن قطب الآفاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز و والده ماجده سید غیاث الدین دختر میر کفایت خان امیر همایونی سیده بها کری ست و از بطن عفت وی

سه پسر یکی سلطان اکبر دوم غیاث الدین دولت شاه سیوم سید ابوبکر حاجی بوجود آمدند و از همه حضرات سید غیاث الدین محبوب ترین فرزندان پدر عالیقدر بود وفات وی باقوال صحیح بتاریخ بست و یکم رمضان المبارک سال نهصد و نود و عمر هفتاد و نه سال ست و وفات سید سلطان اکبر برادرش بتاریخ بست و پنجم ذیقعد سال نهصد و هشتاد و نه و مزارات هر دو حضرات بیرون لاهور متصل مقبره پدر بزرگوار ایشان اند و بعد وفات سید غیاث الدین کرام الدین المشهور شاه بهاگنا پسرش بر مسند ارشاد نشست و به بست و نهم جمادی الثانی سال نهصد و نود و سه دولت شاه بعمر پنجاه و پنج سالگی وفات یافت از مؤلف

شاه دولت وی که اهل کمال	رفت چون از جهان بجنت جا
افضل الاولیاست تاریخش ۹۹۳	هم خرد گفت ۹۹۳ دولت شاه

مولانا درویش واعظ قدس سره

مرتاض و متعبد و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود و تمام عمر بریاضت و مجاهده گذرانید ذوق بسیار و شوق بیشمار و عشق بی پایان داشت و بر آواز نی و مرغان صحرا تواجدها کردی و شورشها نمودی اصل وی از ماوراء النهر ست و سالها سال بمجاورت حرمین الشریفین گذرانید آخر در زمان سلطنت افغانان بهندوستان آمد و صحبت مشایخ این دیار دریافت و در سال نهصد و نود و هفت برحمت حق پیوست از مؤلف

حضرت درویش واعظ رهنما	بود شیخی اهل حال و اهل قال
رفت چون آخر ازین دار فنا	واعظ هادی بگو تاریخ سال ۹۹۷

شیخ وجیه الدین گجراتی قدس سره

نسبت شریف وی علوی ست از کبار مشایخ متاخرین ست و در علوم ظاهری نیز اینقدر استعداد کامل داشت که بر اکثر کتب درسی حواشی و شروح تحریر فرموده اگرچه نسبت ارادت بدیگر سلاسل هم داشت اما آخر الامر تربیت و تکمیل و اجازت خلافت طریقت سلسله شطاریه از سید محمد غوث گوالیاری حاصل کرده است که چون سید محمد غوث بسبب آزار دهی شیرشاه بادشاه

که بسبب اعتقاد همایون بادشاه بادی عداوت دلی داشت از گوالیار
بگجرات رسید علمای گجرات هم باعتراض مضامین رسالهٔ معراج نامه مؤلفهٔ سید محمد غوث
بعداوت و نزاع برخاستند و در باب قتل آنجناب محضری نوشته همه علما
باتفاق مواهیر خود برآن ثبت نمودند و شیخ علی متقی گجراتی هم که صاحب علوم
ظاهری و باطنی بود بپاس احکام شرع نبوی بر کاغذ محضرنامه که در باب قتل
سید محمد غوث تحریر شده بود فتوی نوشت و مهر خود برآن ثبت کرده بنزد بادشاه
فرستاد بادشاه در قتل شیخ تأمل نمود و فرمود که تا وقتیکه برین محضر مهر شیخ
وجیه الدین نصب نگردد حکم بقتل نافذ نمیشود پس کاغذ فتوی را نزد شیخ وجیه الدین
فرستاد شیخ وجیه الدین بمراد دریافت اینحال بخدمت سید محمد غوث تشریف برد و
بدیدار اولین فریفتهٔ حال و قال آن صاحب کمال شده کاغذ فتوی را پاره کرد و آنحضرت را
بیعت نمود و بعلمای عصر جواب داد که فهم شما بکلمات شیخ و معانی آن نرسیده
در الحق در ظاهر شریعت آنچه حکم کرده آید راست است اما این معامله باطنیست و
معراج شیخ در عالم واقع بوقوع آمده و حالات واقعه را بعالم ظاهر اعتباری نیست
وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا و مخبر الواصلین در سال
نهصد و نود و هشت و مزار پر انوارش در احمدآباد زیارتگاه خلق است از مؤلف

شیخ عالم وجیه دین نبی	شد چو از دهر سوی خلد برین	۹۹۸ شیخ حق گو رقم حفیظ خدا
سال وصلش زبیت قدس مبین	نیز دان سال رحلت آن شاه	۹۹۱ صاحب حق سخی وجیه الدین

بابا داود کشمیری قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای
نیک نهاد شیخ حسین خوارزمی بود و از شیخ محمد شریف کبروی هم خرقه خلافت
و اجازت یافت و در سال نهصد و نود و نه از خوارزم بکشمیر تشریف آورد و در خانقاه
والاجاه امیر کبیر سید علی همدانی طرح اقامت انداخت و مرجع خاص و عام
وجذب و استغراق بحدی داشت که بوقت نماز و ادای ارکان آن هم از عالم
دیگری آگاه میشد و در هنگامیکه مرزا یادگار بانوی عظیم بهم رسانید جبال سلسله

از مخبر الواصلین [illegible]

اکبر بادشاه جنگ کرد و فتنه عظیم برپا نمود حضرت شیخ بمرزا یادگار نصیحتاً نوشت که از طرف
احکم الحاکمین حکومت هندوستان و کشمیر باکبر تفویض گردیده مقابله و مجادله باوی
نافرمانی حکم الٰهی ست از ارتکاب این امر باز آمده ناحق بخون اهل اسلام دست
آلوده مکن و نیز بحاکم کشمیر که از طرف اکبر بادشاه ناظم آنجا بود ببشارت فتح و ظفر دعاے
ازین سبب مرزا یادگار نابکار بعداوت شیخ برخاست و زهر در طعام شیخ کرده
آنحضرت در سال یک هزار و یک هجرے مسموم و شهید ازین دار پر ملال بقرب
ایزد متعال پیوست و شیخ کامل ملت ماده تاریخ وفات آنجناب درج تواریخ اعظمی است
و در صحن خانقاه امیر کبیر مدفون شد نقلست که چون طعام زهر آلوده پیش آنجناب
آوردند لقمه برداشت و تا یکساعت در تناول آن تامل نمود بعد از آن آیه کریمه
ذالک تقدیر العزیز العلیم بزبان آورد و نوش جان کرد نقلست که یکبار شیعه هاے کشمیر برای تمسخر
شخصے زنده را در تابوت انداخته و مرده قرار داده بخدمت آنحضرت آوردند
و گفتند که والدین این مرده نوجوان جزع و فزع مے کنند اگر بتوجه شما زنده گردد
عین عنایت ورنه آنحضرت خود امام شده نماز جنازه این میت بخوانند که موجب
مغفرت وے گردد هر چند شیخ در اینکار تغافل و توقف بکار برد سود مند نشد
آخر برخاست و تکبیر جنازه گفت ملک الموت همانوقت بحکم خالق الحیات والممات
روح او قبض نمود چون نماز تمام شد و مرده برنخاست شیعان متعجب ماندند
و پرده از روے وے برداشتند مرده بود چون هیچ چاره ندیدند بهزار خوارے و
تضرعے با اظهار حال پرداختند فرمود که حالا زنده شدن این مرده امکان ندارد
اما خواندن نماز جنازه این عاصے موجب نجات او خواهد شد انشاء الله تعالی از مولف

ز دنیا روان شد بخلد برین	چو آن شیخ دادے متقی	رضا جو نبی سال تاریخ او
دگر زبده فیض دادے ولی		

شیخ یعقوب صوفی کشمیری قدس سره

خلف خواجه حسن عاصے ست که از کبراے امراے سلطنت کشمیر بود و در
سال نهصد و هشت متولد شد و در عمر ده سالگے قرآن حفظ نمود و از خدمت

مولانا محمد کہ شاگرد رشید عارف نامی مولانا عبدالرحمان جامی بود
تحصیل علوم ظاہری کرد از پیشگاه اوستاد مخاطب بخطاب جامی ثانی
گردید بعد ازان بجذب جاذب حقیقی بریاضت و عبادت پرداخت و مدتی
بانیکار مصروف ماند و نسبت اویسی بروحانیت حضرت امیر کبیر سید علی ہمدانی
حاصل کرد و از کاملین وقت شده من بعد باراده شرفیابی ارادت و بیعت
بخدمت شیخ کمال الدین حسینی خوارزمی حاضر شد و بر بنمای وی اراده
تشریف سمرقند مصمم گردید تا بخدمت حسین خوارزمی مستفید شود والدین و
اوستاد کہ دراین باب مانع آمدند از روحانیت امیر کبیر مامور شدند کہ مانع
حال وی نشوند و شیخ یعقوب بهزار شوق از کشمیر پا در سفر نهاده فایز سمرقند شد
و بیرون دروازه خانقاه مقام کرد شیخ حسین هم از تشریف آوردن وی
بعالم باطن مطلع شده حتی الباب باستقبال برآمد و بهمرکاب خود بردر
خانقاه برده بارادت خود مشرف ساخت و بکار هیزم کشی مطبخ خانقاه مامور
فرمود در اندک زمانه بتکمیل و تربیت وی جهد بلیغ و سعی موفور بکار برده
خرقهٔ خلافت پوشانید و بکشمیر رخصت نمود بمجرد رسیدن کشمیر ابواب هدایت
و ارشاد و تصرف خداداد بر آنجناب مفتوح شدند و فوج فوج سالکین و جوق
جوق طالبین باستفاده رجوع آوردند بعد مدتی باز سودای ادراک
خدمت پیر روشن ضمیر دامن گیر حالش شد و از کشمیر بسمرقند رسیده باتفاق مرشد
ارشد بحرمین الشریفین تشریف برد و از آنجا بمشهد مقدس رفت چون دران
ایام شاه طهماسپ صفوی کہ مذهب شیعه داشت و از غایت تعصب هفتاد
شخصی کا از اهل سنت در آنجا بر فتوی بقتل رسانیدی شیخ با بادشاه
ملاقات کرده باظهار صدها خوارق و کرامات او را مطیع خود ساخت و از
قتل اهل سنت باز داشت من بعد از مشهد ببغداد مشرف شد و از شیخ المحدثین
ابن حجر جبهه مبارک امام الائمه ابو حنیفه کوفی رضی حاصل کرده

وبهانجا از شیخ سلیم چشتی فتحپوری ملاقات نموده بخرقهٔ خلافت سلسلهٔ عالیه
چشتیه مستفیض گشت من بعد با امیر اتالیق دوره دراز بکشمیر آمد چون در آن نوبت
بسبب شورش والیان کشمیر که افساد و تعصب مذهبی مالک دولت را بر باد داده
کشمیر محل حوادث و آفات کثیره شده بود آنحضرت بظاهر و باطن متوجه شده سعی
و امداد بلیغ بکار برده خطهٔ کشمیر را تفویض اکبر بادشاه کرد و یعقوب خان چک والی
آخر کشمیر که متعصب مذهب رافضیه و دشمن اهل سنت شده بود بسزا رسید چون عمل و دخل
اعمال اکبری در کشمیر بعمل آمد آنجناب بار سفر حرمین الشریفین اختیار کرد و بعد یکسال
معاودت نمود و بسیار کتب حدیث و تفسیر و فقه بمراد هدایت خلق همراه خود آورد و
در خطهٔ کشمیر مروج ساخت **وفات** آن جامع الکمالات بشب پنجشنبه بعد
نماز عشا بتاریخ دوازدهم ماه ذیقعد سال یکهزار و سه هجری بمقام کشمیر بوقوع آمد
از ماده های تاریخ وفات آنجناب شیخ امم بود و شیخ اهل مجد و شیخ ارشاد دین
و شیخ الباطن و شیخ بکمال درج تواریخ اعظمی است و آنحضرت تصانیف بسیار
و تالیف بیشمار در همه علوم مثل تفسیر قرآن و سلک الاخبار و وامق و عذرا
و لیلی مجنون و مغازی النبوت و مقامات مرشد و هر پنج نسخه مقابل
خمسهٔ مولانا جامی و کتاب مناسک حج و شرح صحیح بخاری و حاشیهٔ توضیح
و تلویح و تفسیر دو سیپارهٔ آخرین قرآن و روایح شرح و رباعیات و رسالهٔ
اذکار و دیوان اشعار آبدار و غیره از مولفات هست **از مولف** چو شد یعقوب زین دنیا بجنت

بسال وصل آن شیخ ربانی	یکی از دل عیانشد فیض اقطاب	دگر بدرالدجی یعقوب ثانی

سید محمد غوث بن سید شیخ محمد بن سید ابوبکر بن سید عبدالقادر ثانی گیلانی لاهوری قدس سره از سادات کرام و مشایخ عظام لاهور است بعد فوت پدر خود بر مسند ارشاد نشست و خلقی کثیر را
بحلقهٔ ارادت آورد آخر در سال یکهزار و چهار از جهان ناپایدار رخت اقامت
بربست و متصل مزار پدر خود مدفون شد و نواب ... خان که از اجله

او را نیز اکبر بود گنبد عالی برفراز گور بارش تعمیر ساخت که موجود ست از مولف

چون محمد غوث از دار فنا تاج کامل سید الابرار خوان	در رحلت رفت در دار جنان	جامع فیض ست تاریخش بگو ۹۷۰

شیخ عبدالحق جامی قدس الله باسراره السامی

از اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد جام ست و در موضع [...]جان که از توابع هرات ست سکونت داشت صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود

صاحب سفینة الاولیا مینویسد که عارف حق آگاه ملا شاه میفرمود که چون عبدالله خان اوزبک از ماوراء النهر باراده تسخیر خراسان روانه شد در [...]جان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای فتح قلعه التجای دعا کرد فرمود که بعد نه ماه فتح [...] این قلعه فتح خواهد شد انشاء الله تعالی تعجیل بکار نباید برد چنانچه بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **و نیز حضرت ملا شاه** از زبانی والد خود نقل میکرد که روزی بخدمت شیخ عبدالحق رفتم و وی در آن وقت اراده رفتن بزیارت مزار خواجه عبدالله انصاری داشت چون شب تاریک بود دستی داده فرمود که چراغ روشن کنند از اتفاقات روغن چراغ بهم نرسید پس چراغ را آب پر کرده و فتیله آب دهن خود تر نموده در چراغ نهاده روشن ساخت و چراغ بدست خود گرفته روانه شده و راه قریب یک فرسنگ بود و باد تند می وزید همچنان چراغ روشن بود چون بمزار خواجه عبدالله رسید بمجرد رسیدن چراغ کشته شد بعد زیارت باز همان چراغ روشن کرد و همان طریق که رفته بود باز بجای خود آمد **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و پنج هجری

بیت از مولف

رفت چون در خلد بین دار فنا	گشت عبدالحق بحق موصول حق
از خرد شد سال ترحیلش عیان	ماه تابان حق مقبول حق ۱۰۰۵

میر محمد بن احمد کشمیری قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ یعقوب صرفی کشمیری بعد وفات شیخ بر مسند ارشاد نشست و در ترک و تجرید و تفرید یگانه روزگار شد و در توکل فرد زمانه بحدیکه تمام سال گرما و سرما در یکجا کرته گذرانیدی آخر باشدعای والی پکهلی از کشمیر در آنجا تشریف برد

و توطن ورزید **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکرة القدما بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و یازده و بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پانزدهم هجری است و مزار پرانوارش بمقام بکهلی زیارت گاه خلق ست **از مولف**

چون محمد پیر پیر دو جهان	رفت از دنیا بفردوس برین
متقی مهدی محمد پیر دین	صاحب فضل ست تاریخش گزین

سید یوسف محمد بانجی کشمیری قدس سره

اول از نجباران نامدار کشمیر بود چون جاذب عشق حقیقی اورا بخود کشید تارک کلی شد و بخدمت شیخ یعقوب صرفی حاضر شد و بکمال رسید حسب الاجازت پیر روشنضمیر از کشمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و از بسیاری مشایخ وقت استفاده نمود وبعد معاودت در خطه کشمیر رسیده در قصبه باره مولد متوطن گردید و همانجا در سال یکهزار و یازده هجری برحمت حق پیوست امجد مشایخ بود تاریخ وفات وی

درج تواریخ اعظمی ست از هو	یوسف دین نبی معشوق حق	رفت از دنیا چو در فردوس باز
سال وصل او بگو شیخ الملین	هم بخوان مخدوم محرم پاکباز	

مولانا محمد کمال کشمیری

قدس سره شیخ مرتاض عالم عامل شیخ کامل حلال دقایق کشاف حقایق بود و نسبت علمی بروی غالب داشت و برادر حقیقی وی ملا جمال هم اگرچه در علوم ظاهری و باطنی او وی حکم مهر و ماه داشت اما نسبت وی بزهد و تقوی غالب بود و در رشته دامادی شیخ کمال و ارادت وی با شیخ بابا فتح الله کشمیری منعقد بود و بخدمت خواجه عبدالله احراری چندی هم حاضر مانده فواید کثیر برداشت و در سیالکوت و لاهور بر مسند تدریس و تلقین بیاراست و خلقی کثیر از بسیار بپیر بخدمت آن روشنضمیر حاضر آمده مستفید علوم ظاهری و باطنی شد بلکه شیخ احمد مجدد الف ثانی کابلی سرهندی و مولانا عبدالحکیم سیالکوتی در اوایل تعلیم علوم ظاهری از وی یافتند و از پیشگاه مولانا کمال بکمال رسانید **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و هفده هجری بمقام لاهور بوقوع آمد اما مدفن آنجناب فی زماننا

مفقود الخبرست و مصرع تاریخ وفات آنجناب که درج تواریخ اعظمی ست این است

از مولف

ملحق حق قطب تاج اولیا ملا کمال — گشت چون بدرود با حکم خدا
از جهان کامل کمال اہل حال — شمع نور[ف]ار بگو تاریخ او — نیر سالک تاج عرفانی کمال

مولانا شاه گدای کشمیری قدس سره

اول بشهر کشمیر سکونت داشت و بکار دنیاوی مشغول بود روزی گذرش در خانقاه شیخ احمد قادری افتاد و شیخ مخدوم موسی که از اکمل خلفای شیخ احمد بود متوجه حال وی شد و وی را بسوی خود جذب کرد فی الحال بخدمت وی حاضر شده مرید گردید و در عرصه اندک تکمیل ظاهری و باطنی یافت و در زهد و ریاضت و طاعت و عبادت و کشف و کرامت اشتهار یافت و خلق خدا فوج در فوج بخدمت بابرکت وی حاضر شده شرفیاب ارادت شدند و

حال وفات آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی ست که لشب پنجشنبه سال یک هزار و بست و چار بوقت نصف شب از خواب استراحت برخاست و تجدید وضو نموده در حجره خانقاه نشسته بذکر نفی و اثبات مشغول گشت چون در ذکر گرم تر شد زمین خانقاه در جنبش آمد و زلزله عظیم نمودار شد و همه اهل محله در سکنای خود بیدار و خبردار شده در خانقاه آمدند از آن وقت تا چاشت شیخ بذکر و شغل مشغول ماند و بعد از آن سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تفویض نمود **از مولف**

جناب شه گدا شاه جوانمرد — ز دنیا یافت در دربار حق بار
بفوتش جامع فضل ست تاریخ — دگر باره بخوان مشکوة انوار

شیخ حبیب الله نوشهری کشمیری قدس سره

اول از تاجران عالی شان کشمیر بود چون داعیه طلب حق دامنگیر حال وی شد بخدمت شیخ یعقوب علی کشمیری حاضر شده مرید شد و تارک الدنیا گشته به عبادت و ریاضت اشتغال نمود و مورد فتوحات ظاهری و باطنی و خرقه خلافت و استغراق بجذب و سکر بحدی حاصل کرد که از دنیا و ...

خبر نداشتے بلکہ بیشتر بسماع و وجد نیز مایل بود و در غلبات شوق بنظم اشعار هم
می پرداخت چنانچه این اشعار از جمله تصانیف وے ست ؎ ای که بهشت برین بے
تو عذابم عذاب ؛ آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب ؛ گر نه توئی قسمت چه کرد ذره
د وقت چه کرد ؛ سینه کبابم کباب دیده پُر آبم پُر آب ؛ با تو نه سرسبزه گل بے تو نه
جامم نه مُل ؛ بے تو کدام ست ماه بے تو کدام آفتاب ؛ حبسی بیچاره بین اشک
فشان بر زمین ؛ کرد زراعت ببین نیست طعام و شراب ؛ سوائے دیوان اشعار
کتابے دیگر در نظم و نثر باحوال مقامات مرشد ارشد خود تالیف فرموده آخر در سال
یکهزار و بست و شش وهست در ایام غلبه طاعون بشهادت رسید مرقد مقدسش
در محله نوشهره کشمیر زیارتگاه خلق ست از مولف

چون حبیب خدا حبیب الله
شد بفردوس چون سوے خراب
رحلتش گو حبیب جامع فیض [١٠٢٦]
هم بخوان آفتاب عالمتاب [١٠٢٦]

شیخ موسوی بلد پیرے کبروی کشمیری قدس سره

از عظمائے مشایخ کشمیر جنت نظیر ست بعد حصول علوم ظاهری دل در طلب
خدا بست سفرها کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و بادائے حج پرداخت و بعد
معاودت بکشمیر آمده بخدمت شیخ بابا ولی متوسل شد هنوز بتکمیل نرسیده بود
که شیخ والی وفات یافت و وے در خواب از پیشگاه روشن ضمیر خود مامور شد
که بخدمت شیخ خلیل الله که از اکابر خلفاے شیخ حسین خوارزمی بود حاضر گردد
پس شیخ موسی از کشمیر ببلخ رفت چون از اتفاقات واقع وفات شیخ
خلیل الله هم قبل از رسیدن وے بدو روز بوقوع آمده بود وے بر نامرادی
خود تاسفها کرد و در کار خود حیران بماند آخر بالهام ملک العلام بخدمت شیخ پاینده
ساکرے کبروی حاضر شده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و تا سه سال
بخدمت حاضر مانده بتکمیل رسید بعد اخذ خرقه خلافت در کشمیر آمده به بلد پیر سکونت
ورزید و خانقاهے بنا کرده بعبادت خالق و هدایت خلق اشتغال نمود و اکثر
احباب از ارباب ارادت بوقت آخر شب بحضور وے حاضر آمده نماز تهجد بجماعت

باقتدای شیخ ادا می کردند و این امر در آن شهر در آن وقت خاص مخصوص بوجود شیخ موسی گشت و میگویند که زیاده از دو صد کس وقت جماعت نماز تهجد بخدمت وی حاضر میشدند **وفات** آن جامع الکرامات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و بست و شش و مزار پر انوارش در روضه منوره بابا کشمیری است از مولف

شیخ موسی موسی ثانی دین	شد چو از دنیا بفردوس برین
متقی رهنمای دین مبین	سال ترحیلش ابسر در شد عیان

شیخ محمد شریف کشمیری المشهور بشوکی بابا قدس سره

اول از دنیا داران خطه کشمیر بود و من بعد از واردات غیبی جذبه استغراق وارد حال وی شد اهل تبیش حمل بر دیوانگی و جنون نموده او را بخدمت خواجه مسعود کشمیری بردند شیخ او را بحجره خاص خود بعبادت مشغول کرد و مریدی نموده بنهایت عنایت بحال وی مبذول داشت تا از کاملان وقت شد و بابرهن مراتب فایز گردید که خواجه مسعود جمله مریدان خود را برای تربیت و تکمیل حواله وی کرد چون مرشد ارشدش وفات یافت وی بر مسند ارشاد بنشست و هفت سال بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بقول صاحب تواریخ اعظمی بتاریخ بست و یکم ماه محرم سال یکهزار و بست و هفت بوقوع آمده در مقبره خود مدفون شد از مولف

	شریف از جهان چون بجنت شتافت
بجو سال آن شیخ عالم شریف	بگفتا که شیخ زمن ماست
دوباره بخوان اهل عرفان شریف	

شاه نعمت الله حصاری کشمیری قدس سره

این بزرگ اول در حصار سکونت داشت و در اواخر سلطنت سلاطین چکان که از اهل شیعه فرمان روای خطه کشمیر بودند در کشمیر آمد و در محله چهپل سکونت ورزید و سوای کار عبادت معبود حقیقی بکاری دیگر کاری نداشت روزی بدعوت شخصی از متمولان شهر حسب الطلب وی تشریف برد بمجرد خوردن لقمه طعام قبض احوال قلب طاری حال وی شد چون چندروزه برین حال بگذشت تنها متحیر گشت و بخدمت میربابا کی قادری که در آن زمانه علم مشیخت در کشمیر افراخت

حاضر شده عرض حال نمود حضرت میر پاره از نان راتب یومیه خود لبوے عطا نمود بعد خوردن عقده کشاے وے بعمل آمد میر نازک فرمود که باید با حفظ حال خود خبر دار باید بود ورنه این لقمه حلال میر نازک بکس دهد وقت موجود نیست وفات وے بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار است و هشت هجریست مزار پرانوار در کشمیر بمحله جهل زیارت گاه خلق است

از مولف

شیخ نعمت چو یافت در جنت
شد ندا احسن النعمت فردوس

سال تاریخ رحلتش از دل
از خدا احسن نعمت فردوس

شاه قاسم حقانی کشمیری قدس سره

از اولاد حق یا د میر شمس الدین شامی است که همرکاب جناب امیر کبیر سید علی همدانی در کشمیر آمده توطن گزیده بود و شاه قاسم را در ابتدا ملا قاسم و حاجی قاسم می گفتند و بعد تحصیل علوم ظاهر بخدمت شیخ محمد خلیفه کشمیری رسیده مرید شد و بکمالات رسید و بخطاب شاه مخاطب گردید و در مجاهدت و ریاضت و زهد و تقوی گوی سبقت از اقران خود برده گرمی عشق آلهی بدینغایت در مجمر سینه بے کینه وے مشتعل بود که بوقت ذکر اکثر اوقات آتش سوزان بجانه وے در گرفتے و از هر بن موی جوے خون جاری گردیدے و بطرف هر صاحب اخلاص که بنظر لطف نگاه کردے بخدا رسانیدے و نظر تندش اگر بر منکر افتادے جان بر لبش رسیدے بعد وفات پیر روشن ضمیر خود عزم سفر کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و در بغداد و عراق از اکثر مشایخ عظام فایده تام حاصل نمود چنانچه خرقه خلافت کبرویه و قادریه از غوث الاعظم شیخ فیض الله قادری و کبروی اجازت طریقه سلسله نقشبندیه از خواجه دیوانه سورتی که از خلفاء اهل کمال خواجه سلام جویباری نقشبندی بود گرفت و اجازت سلسله چشتیه از شیخ رحیم بمقام بغداد حاصل کرد و سالم و غانم باز به کشمیر معاودت نمود کوس هدایت و ارشاد بالاے چرخ چارمین نواخت و بسا گمراهان بے راه را رهنماے راه حق شد وفات آنجناب بقول صاحب تواریخ دومرے در سال یکهزار و سه و سه هجرے ست و وقت رحلت

خود دارشا ذکر دکر نشان قبولیت این بندهٔ خاکسار اینست که چون چهل روز از وفات من منقضی شوند از کورهٔ آتش آهنگرے که در دکان وے در جوار من ست نے بر وید سبز گردد تا دیر سبز ماند پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	شاه قاسم ولی خوش قسمت	گفت تاریخ رحلتش سرور
صاحب علم قاسم النعمت ۱۰۳۳		

خواجه زین الدین ڈار کشمیری قدس سره

سوداگر زاده بود در اوائل بکار سوداگرے اشتغال داشت بعد از ان بخدمت خواجه حبیب الله نوشهرے حاضر شده مرید شد و بکار ریاضت و مجاهده پرداخت و از کاملین عهد گشت و تا حیات پیر خود بخدمتش حاضر ماند و حق خدمت گذارے بجا آورد و بجناب مرشد ارشد بحد ارادت داشت که روزے براه عید گاه بخدمت پیر دستگیر میرفت و در راه خضر علیه السلام ملاقی شد و اشاره بتوقف و صحبت کرد خواجه تاخیر روا ندانست و حق صحبت خضر بر خدمت پیر مقدم ندانست **وفات** آن عالی درجات بعمر چهل و دو ساله در سال یکهزار و چهل و دو هجریست و در محله کاتل بمسکن خود در کشمیر آسوده ست **از مولف**

جناب زین دین شیخ معلے	که شد او نه بر دے رحمت حق	چو تاریخ وصال او بجستم
خرد گفتا که فاضل زین دین است ۱۰۴۲		

شیخ پیر میر تھی شطاری قدس سره

از اعاظم اولیاے متاخرین سلسله شطاریه ست صاحب مظهر خوارق و کرامت اهل ذوق و شوق و سکر و جذب و حالت بود و با مریدان بسیار در شهر میرته سکونت داشت و نور الدین محمد جهانگیر بادشاه از عظماے معتقدان شیخ حامی و مددگار وی بود **وفات** وے بقول صاحب بحر الواصلین در سال یکهزار و چهل و دو هجریست و مزار پر انوار وے در قصبه از مضافات میرته ست **از مولف**

ولی جهان حضرت شیخ پیر	که تم سید براه کار علم و عمل	تاریخ رحلتش بدانند دل
که پیر زمان دستگیر ازل ۱۰۴۲		

شیخ ناظر اکبر آبادے قدس سره

صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و کمالات ظاهر و باطن کامل و بزرگ...

بلکه بے تعداد و بے شمار طالبان حق بوسیلهٔ وے بحق رسیدند صاحب
تذکرة الفقراء مصنف مخزن الواصلین هم اوست میفرماید که وحوش و طیور و دیو
و پری همه منقاد فرمان شیخ ناظر بودند در درج کتاب مذکورست که روزے در محفل
شیخ ذکر کیمیا مے شد شیخ قدرے خاک از زمین برداشت و بدست خادمی داد
چون دید زر خالص بود همچنین روزے پاره برف در نظر کیمیا اثر وے مروارید گردید
و دانه هاے تسبیح در دست حق پرست وے یاقوت و مروارید شدند **نقلست**
که روزے شخصے از اقلیم دیگر که بفاصله دور و دراز از اکبرآباد بود بخدمت شیخ حاضر آمد
و عرض کرد که در وطن من امساک باران ست و خلق از بلاے قحط بجان رسیده اند
توجه فرمایند که نزول باران رحمت بعمل آید فرمود که خواهد بارید ان شاء الله تعالی
چون آن شخص بوطن رسید معلوم نمود که همان روز که شیخ فرموده بود باران بارید
نقلست که روزے شیخ ناظر دست مبارک به پستان ناقه که هنوز بشتر جفت
نشده بود رسانید فی الحال شیر دار شد و چندان شیر از پستان وے دوشیدند
که همه مردمان موجود خانقاه کفایت کرد **نقلست** که روزے پیرزالے گریان
و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت که طفلے داشتم خورد سال امشب فوت کرد دیدن شما
از دوستان خدا و محبوبان کبریا هستند پسر مرا زنده کنید پس شیخ در خانهٔ پیرزال
تشریف برد و پرده از روے طفل مرده برداشته فرمود که این طفل مرده نیست
بلکه زنده هست فی الحال طفل چشم بکشاد و زنده شد **نقلست** که روزے
خادم شیخ میخ چوبے در دست داشت شیخ بوے فرمود که آیا در دست تو ماهیست
عرض کرد که میخ چوبے ست چون نیک نظر کرد ماهی بود **نقلست** که شیخ
ناظر لباس سپاهیان مے پوشید و تیغ بر کمر می بست و نیزه در دست داشت
و خورش شیخ برگ درختان صحراے بود و شاهجهان بادشاه بوے اعتقاد
کامل داشت و بیگمات شاهی هم مرید و معتقد شیخ بودند مذهب حنفی داشت و به
سلسلهٔ قادریه و چشتیه و نقشبندیه و شطاریه بیعت از مریدان میگرفت **وفات**

شیخ بقول صاحب مخبر الواصلین و تذکرة القدما بتاریخ سیزدهم جمادی الاولی
سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و مزار پرانوار در اکبرآباد است از مولف

جناب ناظر آن منظور یزدان	که شد ظاهر از وی بس خرق عادات
ولی اعظم آمد سال وصلش	دگر فرما شه ملک کرامات

شیخ محب الله اکبرآبادی قدس سره

از اکابر وقت خود بود لقا بزرگ و با خدا و توجه وی بر بیماران بغایت موثر بود
و در علوم ظاهری گوی سبقت از علمای وقت برده و تصانیف بسیار
داشت و کتاب شرح فصوص از عمده تصانیف وی است وفات وی
در سال یکهزار و پنجاه و هشت بقول صاحب مخبر الواصلین بوقوع آمد و مزار پرانوار وی
در اکبرآباد است از مولف

رفت چون زین جهان بباغ جنان	معدن حق شیخ محب اله
سال وصالش چو جستم از دل	گشت ندا شیخ محب بان ۱۰۵۸

شیخ بابا علی کشمیری قدس سره

از فرزندان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه مسعود پانپوری است
در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بی نظیر بود و سخن توحید برملا گفتی روزی
آخوند ملا شاه خلیفه اعظم میان میر قادری لاهوری در کشمیر برای ملاقات وی
تشریف برد و بر سر بوریا نزد بابا علی نشست چون بابا علی سوای زبان کشمیری
بهیچ زبان تکلم نمیکرد و ملا شاه فارسی میگفت که باهم هر دو بزرگوار بیت گفتگو
بوقوع نیامد آخر ملا شاه از آنجا برخاست در وی بدر رفتار کرده گفت که اینجا
غیر از بوریا چیزی نیست بابا علی از حضار مجلس پرسید که ملا شاه چه میفرماید گفتند
که میگوید درینجا غیر بوریا چیزی دیگر نیست باستماع این معنی بابا علی هر دو دست تا بتمامی
بزانوی خود زد و گفت که اگر این بزرگ ذره براه توحید معرفت تامه داشتی
بوحدانیت حق میداشت حق را میدید و بوریا را در میان نمیدید این سخن در گوش
ملا شاه هم رسید و برگشته آمده عذر ها خواست و باهم هر دو بزرگوار ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال
یکهزار و پنجاه و ... هجری است و مزار پرانوار در کشمیر است از مولف | رفت از دنیا بخلد چو بابا ...

چون علی والا ولی مشتاق حق | فیض حقانی بگو تاریخ او | هم دگر فرما علی مشتاق حق

میر صالح المتخلص بکشفی بن عبد الله اکبرآبادی قدس سره

صاحب انوار جلیه و مدارج عالیه بود در علوم دینی و دنیاوی یگانهٔ زمانه و در خوارق و کرامت مشهور خرقهٔ خلافت و اجازت از شاه نعمت الله بسلسلهٔ قادریه و عیدروسیه بود در دیگر سلاسل هم اجازت تلقین داشت در حالت ذوق و سکر اشعار آبدار مشتمل بر حقایق و دقایق گفتی و کشفی تخلص کردی **وفات** وی در سال یکهزار و شصت و بقول صاحب مخبر الواصلین ست و یکصد و سی و پنج عمر داشت

از مؤلف

شد چو از دنیا بفردوس برین | شیخ عالم پیر صالح متقی
شیخ طیب و صالح و صلحش گو نیز ۱۰۶۰ | قطب هادی پیر صالح متقی ۱۰۶۰

مولانا محمد بن محمد فاروقی جونپوری قدس سره

از اعاظم علما و کبرای فقهای هند بود در جونپور سکونت داشت و شاگرد جد خود شاه محمد اعیان ست کتاب شمس بازغه از اشهر ترین تصانیف وی ست **وفات** وی در سال یکهزار و شصت و دو هجری ست **از مؤلف**

گشت در خلد برین منزل گزین
شد چو از دنیا محمد هست عشق | سال ترحیلش چو آن آمد بدست | هم دگر فرما محمد هست عشق ۱۰۶۲

شیخ مجتبی شطاری قدس سره

از بزرگان دین و پیران یقین بود شب و روز در طاعت و عبادت گذرانیدی و با دنیا و اهل دنیا کار نداشتی **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یک هزار و شصت و سه بماه مبارک ذی الحجه ست **از مؤلف**

مجتبی چون رفت زین دار فنا | دل بسال وصل آن هادی ما
متقی مجتبی محبوب گفت ۱۰۶۳ | نیز معشوق محمد مجتبی ۱۰۶۳

شیخ باقی اکبرآبادی قدس سره

زبدهٔ اولیای کرام و عمدهٔ مشایخ عظام ست و در علم و عمل طاق یگانهٔ آفاق بود **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین بتاریخ پنجم شوال سال یکهزار و شصت و پنج هجری ست و مزار پر انوار در اکبرآباد ست **از مؤلف**

حلیم و عالم و شیخ معلی

که بود اندر دو عالم طاق و نقی وصالش شیخ سید باسق طالب الله دوباره سالک مشتاق باقی

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی قدس سره

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی قدس سره از اکابر علما و اعاظم فضلای عهد خود بود در علوم ظاهری فرید الدهر و در رموز باطنی وحید العصر و بحدیث و فقه و تفسیر یکتا و صاحب تصانیف و شاگرد رشید حضرت مولانا کمال الدین کشمیری بود و تصانیف وی اگرچه بسیار اند اما حاشیه تفسیر بیضاوی و کتاب مشهور و تحشیه و تکمله و حاشیه عبدالغفور از مشهور ترین کتب مصنفه و مؤلفه ویست و نیز بر کتاب غنیة الطالبین مصنفه حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی حسب الارشاد حضرت شاه بلاول قادری لاهوری که از جانب روحانیت حضرت غوثیه اعظم ترجمه فارسی نهایت مقبول و مطبوع تحریر فرمود روبروی جهان گیر شاه جهان بادشاهان چغتائی عزت و حرمت تمام پیدا کرد و بحکم بادشاه در لاهور درس می گفت علمای هند بر قول و فعل وی جای اعتراض و حکام عهد از حکم شرع که بفتوی وی جاری شد جای انکار و اعتراض نبودی و شیخ عبدالحکیم فیض طریقت هم از اکثر مشایخ عظام حاصل کرده بود و بخدمت شیخ احمد مجدد سرهندی غایت اعتقاد بهم رسانیده و اول کسیکه شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرده او بود و شیخ احمد او را بلقب آفتاب پنجاب ملقب ساخت وفات وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و شصت و هشت هجریست ۱۰۶۸ از مؤلف

چو عبدالحکیم آن ولی خدا ز دنیای دون شد بجنت مقیم
ندا شد پی سال تاریخ او ولی مخزن علم عبدالحکیم ۱۰۶۸

خواجه محمد نیاز کشمیری قدس سره

در اوایل بکسب بزازی اشتغال داشت ناگاه مجاذب جذبه حقانی دامنگیر حال وی شد و کشان کشان بخدمت بابرکت حضرت شیخ موسی کبروی کشمیری برده بشرف ارادت مشرف ساخت و وی در اندک ایام باین هستی و چالاکی متوجه راه سلوک شد که بهمه تن دل در خدا بست

وا ز دنیا و اہل دنیا ترک گردید سوائے عبادت معبود بکارے دیگر مشغول نہ گشتے و بدین مستی و بیخبرے و مدہوشے فائض شد کہ بعض اوقات از ادائے نماز پنجگانہ ہم بحکم لا تقربوا الصلوٰۃ وانتم سکرے معذور بودے چون لہ بخبر ہم شد ارشاد رسید متوجہ حال وے شد و از ان مقام سکر و مستی عروج داد باوج صحو و تسلیک برد و بخرقہ خلافت بنواخت چون پیر روشن ضمیرش تکرمے بر مسند ارشاد نشست و مدتے بہدایت خلق اشتغال فرمود آخر در سال یکہزار و شصت و ہشت برحمت حق پیوست از مولف

چون ازین دنیا بجل جاودان		
شد ندا شیخ نیازی بی نیاز ۱۲۶۹	بہر تاریخش سر در طرفہ تر	یافت جا شیخ نیازی بے نیاز

حکیم سرمد دہلوے مجذوب قدس سرہٗ

شخصے بود صاحب جذب و سکر و مستی و استغراق و عشق و محبت در ابتداے حال یہود بود و کتاب توریت را بذوق و شوق تمام مے خواند من بعد مشرف باسلام شد و از ملک ولایت در دہلے تشریف آورد و در علم فنون ظاہرے مہارتے تمام پیدا کرد و جامع علوم و فنون گردید ناگاہ عنصر عشق دامنگیر حالش شد و شیفتہ حسن ہندو بچہ گردید مدتے در پنجہ عشق مجازے مقید ماند آخر بحکم المجاز قنطرۃ الحقیقت عشق مجازے اش بحقیقی مبدل گشت و دیوانہ وار مستانہ مکشوف العورت در بازارہا میگشت و در ویرانہا میگذرانید و بغایت سکر و نہایت مستی کارش بجائے رسید کہ کلمات ہمہ اوست و من خدایم من خدایم من خدا بر ملا گفتے علماے وقت باستماع ایں حال فتوے قتل و محضر سیاست وے نوشتہ بعد نصب مواہیر محضر نزد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بردند در باب قتل وے اجازت یافتہ بقتل رسانیدند صاحب تواریخ جدولیہ میفرماید کہ حکیم سرمد بوقت قتل خویش این شعر بر زبان آورد و بقتل رسید و آخر این کلام وے ہمین بیت ست

سر جدا کرد از تنم شوخے کہ با این یار بود قصہ کوتاہ کرد ورنہ درد سر بسیار بود

و منقولست کہ حضرت سرمد اشعار آبدار از قسم رباعیات بسیار گفتے

که زبان زد خاص و عام هستند **واقع قتل** سرمد مقتول بقول صاحب مخبر الواصلین
در سال یکهزار و هفتاد و دو تو قوع آمده مزار پرانوار در دهلے ست **از مولف**

آن وصے که سرمدش نام است	بود از جام عشق یکسر مست
سال قتلش چو از خرد جستم	گشت پیدا که سرمد مست است

شیخ داود المشهور به بابا داود کشمیری قدس سره

در اوایل کار نمک فروشے کردے بعد از ان بخدمت خواجه یوسف کانجو میر حاضر آمده و بوسیله وے بخدمت شیخ بابا علی بجوارے که از خلفاے عظام بابا هردے ریشی بود مرید شده حاضر شد و تکمیل کامل یافت و باوجود یکه امی بود از توجه مرشد کامل ابواب علوم ظاهرے و باطنے بروے مفتوح گشتند و احادیث و آیات قران را بجندد لایل شریعت و طریقت معانے شرح میکرد و خوارق و کرامت بسیار ازوے ظاهر گشتند و برائے حصول قوت حلال بکار زراعت و کشتکاری اشتغال مینمود **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دومے در سال یکهزار و هفتاد و هفت ست و مزار پرانوار در کشمیرست و درج تواریخ اعظمی ست که بعد وفات شیخ داود ملا محسن خوشنویس کشمیرے که از مریدان با اعتقاد آن قطب الاوتاد بود در فکر بهم رسانیدن ماده تاریخ وفات افتاد وقت شب در خواب دید که شیخ تشریف آورده ارشاد نمود که اے ملا محسن براے تصنیف تاریخ وفات من محنت مکش و اگر زیاده تر شوق هست تاریخ وفاتم از اسباع سبع شنیدم از عین عبد داود عین غلام از مولف

رفت از دنیا بست چون رخت بقا	شد داود شیخ پاک مسعود
وصال الحق شیخی در دلش باقی	دوباره ده سه از تخریج داود

سید ابوتراب المعروف بشاه گدا حسینی قادری شطاری لاهوری قدس سره

حسینی است واصلش از شیراز چون الطلب حق از شیراز برآمد با هندوستان نهاد و در گجرات رسیده بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی مرید شد و بتکمیل رسید چون پیر روشن ضمیر وے وفات یافت در لاهور تشریف آورده توطن گزید نسبت ابای وے

بدین طریق بامام جعفر صادق رض منتهی میشود که آنجناب بن سید نجیب الدین بن سید شمس الدین بن اسد الدین بن زین الدین المشهور زین العابدین بن یونس بن عبد الوهاب بن عبد الهادی بن ابو البرکات بن ابو الوصال بن عبد اللطیف بن محمد شریف بن ابو المظفر بن سید عبد الباقی بن ابو الحسن بن عبد العزیز شیرازی بن سید عبد اللہ بن محمد امین بن قدرت اللہ بن سید موسیٰ بن مسعود بن صادق بن احمد بن سید باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن هارون بن امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ **وارادت** شطاریہ وے بخدمت شیخ وجیہ الدین گجراتی و وے را بخدمت سید محمد غوث گوالیاری و وے را بخدمت شاہ حمید و وے را بخدمت شاہ قاذن و وے را بخدمت شیخ عبد اللہ شطاریہ ست **وسلسلہ قادریہ** آنجناب بدین اسامی گرامی بجناب غوثیہ اعظمیہ میرسد کہ سید ابو تراب مرید شیخ وجیہ الدین گجراتی و وے مرید سید محمد غوث گوالیاری و وے مرید شیخ طیفور حاجی و وے مرید شیخ عبد الفتاح المخاطب بہ آیت اللہ سرمست و وے مرید شاہ قاذن و وے مرید شیخ عبد الوہاب و وے مرید شیخ عبد الرؤف و وے مرید شیخ محمود و وے مرید شیخ عبد الغفار و وے مرید شیخ محمد و وے مرید شیخ عبد الرحیم و وے مرید سید ابو بکر تاج الدین و وے مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین سلطان محی الدین عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز و سید ابو تراب شش خلفاء کامل و مکمل داشت اول قاضی محمد لاہوری کہ در لاہور بجوار مزار آن سید الابرار آسودہ ست دوم شیخ فاضل کہ مدفون او در دہلی ست سیوم شاہ جمال کہ مرقد وے در رہتاس ست چہارم لعل گدا پنجم احمد گدا ششم شہباز گدا کہ ہر سہ حضرات در لاہور بجرم مزار گوہربار آسودہ اند **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ چہاردہم شوال سال

یک ہزار و ہشتاد و یک ہجری ست و مزار گوہربار در لاہور ست و وفات قاضی محمد افضل که از افاضل علما و اعاظم خلفای آنجناب بود در سال یکہزار و نود و دو بوقوع آمد

تاریخ وفات سید ابوتراب شاه گدا از مولف

شه گدا سید دستگیر متقی	بندهٔ حق خاکپای بوتراب	گفت تاریخ وصال او سرور
شه ولی سید گدای بوتراب ۱۰۸۱		

تاریخ وفات قاضی افضل از مولف

کریم اکرم و شیخ مکرم	شه اهل کرم افضل محمد	وصالش قطب افضل اہل دل ۱۰۹۲
دگر پاکیزه دم افضل محمد ۱۰۹۲		

شیخ نجم الدین المشهور به بابا شیخ رشی

کشمیری است از خلفای عظام و مریدان نیکنام خواجه مسعود پامپوری کشمیری است و بعد اتمام سیر و سلوک در موضع کہوته پوره آمده در برداران کوه شاه کوشک به تخت سلیمان علیه السلام معروف ست سکونت ورزید بحالت تجرید و تفرید و تنها بسر می برد چون شاهجهان بادشاه در کشمیر تشریف برد نواب سعدالله خان وزیر اعظم زیرا اعتقاد تمام بخدمت شیخ میداشت و بسبب آن در رفت و خلق کشمیر از ولایت و کرامت آنحضرت آگاه گشت و خلقی کثیر بجاده ارادت در آمد و قبولی عظیم یافت و فتوحات کثیره رو نمود و شیخ آنچه فتوح میرسید همان روز براه خدا صرف می کرد و بمستحقان میرسانید روزی خادم شیخ یک اشرفی از زر بدایا بلا اجازت شیخ امتحاناً برگرفت و در سربند خود نهفت بعد شام چراغ گل گردید و اشرفی از سربند برآورده پیشکش نمود شیخ همان اشرفی بوسه زده اشرفی داشت و فرمود که امتحان درویشان مسکینان نباید کرد وفات شیخ باقول صاحب تواریخ دومی در سال یکہزار و نود و دو ہجری ست و مزار گوہربار بخطه کشمیر بمقام

سالک ولایت از مولف	منور گشت از وی بابا عوض	چو آن شمس الهدی نجم الکرام
زسر دار تحالش جلوه گر شد	جمال الاصفیا نجم الاولیا گشت	

میر محمد علی کشمیری

قدس سره فرزند دلبند میر محمد نازک قادری کشمیری روز ست و از برادران اکرم خورد بود و با عظمت بزرگ خداداد داشت و بیعت و ساداتل

در سلسلهٔ عالیه قادریه بخدمت والد ماجد خود دست بعد ازان بسلاسل دیگر هم از مشایخ وقت فیض کبرویه و سهروردیه وغیره حاصل کرد و بخطاب پیر سلاسل مخاطب گردید و در وقتی که جهطرفه جهتشی و خردشی در حلقه ذکر وے ظاهر میگشت و چون در عهد ولایت مهد وے قضیه در آتش سوختن شخصی مهادیو هندو پیشکار علی مردان خان ناظم کشمیر که بسبب مسدود دے غله بایام قحط از دست عوام اسیر دا بسے شخصی حاجه نام بوقوع آمد از دست عوام مهادیو نافرجام که باوجود ظهور قحط فروخت انبارهائے غله که شاه جهان بادشاه افروخت آن حکم داده بود بر روے خلق مسدود نمود زنده در آتش سوخته شد ناظم کشمیر از راه غضب و غصه عریضه تشکایت آمیز و غضب انگیز بنام بادشاه نوشت و بادشاه همه اکابران و علما و صلحا و مشایخ کشمیر را بحضور خود طلب کرد ازین سبب حضرت میر هم همراه کافه ماخوذه بدهلی تشریف برد باستمداد غیب و دعاے وے همه اهل کشمیر ازان بلاے ناگهانی خلاص یافتند بوقت معاودت از دهلی حضرت میر در سرهند بخدمت عروة الوثقی شیخ محمد معصوم خلف شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر شده خرقه خلافت سلسله عالیه نقشبندیه مجددیه حاصل کرد **وفات** آنجناب در سال یکهزار و هفتاد و دو بمقام کشمیر بوقوع آمد و مزار پر انوار هم در کشمیر جنت نظیر است **از مولف**

چو شد به جنت ز دنیاے دون	محمد علی میر روشن ضمیر	بگو منبع فضل تاریخ او
دگر بار مخدوم اسلام میر ۱۰۷۲		

شاه نور الحق دهلوی کشمیری قدس سره

فرزند ارجمند شیخ عبد الحق محدث دهلوی است و در علوم ظاهری شاگرد و بسلسلهٔ قادریه مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود بود و من بعد بخدمت خواجه محمد معصوم و احمد سعید فرزندان شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر شده بانتهاے مقامات سلسله نقشبندیه مجددیه رسید و از کاملان وقت شد کتاب شرح صحیح بخاری و صحیح مسلم از عمده تصانیف وی است **وفات** وے باقوال صحیح در سال

یکهزار و هفتاد و سه بوقوع آمد از **مؤلف**	نور حق چون از عطای ذوالجلال

گشته روشن جهان زرخ آن	رحلتش فیاض آفاق ست نیز ۱۰۷۳	نور حق پر نور شد عالم جواد ۱۰۷۳

بابا زاهد ناکامو کشمیری قدس سره

خلف الصدق بابا شریف ناکام و خلیفه حضرت شاه قاسم حقانی ست اول بیعت وی بخدمت والد بزرگوار است و تربیت و تکمیل از خدمت شاه قاسم حقانی یافت **نقلست** که شبی شیخ زاهد بقصد ادای نماز تهجد بخدمت شاه قاسم میرفت و چند احباب همرکاب داشت و چراغی بدست خادمی از خدام بود ناگاه باد تند وزید چراغ کشته شد زاهد بابا انگشت سبابه دست راست خود را بآب دهن ترکرد فی الحال انگشت مانند شمع بغیر دخنت میان روشنی در خانقاه بابا قاسم رسید خواجه قاسم او را بدین حال دیده در غضب درآمد و فرمود که اگر چنین قدرت داشتی چرا باد را حکم نکردی که چراغ ترا گل نمیکرد که حال تو بدستور میماند حالا از خدا میخواهم که باین شوخی و تندی بآتش بسوزی بعد چندی آتش از غیب در منزل مسکونی بابا زاهد افتاد و خانه بابا هم بسوخت در آن حال بابا زاهد با والده خود بجهت برآوردن مسند وی اندرون خانه رفت قضا کار از سقف خانه چند تخته های سوخته بر سر وی افتادند شیخ بآن آتش بسوخت و بقول صاحب تاریخ اعظمی این واقعه در سال یکهزار و هشتاد و دو بوقوع آمده از **مؤلف**

گر در رحلت جو زین جهان فنا	در جهان شیخ زاهد اهل فلاح	رحلتش مکیفت گلشن کشمیر ۱۰۸۲
هم بجوان شیخ زاهد اهل فلاح ۱۰۸۲		

سید حمید بن سید سعید بن فتح محمد بن حاجی ابوبکر بن سید عبدالقادر گیلانی لاهوری قدس سره

از سادات عظام و مشایخ کرام جامع خرقه نجابت بود و طالبان تا که عمر در ارشاد بسر برد آخر بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و نود و دو ازین عالم فانی بوصال یزدانی پیوست و در لاهور در مزارات آبای کرام خود مدفون گشت بعد وفات وی سید عبدالقادر زینت افزای مسند ارشاد گردید تاریخ

سیزدهم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت وفات یافت تاریخ

وفات سید حمید | چون جناب حمید حامد حق | زین جهان فنا بخلد رسید
اعظم اولیاست تاریخش باد | هم بعنوان صدر دین شیخ حمید ۱۱۹۰ | تاریخ وفات سید
عبدالقادر گیلانی | چون جناب عبدقادر شیخ هم | گشت راهی ازجهان سوی جنان
وارث عشق هست تاریخش دگر | عبدقادر متقی معصوم خوان | میر هاشم منور آبادی

قدس سره از عظمای خلفای سید محمد منور کشمیری ست تحصیل علوم ظاهری از خدمت مولانا حیدر علامه کشمیری نمود و حضرت مولانا وی را متبنی ساخت و بعد از زندی مواخت و ابد خویش قایم مقام خود نمود وفات وی در سال یکهزار و نود و هفت هجری است از مولف | رحمت رحلت است از فنا

میرهاشم دستگیر هاشمی | میرهاشم صاحب کشف است ۱۰۹۷ | سال وصل آن فقیر هاشمی
بازخوان سال وصال آن هما | شاه سید قطب میر هاشمی ۱۰۹۷ | خواجه ابوالفتح

کشمیری قدس سره از نجبای کشمیر است در آوان شباب بتحصیل علوم توفیق یاب شد و بخدمت خواجه حیدر چرخی حاضر شده بهره اندوز کمالات گشت و در تمام عمر خود در تدریس و تلقین خلق گذرانید و کتاب سیف الساعین در رد عقاید اهل تشیع تصنیف فرمود که مقبول آفاق گردید وفات وی در سال یکهزار و یکصد هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات وی میفرماید ۱۱۰۰

خواجه بوالفتح باهزار کمال | رفت اندر هزار یکصد سال ۱۱۰۰ | و مدفن وی در مقبره
سلطان زین العابدین ست از مولف | ز دنیا رفت در خلد معلی
چو آن فتح زمان مفتاح عرفان | وصالش شیخ قطب الاولیا گو | دگر قطب جهان مفتاح عرفان

بابا حبیب الله کشمیری قدس سره از شاگردان رشید ملا ابوالفتح کلو و خلفای عظام میر محمد علی است تمام عمر در تدریس و تلقین و عبادت و ریاضت گذرانید و از مشایخ هر یک سلسله فایده‌های عظیم حاصل کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و پنج برحمت حق پیوست و بر لب دریای بهت

مدفون شد بعد سه سال بسبب کثرت آب وقرب آن نعش مبارکش را
اصحاب برآورده بجای دیگر در صحن خانه اش دفن کردند از مولف

چون حبیب از دار دنیا رخت بست | سن سال وصال آن نیک ولی | پارسا مشتاق ذبیح عارف است
هم حبیب اهل دین شیخ جلیل

مولانا محمد امین کاسے بلد میری کشمیری قدس سره

از عمده علمای محققین و فقهای محققین بود در اکثر علوم تالیفات مفیده دارد بسیاری کتب متداوله حواشی نوشت و شرح کرده و در علم فرایض به نظم و نثر رسایل مختصر تصنیف نموده اوقات شریف خود بقناعت و توکل و صحبت علماء بسر میگذرانید و علمای کشمیر مثل مولانا عنایت الله شال و ملا حسن وغیره شاگردان وی بودند و در آخر عمر برای تهیه جهیز دختران خود که بحد بلوغ رسیده بودند سفر هندوستان اختیار کرد چون فایز دهلی شد هر دو دختر [illegible] بجای دردار سپهر خود رفتند و [illegible] مولانا [illegible] رفت که هم ترا کفایت کرد بهمین کشمیر برد و بدرس علم مشغول اشتغال مولانا از دست سعادت به کشمیر کرد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ دهم [illegible] سال یکهزار و یکصد و نه هجری است از مولف

رفت از دنیا بفردوس برین | چون امین اهل یقین شیخ زمان | قطب جنت متقی اکبر [illegible]
هم دگر فرما علی شیخ زمان ۱۱۰۹

میرزا جو کشمیری قدس سره

عالم متبحر بود در علوم ظاهر و باطن استفاده از [illegible] والد [illegible] خرقه خواجه محمد داشت و تمام عمر در تدریس و تلقین [illegible] گذرانید و نزد اهل دنیا حاجت نبرد آخر در سال یکهزار و یکصد و یازده برحمت حق پیوست و شیخ عالمین تاریخ وفات وی و نیز تواریخ علی است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت | جناب شیخ تاجو پیر حق یار | شهنشاه محبت گو وصالش ۱۱۱۱
دو بالا سر کامل تاج ابرار ۱۱۱۱

حضرت شاه محمد قادری سهروردی وگروے کشمیری قدس سره

از سادات عظام حسینی گیلانی است

نسبت آبای آنجناب بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبد القادر گیلانی بدین صورت میرسد که سید شاه محمد بن سید عبد الله بن سید محمود بن عبد القادر گیلانی بن سید عبد الباسط بن سید حسین بن سید حسن بن سید احمد بن سید شرف الدین قاسم بن سید شرف الدین علی بن سید الدین حسن ثانی بن سید علی بن شمس الدین محمد بن سید شرف الدین یحیی بن شهاب الدین احمد بن سید عماد الدین بن سید ابی صالح نصر بن قطب الافاق سید عبد الرزاق بن حضرت غوث العالمین قطب المتقین محی الدین ابو محمد سلطان سعید شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز آنجناب در اوایل تجرید و تفرید میگذرانید و از نکاح و اختلاط اخوان ابا یت تحرز بود و آخر بایمای غیبی نکاح کرد بسال یکهزار و نود از خطه تاتار بکشمیر آمد و ترتیب صد کس اهل و عیال و خدام و غربا و فقرا در سایه عاطفت وی میگذرانیدند وی مقتدای اهل توکل بود و نظام هیچ وجه نداشت و آنچه از صد تا هزار فتوح میرسید بمستحقین تقسیم میکرد و برای فردا چیزی نگاه نمیداشت فیض سلسله قادریه دولت موروثی وی بود و سوای آن از مشایخ سهروردیه و کبرویه بمقام کشمیر فیض عام و فایده تام یافت وفات وی باقوال صاحب تواریخ دوم در سال یکهزار و یکصد و نه هجری است و مزار پر انوارش در کشمیر جنت نظیر است

از مولف	محمد چون ز دنیا رخت بربست	ز بهرش سال آن مقالش
محمد مقتدای ملت آمد	جمال الغیب هم سال وصالش	بابا عثمان قادری

و سهروردی کشمیری قدس سره فرزند بابا حاجی ادهم است اول بیعت وی بخدمت پدر عالیقدر بوقوع آمد چون وی وفات یافت بخدمت شیخ محمد طیب و خواجه ابو الفتح کلو رسید و بتکمیل رسید و چون خواجه ابو الحسن برادر کلان شاه محمد فاضل لاهوری شطاری در عهد وی به کشمیر رونق افزا شد وی بخدمت آنجناب هم حاضر شده استفاده فیض شطاریه

نمود و در کشمیر قبول عظیم یافت و مظهر خوارق و کرامات گشت **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفده هجری است و مزار پرانوار در کشمیر بمحله بلبل لنگر زیارت گاه خلق است **از مولف**

چون بتقدیر خدای تعالی	رفت زین بزم بجنت عثمان
سال تاریخ وصالش سرور	شد عیان لی بدایت عثمان

شیخ محمد هاشم چشتی و سهروردی کشمیری قدس سره

از قبیله سوداگران کشمیر بود در عنفوان جوانی مسافر شده بقندهار رسیده بخدمت حضرت شیخ یحیی چشتی مرید گشت و خرقه خلافت یافت و به کشمیر آمد چون طلب خدا منظور باطنش بود از خلفای بابا نصیب الدین سهروردی فیض سلسله سهروردیه حاصل نمود و بموضع خانیار توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و شرده هجری است **از مولف**

چون بحکم خالق هر دو جهان	شد ز دنیا هاشم اجلال بهشت
آفتاب خلد گو تاریخ او	هم امیر هاشم اجلال بهشت

شیخ عبدالرحیم کشمیری قدس سره

از سوداگران کشمیر بود چون جذب ربانی او را بخود کشید بخدمت شیخ نجم الدین المشتهر به بابا پست رسیده بشرف باسلام مشرف شد و تعلیم و تلقین و تکمیل یافته از بزرگان وقت گشت و در کار ارشاد عمر بسر برد و صاحب تاریخ اعظمی غلط نموده که شیخ عبدالرحیم سوای شیخ نجم الدین فیض سلسله کبرویه از ملا شمس الدین کبروی نیز حاصل کرده در ماه شوال در سال یک هزار و یکصد و بست برحمت حق پیوست **از مولف**

ز دنیا [illegible] بجنت	
چون آن صاحب حال عبدالرحیم	تاریخ ترحیل او گفت دل
که محمود ابدال عبدالرحیم	

میرزا حیات بیگ کبروی کشمیری قدس سره

از خلفای میر محمد کبروی کشمیری است و از شیخ آدم بنوری نقشبندی مجددی نیز فیض صحبت اندوخت و در کشمیر علم مشیخت افراخت و خلق خدا را بجذب ارسانید محفل خلد منزل وی خانه از فیض عشق و ذوق و شوق

بود هر کسے که حاضر آمدے مست و مدهوش گشتے **وفات** وے بعمر هشتاد سالگی بتاریخ دوم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و بست هجری ست و در باغ حسن آباد که از زر خرید وے بود مدفون شد **از مولف**

چو از دنیای دون شد محمد فرد	
جوان زنده دل شیخ اعظم حیات	ز خورشید تاریخ وصلش بجو
دگر بار ده کاشف اکرم حیات ۱۱۲۰	

شیخ حسین سبکی کبروی کشمیری قدس سره

از خلفای عظام میر محمد کبروی است صاحب ریاضات شاقه و حالات عجیبه بود دو سفر با کرده بحرمین الشریفین تشریف برد بعد عودت از حرمین در ممالک دکن رسیده چندے قیام کرد و صدها کس را داخل طریقه کبرویه ساخت شاه عالم بهادر الدین اورنگ زیب عالمگیر که در آن وقت ناظم دکن بود در خدمتش اعتقاد وے را اخلاص کامل پیدا شد و شیخ او را مژده بتخت نشینی هند بشارت داد چون از آنجا عازم کشمیر شد در راه بیمار گردید و به وطن رسیده در سال یکهزار و یکصد و بست و دو وفات یافت **از مولف**

سال ترحیلش چو جستم از خرد	سید الا حسین اهل دل شد عیان هادی دین فضل حسین ۱۱۲۲	بود در چشم دو عالم نور عین

قاضی محمد کشمیری المخاطب بقاضی خان قدس سره

از اجل علما و کبرای فقهای خطه کشمیر است و توسل شاگردی بخدمت مولانا عبدالرشید زرگر کشمیری داشت چون بکمالات علوم فائز گشت بسبب عسرت و تنگی معاش از وطن مفارقت کرده در لشکر عالمگیری رسید و بسیادت خان صدر الصدور آشنائی بهم رسانیده و حاضر خدمت بادشاه شد حسب الارشاد بادشاهی به تعلیم شهزادگان مامور گردید بعد چندے بعهده قضای شهر دهلی مشرف گشت و چند سال بکمال عدل داد حق عهده قضای ادا فرمود و بادشاه از خود نهایت خورسند ساخت و بخطاب اقضی القضات سرفرازی یافت **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکهزار و یکصد و بست و دو بمقام دکن بوقوع آمد و نعش او را از ملک دکن بصد آئین بکشمیر آوردند و در باغ بیرون شهر دفن کردند **از مولف**

یافت مسکن بقصر خلد برین

گرد حیدر چو از زمانه سفر	رحلتش خاص در حیدر گو	هم بخوان پیر ... حیدر ۱۱۴۳

مولانا عنایت الله شال کشمیری قدس سره

از اعاظم علما و کبرای فضلای و اشارف مشایخ متاخرین کشمیر است از موهوب ابوالفتح کلو و مولانا عبدالرشید زرگر و فرزندان خواجه حیدر چرخی تحصیل علوم در اندک زمان بر علمای وقت تفوق و تفضل حاصل کرد و کتب ... حق ترجمان خود حفظ داشت و بخواندن مثنوی مولانا ... چون در علوم ظاهری ... داخل گردید برای حصول اسرار طریقت اول بخدمت شیخ صبغة الله ... سرهند حاضر شده داخل طریقه عالیه احمدیه مجددیه گشت و بتوجه اول سلطان الاذکار بر وجود برکت آمود وی جاری شد بعد به کشمیر آمد و از دیگر مشایخ کبرویه سهروردیه که در کشمیر بودند تکمیل رسید و خرقه های خلافت حاصل کرد و به حفظ و نصایح و هدایت خلق معروف ماند آخر ... شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد ... و پنج برحمت حق پیوست از مولف

چو شیخ عنایت بلطف اله	ز دنیای دون یاد در خلد یافت	تاریخ ترحیل آن ...
بگو با عنایت وفات ... ۱۱۰۵		

شیخ حکیم عنایت الله کشمیری قدس سره

خلف حافظ احمد شریف طبیب کشمیری است و با وجود تکمیل و تفضیل در علوم ظاهری دار اطبی در علم طب هم ید عیسوی داشت صاحب تواریخ ... می فرماید که روزی حکیم عنایت الله بتقریب سیر بسمت کوه شریف برد ناگاه ... یاران خود بر زبان آورد که اگرچه اراده مصمم داشتیم که چند روز درینجا ... بکمال ... اما معلوم میشود که ملازمت شهر زود در پیش است ... اهل علم ... اسپ هم بفرستید باران رحمت است ... نازل شود و از امرای شهر ... احد ... نشین جلو ... خان ... حاضر آمد و گفت ... و شما را ... طلبیده شیخ بمجرد شنیدن بر اسپ سوار شد و تمام یاران هم ... و خود شیخ در راه ... بیفتاد و قبل از رسیدن شیخ در شهر خبر ...

وفات یافت **وفات** شیخ عنایت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال
یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری است **از مولف**

عنایت شیخ عالی والی دین
چو رحلت از جهان فانی بفرمود
بتاریخ وصالش گفت سرور
عنایت با عنایت واجب الوجود ۱۱۲۵

سلطان میر چو کشمیری قدس سره برادرزاده و خلیفه شیخ نور محمد
پروانه ست تربیت ظاهری و باطنی از خدمت وی یافت و باوجود معرفت
بعبادت و ریاضت علوم ظاهری را هم بکمال رسانید و شیخ محمد امین ڈار
در ملفوظات خود میفرماید که سلطان میر از بزرگان دین بود و در هر چهار سلاسل
دست بیعت بمریدان میداد و نسبت قادریه و نقشبندیه بر مزاج حق امتزاج
وی از همه نسبت زیاده تر غلبه داشت و در سال یکهزار و یکصد و بیست و پنج
برحمت حق پیوست **از مولف**

چو سلطان میر از جهان رخت بست
بجنت شد آن جلوه گر ماه دین
شد از دل بتاریخ ترحیل او
میان میر سلطان شهنشاه دین ۱۱۲۵

میر ابوالفتح قادری سهروردی کشمیری قدس سره والده ماجده اش صبیه سعیده میر محمد علی قادری
سهروردی است چون میر محمد علی را پسری نبود وی را تبنی کرد و در تربیت
و تکمیل وی قصوری روا نداشت و بوقت رحلت او را بمسند خلافت
بنشاند وی بعد وفات حضرت میر کمال جانفشانی و عرق ریزی در هدایت اتباع
تعلق مصروف ماند **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکهزار و یکصد و بیست و نه
هجری است و خلیفه شاه جیلانی ۱۱۲۹ تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی ست **از مولف**

حضرت بوالفتح میر با کمال
شد چو از دنیا بجنت جاگیر
سال تاریخش بقول اهل خبر
آن معلی اشرف الاخلاق میر ۱۱۲۹

شیخ محمد چشتی و کبروی کشمیری قدس سره در صغر سنی توفیق خدا طلبی یافت و در چار سالگی بتقریب فاتحه
مکتب کشیخی منظور نظر مولانا حیدر چرخی شد و علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول
را بکمال رسانید بعد از آن بخدمت شیخ محمد علی چشتی و صابری مرید گردید و خرقه
خلافت گرفت و وی مدام بذکر جهر مشغول بودی و بذکر خفی گاهی نپرداخت

و خادمان و مریدان را هم بذکر جهر هدایت کردی چون عمر مبارکش به هشتاد و دو رسید وفات نمود و بتاریخ شانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بست و شش در کشمیر وفات یافت و در جوار خانهٔ خود مدفون شد **از مؤلف**

بفردوس برین چونکه مانند گنج	نهان گشت مرشد محمد شفیق
بتاریخ ترحیل او از خرد	عیان گشت مرشد محمد شفیق ۱۱۲۶

قاضی دولت شاه حسینی یسوی بخاری قدس سره

مولد وی شهر لسبرام از بلاد روس است و نشو و نما در بخارا یافت و در آنجا بخدمت سید میر محمد شریف بخاری الکمکینی رسیده تربیت و تکمیل ظاهری و باطنی یافت و به کمالات صوری و معنوی فایز شد و سالها سال در ولایت ما وراء النهر و حدود ترکستان بافاده و افاضهٔ طالبان حق معروف ماند و در اواخر عمر به ارادهٔ سفر حرمین الشریفین از حدود ترکستان حرکت نمود و از راه کاشغر به کشمیر آمد و زیاده از سه سال در آنجا سکونت گرفت و خلقی کثیر را بارادت خود مشرف ساخت من بعد بقصد طواف کعبه از راه هندوستان متوجه شد و بدهلی رسیده بقبول التماس بادشاه دهلی چندی در آنجا رخت اقامت انداخت درین اثنا وعدهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در رسید و بپانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بست و شش راه گرای عالم بقا گردید **از مؤلف**

رفت چون از جهان بخلد برین	شاه دولت ولی عالیجاه
گفت تاریخ رحلتش سرور	شاه ابدال اهل دولت شاه ۱۱۲۶

شیخ احمد المشهور ملا جیون قدس سره

از علمای عظام و فقهای والا مقام وقت خود بود و استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه و شاگرد مولانا لطف الله جهان آبادی است و کتاب تفسیر احمدی در تشریح آیات احکام قرآنی از جملهٔ تصانیف وی است **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی هجری است **از مؤلف**

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	شد ازین دنیا بجنت باریاب
مهدی حق شیخ احمد مقبل است ۱۱۳۰	نیز شیخ احمد عالی جناب ۱۱۳۰

میرزا کامل کشمیری بدخشی قدس سره

از اولاد و احفاد شیخ احمد یسوی ترکستانی ست جد وی از وطن در تاشکند
آمد از آنجا به بدخشان رسیده در آنجا متوطن گشت من بعد در عهد سلطنت اکبر بادشاه
در هندوستان آمد و در نوکری بادشاه منظور کرده بخطاب ملک محمد خان مخاطب
گردید و بنظامت کشمیر مامور شد چون درآنوقت میرزا کامل هم خورد سال همراه جد خود
بوده و بعمر خورد سالی منظور نظر خواجه حبیب الله عطار شد در عمر دوازده سالگی
بشرف ارادت مشرف گشت و ترک دنیا و مال و جاه کرده کمر همت بریاضت
و عبادت بست بر بست و بعمر بست و پنج سالگی بخرقه خلافت و اجازت ممتاز شده
مسند آرای ارشاد گردید و بسلسله کبرویه دست بیعت بطالبان حق میداد
و در سلوک متابعت طریق شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی مینمود
کتاب بحر العرفان که چهار جلد است از عمده تصانیف وی است چون از عمر شریف شصت سال
انقضا در بیماری شروع شد بمرض حبس البول جان گداخت و بتاریخ بست و نهم ماه ذوالحجه
سال یکهزار و یکصد و سی و یک ازین دار ناپایدار رحلت اقامت بر بهشت وصال
تواریخ وی در تاریخ وفات وی میفرماید ٥ دریغا شیخ کامل بحر عرفان

ارادتش ... اهل یقین	لسوی عمده جنت روان شد	رهبر شیخ حیثم جان گوهر فشان شد
گذشته از ... چون ... رفت	بیک شنبه شد از فردوس افروز	ثمرگان گوهر تاریخ سفتم
ز عالم سر کامل ... گفتم ١١٣١	از مولف	سجنت است چون ختم اقامت
ز ... شیخ کامل	رقم شد نظم عالم از سخا ... ١١٣١	دگر فرما کمل شیخ کامل ١١٣١

شیخ عبداللطیف قادری و سهروردی کشمیری قدس سره

عالم عامل و عارف کامل بود و ارادت بخدمت شیخ اسماعیل ... که خلیفه
خواجه حبیب الله وی و خلیفه میر محمد ... قادری بود داشت کشف و
کرامت بسیار ... احدی از وی سر بر میزد و در لقمه احتیاط بدرجه کمال داشت
هرجا که بر سر ... لقمه مشکوک و مشتبه وارد میشد اطلاع آن از غیب می یافت
و دست از طعام باز میکشید با خواجه ابوالفتح ... که از اکابر منسوبان مولانا

حیدر علامہ بود و صحبت تمام داشت و فواید سلسلۂ کبرویہ و سہروردیہ و نیز نسبتی کہ خواجہ
ابو الفتح را از شیخ عبد الحق محدث دہلوی حاصل شدہ بود از وی حاصل کرد
و وی در تمام عمر خود چہل و سہ بار تا چہل و چہل روز در خلوت نشست و در ایام
خلوت سوای ذکر حق چیزی از ماکول و مشروب مطبوع طبعش نبود وفات
وی در سال یکہزار و یکصد و سی و چہار بتاریخ پانزدہم ماہ شعبان المعظم بست از مولف

شیخ عبد اللطیف واصل حق	یافت در وصل حق ز دنیا بار	فاضل کبریست تاریخش
نیز فرما خزینۂ اسرار ١١٣٤		

میر شرف الدین کشمیری قدس سرہ

فرزند دلبند میر ابو الفتح شاد وی پور سے کشمیری ست و در عنفوان جوانی
باکمال کامرانی بتسلیک راہ طریقت پرداخت و اگرچہ بیعت وی بخدمت
والد بزرگوار خود داشت اما از دیگر مشایخ عظام ہم اخذ فیوض طریقت کرد و ہر سالی
کہ بخدمت حاضر آمدی از صفای باطن مستطاب وی خبردار گشتی وفات
وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکہزار و یکصد و سی و پنج بتاریخ یازدہم
ماہ مبارک شوال بوقوع آمد از مولف

بجنت روان گشت میر شریف		
چو زیر زمین رخ خود نہفت	یکی سال ترحیل آن شاہ گفت	خرد مہ یا شد خوش جوانمرد رفت ١١٣٥

میر محمد ہاشم قادری گیلانی سہروردی کشمیری قدس سرہ

از عظمای سادات حسنی ست و نسبت آبای وی بدینصورت بحضرت غوث الاعظم
میرسد کہ میر محمد ہاشم بن سید محمد عیلان بن سید عبد اللہ بن سید احمد بن سید عمر بن
سید ابراہیم بن سید حسین بن سید محمد حر موسی بن سید یوسف بن عبد الرزاق
بن سید میمون بن سید مسعود بن سید محمد بن میر حسن بن حیات میر بن محمد صالح
بن حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین شیخ سید سلطان عبد القادر جیلانی
قدس اللہ سرہ العزیز و وی کوہ راسخ عبادت بحر مواج ہدایت صاحب الکمال
والمناقب بود در سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج بوزہ ماہ شعبان بکشمیر نزول فرمود
و شبانہ روز در تلاوت قرآن مجید گذرانیدی و از آمد و شد مردم و آمیزش خلق فراغت داشت

و بعد نماز فجر تا اشراق ذکر جهر گفتے و صاحب ثمرات الاشجار و تواریخ اعظمی در کتب خود ها خوارق و کرامات وے بسیار نقل کرده اند **وفات** آن جامع الکمالات بابست و هفتم شوال سال یکهزار و یکصد و سے و پنج بمرض دنبل پشت بوقوع آمد یادے و حقیقت آن بود ذکر و تعب آن مرض پیش هیچ یکی از احباب بظاهر نه کرد و بعد وفات بوقت غسل دیدند که دنبل کلان بر پشت آن پشت و پناه عالم پیدا شده بود **از مولف**

رفت از دنیا چو میر ہاشمے | روح او شد وصل با وصل خدا
گفت تاریخ وصال او خرد | میر سید ہاشمی محتشمے ۱۱۳۵

مولانا علی اصغر قنوجی قدس سره

از عظمای علمای کبرای و فقهای سنت است در علم حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی احدی را با وے تاب مقابله نبود دست خود در تفسیر انوار التنزیل که در علوم ادبیه بر کشاف و در علوم شرعیه بر بیضاوی فوق دارد از عمده تصانیف ویست **وفات** آنجناب در سال یکهزار و یکصد و چهل هجری است و مورخان سلف از این مصراع سنه شد نهان آفتاب صبح علوم ۱۱۴۰ تاریخ وفات وے گرفته اند **از مولف**

چون علی اصغر سوے جنت شتافت | طرفه دل تاریخ وصلش که بیافت
جامع فیض کمال آدم است ۱۱۴۰ | بار دیگر مجمع فضل عباد ۱۱۴۰

بابا محمد مهدی سهروردی کبروی کشمیری قدس سره

از خلفاے بابا عبد الله کشمیری است و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و براے حصول قوت حلال زراعت می کرد و مدتے بمقام باره موله سکونت داشت من بعد در شهر تشریف آورد و بهدایت خلق مصروف ماند و بجاے اندرواره حلقه ذکر و شغل گرم می کرد آخر غره ماه ذیقعد سال یکهزار و یکصد و پنجاه بعمر یکصد و بست و پنج سال برحمت حق پیوست **از مولف**

شیخ مهدی ولی عالیجاه | رفت چون از جهان فانی
سال تاریخ رحلتش سرور | گفت مخدوم مهدی کشاف ۱۱۵۰

شیخ فتح شاه شطاری لاهوری قدس سره

از اعاظم خلفاے شاه لطیف برهانپوری است و نسبت پیرانے وے بچند واسطه بحضرت سید محمد غوث گوالیاری میرسد که وے مرید شاه لطیف برهانپوری و وے مرید برهان سرالهی و وے مرید شیخ عیسے

زنده دل قدس مرید وجیه الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری
ست چون وی بعمر هفتاد ساله گی رسید پدر عالی قدر او را بخدمت شیخ
برهان حاضر آورد و به ارادت شرف ساخت و شاه برهان او را برای تربیت
ظاهری و باطنی حواله شیخ عبد اللطیف فرمود و وی تربیت ظاهری و باطنی
از شاه لطیف یافت و از غایت جذب و استغراق بخطاب فتح شاه سرمست مخاطب
شد و از پیشگاه مرشد ارشد بسمت لاهور مامور گردید **نقلست** که وقتی دریای
راوی چنان رو بطغیانی آورد که آبش متصل دیوار حصار لاهور رسید حاکم بخدمت
حاضر آمده درین باب استدعای دعا نمود فرمود که برلب دریا رو و پیغام من بدریا
برسان که فرمان فتح شاه اینست که از جائیکه آمده بروی ورنه تا قیامت قطره آب
در خود نخواهی یافت حاکم لاهور همچنان کرد و فی الحال آب دریا کم شد و بحالت
قدیم عود کرد **نقلست** که روزی شیخ چوبی خشک از درخت بر با بدست
خود بدست شیخ روشن خادم خویش داد و فرمود که این را در زمین قایم کن چون قایم
کرد فی الحال سبز گردید و پنج برگ برآورد و آن درخت تا این زمانه موجود بود و آخر
بحکومت رنجیت سنگه چون وی طویله فرانسیس خانه مسکن متصل مزار آنحضرت
تعمیر کرد آن درخت متبرک از بیخ برآورد **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری و مزار پر انوار بیرون لاهور زیارتگاه خلق است

از مولف

فتح شاه مشکلکشای دو جهان
رفت چون زین دار آمن در جنان
طرفه سال انتقالش شد عیان
فتح دین فتاح ابواب امن

پیر محمد اسماعیل کبروی کشمیری قدس سره در عنفوان جوانی محبت یزدانی دامنگیر
حال وی شد و بخدمت مولانا محمد شریف بخاری رسیده بسلسله کبرویه بیعت نمود
و بعد تکمیل و بعث او را آمد و مدتی در انجا گذرانید و بعد ازان به کشمیر تشریف برد و همانجا
توطن گزید تا دم عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو
وفات یافت و سنین عمرش هشتاد و پنج سال بود از مولف چو ملا اسماعیل پیر با وفا

گشت لوهی ز جهان سوی جنان	سال وصل او ست عاشق ربّ	ز فضل آل اسماعیل جان

خواجه ایوب قریشی لاهوری قدس سره صاحب کشف و تصرف و کرامت و زهد و ورع و تقوی جامع کمالات شریعت کاشف اسرار حقیقت مخزن رموز معرفت عالم علوم ربانی افضل العلما اکرم الفقها بود و صاحب تصانیف که از جمله تصانیف وی کتاب مخزن عشق و شرح مثنوی مولانا روم و شرح ایوبی اشتهار دارد در طریقه عالیه سهروردیه مرید و شاگرد مولانا مفتی حافظ محمد تقی لاهوری بود و داماد مولانا محمد نقی خلف الرشید مفتی محمد تقی است و نیز از سلسله قادریه عظمیه فیض کامل یافت و یکی از کاملان وقت شد و **مخفی مباد** که حافظ محمد تقی پیر و استاد خواجه ایوب جد پنجم جامع این اوراق است و سلسله آبای فقیر بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بدینطریق منتهی میگردد که احقر غلام سرور بن مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی حق آگاه رحیم الله بن حافظ محمد رحمة الله بن مفتی حافظ محمد تقی بن مولانا کمال الدین بن مفتی عبد السمیع بن مولانا عبد الحق بن مولانا برهان الدین بن مفتی محمد محمود بن شیخ الاسلام عبد الاسلام مفتی و ملای لاهور بن شیخ عنایت الله بن مولانا کمال الدین بن شیخ مخدوم المشهور میان کلان که از شهر دار الامان ملتان حسب الطلب بادشاه دهلی در هندوستان آمد و تدریس و افتای لاهور مقرر گشت بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن شیخ شهاب الدین بن شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره العزیز و حضرات کرام این گمنام سوای اینکه در علوم ظاهری عالم و مدرس و مفتی وقت بودند در کمالات باطنی طریقه عالیه سهروردیه قدم بر قدم بزرگان خود مستعد و چون حضرت مخدوم میان کلان در لاهور تشریف آورد در محله ملا دل خان لوهاری طرح اقامت انداخت و زمین بسیار زر خرید فرموده کوچه خاص برای خود آباد کرد که تا حال آن محله کوچه مفتیان باشتهار دارد و این عاصی با برادر خود حافظ غلام و عم بزرگوار مفتی غلام رسول و مفتی غلام محی الدین برادر عم زاد

در آن محله مسکونه رازده خواجه ایوب چون نعمت خلافت از مولانا محمد یافت و ابقه
حمتانه شد ترک علایق دنیا کرده در زهد و ریاضت و تقوے عمر عزیز بسر برد و بخواندن
مثنوے مولانا روم شوق تمام داشت **نقلست** که وقتی شخصی بخدمت خواجه
ایوب سبق مثنوے میخواند و معانے بیتے از ابیات مثنوے که مشعر بر حقائق
و دقائق بود بفهم ناقص وے نمی آمدند و تکرار ساخته می کرد آخر تنگ آمد و بلا حصول
تسلے خاطر از خدمت خواجه برخاست همان شب در خواب دید که مولوی جلال الدین
رومے بذات بابرکات خود تشریف آورد و فرمود که خواجه ایوب اویسی من است
دا زر شرح من فیضے کامل بوے رسیده معانے بیت مذکور هرچه که میفرماید صحیح
و بجاست پس آن شخص علی الصباح بخدمت خواجه حاضر آمده عذرها خواست و
مرید شد و **حضرت** خواجه ایوب در شرح مثنوے میفرماید که چون غلبه شوق
و استیلاے ذوق تالیف شرح مثنوے در خاطر بند هارچه بهیز و وعار قصور ادراک
و فتور فهم جرات نمی توانستم کرد درین خیال بودم که روزے براے استحصال
اجازت کتاب مثنوے را برگرفتم و بمراد حصول اشاره و اجازت تالیف و حصول
این مقصود فال برکشودم و بهر صفحه کتاب این بیت برآمد **بیت**

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا	مثنوی را شرح ده شد وقت ره	
صورت امثال او در اربع ده	بس از دل هرے این فال مبارک خال بهمت	

چست برستم و بتسوید آن پرداختم و کتاب شرح مثنوے در سال یکهزار و بست
حلیه اختتام پوشید و **قطعه** تاریخ اختتام شرح مذکور مصنفه حضرت خواجه مذکور

شرح اینست **قطعه**	یافت شرح مثنوے مولوی	خلعت اتمام از لطف خدا
گفت تاریخش بگوش دل خرد	طرفه شرح مثنوے با صفا ۱۰۲۰	**واقعه وفات**

خواجه ایوب بروز پنجشنبه بست و یکم ماه جمادے الثانی سال یکهزار و یکصد
و پنجاه و پنج هجرے بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور بگورستان مقبره حاجی
بی بی حاج و تاج ست از **مولف** جناب خواجه ایوب مسعود

چو از دنیا بجنت گشت موصول | ز شمس العارفین ایوب مرحوم | عیان سال وصالش گشت معقول
دگر دل گفت سال انتقالش | که شیخ اولیا ایوب مقبول | ایضاً خواجه ایوب پیر باکمال
بود یکتا شیخ حق کامل ولی | سال وصلش هست مهتاب بهشت | نیز فرما شیخ حق کامل ولی

و تصنیف میر محمد علی مرحوم که از شاگردان و مریدان خواجه بود و بعد وفات آنجناب قطعه تاریخ وفات تصنیف کرده بود که بتبرکاً درج میشود قطعه

گذشته روح او از دل حق شاد | نه تنها اهل عالم را جگر سوخت | رود در انتقال شیخ ایوب
چو رفت آن شارح لفظ همه او | چو رفت آن نکته فهم و معنی ایجاد | فلک هم آه و زاری کرد بنیاد
موحد گفت سال توحید خدا داد | | بجستم سال وصلش از خرد گفت

بابا عبد الباقی کبروی کشمیری قدس سره

خلف الصدق بابا محمد صفی کبروی کشمیری ست از عظمای مشایخ وقت بود و در عبادت و زهد و ورع و تقوی شانی عالی و مرتبه بلند داشت و بعد وفات پدر عالی قدر در صغر سنی بر سجاده مشیخت بنشست و از صحبت خواجه شاه حسین بهکهلی تربیت و تکمیل یافت و در عین جوانی بهوای تحقیق یزدانی سفر اختیار نموده و به اراده زیارت مزار پر انوار پیر روشنضمیر امیر کبیر سید علی همدانی روانه ختلان شد چون راه آنصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل برگشت و از راه هندوستان بحرمین الشریفین تشریف برد و بعد ادای حج و حصول زیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوٰة والسلام الی یوم القیام بعد هفت سال مراجعت نموده و بکشمیر رسیده بهدایت خلق مصروف گشت و **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری بوقوع آمد و مزار پر انوار وی در کشمیر بمقبره بابا ولی زیارت گاه خلق ست از مولف قطعه

رفت باقی چون در اقلیم بقا | دل بسال وصل آن شیخ زمان | گفت تاج عارفان عارف بگو
همدگر شیخ البقا باقی بجان | |

مولانا رستم علی بن علی اصغر قنوجی قدس سره

از عظمای علمای هندست در علوم فقه

وحدیث و تفسیر دستگاهی کامل داشت و از فقهای هند و علمای فحول هست احدی در قول و فعل وی جای اعتراض نبود وی باوجود شرف علمی و جوهر ذاتی خود را از کمترین درویشان بارگاه الهی شماری کرد و شب و روز در تدریس و تعلیم خلق سبحان می کوشید صدها طالب علم از آن چشمه فیض بهره یاب علوم دینی و دنیاوی شدند تفسیر جامع صغیر که در فهمیدن معانی قرآنی بر تفسیر جلالین تفوق دارد از عمده تصانیف وی است **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری است **از مولف**

میر رستم علی ولی دل آگاه
نیز کن عاشق بهشت رقم ۱۱۷۸

گفت سرور بسال رحلت او
سال ترحیل آن شفیق تقی

ز جهان رضوان خلد برین
... رستم ... ۱۱۷۸

شاه ولی الله محدث دهلوی بن مولوی عبد الرحیم دهلوی

قدس سره از علمای عظام و فضلای ذوالاکرام حضرت دهلی است علم و فضل و ورع و تقوی شانی بلند و مدارج ارجمند داشت تمام عمر عزیز در تدریس طلبای علم مصروف ماند و تفسیر تمام قرآن مجید المسمی بفتح الرحمان که مقبول خاص و عام است تصنیف کرده و لیست **وفات** آنجناب در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نه یا **هفتاد** و شش روی نمود آمد **از مولف**

شاه ولی الله دانای نبی ...
ایضا چو دنیا بجنت گشت راهی
دیگر عارف ولی الله بهشتی ۱۱۷۶

وفاتش بجستم ز شیخ کریم ۱۱۸۰
ولی الله حق آگاه بهشتی

ز دنیا چو رخت افگند بجنت
رقم شد دگر شیخ اکبر است ۱۱۷۹
وفات او یکی خورشید بنهاست

میر محمد یعقوب گیلانی لاهوری

عالم عامل و عامل کامل بود در بیرون لاهور بموضع خود که بقلعه یعقوب اشتهار داشت سکونت داشت بدعوت اسمای ربانی کارها کمانه کردی و خلق خدا فوائد دین و دنیا از وی برداشتی و هر شخصی را که سگ دیوانه گزیدی بخدمت وی حاضر آوردندی وی آب دهن خود بر زخم وی انداختی فی الحال به شدی و بارها دم عمر دیوانگی ها ثرآن موثر حال وی الشدی

و نسبت ارادت بدین اسلامے گرامے بحضرت غوث الاعظم قطب العالم ابو محمد محی الدین عبدالقادر گیلانے میرسد کہ آنجناب ابن میر محمد زمان ابن میر محمد حاجی ابن میر صدرالدین ابن سید نورالدین ابن سید بدرالدین ابن سید جعفر ابن سید احمد ابن سید بہمن ابن میر حیدر ابن شاہ قمیص قادری کہ ذکر خیرش سابق در مخزن عالیہ قادریہ گذشت ابن ابی الحیات ابن تاج الدین محمود ابن بہاؤالدین محمد ابن جلال الدین احمد ابن سید علی جلال الدین قاضی ابو صالح نصر ابن سید الآفاق شیخ عبدالرزاق ابن شیخ سید سلطان ابو محمد محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سرہ العزیز و نسبت پیران عظام وے بسلسلہ عالیہ قادریہ اعظمیہ بدین اسامی عظامے ست کہ آنجناب مرید سید فضل علی لاہوری و وے مرید شیخ عبدالرحیم جاراللہ و وے مرید حاجی محمد سعید لاہوری ذکر خیرش در سلسلہ عالیہ نقشبندیہ مجددیہ مرقوم شدہ ست و وے مرید سید محمود کرد و وے مرید سید جلال الدین و وے مرید سید شہاب الدین و وے مرید سید جلال الدین علی اللہ و وے مرید شمس الدین ابوالوفا و وے مرید سید شہاب الدین احمد و وے مرید سید قاسم و وے مرید عبدالباسط و وے مرید سید بہاؤالدین ابوالعباس احمد و وے مرید سید بدرالدین حسن و وے مرید سید علاؤالدین و وے مرید سید شرف الدین یحیی تاتاری و وے مرید سید ابوالنصر و وے مرید قطب الآفاق سید عبدالرزاق ابن غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سرہ العزیز اما حضرت میر یعقوب از دیگر سلاسل ہم بہرہ کامل و فایدہ وافر داشت و از مقتدایان وقت شد

وفات میر محمد یعقوب بتاریخ بست و نہم صفر سال یکہزار و یکصد و ہفتاد و نہ ہجری و وفات میر فضل علی بچہارم محرم سنہ یکہزار و یکصد و شصت و نہ ہجری مزار ہر دو حضرات در زمین قلعہ میر یعقوب بیرون شہر لاہور متصل مزنگ بازار کلاں متعلق ست ازیں میر یعقوب سہ پسران صالح گوہر یکے سید محمد یوسف دوم میر سید علی سوم میر اسمٰعیل داشت کہ ہر سہ حضرات صاحبان علم و عمل و قرب

ظاهر و باطن بود ند از مولف	شد چو از دنیا بفضل ایزدی	در جنان یعقوب مخدوم الکرم
از تجلیش هست خورشید جهان	هم بخوان یعقوب مخدوم الکرم	قطعه تاریخ وفات
سید فضل علی مرحوم	شد ز دنیا چو در بهشت برین	جامع فضل و علم و حلم علی
میر فضل ست سال تاریخش	هم بخوانش فضل علم علی	خواجه حافظ محمد الکخا[illegible]

اویسی قدس سره العزیز از اعاظم اولیای کبرای مشایخ خاندان عالیشان
اویسیه است صاحب وجد و سماع و شوق و ذوق و سکر و جذب بود و در فقر
شانی عالی و رتبه بلند داشت و فیض باطن از روحانیت طاوس یمنی
اویس قرنی یافت و صاحب اجازت و تلقین گشت و تمام عمر هدایت و تلقین
طالبان حق گذرانید، چون آبا و اجداد صاحب علم و فضیلت و حفظ قرآن بود
جامع فضل ظاهری و باطنی گردید و حافظ ظاهر بن حافظ محمد جان بن حافظ یعقوب
والد ماجد وی عالم عامل و حافظ کامل و صاحب فتوی و استحکام بود
چون جاذب حقیقی خواجه را بسوی خود جذب کرد اول باتفاق سید بهلی شاه
قصوری و گلشیر محمد بهادر خود بارادهٔ بیعت بخدمت حضرت شیخ عبد الحکیم قادری
که از اقطاب وقت خود بود بمقام [illegible] تشریف برد، شیخ بعد مراقبه گلشیر محمد را مرید
خود کرد و بهلی شاه را ارشاد نمود که حصه باطنی تو نزد شاه عنایت قادری قصوری است
بخدمت وی حاضر شو و بخواجه عبد الخالق فرمود که نصیب تو نزد شخصی است
که از این جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده است منتظر عنایات یزدانی
بوده در خانهٔ خود بعبادت معبود مشغول باش و بخواندن درود مستغاث مواظبت
نماید تو خود بخود تو متوجه خواهد شد پس خواجه از آنجا رخصت شده بخانهٔ خود آمد
چون چند ماه برآن حال بگذشتند روزی خواجه بحالت تنهائی در حجرهٔ خود
درود شریف می خواند که ناگاه شخصی نورانی بطلعت یوسف ثانی از
گوشهٔ حجره ظاهر شد و در برابر آمده السلام علیک گفت خواجه جواب سلام داد و بمجرد
نگاه بر چهرهٔ پر انوار آن شخص افتاد بیهوش گشت تمام روز بیهوش ماند بعد

غروب آفتاب بهوش آمد و بعبادت مشغول شد روز دوم همان واقعه بوقوع آمد
و هیچ معادم نشد که آن شخص نورانی که بود و از کجا آمد روز سوم چون شرف لیاب
زیارت شد قدم مبارک بگرفت و نام نامی وے استفسار نمود و از ان
بے نشان نشان مفصل جست فرمود که اسم گرامی ما خواجه ادیس بن عامر قرنی است
و از حق مامور ایم که ترا بحق رسانیم پس عبدالخالق را بمعیت خود سرفراز کرد و ایچنین
توجه فرمود که عبدالخالق از خود بیخود گشت و تا سه روز بهمان حالت سکر ماند بعد سه روز
صدای سرود از خانه همسایه که بتقریب عروسی بزم سرود در خانه وے قرار شده بود
بگوش حق نیوش وے رسید و بجنبش آمد متعلقانش فی الحال اہل سرود را
حاضر آوردند چون سرود آغاز شد وجد عظیم عاید حال شیخ گشت و بعد رقص و
حالت روز و شبانه بهوش آمد و بهمه متعلقان خود گو فرمود که شما همه را مبارکباد بگوئید
که امروز ما محبوب و مطلوب خود را یافته ایم و شیخ احمد بن محمود حبیب در تصنیف لطایف
نفیسه فی فضایل الاویسیه که کتابے عمده در احوال اویسیه ست میفرماید که شیخ
عبدالخالق اویسی در زمین هانس پنجاب بکنار دریاے ستلج میماند و حالت
سکر و جذب و فنا بحدے بر وے غالب بود که نماز ادا کردن نمیتوانست چون
در صف نماز خوانان مے ایستاد و لفظ الله اکبر از زبان امام می شنود بیهوش میشد
و بهمان ایستاده میماند در رکوع و سجود و قعود و غیره افعال و ارکین نماز از غایت
سکر از وے ادا نمی شدند چون حالت سکر طول میکشید سرایندگان را حاضر آوردند
و ایشان بیرون مسجد نشسته سرود می کردند و خواجه از ان آواز سرود از حالت
سکر و بیهوشی در افاقت و صحو مے آمد و سواے نماز هم اگر لفظ الله یا آیتے
از آیات قرآنے می شنید مدهوش می گشت چون سرود میکردند خبردار می شد
چنانچه شیخ احمد درج کتاب خود کرده ست که من بخدمت آن بزرگ حاضر شدم
و بزیارت مشرف گشتم و تمام قصه چنانچه آفتاب روحانیت اویسیه بر وجود بر کت
آمود آن بزرگ از باطن تافته بود و ارشاد تلقین یافته بالمواجهه زبان

مبارک وے شنیدم **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح بتاریخ ہفتم ذی الحجہ سنہ
یکہزار و ہشتاد و پنج ہجری ست و مزار پر انوار بمقام مبارکپور متصل بہادر پور
و آنحضرت سہ فرزند ارجمند یکے حافظ صالح محمد دوم دوے محمد سیوم قطب الدین
داشت کہ ہر سہ صاحب از اولیاے اہل کرامات و وجد و سماع و شوق و ذوق
بودند و قطب الدین در عمر خورد سالے بحالت وجد و سماع بسوے آسمان پرواز
کردہ برفت و از چشم مردمان غایب شدہ بابدال پیوست و سید عارف کہ مزارش
در بریلے و شیخ محرم کہ بمقام لیہ آسودہ ست و خواجہ محکم الدین صاحب السیر
از خلفاے عالیشان آنجناب اند **از مؤلف**

وصل شد با ذات حق چون عبد خالق نامور	
رفت روح پاک او بر عرش فرش ز مرز	سال او خورشید اجلال از خرد جلوہ گر ۱۰۸۵
هم دگر محبوب خالق هادی راہ یقین ۱۰۸۵	

شیخ محکم الدین صاحب السیر اویسے بن حافظ محمد عارف بن حافظ محمود قدس سرہ

از اعاظم مشایخ و کبراے خلفاے خاندان عالیشان اویسیہ و مرید و خلیفہ و برادر عم زاد شیخ عبد الخالق اویسے ست و فایدہ کلیہ از پیر روشن ضمیر خود حاصل کرد و صاحب وجد و سماع و حالات سکر و شوق و ذوق و محبت و عشق گردید اکثر اوقات در جذب و سکر گذرانیدے و استغراق وے بحدے بحد کمال داشت و در اقالیم روے زمین سیر کرد و از غایت سیر و سیاحت بسیار مخاطب بخطاب صاحب السیر گشتہ است کہ چون خواجہ عبد الخالق شیخ محکم الدین را مرید خود کرد فرمود کہ بر مزار پر انوار دیوان مشایخ چاولی کہ از اولیاے متقدمین و مشایخ روے زمین ست و روضہ مطہرہ وے در آن سرزمین زیارت گاہ خلق ست رفتہ معتکف باش کشایش کار تو بوقوع آید پس شیخ حسب الارشاد پیر دستگیر بر روضہ مطہرہ شیخ چاولی رفتہ معتکف شد و تا چہل روز بے خورد و خواب در آنجا بحالت صوم بعبادت حق گذرانید و بکمالات کامل رسید و چون از خلوت بیرون آمد خواست کہ روزہ افطار کند خاطر فیض ماثر بمیوہ کنار کہ ہندے بیر گویند رغبت کرد و

فی الحال شخصے سفید پوش دوش بدوش شیخ از غیب نمودار شد و چند دانه
انار حاضر ساخت و گفت که بدین میوه افطار کن و از اینجا برو که بمقصود خود رسیدے
شیخ دانه ہاے بگرفت و افطار نمود و از آنجا روانه شده حاضر خدمت خواجه گشت
نمود نوبت باظہار حال و گذشته رسیده بود که خواجه بسوے شیخ مخاطب شده فرمود
که چون بنا بر کمال اراغب شده خضر علیه السلام از حق مامور گردید که از درخت بہشتی
دانه انار براے افطار تو حاضر کند پس خضر تعمیل امر کرد نقلست که چون حسب الامر
در کوہستان بمقام سیہ نگل گذر سید شب بمقام شخصے که از جوگیان ہنود بود
مقام کرد چون آن جوگی ہم صاحب مجاہده بود شناخت و بخدمت حاضر آمد
گفت که ماندن شما در اینجا بشرطے است که اگر کرامتے ظاہر کنید و خوارقے بنمائید
فرمود که ما فقراے باب الله ایم اظہار کرامت کار ما نیست اگر شما ظاہر کنید اختیار است
پس جوگی باستدراج خود از نظر شیخ غایب شد و باز ظاہر گردید ہمچنین چند بار
اتفاق افتاد شیخ فرمود که این رتبه از کدام عمل یافتے گفت آنچه نفس من
ہمانچه میخواست برخلاف آن عمل نمودم و در تمام عمر بکام نفس نرفتم تا باین رتبه
نایل گشتم فرمود که نفس تو میخواہد که کلمه شہادت میگوئی و باسلام مشرف شوی
گفت نے گفت مناسب عادت آنست که برخلاف نفس سخن کنی و زبان بتوحید و
اسلام بکشاے جوگی این سخن بشنید بار ہر چند خواست که استدراجے ظاہر کند
و شعبده بنماید ممکن نشد چون عاجز آمد سر در قدم آورد و مسلمان گشت و
شیخ او را بیک نظر فیض از کمالات باطنی رسانید و باسم عبد السلام موسوم
کرد و بہدایت اہل آن سرزمین ارشاد فرمود چنانچه تا حال مزار عبد السلام
در آنجا زیارت گاه خاص و عام ست نقلست که وقتی حضرت شیخ در حالت سیر
و محمد وارث خادم خدمت گذار ہمراه بود ناگاه شخصے سایل رو برو آمده عرض کرد
که چند دختران نا کتخدا بخانه دارم و از غایت افلاس و نہایت عسرت نمیتوانم
که کتخدا کنم اگر توجه موجه شما بانصرام رسد باین سایل حاصل شود کشود کار من

مشهور است چون شیخ در آنوقت وقت خوش داشت عصاے مبارک
از دست محمد وارث بگرفت وقدرے زمین بنوک عصا بکاوید و صره بالفضه
از زیر زمین برآورده و حوالهٔ سایل کرد حرص سایل بیشتر شد سایل چون آنقدر مراد بکف
یافت طمع دیگر دامنگیر حالش گشت و اندیشید که درین زمین بیشک خزینه دفینه
موجود است بعد تشریف بردن شیخ تمام و کمال خواهم برآورد پس شبانه
زمین را کاوید آثار نهانی هیچ سر نزد لکن نقد اولین هم از دستش مفقود گشت
گریه و زارے آغاز نهاد و بخدمت شیخ از سر گردیده دوید شیخ چون از بعد آ
وے آگاه شد باز پرسید ماجرا سوال کرد سایل همه احوال خود با چشم اشکبار
ظاهر ساخت و گفت از شامت نفس طامع خود محروم ماندم بیت طمع را
سه حرف است هر سه تهی بدان نیست مرد طماع را بهی: شیخ را بر وے
رحم آمد و بار دیگر زمین را بعصاے مبارک کاوید همان صره مفقود شده
از زمین برآورده و حوالهٔ او نمود نقلست که چون حالت سکر و استغراق و وجد
بر حال شیخ گشتی تا یکیک روز و یک ماه و چهار چهار ماه بیهوش ماندے
در آن حالت که هیچ خبر از عالم ظاهر نداشتے چنانچه وقتے متصل قصبهٔ شهر
بر کناره غدیرے که آب بسیار داشت و بسبب موسم برشگال بلب بود نشسته
سماع مے شنید چون بحالت وجد آمد آنچنان از مجلس سماع جست زده
در آب بیفتاد در ته آب فرو نشست چون ساعتے بگذشت جسم مبارک
بر روے آب ظاهر نگشت خادمان همه بس در تلاش مصروف شدند اما از
آب غدیر هیچ نشانے از ان نماے شان نیافتند آخر دانستند که شیخ
هم مانند شیخ قطب الدین بن خواجه عبد الخالق از چشم ظاهر بینان غایب شده
با ابدال پیوست بعد چهار ماه چون آب غدیر خشک شد زمینداران دیه برای
کاشت گندم در زمین غدیر قلبه رانی شروع کردند چون قلبه رانے
بنوک قلبه باز دے راست شیخ از زمین ظاهر گشت دانستند که در اینجا

جسم آدمی مدفون ست پس باہستگی آنجا را کاویدہ تمام جسم مجسم شیخ از زمین برآوردند چون نیک بشناختند شیخ ہمچنان در حالت استغراق و سکر بود و بار دیگر سرا ینگاہ را حاضر آوردند چون صدا ے سرود بگوش حق نیوش افتاد بہوش آمد و خواجہ سلیمان قدس سرہ میفرماید کہ روزے را دسے بعمر خورد سالے بخدمت شیخ محکم الدین ادیسے حاضر بودم و شیخ در مسجد بمقام تونسہ بعد نماز ظہر نشستہ بذکر و مراقبہ اشتغال داشت کہ ناگاہ افغان کلبے از در درآمد و بعد ادا ے تحفہ سلام برو بہ نشست و عرض کرد کہ من بتلاش فقیر با خدا جا بجا قطع مسافت کردم حالا در پنجاب آمدہ ام اما تا حال دامنم از گوہر مراد پر نشدہ ست فرمود کہ مردان خدا بہر مقام و ہر جا قیام میدارند اما چون ترا دیدہ باطن نیست از دیدار پر انوار ایشان محرومی عرض کرد کہ حالا چون شرفیاب خدمت بابرکت شدہ ام محروم نخواہم رفت گفت کہ حصہ تو از روز ازل نزد ما امانت ست بیکبار میخواہی یا باہستگی گفت بیکبار میخواہم گفت طاقت برداشتن این بار گران نداری و اگر بدہم جان بر نخواہی شد گفت جان این ناتوان قربان عشق معشوق حقیقی ست فرمود کہ پیش بیا و کلمہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه برزبان آر چون سایل کلمہ آغاز کرد شیخ اسم ابو اتفاق نمودہ ضرب لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بمقام قلب صنوبرے و سے زد بمجرد آن سایل بر زمین افتادہ بیہوش گردید و مانند مرغ نیم بسمل میغلطید آخر بہمان حالت در آب حوض افتاد از افتادنش آب حوض بجوش آمد بطوریکہ دیگ بالاے آتش مے جوشد خادمان شیخ او را بہزار مشکل از آب بیرون آوردند چون ساعتے برگذشت برحمت حق پیوست پس آن مقتول عشق الٰہے را بعد تجہیز و تکفین بخاک سپردند و نیز از زبان خواجہ عالیشان سلیمان منقول ست کہ در آن وقتیکہ آن افغان مجذوب بجذب جاذب حقیقی شدہ در آب حوض بیفتاد کنجشکے بر لب حوض آمد و قطرہ آب بنوشید فی الحال مست شد و بدان حال پرواز کردہ بالاے مینار مسجد نشست چون وقت نماز عصر آمدہ امام

الله اکبر گفت گنجشک را حالت وجد جاید حال گشت و بحالت مستی بر زمین بیفتاد
و بغلطید و باز پرواز کرده به مینار رفت همچنان هر بار که امام الله اکبر گفتی گنجشک
از مینار بر زمین آمدی و بغلطیدی و بر رفتی و به ثبوت پیوسته
که حضرت صاحب السیر را ۹ نه خلفاے نامدار و مریدان بلند اقتدار بودند که بهره
و آفرازان خوان نعماے الهی یافتند اول حافظ قمر الدین ساکن موضع کوٹھه
قایم رئیس که پیر نواب سرفراز خان حاکم ملتان بود دوم شیخ محمد سلیم قریشی
ساکن بکمانے سوم شاه ابوالفتح ساکن موضع مو چهارم خواجه سلیمان که
مزارش متصل مزار حضرت شیخ است پنجم شیخ محمد انور ملتانے که همراز شیخ اسود است
ششم شیخ اله داد ساکن ڈیره غازیخان که مرقد مقدس او در ملتان است
هفتم دیوان محمد غوث جلال پوریه اولاد پیر لال قتال هشتم شیخ دوست محمد
که مقبره وے در جهانگر زیارت گاه خلق است نهم حافظ عبد الکریم قارے
ساکن قصبه اشارے که در قرآن خواندن داودی لحن تلاوت آن خطه پنجاب
ثانے نداشت سواے از آن شیخ عبد السلام همسرگ را که ذکر خیرش بالا
گذشت نیز خلیفه دهم شمار کرده اند وفات آن مخزن الکمالات بتاریخ
پنجم ربیع الثانے سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجرے است و مزار
پر انوار بمقام کوٹ بخشا متصل بهاولپور است و قطعه تاریخ وفات آنجناب
که از زبان گوهر افشان شیخ غلام ادریس ادیبے بمولف رسید انیست قطعه

پیر محکم دین برفت افسوس شد
روح پاکش طایر فردوس شد
از وصالش هاتفم تاریخ گفت
لحد آن گل گلشن فردوس شد

سید شاه حسین بن سید عبد القادر بن سید حمید گیلانے لاهورے قدس سره

از سادات عظام گیلانے مورد الطاف رحمانے مظهر خوارق و کرامت و بغایت زاهد
و متقے و عالم و عامل و پیر کامل بود و بیعت دست بدست بدست آباے کرام
خود داشت و تیر دعاے وے گاهے از هدف اجابت خطا نرفت

و حاجت مندان دنیا و عقبے صدها بخدمت با برکتش آمده مستفیض می گشتند

نقلست که بوقت تاراج لشکر شاه زمان بادشاه آنحضرت بر زبان راند که محله مسکن ما از دست تاراج لشکر غنیم مامون ست احدے را از سکنائے محله خوف و هراس تاراج دامنگیر حال نباشد پس همچنان بوقوع آمد که احدی از لشکریان شاه زمان باراده غارت در محله آنجناب نیامد و آنکه حاضرش با خلاص پیش آمد

نقلست که حضرت شاه حسین بیرون دروازه مسکن خود چوبے نصب کرده بود و هر روز علی الصباح خلقے کثیر از اهل حاجات حاضر آمده آبخوره ها پر آب بر آن چوب می نهادند و آنحضرت بعد الفراغ از وظیفه و نماز بیرون آمده و بران آبخوره دم میکرد و یکیک آبخوره باز ندگان حواله می کرد که آن آب دم شده برائے شفائے بیماران حکم اکسیر اعظم ست آخر شخصے از حاسدان از اهل محله که فاضل رنگریز نام داشت از راه خبث باطنے بعداوت آنجناب بر نجاست هر شب بران چوب که پیش دروازه بعض اندازه برائے نهادن آبخوره ها نصب بود پوشیده از چشم خلق نجاست می مالید و خدام هر روز علی الصباح آن چوب را از نجاست پاک می کردند چون بتنگ آمدند اطلاع اینحال بخدمت آنحضرت کردند فرمود که صبر کنید که ظالم خود بخود بسزائے کردار خود خواهد رسید پس در اندک ایام فاضل را حالتے رو داد که دیوانه شده در کوچه ها زار می گشت و نجاست میخورد آخر بهمان حالت بمرد نعوذ بالله من غضب الاولیا

نقلست که زنے مسماة بی بی خادمه و بے که لاولد بود بخدمت حاضر آمده عرض کرد که برائے حصول اولاد بوے دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بردارد التجاے وے قبول افتاد و بعد دعا ارشاد نمود که تقدیر چنین ست که از بطن تو چار فرزند بوجود آیند منجمله آنها یکے در عمر خورسالے بمیرد و دوم سفر دور دراز اختیار کند و باز نیاید سوم فقیر گردد و چهارم نزد تو بماند و از دنیا برخوردار گردد پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود

وفات شاه حسین بقول معتبر بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و دو صد و پنج و عمر شریف شصت و نه سال و مزار گوهربار اندرون لاهور محله سید مِٹھا بگوشه خانه آنجناب ست **از مؤلف**

حسین آن بخشیم جهان سعید | چو شد پرتو افگن بخلد برین
بتاریخ ترحیل آن شاه دین | بگو شاه عاشق کرم حسین ۱۲۰۵

سید عبد الکریم المشهور سید بهاون شاه بن سید شاه بلاق لاهوری قدس سره

از سادات عظام بارهه است و مشایخ وقت الاحترام تمام است مردے بزرگ و عابد و زاهد متقی و خدا پرست صاحب جذب و استغراق و توحید بود و از هر خاندان فقر حصه وافر و بهره کامل حاصل کرد چنانچه در سلسله قادریه اعظمیه نسبت وی بچند واسطه بحضرت میان میر بالا پیر لاهوری و بوسیله جمیله شیخ میر بحضرت پیران پیر دستگیر غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی منتهی است بدین طریق که سید بهاون شاه مرید شاه بلاق پدر عالیقدر خود که در لاهور متصل چوبارهٔ چاه آسوده است و وی مرید شاه عبد الرشید لاهوری و وی مرید شیخ حسن شاه و وی مرید شیخ محمد المشهور بملا شاه و وی مرید میان محمد میر بالا پیر لاهوری و وی مرید شاه خضر سیستانی و وی مرید سید احمد و وی مرید شیخ حامد گنج بخش و وی مرید شاه ابو القاسم و وی مرید حضرت موسی جیلی و وی مرید شاه ابو بکر و وی مرید شاه داود و وی مرید شاه سلیمان و وی مرید شیخ زید و وی مرید شیخ قریشی و وی مرید حضرت قطب الآفاق عبد الرزاق خلف الصدق غوث الاعظم سلطان العالم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی اسرارهم السامی سید بهاون شاه ولی مادرزاد بود و بعمر خورد آثار بزرگی بر ناصیه حال آنصاحب کمال جلوه گر بودند و چون بعد وفات والد بزرگوار بر مسند ارشاد بنشست اول در موضع فرنگ که جنوب رویه لاهور ست سکونت ورزید چون جذب و استغراق بر طبع آن قطب الآفاق استیلا یافت

شیخوپوره تشریف برده دوازده سال بحالت تجرید وتفرید در آنجا بعبادت
حق بسر برد بعد بموضع پیرپور که در دامن کوه آباد ست رفته طرح اقامت
انداخت و مردمان قوم کهکه جهلگے مرید و منقاد وے شدند و صدها کس از اقالیم
دور و دراز بخدمت حاضر آمده خلعت ارادت پوشیدند و خوارق و کرامات بیشمار
ازان مقبول پروردگار بظهور آمدند چنانچه نقلست که روزے سطربه از خدام
آنجناب حاضر بود و سر در می کرد ناگاه گرد و غبار از دور برخاست و هجوم سواران
از دور بنظر در آمد چون نزدیک رسیدند معلوم شد که شخصے پیرزاده از صاحبزادهاے
ایشان در دار دهیر پور رسیده ست و با خود اجتماع کثیر دارد و بر پالکی سوار ست
سطربه بعرض پرداخت که اگر ارشاد شود ما هم براے سواری شما پالکی مهیا کنیم
تا هر جا که تشریف برید شما بر پالکی سوار و مریدان بارکاب جناب باشند
باستماع این تقریر حضرت پیر تبسم کرده فرمود که توقیر باطنی بهتر از توقیر
ظاهرے ست اگر این شخص چند اشخاص از عوام و خواص با خود جمع آورده
جاے تعجب نیست که جمله آدم زاد اند و جنس با جنس انس می گیرد اگر خواهیم همین وقت
دام و دد را از بیابان نزد خود بطلبیم و ایشان از خود نزد ما جمع آیند که در وقوع
این امور از امور غیر الوقوع ست هنوز این سخن تمام نشده بود که آهوان صحرا
و وحشیان بیابانی فوج فوج بخدمت جمع آمدند و شیخ همه را رخصت فرمود
گفت که این سخن بر سبیل تمثیل از زبان ما صادر شده ست نه اینکه شما را نزد خود طلبیده ایم
شما همه بمقامات خود بروید نقلست که چون شاه زمان بادشاه از پنجاب
رو بکابل نهاد و شیخ مصاحب شاه زمان از دست سکهان بقتل رسید
سکهان جا بجا دست بغارت و قتل اهل اسلام کشادند منجمله آنها مسمے
صاحب سنگه بیدے که پیر فرقه سکهان و دشمن جانے اهل اسلام بود
در تمام ملک پنجاب با لشکر عظیم گشت میکرد و هر جا که کافه اسلام می یافت
بقتل میرسانید و خانه هاے ایشان تاراج مینمود و همچنین صدها کس از دست

ظلم آن ظالم ناخدا ترس بقتل رسیدند آخر چون متصل موضع میرپور که مسکن
خاص سید بهادن شاه بود رسید مردمان دیه بخوف غارت و تاراج جنا
اجتماع بهم رسانیده مستعد مقابله شدند شیخ فرمود که حاجت اجتماع و مقا
همه سکنای دیه توکل بخدا کرده بمقامات خود باشند آخر چون صاحب سنگه
نزدیک دیه رسید و لشکریانش خواستند که دست بقتل و تاراج سکنای
میرپور بکشایند اول فوجی از سکهان در خانقاه حضرت شاه که در آنجا
مقیم بودند آمد بفوریکه بدیدار پر انوار مشرف گشتند زبان بکلمه شهادت بکشادند
و سرها بر قدم شیخ نهادند بظهور این کرامت تفرقه عظیم در لشکر صاحب سنگه افتاد
آخر کار صاحب سنگه بذات خود بخدمت حاضر آمد و طشتی مملو از اشرفی به پیشکش
نمود درش قبول نیفتاد و ارشاد شد که اگر خیریت مطلوب است همین وقت
ازینجا کوچ کن ورنه همه لشکر تو داخل فرقه اسلام خواهد شد پس صاحب سنگه
فی الفور از آنجا کوچ کرده باز متوجه آن صوب شد وفات سید بهادن شاه
در سال یکهزار و دو صد و سیزده هجری است و مزار بمقام میرپور جوگه است از مولف

چون شه عبد الکریم الشیخ حق	رفت از دنیا بجنات النعیم	گشت تاریخ وصال او عیان
متقی پیشوا سید کریم ۱۲۱۳	شیخ خیر و رست دیگر بختیار ۱۲۱۳	سال وصل آن سر جنت مقیم ۱۲۱۳

مولوی غلام فرید لاهوری قدس سره از علمای فضلای
لاهور جامع کمالات ظاهری و باطنی مردی عالم و عامل و ذاکر و شاغل
و متقی و پرهیزگار بود و تمام عمر خویش در درس طلبای علم گذرانید و با دنیا
و اهل دنیا کاری نداشت و تجرید و تفرید بر مزاج حق امتزاج وی غالب
تر بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است
و مزار پر انوار در لاهور در گورستان میانی است **از مولف**

چون فرید آن فاضل دوران	از جهان جنت دار رسید	تاریخ اخیار ست سال او دگر ۱۲۱۶
زبده دین متقی فرد فرید ۱۲۱۶	مولانا عبد الباسط بن مولانا رستم	

تلامذهٔ مشهور علمای کرام و فقهای عظام هندوستان است و در حدیث و تفسیر و فروع و اصول آیتی از آیات الٰهی بود و در عهد خود از همه علمای عهد سبقت می‌برد و رتبهٔ ارجمند داشت تفسیر ذوالفقارخانی و رسالهٔ عجب البیان فی علوم القرآن تصنیف کرده وی اند نزد علما و فضلا مقبول وفات آن جامع الفضلات باقوال صحیح در سال یکهزار و دوصد و بیست و سه هجری است از مولف

عارف حق رستم دین کن رقم	سال وصل آن شه برنا دبیر	عجب با سطوت چون دنیا انتقال کرد
		ز شرع احمد مختار فیض کبیر ۱۲۲۰

۱۲۲۳

مفتی رحیم الله بن مفتی رحمت الله قدس سره

از محبوبان قدس سرهٔ جد امجد جامع اوراق است مردی متبرک و خدا پرست و عابد و رحیم و کریم بود و غربت و مسکنت بر مزاج حق امتزاج وی غلبهٔ تمام داشت با اعزاز دنیا و شان و شوکت آن کاری نداشت و لقمهٔ حلال از دست کار خود پیدا کردی و در التزام قوت حلال بوسیلهٔ اجرت آسیچ عار نداشتی و حصهٔ چهارم از اجرت پیدا کردهٔ خویش براه خدا به مستحقان رسانیده سه حصهٔ دیگر بخرچ عیال و اطفال خود آوردی و حاصل امروزه برای خرچ فردا نگاه نداشتی و حافظ محمد برادر حقیقی اش که مالا مال از مال و دولت دنیا بود هر چند او را نزد خود خواندی و فرمودی که تو عزت خاندان ما برباد می‌کنی مردمانیکه محکوم ما هستند اجرت می‌کنی این فعل پسند خاطر ما نیست اگر ترک آن اختیار کنی خرچ تو و عیال تو ذمهٔ من است آنجناب قبول نفرمودی و گفتی که غربت و مسکنت ورثهٔ پیغمبران و حصول روزی حلال موجب سرخروئی از جناب لایزال است این را ترک نمیکنم مال و دولت تو بتو مبارک باد و در آخر عمر چون قوت جسمی و طاقت بدنی رو بکمی آورد و در مسجد کوچهٔ مفتیان که از تعمیر مولانا مفتی کمال الدین مرحوم است نشسته بتدریس قرآنی مشغول شد و در طریقه ... و سهروردیه بطالبان تلقین می‌کرد و بشغل مشغول می‌ساخت

وفاتش آن جناب در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری است از مولف ١٢٣٥

رحیم الله چو شد در خلد اعلی دگر مخفی شرح الله سبحان ١٢٣٥	بر آ ز دهر سال وصل رضوان رحیم الله فاضل رحلتش گو ١٢٣٥	کتاج الاتقیا مهر جمال ست دگر قاضی رحیم الله برخوان ١٢٣٥

شیخ نور احمد المشهور نور حسین شیخ قادری قدس سره مرید و خلیفه سید عبد الکریم بهاون شاه است صاحب جذب و استغراق و سکر و مستی و خوارق و کرامت بود در حالت جذب تا سی و دو سال بیکجا نشسته ماند و طعام و آب نخورد و چون ذکر نفی و اثبات کردی در و دیوار و اشجار بوی اتفاق میکردند **نقلست** که وقتی باهم زمینداران دو موضع بر سر حدود زمین متعلقه خود با تنازعی بوقوع آمد آخر فریق زور آور و زردار چهار صد کلها تو فریق زیردست از راه غصب و جبر بقبضه خود آورد و بحکم حاکم وقت نشان برجی ها قایم کنانید فریق مظلوم که از خدام شیخ بودند بخدمت حاضر آمدند و با اظهار حال پرداختند فرمود که اراضی حق شما بشما دادیم و برجی های فریق ثانی کنده بمحل انصاف متقاضی است قایم نمودیم پس همچنان بوقوع آمد برجی های که قایم شده بودند بحکم غیب برخاسته بمحل موقع قایم گشتند همچنین دو بار سه بار تکرار اینمعنی بوقوع آمد فریق ظالم چون دانستند که این انصاف از طرف منصف حقیقی ست تن برضا داده خاموش ماند **نقلست** که چند راس گاو میشان شیخ دزدان بدزدیدند چون اطلاع اینمعنی بخدمت شیخ شد فرمود که گاو میشان ما زمینداران فلان دیه بدزدی برده اند پیش ایشان بروید و بگوئید که این مال از املاک نور حسین ست واپس بدهید ورنه بغضب حضرت غوثیه گرفتار خواهید شد خدام نزد دزدان رسیده پیغام شیخ رسانیدند ایشان بانکار و اصرار پیش آمده بتعمیل ارشاد نکردند بلکه بنسبت شیخ هم سخنانی که شایان شان آنجناب نبودند بزبان آوردند چون خدام بی نیل مرام از انتقام باز پس آمده عرض حال بخدمت آن شیخ الکمال گذارش کردند آتش غضب

بجوش آمد و دستهٔ گیاه خشک بدست مبارک بسته دم آتشین خود بر وی دم کرد
فی الحال آتش در گیاه درگرفت و بر زبان آورد که خانهای مسکن و اثاث البیت
و مال و اموال و زراعت و اشجار زمینداران آنجا را بسوختیم ان شاء الله تعالی تا قیام قیامت
سرسبز نخواهد شد و همچنان بوقوع آمد که ناگهان آتش از غیب در دیه مسکن زمینداران
نمودار شد همه مال و زراعت و اشجار وغیره را پاک بسوخت و آن دیه باز آباد
نشد نعوذ بالله من غضب الاولیا **وفات** آنجناب بقول معتبر
در سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجری است و شیخ رسول شاه از خلفای
عظام آنجناب تا حال مسند آرای هدایت و ارشاد است بر دو عرصه یکسال
در لاهور رونق افروز گردید و راقم الحروف بفیض زیارت آنحضرت مستفیض شد
شخصی بابرکت و حسن و خوش خلق و خوش کلام و خوش سیر و خوش گو بود و عنایات
بسیار برین خاکسار درگاه کردگار مبذول فرمود **از مولف**

شیخ نور حسین رفت ز دل نیز ماه منیر فیض ای یار ۱۲۳۶	یافت چون جهان جنت باز	ارحلتش مطهر کمال بگو ۱۲۳۶

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره

امام المحدثین مقتدای مفسرین جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در
علم و حلم و زهد و ورع و تقوی و تدریس و تلقین رتبه بلند و مقامی ارجمند داشت
خلقی بتعداد و بیشمار بشاگردی آن زبدة الابرار بهره یاب شده بمقام فضیلت
و تکمیل رسید و شاگردان وی در اقالیم دور و دراز رسیده باب علوم دینی
بر روی خلق کشادند درین زمانه اخیر اگر ذات بابرکات وی را خاتم العلما
و ختم الفضلا گفته آید صحیح و بجاست و آنحضرت در عقاید اهل علوم و حدیث و تفسیر
مثل سر الشهادتین و بستان المحدثین وغیره تصنیفات بسیار دارد و تفسیر عزیزی
که در تفسیر سورت بقر و دو جز آخرین قران است بغایت مقبول و محبوب خلق است
که احدی از علمای سلف باچنین بیان در تفسیر نپرداخته و کتاب تحفهٔ اثنا عشریه
در رد عقاید اهل تشیع و باخوبی و تحقیق تصنیف فرموده است که علمای

شیعه از جواب آن لاجواب هستند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح
در یکهزار و دو صد و سی و نه هجری ست و مزار پر انوار در دهلی ست از مولف

چو عبدالعزیز آن ولی خدا	که دنیا بچشمش نبود هیچ چیز	برفت از جهان سال وصلش بجو
امین واصلی فیض عبدالعزیز ۱۲۳۹	دگر فاضل علم مقبول گشت ۱۲۳۹	عیان از خرد سال او بی تمیز

شیخ سلطان بالا دین اویسی قدس سره از خلفای نامدار
خواجه صالح محمد بن خواجه عبدالخالق اویسی ست و پدر بزرگوارش باز خدمت
خواجه محکم الدین اویسی هم بهره کامل یافت و وی بعد وفات پدر بر مسند
ارشاد بنشست و مدة العمر در هدایت خلق مصروف ماند وفات وی هم
در سال یکهزار و دو صد و چهل و یک بتاریخ چهارم جمادی الثانی بوقوع آمد
شعرای عهد تاریخ وفات وی از مصرع «آه حالا خلق بی سلطان شد» بر آورده اند و فرزندان نامدار وی شیخ شهاب الدین سجاده نشین و شیخ
غلام ادریس بر صدر حیات اند خدا سلامت با کرامت دارا دار از مولف

چو سلطان ز دار الفنا بست رخت	تو تاریخ ترحیل توصیل آن	ز مخدوم سلطان عرفان بجو ۱۲۴۱
دگر نامور شیخ بالا بخوان ۱۲۴۱		

مولانا عبدالقادر بن مولانا ولی الله
محدث دهلوی قدس سره عالم عامل و فقیه کامل بود در علم
حدیث و تفسیر شانی عظیم داشت و وی بکمال فصاحت و بلاغت ترجمه
تفسیر فتح الرحمان بزبان آورده هندی کرد که مقبول و مطبوع خاص و عام
گردید وفات وی در سال یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری ست از مولف

جناب عبدقادر آنکه علمش	چو مهر روشن شد از مه تا بماهی	دلی منظور گو سال وصالش ۱۲۴۲
دوباره چو منظور لسلی ۱۲۴۲		

مولوی محمد ولی الله بن سید احمد
حسینی قدس سره در فرخ آباد سکونت داشت از علمای عظمای
وقت بود و تفسیر نظم الجواهر در سال یکهزار و دو صد و سی و شش تصنیف کرد
و نام کتاب هم تاریخ کمقر ساخت و این کتاب بی فی الحقیقت اسم با مسمی ست

واحدے را از علمای عصر جائے اعتراض و سخن نیست وفات وی در سال هزار و دو صد و چهل و نه هجری است از مولف

چون ولی الله و لے اہل دل
از فنا سوی بقا بر بست رخت
ارتحالش دلبر شمس الضحی
هم بجان راغب ولی اکمل بخت

مولوی غلام رسول فاضل لاهوری قدس سره

مولوی با توقیر و فاضل کبیر لاهور بود او سبحانه تعالی ذات با برکات او را دریای فیض و چشمه فضل آفریده و پنجاب احدے از علمای وقت در فیض رسانی و همه دانی همتای وی نبود هزارها کس از وجود وی جود و دیگر فواید علمی حاصل کردند و بمراتب فضیلت رسیدند علمای وقت و فضلای عهد بحلقه غلامی و شاگردی وی آمدند از مولف

چون غلام رسول فاضل اعظم
از جهان شد بجنت والا
ارتحالش بگو چراغ ولی
هم دگر کاشف السخی فهما

شیخ لدھے شاه موبینه ساز لاهوری قدس سره

شخصی بود عابد و زاهد و متقی و خدا ترس و صاحب علم و تعلق ارادت بخاندان قادریه داشت و در لاهور بکار پیشگی سازی مشغول بود و پیشه غربال موبینه بدست حق پرست خود تیار کرده میفروخت و قوت حلال حاصل بکرد و دروازه فیض اندازه خود مدام بر اهل دنیا بسته داشتی و یک غربال برای آگاهی خریداران بحلقه بیرون دروازه آویخته داشتی چون خریداری حاضر شدی بصدای حلقه شیخ را از آمدن خود آگاه ساختی و شیخ از دریچه بالای دروازه غربال مطلوب بخریدار بوی داده زر قیمت آن بگرفتی و بعمل زر اجرت روزمره حصه خدا و رسول علحده نموده حصه سیوم بصرف خود آوردی و بعد یکماه آنچه از حصه خدا و رسول جمع شدی بفقرا تقسیم نمودی و بعض اوقات که دزدان کور باطن غربال آویخته شیخ را که بحلقه دروازه آویخته می بود زدی می بردند شیخ باوجودیکه از اندرون دریچه بچشم خود می دید چشم پوشی میکرد و مزاحم حال دزد و دیدا فعال نمیگشت و میفرمود که اگر این شخص غربال براه خدا از من طلب می کرد من میدادم

هر دو فریق داخل صواب شدیم حالانکه آن شخص بدر وے هر دو از ثواب محروم ماند
نقل است که اکثر مردمان نادار براے حاجت رواے خود ها از شیخ لدهے
شاه زر قرضه مے گرفتند و دست بهر از خورشدے میدادند و تقاضاے
اداے آن گاهے نمیکرد بلکه اکثر اوقات همان مدیونان بلا اداے قرضه اول
بار دیگر بخدمت مے آمدند و قرضه دیگر مے خواستند شیخ بار دیگر هم عنایت
میفرمود و ذکر قرضه اول بر زبان نمے آورد و بعضے قرضداران بار بار می آمدند و قرضه دیگر میگرفتند
و میدانستند که زر قرضه اول از یاد شیخ فراموش شده است و اگر احدی از مدیونان قرضه
بسیار از آن بخدمت حاضر مے آورد میفرمود مرا باین زر دی ادا میکنی اگر فرد مستحقے
دیگر پیش است باز بردار طرف اوس [illegible] نقل است که چون وفات شیخ
نزدیک رسید به شخصی از دوستان خود فرمود که یک طرف حضرت علی مخدوم هجویری
بطرف خود و بیک طرف سید محمد غوث گیلانی مرا بسوے خویش می طلبند و میدانند
که بجوار ایشان مدفون ما باشد لیکن مرا میل بجانب مزار شاه محمد غوث زیاده است که خاندان
ایشان قادری است پس بعد وفات آنجناب بابت دفن فیما بین عوام تکرار هی بوقوع آمد
آخر حسب الوصیت آنحضرت در ذیل حاظره آنجناب حضرت هم مزار شاه
محمد غوث دفن کرده شد وفات شیخ لدهے شاه باقوال صحیح در سال
یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری است از مولف

رفت مقبول شیخ لدهی شاه
گشت روشن بجمله مثل قمر
رحلتش رحمت خدا فرما
نیر جود وصل او ز نظر حق

قاضی عبد السلام بن عطاء الحق بداونی قدس سره

از اعاظم محدثین و کبراے مفسرین است تفسیر زاد الآخرت منظوم از عمده
التصانیف ولیست و آنجناب این تفسیر را در سال یکهزار و دو صد و چهل و چهار ختم کرد
و نام تفسیر هم تاریخ تجویز نمود و درین تفسیر قریب دو لکهه اشعار ابدار از تصنیف
وے است و تعالی مطبوع و مقبول خاص و عام است وفات آن جامع الصفات
در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری است از مولف

رفت چون عبدالسلام از دار دنیا ارتحال او بقول خاص و عام
ہم بجوان قاضی حق عبدالسلام ماہتاب جشن مخدوم آمدست ۱۲۵۶

شیخ مولانا محمد اسحاق دہلوی قدس سرہٗ

از علماے کبار دہلی و نواسہ حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی ست در علوم فقہ و تفسیر و حدیث مدارج بلند داشت وفات وے در سال یکہزار و دو صد و شصت و دو بمقام مکہ معظمہ بوقوع آمد از مولف

شیخ اسحاق رہبر آفاق آنکہ ذاتش بدو جہان طاق است
دل بسال وصال و سرور او گفت اسحاق شیخ آفاق است ۱۲۶۲

مولوی غلام اللہ فاضل لاہوری رحمة اللہ علیہ

از کبراے علما و عظماے فضلاے لاہور بود ذات مبارکش اوستاد کل مظہر کمالات دینی و دنیوی بود در خلق بخلق و علم و حلم و سخا و عطا اشتہار داشت و در تدریس و تعلیم از متقدمین ہم گوی سبقت برد و صدہا کس بوسیلہ جمیلہ وے بکمالات علوم نظم و نثر و صرف و نحو و منطق و معانی و فقہ و حدیث و تفسیر رسیدند و در پنجاب احدے از خاندان علماے عظام نیست کہ دعوی نیاز مندی و شاگردی باین خاندان ندارد و آنحضرت فضل و کرم موروثی داشت کہ ذکر خیر حضرت غلام فرید والد ماجدش و غلام رسول برادر گرامی وے سابق مذکور گردید وفات آنجناب در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و دو ہجری و جملہ واے مرجع للفضلا مادہ تاریخ وفات اوست از مولف

غلام اللہ چو از دنیا سفر کرد بسال وصل آن شاہ معلی
غلام اللہ حق آگاہ فرما ولکن اسعد غلام اللہ تحریر ۱۲۷۲

مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی رحیم اللہ لاہوری قدس سرہٗ

والد ماجد و پدر عالیقدر جامع این اوراق است نسبت آباے آنجناب بچند واسطہ در میانے بطوریکہ سابق مذکور شد بحضرت مخدوم بہاء الدین زکریا ملتانی میرسد و در علوم دینی و دنیاوی قدم برقدم آبا و اجداد خود داشت و در طاعت و عبادت جہد بلیغ بکار می برد و در علوم ظاہری شاگرد رشید مولوی غلام رسول لاہوری بود و کم خوردی

و کم گفتی و کم خفتی و بوقت یکپاس شب باقیمانده از خواب بیدار شدی و نماز
تهجد بقرارت طول بخواندی بعد ازان تا فجر در خواندن درود و نفی اثبات
و ذکر اسم ذات مصروف ماندی بعد نماز فجر اول دو سپاره قرآن تلاوت
میکرد بعد ازان نفل اشراق می خواند درین اثنا هجوم بسیار از مریضان و بیماران
بر دروازه مسجد جمع می شد پس باحوال هر یک متوجه شده در حق کسی دوا
و در حق کسی دعا تجویز می کرد و سبحانه تعالی در علم طبابت بآنجناب
آنچنان دست شفا عنایت کرده بود که بیمار فی الفور شفا می یافت بنابران
از دیهات دور دور بیماران در موضع فرنگ که مسکن آنجناب بود حاضر آمده مستفید
و ملتجی معالجه می گشتند چون از معالجه بیماران فراغت حاصل می شد بکتابت
قرآن مشغول می گشت و قبل از دوپهر بعد ادای نماز چاشت و تناول طعام
تا یکساعت قیلوله می فرمود بعد ازان برخاسته نماز ظهر با جماعت می خواند
و باز بکتابت قرآن اشتغال می نمود و در حین تحریر بطالب علمان بسیار که
تمام روز بخدمت حاضر میماندند سبق هم داده میشد غرض هر اهل حاجت که بخدمت
حاضر آمدی محروم نرفتی چون نماز عصر ادا می گشت اوندسی پر از خسته‌های
خرما حاضر می آوردند و آنجناب با یاران خویش مثل ملک حیدر خان و دریام خان
و قاسم خان و قادر خان افغان وغیره حلقه زده بشمار آن خسته‌ها که بی‌شمار
می بودند درود شریف می خواندند و تا شام بآن کار مصروف می ماندند
بعد نماز مغرب چون چراغ روشن می شد بعض طالب علمان خاص حاضر آمده
تا عشا از سبق مستفید می گشتند و از هر کار محبت خاطر فیض مآثر بخواندن و نوشتن
قرآن مجید زیاده تر بود چون کتابت قرآن ختم شد بعد تصحیح و مقابله سه کرد هدیه
کرده ازان قوت حلال حاصل می کرد چنانچه در تمام عمر نوبت نوشتن قرآن
به صد رسیده بود و از عمر بلوغ تا دم اخیر نماز آن حضرت گاهی فوت نشده
صرف قبل وفات نماز سه وقته بعالم بیماری فالج و سکرات نزع فوت شده بود

آنجناب میفرمودند که اگرچه بنده آدم سراپا گنهگار و تقصیر وار است اما از بن مو تقصیر
جرایم کبیره مثل زنا وغیره هرگز بوقوع نیامده که پروردگار بعنایات سید ابرار از چنین
کبایر طرازان باز داشته است وفات آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ماه ربیع الثانی
سال یکهزار و دوصد و هفتاد و شش بوقوع آمد و قبل از مرگ آنجناب تا پنج
سال بمرض فالج بیمار ماند اگرچه بحالت شدت اینچنین مرض که تشدد آن بر
همه عالم اظهر من الشمس است گرفتار بود لیکن در آنحال هم یکساعت از یاد
حق غافل نماند و سبحه مبارک در دست و ذکر درود بر زبان میبود
و در ابتدای مرض تا دو سال از چارپای برخاسته نشسته نماز بر بوریا
میگذارد چون بیماری غلبه کرد از برخاستن و بزمین آمدن مانع آمد بعد
وضو تازه خشت بر بالین چارپای نهاده نماز ادا می کرد یکسال برین
منوال گذرانید پس بعد چون ضعف سخت در قوای جسم بوقوع آمد در حالت
درازے باشاره نماز می کرد غرض در ادای نماز هرگز توقف و
تساهل روا نمیداشت و بهر حال که می بود بوقت ادای نماز هشیار می گشت
و از متعلقین خانه وقت نماز معلوم نموده باداے آن می پرداخت در آن ایام
حافظ غلام احمد فرزند میاں نگے خود را ارشاد کرد که بعد نماز مغرب هر روز بخدمت
حاضر آمده سه بار سوره یاسین بخواند و بگوش حق نیوش رساند پس اخویم
حافظ غلام احمد هر روز بعد مغرب حاضر میشد و سوره یاسین بآواز بلند و لحن
خوش میخواند بلکه سوره مزمل و سوره ملک را بر آن ایزاد می کرد و مورد عنایات
الهی و تلطفات قبله گاهی میگردید و قبل از وفات بسه روز روزی
باوجودیکه آنحضرت طاقت از خود برخاستن و نشستن نداشت از خود بے
امداد غیرے برخاست و هر دو پا از زیر چارپای بر زمین نهاده نشست
و فرمود کسے فی الفور این طفلک خبیث را که دشمن ما و شما است از خانه بدر کنید
و در دروازه ها بسته کنید که باز نیاید و این معنی دو سه بار بتکرار بر زبان گهربار

آورد دانستیم که شیطان لعیم که هذا عدو مبین در شان او نص الٰہی ناطق است و بر بالین ہر اہل ایمان و دین قبل از مرگ برائے حرکت شیطانی میرسد بصورت طفلکی در چشم حق بین آنحضرت خود را جلوه داده است پس توسل بکلام الٰہی که حبل المتین ایمان و دین است جسته چند حافظان قرآنرا طلبانیدیم و آنحضرت تشریف آورده بصحبت تمام یک ختم قرآن بخواندند و در حق آنجناب دعاے خیر کردند تا آن وسوسه شیطانی بکلے دفع شد و بوقت نزع ہم اگرچہ رشته سبحه در دست حق پرست نبود اما انگشتان مبارک حسب العادت ہمچنان در گردش بودند بطوریکه کسے ذکر مے کنند و دانه ہاے سبحه را از ہم جدا مے سازد و لبہاے مبارک ہم در جنبش بودند و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان حق ترجمان جارے بود و مخفی مباد که حضرت والد ماجدم را میسمیان دل محمد و سید محمد و حسام الدین و حافظ غلام احمد و بنده غلام سرور و غلام یاسین شش فرزندان نرینه و سه دختر نیک اختر داشت منجمله آنها دل محمد و حسام الدین و غلام یاسین و یک دختر خورد ترین در عمر خورد ساله وفات یافتند و مفتی سید محمد و حافظ غلام احمد و بنده احقر و دو دختر در سایه عاطفت آنحضرت پرورش یافتند و از علوم فارسی و عربی بهره ور گشتند آخر مفتی سید محمد اخوی اعزے فقیر در حالت سفر که اراده رفتن بمبئی و لغدا د و حرمین الشریفین داشت در سال یکہزار و دوصد و ہشتاد تبارخ دوم ماه شعبان المکرم بمقام متھن کوٹ در حالت بیمارے تپ و دنبل برحمت حق پیوست حالا از برادران و خواہران فقیر صرف حافظ غلام احمد برادر کلان و ہمشیره خورد موجود خدا سلامت و با کرامت دارا دو از ہر دو ہمشیرہاے فقیر یکے با حسن علے بن لطف علے قریشی و ثانی با مفتی صدر الدین بن مفتی احمد بخش بن حافظ مفتی محمد سعید بن مفتی رحمت الله که ہم جد فقیر است کدخدا گردید

فی الحال از اولاد فقیر و برادران و ہمشیرگان برخورداران چراغ الدین و جلال الدین پسران مفتی سید محمد و مظفر دین و ضیاء الدین و فصیح الدین پسران حافظ غلام احمد و سید علی و برکت علی پسران ہمشیرہ کلان و فخر الدین و رفیع الدین و امین الدین پسران ہمشیرہ خورد و غلام حیدر و غلام صفدر و غلام اکبر و محمد انور نور چشمان بندہ موجود اند

اللّٰہم سلّمہم و طال عمرہم تاریخ وفات قبلہ گاہی

مفتی دین غلام محمد چو از جہان	بدر دگشت با ملک جاودانی مال	گو مظہر سلام بتاریخ رحلتش ۱۲۷۲
جان جہان غلام محمد چو ان و صال ۱۲۶۹	ایضاً چو رفت از جہان در بہشت برین	غلام محمد امین محمد
ز دل بہر تاریخ ترحیل او	ندا شد کہ خورشید دین محمد ۱۲۶۹	تاریخ وفات مفتی سید محمد
سفر و ز زبیر چون سید محمد	سوی دار البقا خوشحال و خوشتر	لبسال رحلت او دل ندا کرد
بگو روح مسافر شد مسافر ۱۲۶۹		

شیخ احمد شاہ کشمیری تازہ بلی قدس سرہٗ

از اولیاے متاخرین قطب الوقت و غوث زمانہ بود و در سلسلہ عالیہ سہروردیہ و قادریہ و نقشبندیہ صاحب حکم و ارشاد بود و ارادت بخدمت شاہ اکبر المشہور کی شاہ داشت تمام روز در ریاضت و شب در عبادت گذرانیدے و خلق خدا از اقالیم دور دراز بخدمت وے حاضر آمدہ فیض ظاہرے و باطنے حاصل مے کردند خوارق و کرامات بے شمار از وے زبان زد خاص و عام ست نقلست کہ شخصے بہ تہمت گاو کشے ماخوذ شدہ نزد حاکم کشمیر کہ از طرف مہاراجہ جمون در کشمیر میان حاکم بود برادرش بطلب دعاے رہاے وے بخدمت شیخ حاضر آمدہ التماس دعا نمود شیخ بمسمی لال دین ملازم سرکار مہاراجہ کہ حاضر الوقت بود ارشاد کرد کہ در مقدمہ این کس سعے باید کرد لال دین جواب داد کہ در مقدمہ گاو کشی حاکم ہنود سفارش احدے قبول نے کند فرمود کہ بدرگاہ احکم الحاکمین عرض خواہم کرد و ببرکت دعاے وے ہمان روز ماخوذ از گرفتارے خلاص یافت وفات آن جامع الکمالات در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و ہفت ہجری لست و مزار در کشمیر ست از مولف

چون بحکم قضای ربانی	کرد زین دہر رحلت احمد شاہ	رحلتش ہست مظہر اسلام ۱۲۷۷

نیز سرفراز جنت آشیانہ احمد شاہ | **مخزن ہفتم** در ذکر نساء العارفات الصالحات الکاملات

الواصلات و احوال بعضے مجانین و مجاذیب مشتمل بر چہار حصہ **حصہ اول**
در بیان مناقب ازواج مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ و السلام
حصہ دوم مشتمل بر تشریح حالات بنات و الا درجات حضرت شاہ رسالت
علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ **حصہ سیوم** مشعر احوال دیگر عارفات و صالحات کہ از اہل
ولایت و کرامت بودہ اند **حصہ چہارم** در ذکر بعضے مجانین و مجاذیب بلا قید
تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات **حصہ اول** در مناقب ازواج
مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ السلام و الصلوٰۃ مخفے مباد کہ افضل
النساء العالمین پیش از عہد حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ مریم بنت عمران
آن و بقولے خاتون ابن عمران مادر موسے علیہ السلام و مریم مادر عیسے
علیہ السلام و آسیہ بنت مزاحم زن فرعون ہستند و بعد از سرور کائنات
علیہ السلام و الصلوٰۃ حضرت خدیجۃ الکبرے و عائشہ صدیقۃ العظمے و
و فاطمۃ الزہرا رضے اللہ عنہم ہستند کہ افضل نساء العالمین اند کہ احدے
را از عورات تمام جہان بر ذات با برکات ایشان فضیلت حاصل نیست
و آنحضرت علیہ السلام فرمود کہ من زنے را نخواستم و ہیچ از دختران
خویش بزنے بکسے ندادم مگر آنکہ جبرئیل آمد از پروردگار و مرا بآن امر فرمود
و از کتب نیز بتصحیح پیوستہ کہ ازواج مطہرات سرور کائنات دوازدہ بودند کہ آنحضرت
ایشان را زفاف فرمودہ ست و از آنجملہ یازدہ متفق علیہ اند کہ زوجہ بودند و
یکے مختلف فیہ کہ زوجہ بود یا سریہ حا اول از ازواج مطہرات بی بی خدیجۃ الکبرے ست
کہ افضل و اعظم محبوبان حضرت شاہ رسالت ست کنیت وے ہند ست
و نام پدر وے خویلد بن اسد بن عبد العزیٰ بن قصے بن کلاب و نسب
آبائے کرام وے در قصے بنسب آبائے رسول صلی اللہ علیہ وسلم
مے پیوندد و نام والدہ وے فاطمہ بنت زائدہ بن الاصم ست کہ از

بنی عامر بن لوی بود و اول زنی که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر
خواست وے بود قبل از خواستگاری آن سرور اکبر بی بی خدیجه خواب
دیده بود که آفتابی از آسمان در خانه وے فرود آمد نور آن از خانه اش منتشر
شده بعالم رسید و در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت و در آن
زمانیکه در عقد آن سرور در آمد سن مبارکش چهل ساله بود و عمر آن سرور بست
و پنج سال و مهر وے بست شتر مایه بود و اولاد حضرت سرور عالم از دختران
و پسران تمام از بطن عفت آن عفیفه بود و حضرت پیغمبر برعایت خاطر وے
تا حیات وے هیچ زن دیگر نخواست و اول کسیکه از زنان باتفاق اهل اسلام
مشرف باسلام شد خدیجه بود و قدر آن و الا قدر عند الله بدین حد بود که روزی
جبرئیل علیه السلام بخدمت سید انام علیه الصلوٰة و السلام تشریف آورده بود و گفت
یا رسول الله این خدیجه است که مے آید و برائے تو ظرفی از طعام می آرد
چون بتو رسد او را از پروردگار و از من سلام برسان و بشارت ده او را
بخانه در بهشت از یک مروارید مجوف که در آن خانه هیچ آزارے و رنج
نباشد چون حضرت سید البشر سلام از طرف پروردگار جبرئیل بخدیجه رسانید
جواب سلام گفت و دوگانه شکرانه ادا نمود و وفات حضرت خدیجه باقوال صحیح
آنست که بتاریخ دهم ماه رمضان سال دهم از بعثت حضرت شاه رسالت بوقوع
آمد مدت عمر شصت و پنج سال و مزار پرانوار در مقبره مجون مکه معظمه است و
سید عالم صلے الله علیه وسلم در مقبره وے تشریف می برد و دعای خیر
مے کرد و بعد رحلت وے رانجیر یا وے فر بود از مولف

آن خدیجه طیبه اهل حضرت رسول	هست ام المؤمنین المطلع نور کان بود و دانش سعد از نبی اندر جهان
شد و دا در سال احب البعثت بود مسالک	

حضرت زینب رضی الله تعالے عنها

نام پدر وے خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف بن
هلال بن عامر است و در رمضان سال سیوم از هجرت حضرت شاه رسالت

وے را در عقد نکاح خود آورد وہشت ماہ در خانۂ رسالت پناہ ماند و وے بجہت رحم و شفقت و کثرت طعام و احسانے کہ بر مساکین می داشت بخطاب ام المساکین اشتہار داشت وفات آن نیک ذات در غرہ ربیع الاول سال چہارم از ہجرت بود مزار پر انوار در گورستان بقیع ست از مولف عفی اللہ عنہ

زینب آن زوج نبی محترم	رفت از دنیا بجنت شادکام	چون محمد از جہان بیرون شد
سال ترحیلش بر آمد والسلام		

حضرت زینب بنت جحش رضی اللہ تعالی عنہا

کنیت وے ام الحکم و نام مادر وے امیمہ بنت عبد المطلب عمہ سید الانام علیہ الصلوۃ والسلام بود نام اول وے برہ بود بعد ازان حضرت رسول او را باسم زینب موسوم ساخت و در ماہ ذی قعد سال پنجم از ہجرت ایشان را در عقد خود در آوردہ و در خواستگاری وے بر آنحضرت آیات کریمہ نیز وارد شدہ اند وے ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بے اذن بخانہ زینب تشریف برد در حالیکہ وے سر برہنہ بود عرض کرد کہ یا رسول اللہ بے خطبہ و نکاح و گواہ فرمود کہ اللہ المزوج و جبرئیل الشاہد و ازان معصومہ مروی ست کہ روزے بحضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردم کہ مرا دو فضیلت حاصل ست کہ ہیچ کدام را از ازواج تو حاصل نیست یکے آنکہ نکاح من در آسمان واقع شدہ دوم آنکہ در کار نکاح من جبرئیل وکیل بود باستماع این معنی آنحضرت فرمود ذالک کذالک وفات آن عالیہ جناب باقوال صحیح در سال بستم از ہجرت حضرت شاہ رسالت ست و مدت عمر پنجاہ و سہ سال و حضرت فاروق اکبر عمر رضی اللہ عنہ باجتماع اہل مدینہ بر وے نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اول زنے کہ از ازواج مطہرات سرور کائنات بعد وفات آنحضرت فوت کرد وے بود رضی اللہ عنہا

از مولف	زینب آن معصومۂ ورزیدۂ رب	از جہان در جنت الاعلی رفت
ہست دنیا سال وصلش بی ریب	ہم نہان ہم پاکیزۂ الدینا بہ رفت	حضرت سودہ

رضی الله تعالی عنها نام نامی وی ام الاسود و نام پدر وی زمعه بن قیس بن عبد الشمس و نسب وی در نسب سرور کائنات در لوی می پیوندد نام مادر وی بنت قیس بن عمرو بود در مکه معظمه باوایل بعثت مسلمان شد و در سال دهم از نبوت بعد از وفات حضرت خدیجه و پیش از تزویج عایشه صدیقه حضرت سرور اکرم وی را در نکاح خود آورد و مهر وی چهار صد درهم مقرر ساخت آخر بسبب کبر سنی وی اراده طلاق فرمود در آن اثنا آن عفیفه شبی بر سر راه حضرت رسالت پناه بوقتی که بخانه عایشه صدیقه تشریف میبرد آمده نشست و رسول الله را دریافت و عرض کرد که یا رسول الله مرا طلاق آماده چرا که من هیچ خواهشی و طمعی ندارم اما میخواهم که فردای قیامت بازدواج تو محشور شوم و من نوبت مقرره خود را بعایشه صدیقه بخشیدم حضرت شاه رسالت عرض وی قبول فرمود از اراده طلاق درگذشت وفات آن مخدومه معصومه در سال بست و دوم در اواخر خلافت فاروق اکبر عمر است و مزار گوهربار در جنت البقیع از مولف

ام اسود زوج دلبند رسول	آفتاب دین حق بدر الکمال
رفت چون از اینجهان بی ثبات	زاهد آمد عیان سال وصال

حضرت صفیه رضی الله تعالی عنها نام پدر آنجناب حی بن اخطب بن ثعلبه بن ثعلبه و نام مادرش بنت سموال است و بعد فتح جنگ خیبر وی همراه اسیران خیبر در مکه آمد و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت از غایت عنایت وی را مخیر ساخت که آزاد کند و بقومش ملحق سازد و یا آنکه اسلام آرد و حضرت رسول او را خواستگاری نماید آن معصومه درین هردو کلمه اسلام را اختیار کرد و گفت که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو از دل کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی و اکنون که بمنزل آمدم مرا با یهود هیچ حاجت نیست و یا رسول الله مرا در میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول خدا احب تر اند نزد من

ازاری دلحوق بقوم خود باستماع این تقریر دلپذیر حضرت پیغمبر در حق وے دعاے خیر کرد دیرا براے خود نگاہداشت واز بند بندگی آزاد گردانید وہمان آزاد سے راہمر نکاح خود ساخت خود در سلک ازواج مطہرات درآورد و وفات آن مخدومہ معصومہ بقول صحیح در سال سے و ششم ہجری دمزار گوہربار در جنت البقیع ست از مولف

چو محبوبہ شاہ کون ومکان		
سفینہ ز دنیا شد اندر جنان	بگو اہل تاریخ ترحیل او	لقب یاد گیر رفت پاک از جہان

حضرت ام حبیبہ رضی اللہ تعالے عنہا نام پدر وے ابوسفیان ونام مادر وے صفیہ بنت ابی العاص بن عمیہ بن عبد الشمس کہ عمہ حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ بود وآن معصومہ فرمود کہ قبل از انعقاد نکاح خود با سرور کائینات علیہ السلام والصلوٰۃ شبے در واقعہ دیدم کہ شخصے با من خطاب میگوید یا ام المومنین بیدار شدم وتعبیر واقعہ خویش با آن نمودم کہ حضرت پیغمبر مرا خواہد خواست پس در ہمان ایام حضرت عثمان وے را د... بہ لبید عالم صلے اللہ علیہ وسلم داد در آنوقت سن شریف وے سی وپنجسالہ بود ومہر وے چہار صد دینار زر سرخ وبروایتی چہارہزار درہم بود وفات وے در سال چہل وددم از ہجرت باقوال صحیح ست وبقولے سال چہل وچہارم گفتہ اند ومزار پرانوار در جنت البقیع ست از مولف

چونکہ ام حبیب ہیچ نبے	چہرہ در پردہ جنان بنہفت	رحلت او زکیہ داعم ست
نیز سرور حبیب یا گفت		

حضرت حفصہ رضی اللہ عنہا دختر نیک اختر حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہا ست مادر وے زینب بنت مظعون بن حبیب بن وہب ست در سال سوم یا دوم از ہجرت حضرت شاہ رسالت ذ... عقد نکاح خود آورد ووفات وے بپنجسال پیشتر از بعثت نبوت بود وفات در سال چہل وپنج یا چہل وہفت ہجریست ومقبرہ در جنت البقیع ست از مولف

چون جہان حفصہ زوجہ مصطفی	از جہان رفت وگشت یا بان	

سال وصل او بقول اہل ہنر	طالبه گو ز پاکیزه شمار

حضرت جویریه رضی الله تعالی عنها

نام پدر وی حارث بن ابی ضرار است زن حضرت شاه رسالت وی را در ماه شعبان بسال پنجم یا ششم از هجرت در عقد خویش در آورد وفات آن مخدومه در مدینه بسال پنجاه و شش از هجرت است و مزار پر انوار در بقیع است

از مولف

جویریه محبوبه حضرت رسول	رفت از دنیا چو در خلد برین
از خرد سالش جناب مدعیان	ہم بفرما شد عالم پاک بین

حضرت بی بی عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها

از محبوب ترین ازواج سید عالم صلی الله علیه و سلم ست و کنیت ام عبدالله داشت و وی از مفتیات و فقها و بلغا و علما و فصحا اصحابه بود چنانچه حضرت شاه رسالت در شان عالیشان وی میفرمودند خذوا ثلثی دینکم عن هذا الحمیرا یعنی بگیرید دو حصه از سه حصه دین خود را ازین سرخ پوش و حضرت صدیقه میفرمود که مرا فضیلت داده اند بر سایر ازواج حضرت پیغمبر به ده چیز اول اینکه حضرت سید عالم بغیر از من باکره نخواست دوم هیچ زن آنحضرت نخواست که پدر و مادر او در راه خدا هجرت کرده باشد غیر از من سیوم آنکه در پاکیزگی من آیات کریمه از آسمان نازل شدند چهارم آنکه پیش از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم مرا بخواند جبرئیل علیه السلام صورت مرا بر پاره حریری بآن سرور می نمود و گفت که این زن کن پنجم آنکه من و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و دیگر با هیچ زن این امر بجا نمی آورد ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من پیش نماز وی به پهلو خوابیده می بودم و این امر مخصوص بمن میبود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی الٰهی بآنحضرت نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه در حالیکه روح پاک آن سرور را قبض کردند سر مبارک آنحضرت میان سینه و شش من بود نهم آنکه آن سرور در نوبت من از دنیا رحلت فرمود دهم آنکه آنحضرت در حجره من مدفون شد

وبعصمت پیوسته که از حضرت شاه رسالت پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عائشه گفتند از مردان گفت که پدر وے وآنحضرت به زهرا خاتون قیامت فاطمه میفرمود که اے نور العین دوست نمیداری آنکس را که پیغمبر او را دوست دارد گفت دوست میدارم یا رسول الله فرمود پس دوست دار عائشه را که دوست میدارم من او را و منقولست که حضرت پیغمبر به آنحضرت عائشه فرمود که میدانم که تو از من گاهے خوشنود و گاهے رنجیده میباشی گفت یا رسول الله از کجا میدانے فرمود که چون خوش باشی قسم میخوری میگوی که لا ورب محمد و هرگاه خشمناک میباشی میگوی لا ورب ابراهیم گفت همچنین است یا رسول الله و منقولست که عائشه صدیقه شش ساله بود که سید انام علیه الصلوة والسلام او را بعقد نکاح خود در آورد و مهر وے متاعے بود که به پنجاه درهم مے ارزید و بروایتے پانصد درهم و آنحضرت از قرض نموده تسلیم وے نمودند وفات حضرت عائشه صدیقه به شب سه شنبه هفتدهم ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجری بود و مدت عمر شریف شصت و شش سال و مزار گوهر بار در بقیع ست و بر جنازه آن مخدومه معصومه اکثر اهالی مدینه مشرف شدند و ابو هریره رضی الله عنه بر جنازه فیض اندازه وے نماز گذارد از مولف

عائشه محبوب ذات احمدے | یافت از دنیا بنات حق وصال
جاند گو وصل آن جا لے نژاد | نیز محبوبست سال ارتحال

حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها

نام پدر وے حارث بن حزن و نام مادر هند بنت عوف بن زهیر بن حرث است و در سال هفتم از هجرت حضرت شاه رسالت وے را در عقد نکاح خویش آورد وفات وے در سال شصت یا شصت و یک از هجرت شاه نبوت ست و مزار پر انوار در بقیع واقع شده از مولف

چونکه میمونه صاحب عصمت | در جنان گشت با نبی همدم
سال وصلش مطیبه شد پیدا | نیز شد بے نیاز از عالم

حضرت ام سلمه رضی الله تعالی عنها نام سلمه وی

ہند بنت ابی امیہ ست و حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم در ماہ شوال سال چہارم از ہجرت وے را بنکاح خود در آورد و مہر وے متاعے بود کہ قیمت آن دہ درم مے ارزید و آخر کسے کہ از ازواج مطہرات بجنت حق پیوست وے بود وفات وے در سیوم ربیع الاول سال شصت و سہ یا شصت و چہار از ہجرت ست و ابوہریرہ بر وے نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و سنین عمرش ہشتاد و چہار سال بودند **از مولف**

زوج پاک نبی ہر دو جہان ❊ ام سلمہ ولیہ مقبول
ارتحالش ز ہمدیہ جستم ❊ نیز محبوبہ آمدست عیان

حصہ دوم مشتمل بر حالات بنات مطہرات والا درجات حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ

اگرچہ افضل و اکبر بنات سید کائنات عند اللہ و عند الرسول حضرت فاطمۃ الزہرا و بزرگترین در عمر حضرت زینب ست اما درین مقام بترتیب سال وفات احوال آن طیبات بقید ترقیم و احاطہ تحریر می آید

حضرت رقیہ رضی اللہ تعالے وی بعد از تولد حضرت زینب متولد شدہ حضرت شاہ رسالت وے را با امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالے عنہ عقد نمود و از بطن عفت وے پسرے بوجود آمد اما در سن دو سالگی وفات یافت بعد ازان دیگر فرزند نشد و ولادت وے پیش از نبوت در سال سے و سیوم از واقعہ فیل بودہ و وفات در سال دوم از ہجرت بوقوع آمد بوقتیکہ سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بغزوہ بدر تشریف بردہ بود و مزار پر انوار در بقیع ست **از مولف**

رفت زین دہر با دل پر غم ❊ بنت احمد رقیہ صاحب جاہ
سال تاریخ او ست قلب بجے ❊ ہم بگو رفت سعدہ از عالم

حضرت زینب رضی اللہ تعالے عنہا وے بزرگترین بنات آن سرور اکبر ست و صحیح آنست کہ حضرت شاہ رسالت آنرا با پسر خالہ وے ابو العاص بن الربیع عقد کردہ بود و بعد ایمان آوردن او باز آن سرور زینب را بہ تجدید نکاح حوالہ وے کرد و بقولے دیگر بہمان نکاح باز گردانید و از وے یک پسر و یک دختر امامہ نام متولد شد و چون پسر

بعد بلوغ رسید از دنیا برفت و امامہ را حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
بعد وفات حضرت فاطمۃ الزہرا بموجب وصیت آن عفیفہ مخدومہ بعقد نکاح خویش
در آورد ولادت باسعادت وے پیش از نبوت و وفات در سال ہشتم از ہجرت
بوقوع آمد از مولف

چو شد زدہر تاریخ رحلت پاکش	جناب زینب عفیفہ معصوم	کہ بود زینب و دوش بسیاغ جنان
	زدل رسید نداشد ولیلۂ جہان	**حضرت ام کلثوم**

رضی اللہ تعالےٰ عنہا بعد از رقیہ و پیش از فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہما
متولد شدہ و نام وے آمد بود وان سرور علیہ الصلوٰۃ الملک الاکبر بعد وفات
حضرت رقیہ در سال سیوم از ہجرت وے را بعقد نکاح امیر المومنین عثمان
رضی اللہ تعالےٰ عنہ داد مدتے با حضرت عثمان بود آخر در سال نہم از ہجرت

برحمت حق پیوست از مولف	ام کلثوم بنت پاک نبی	شد ز دنیا بجنت الاعلےٰ
واصلا چون سفر ز عالم کرد	گشت تاریخ رحلتش پیدا	**حضرت فاطمۃ الزہرا**

رضی اللہ تعالےٰ عنہا افضل و اکرم بنات سرور کائنات ست
کنیت وے ام محمد و لقب مبارک طاہرہ و زاکیہ و راضیہ و مرضیہ و بتول ست
و اگرچہ حضرت فاطمہ خورد ترین بنات سرور کائنات ست اما در محبت و شفقت
کہ آن سرور عالم را با نسے بود با ہیچکس از اولاد امجاد نبود حضرت امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہٗ در سال دوم از ہجرت بعد از مراجعت از غزوہ بدر وے را بنکاح خود
نمود و در آنوقت فاطمہ پانزدہ سالہ یا ہژدہ سالہ بود و بند سہ پسر حسن و حسین و محسن و
سہ دختر زینب و ام کلثوم و رقیہ از بطن عصمت وے بوجود آمدند و محسن و
رقیہ در طفولیت برحمت حق پیوست و از زینب کہ بعبد اللہ جعفر و ام کلثوم کہ بحضرت
امیر المومنین عمر فاروق تزوج کردہ بود فرزندے نماندہ و آنچہ اولاد باقی ماند
از صلب حضرت حسن و حسین ست و از حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالےٰ
عنہا رسیدند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از اد میان کرا دوست میداشت
فرمود کہ فاطمہ را گفتند کہ از مردان گفت کہ شوہر وے علی کرم اللہ وجہہٗ

نقلست کہ روزے حضرت علی کرم اللہ وجہہ از حضرت سید عالم پرسید کہ یارسول اللہ فاطمہ دوست تر است بتو از من یا من از فاطمہ حضرت پیغمبر جواب داد کہ اے احب علی منک وانت اعز علی منہا یعنے فاطمہ دوست تر است بتو از من یا من و تو دوست ترے بسوے من از وے ولادت باسعادت حضرت فاطمۃ الزہرہ در سال چہل و یکم از واقعہ فیل و پنجسال پیشتر از نبوت واقعہ شدہ وفات آن معصومہ در شب سہ شنبہ سیوم ماہ رمضان سال یازدہ ہجرے بعد وفات سرور کائنات شش ماہ زندگی نمودہ مدت عمر بست و ہشت سال بود مزار پرانوار در بقیع ست و نماز جنازہ آنجناب حضرت علی و بقولے حضرت عباس رضی اللہ عنہما گذاردند از مولف

فاطمہ خاتون دین بنت النبی
زوجہ عالی علی ماہ زد
مہ ہو بود ست ذات اقدسش
از خرد تاریخ رحلتش بجو
نیکنام الّٰہ از عرصہ آفاق رفت
جلوہ گر گردید سال وصل او
رفت از دوران علیہ فاطمہ
سرور تاریخ توصیلش بگو

نیک سو نیک سیر نیک خو
بعد شش ماہ از وفات احمدے
زین سبب گردید عیان ہالش زہو
شد ز فوتش عبد الّٰہ از زمین
حاصل آمد ارتحالش مو بمو
گشت مہجور الّٰہ از علی زوج جمیل
ارتحال او بگو بے گفتگو

قرۃ چشم سید مصطفےٰ
کہ در رحلت نہان یار سو
تا بفر رو زہرا بست آنجناب
اینچنین سال وصال او بگو
شد جو از عالم زلیہ سیدہ
وصل او گفتم باطوار نکو
چون الّٰہ عزیزہ از علی گردید جدا

حصہ سیوم مشعر بر حالات دیگر عارفات وصالحات کہ از اہل ولایت و کرامت بودہ اند

حضرت زایدہ رحمہا اللہ تعالے وے کنیزک حضرت امیر المومنین فاروق اکبر عمر خلیفہ ثانی ست گویند کہ روزے بملازمت حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ حاضر آمدہ سلام کرد فرمود کہ اے زاہدہ چرا پیش من دیر دیر میائے عرض کرد یارسول اللہ امروز قدرت عجائب ازیکہ نہانی تما در حقیقے دیدہ ام فرمود کہ آن چیست گفت امروز علی الصباح بطلب

هیزم در صحرا رسیدم چون پشتاره هیزم بستم و بر سنگے نهادم تا بر سر گرم سوارے دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت وگفت ای زهرا
را از من سلام گوئے و بگو که رضوان خازن بهشت می گوید که بشارت
ترا باد که بهشت برامتان تو به وجه قسمت کرده اند گروهے بحساب بهشت
روند بر گروهے حساب آسان کنند و گروهے را بشفاعت تو بخشند این
بگفت و قصد آسمان کرده وار میان آسمان باز بمن التفات نمود و مرا دید
که آن پشتاره هیزم بر نمی توانستم برداشت گفت یا زاهده این پشتاره را
بر سنگ بر بگذار که این سنگ پشتاره تو بخانه تو خواهد رسانید و باز بسنگ
مخاطب شده گفت اے سنگ این پشتاره بازاهده بخانه عمر رضی الله
تعالے عنه برسان سفے الحال آن سنگ روان شد و پشتاره هیزم
همی آورد تا بدر خانه عمر رسید چون پشتاره از سنگ برداشتم بازپس آن سنگ در
رسول صلے الله علیه وسلم چون این بشنید برخاست و بازاهده بر در خانه
عمر تشریف برده اثر آمد و رفت سنگ بدید و فرمود که الحمد لله که خدا تعالی
مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا آمرزش امت من بشارت نداد
و حضرت حق زنے را از امت من بدرجه مریم علیها السلام رسانید وفات
بے بے زاهده ا بسال بست و پنجم از هجرت ست **از مولف**

زاهده مریم صفت عفت مآب	والیه معصومه در زمان	رفت از دنیا چو در خلد برین
زاهده سال وصال از دل بخوان ۲۵		

بے بے بلج و بے بے تاج
و بے بے نور و بے بے حور و بے بے گوهر
و بے بے شهباز رضی الله عنهم اجمعین مشهور
چنین ست که این بیبیان دختران عقیل بن علی کرم الله وجهه اند در
تجرید و تفرید یگانه وقت و در زهد و تقوے منفرد بودند صیام و دوام داشتند
گاہے بعد ماہے و گاہے بعد پانزده روز طعام مے خوردند چون

واقعه کربلا بحضرت امام حسین لب مجتبے بلیش آمد این حضرات در شام بودند به استماع آن واقعه متوجه کربلا شدند چون در آنجا رسیدند آن واقعه را باختتام آمده بود و حضرت سید الشهدا بشهادت رسیده در کار خود حیران ماندند که به کدام سمت برویم آخر باپاے غیب روانه سمت هندوستان شدند و در رساله تحفة الواصلین تحریر ست که این حضرات عالم طیر داشتند بعالم طیر با صحاب و خدام خود در هندوستان رسیده بیرون شهر لاهور که حالا مزارات پُرانوارات آنحضرت در آنجاست فرو کش شدند و چندے در آنجا ماندند خلقے بسیار از برکت انفاس زاکیات آن مشرف بشرف اسلام و ارادت شدند چون این خبر بفرمانفرماے لاهور رسید برآشفت و بخدمت آن حضرات پسر خود را رسانید حکم کرد که نزد ایشان رود و بگوید که از ملک من بیرون روید چون آن پسر حاضر خدمت والا درجت شد مرید گردید و همانجا بماند و باز نیامد حاکم ازین امر بغایت غضبناک شد و با فواج همراهی باراده جنگ سوار شد چون نزدیک رسید خبر آمدن وے بگوش حق نیوش آنحضرات رسیده ست بدعا بر داشتند و گفتند الٰهی ما را ازین امر محفوظ دار که صورت مردان نامحرم نه بنیم و زمین را حکم کن که ما را بپوشد فی الحال زمین بحکم رب العالمین از جا بجا بر قید و حضرات معصومه بر در زمین فرو در رفتند و شاگردان و غلامان آنحضرت که همراه بودند ایشان را راجم للسیف بشهادت رسانید و پسر خود را نزد خود ببرد اما آن آزاد ند باز خود را بهمانجا رسانید و تا حیات مجاور مزارات عالیات بماند چنانچه تا حال مجاوران مزارات خود را از اولاد پسر حاکم لاهور میگویانند و نامش شیخ جمال بیان مے کنند که بعد از ارادت حضرت بی بی حاج ادرا بنام جمال موسوم ساخت و نیز در رساله تحفة الواصلین مذکور ست که شخصے از اهل نجوم که در زمانه خود یگانه وقت بود بخدمت حضرات ... حاضر شد

ودعوے کرد کہ من علم غیب میدانم واز آینده وگذشته خبر می دهم وباخادمان
حضرتش بحث آغاز نهاد چون اینخبر بگوش راستی نیوش بے بے صاحبہ
کلان رسید طعام پخته کرده مسافران ومسکینان را طلب فرمود ومجلس عالی ترتیب داد
چون طعام حاضر آمد پیش یک یک کس از حاضرین انواع طعام لذیذ نهادند وپیش
نجومے طبقے از طعام که زیر آن طعام عمده وبالاے آن نان خشک بود وبالاے
آن کھچرے خام وخشک بود نهادند ازین سبب معلوم نمیشد که زیر این کھچرے
طعام پخته هم هست یانه چون دیگر حاضرین دست بطعام بردند نجومے بسبب
خامے طعام که پیش نهاده بود متحیر ماند آخر طعام طلب کرد ارشاد شد که کھچری
خشک از بالاے طعام دور کنید وطعام که زیر کھچرے ست بادخورانید وبگویید
که چون اینقدر ترا علم نیست که زیر کھچرے چه چیز ست تو خبر غیب که نه صد جدا ست
چه دانے نجومے شرمنده شده مرید گردید بالغرض در قدامت این حضرات
شکے وشبہے باقے نیست وثبوت پیوسته که این حضرات از پاکدامنان متقدمین
هستند چرا که در تحفة الواصلین ارقام میفرماید که چون مخدوم علی گنج بخش هجویری
در لاهور تشریف آورد وبیرون شهر توطن گزیده هر هفته بروز پنجشنبه بر مزارات
حضرات پاکدامنان تشریف بردے واز مزارات دور تر نشسته متوجه
ماندے واز غایت ادب ولحاظ مستورات نزدیک نرفتے پس معلوم شد
که مزارات حضرات پاکدامن قبل تشریف آوردن حضرت مخدوم در اینجا
موجود بودند اما این معنے بخوبی از روے تحریر احدے از اهل تصانیف
بوضوح پیوسته که این حضرات از فلان خاندان هستند ودر فلان سال و
در فلان سنه از فلان مقام در لاهور تشریف آوردند ودر فلان ماه ودر
فلان سال برحمت حق پیوستند بزرگے سیادت وولایت این حضرات
از کتاب تحفه حمدیه وتذکره قطب العالم وغیره بوضوح می انجامد که بسیارے
از اولیاے کبار فیض باطن ازین بارگاه عالیجاه یافتند وتاحال

فیض عام جاریست که صدها اهل حاجات و خواهنده های مرادات بر
مزارات این حضرات حاضر میشوند و بمقصود میرسند و بی بی حلیمان المشهور بی بی
نور سے از خادمان و فیض یافتگان این بارگاه فلک پایگاه ست و مزارش
هم اندرون احاطه این خانقاه ست بی بی شعوانه عجمی رحمة الله علیها
از کاملات عارفات بود و علم مجلس داشت که در مجلس نشستی و بر روی
مبارک پرده انداختے و بلحن خوش وعظ فرمودے عابدان و عارفان و
زاهدان در مجلس حاضر میشدند و مستفید میگردیدند گویند که وے گریه
بسیار کردے گفتند که از گریه بسیار خوف آنست که نابینا شوے گفت در دنیا
کور بودن از گریه بسیار مرا دوست ترست از کورے عاقبت و عذاب دوزخ
و گویند که چون پسر شیخ فضیل بن عیاض بخدمت وے آمد و طلب
دعا کرد گفت اے فضیل میان تو و خدایتعالے چیزے ست که اگر دعا کنم
مستجاب شود باستماع این سخن فضیل عیاض نعره بزد و بیهوش افتاد وفات
بقول صاحب سفینة الاولیا در سال یکصد و هفتاد و پنج هجری ست از مولف

چو شعوانه از دار دنیا برفت | شده زینت خلد اندر جنان
بتاریخ ترحیل آن نیکذات | نعیمه نعیمه لقانیه بخوان ۱۷۵ ۱۷۵

بی بی عفیرة العابدة رحمة الله علیها

عارفه از اهل بصره بود و با معاذ و عدویه صحبت داشت و بخوف خدا چندان بگریست
که چشمش نابینا شد گفتند که نابینا ے بر تو چه قدر دشوارست گفت محجوب
بودن از خداے تعالے ازان دشوار ترست وفات وے باقوال صحیح
در سال یکصد و هشتاد هجرے ست از مولف

چون عفیره از جهان پر فنا | رفت در جنت بعز و باکمال
زنده دل نیک ست سن رحلتش ۱۸۰ | عابده محمود گو سال وصال

حضرت بی بی رابعه بصرے قدس الله سرها از اعاظم عارفات

متقدمین صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود و اوصاف حمیده ماذکیاه
ازان ست که در تحریر و تقریر نگنجد پیران عظام و مشایخ ذوالاکرام برادحل

مشکلات باطنی نزد وے حاضر میشدند چنانچه حضرت سفیان ثوری و غیره
علماے و ائمه عظام بحضرت وے بجهت پرسیدن مسایل اکثر آمد و رفت
داشتند و بموعظت و دعاے وے رغبت داشتند و حضرت رابعه تمام شب
نمازے کرد تا سحر بر پاے استاده و کمتر عبادت شبینه وے هزار رکعت نماز میبود
صاحب تذکرة الاولیا میگوید که وقتے رابعه را عزم حج پدید آمد و وے ببادیه
نهاد و خرے داشت رخت خود بر آن بار کرد چون بمیان بادیه رسید خر رابعه
بمرد اهل قافله گفتند که رخت شما برمیداریم فرمود شما بکار خود بروید که من بتوکل شما
نیامده ام پس اهل قافله برفتند و وے تنها ماند مناجات نمود که الٰهی پادشاهان
با عورت غریب عاجزه چنین میکنند دل مرا بجانب خود خواندے باز در راه خر مرا
میراندے و در بیابان تنها گذاشتے هنوز مناجات تمام نکرده بود که خر برخاست
و زنده شد حضرت بی بی رخت خود بروے بنهاد و روان شد تا بمکه معظمه
رسید راوی میگوید که من از مدتے همان خر را دیدم که میفروختند از سکینة العابدین
نقل است که پدر رابعه را چهار دختر بود و سواے سه دختر دیگر وے دختر چهارم بود
از نسبت او را رابعه میگفتند در شبے که رابعه متولد شد در خانه پدرش آن قدار
جامه کهنه هم نبود که رابعه را در آن به پیچد و چندان روغن نبود که چراغ روشن کنند
پس زوجه اش بوے گفت که نزد فلان همسایه برو و روغن چراغ طلب کن
پدر رابعه با خدا عهد کرده بود که سواے خدا چیزے از کسے نطلبد آخر
بحسب ضرورت بدر خانه همسایه آمد و در بکوفت هیچ جواب نیافت که مالکان
خانه در خواب بودند دل تنگ شده باز آمد و بخفت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که میفرماید که اے شخص دلتنگ مشو و غم مخور که این دختر تو سیده است
و شفیعه که هفتاد هزار کس امت من بشفاعت وے آمرزیده شوند و اگر از افلاس
تنگدل هستی بامدادان پیش عیسے زادا میر بصره برو و از طرف من بر کاغذے
بنویس که هر شب صد بار صلوة و شب جمعه چهار صد بار صلوة بر من میفرستادے

و باین شب بود که گذشت فراموش کردی کفاره آن چهار صد دینار حلال باین مرد
بده چهار صد دینار از وی گرفت بخط خود آن پدر رابعه چون بیدار گشت بگریست
و آن خط تحریر کرده بر در امیر بامداد رسید و خط بدست حاجبی پیش امیر فرستاد
امیر چون بدید خوشحال شد چهار صد دینار بدست وی فرستاد و ده هزار دینار
بشکرانه آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را یاد فرموده بدیگر درویشان نثار کرد
و خود بپای خویش روانه شده بخدمت پدر رابعه برسید و سر در قدم او در آورد و التماس
خدمت و تعظیم خدمت ساخت نقلست که وقتی رابعه در بادیه کعبه را دید که باستقبال
او آمد گفت مرا رب البیت میباید با بیت کاری نیست نقلست که چون سلطان
ابراهیم بن ادهم قدس سره بحج رفت و در هر قدمی دو رکعت نماز میکرد تا چهارده سال
در راه عظیم رسید بیت الله را در آنجا ندید گفت سبحان الله مگر چشم من خلل کرده است
که بیت الله را نمی بینم هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نیست اما کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است که رو باین خانه دارد درین اثنا حضرت سلطان دید که رابعه می آید
و کعبه بجای خود باز آمده گفت ای رابعه اینچه شوریست که در جهان افگنده
گفت ابراهیم شور در عالم تو افگنده که چهارده سال درنگ کرده تا بخانه خدا رسیدی
و شور در جهان افگندی که ابراهیم اینقدر عبادت عظیم بجا آورده در هر گام
دو رکعت نماز ادا نمود گفت همچنین است یا رابعه چهارده سال در نماز بادیه را قطع
کردم گفت تو در نماز قطع کردی و من در نیاز قطع کردم اما چون تو بخانه رسیدی
خانه را نیافتی و من چون نزدیک رسیدم خانه باستقبال من رفت نقلست
که از رابعه پرسیدند که خدایرا دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را
دشمن میداری گفت از دوستی دوست چنان مستغرقم که پروای دشمنی
دشمن ندارم نقلست که دو کس از مشایخ بزیارت رابعه آمدند و گرسنه بودند
در دل تصور طعام کردند رابعه دو نان شبینه پیش ایشان آورد ناگاه سائلی
آواز داد نان از نزد ایشان برداشت و بسایل داد هر دو جوان در کار وی

منتظر بودند که بعد از ساعتی کنیزکی از در درآمد و سفرهٔ پر از نان آورد و گفت
این طعام مخدومهٔ من فرستاده است رابعه آن نانها را شمار کرد هژده بود دیگر بار
پس داد و گفت باز ببر که مخدومهٔ تو در شمار غلط کرده است کنیزک نانها را برداشت
و نزد مخدومه برد و حال واقعه باز نمود خاتون گفت که فی الحقیقت در شمار
غلط کرده ام که بست نان فرستادنی بود دو نان دیگر بر آن افزود و
و بخدمت رابعه فرستاد رابعه آنرا بگرفت و پیش مهمانان آورد مهمانان چون طعام
خوردند دریافت اینحال کردند گفت که چون شما آمدید دانستیم که گرسنه اید دو
نان پیش شما نهادم و میدانستم که باینقدر طعام سیر نخواهید شد چون سائلی آمد داد
سودا بحق کردم و بوی دادم و مناجات کردم که خدایا بحسب قول و عهد
خود که در قرآن نموده میخواهم که عوض این چیز بحساب ده چند همین وقت
مرا در دنیا بدهی و چون کنیزک هژده نان آورد بحساب ده چند دو نان
کم بود ازین سبب واپس کردم که در شمار غلط کرده باشد پس بست نان
سالم رسید و بکار شما خرج کردم **نقلست** که روزی ظریفان بصره
پیش رابعه آمدند و گفتند ای رابعه مردانرا سه مرتبه است که زنانرا نیست اول
آنکه مردان کامل العقل و زنان ناقص العقل هستند چنانچه گواهی دو زن برابر
گواهی یک مرد است دوم زنان ناقص الدین اند در هر ماهی چند روز نماز
نمیباشند سوم آنکه هیچ زن بمرتبهٔ پیغمبری نرسیده است رابعه گفت راست
میگوئید لیکن زنانرا سه فضیلت است که مردانرا نیست اول آنکه زنان مخنث
نمیباشند و این عیب خاصهٔ مردان است دوم هیچ زن دعوی خدائی نکرده این
حرکت و بی ادبی صرف از مردان سر زده است سوم آنکه از مردان انبیا
و صدیقان و شهیدان از بطون زنان برآمده اند و در کنار ایشان پرورش یافته
نقلست که چون رابعه بحد بلوغ رسید پدر و مادرش بمردند و در بصره
قحطی عظیم بیفتاد خواهران وی متفرق شدند رابعه نیز از بصره برفت

ظالمے او را بگرفت و بچند درهمش بفروخت و رابعه در خدمت وی سرگرم بود شبے رابعه در مناجات و خواجه وے خفته بود ناگاه آوازے در گوش خواجه افتاد بیدار شد رابعه را در سجده دید که میگفت الٰهی تو دانی که هوای دلمن در موافقت فرمان تست اگر کار بدست من بودے یکساعت از طاعت تو نیاسودمے اما مرا زیردست مخلوقی کرده بخدمت وے نیز مامورم این مناجات میکرد و قندیلے از نور بالاے سر وے معلق بود که همه خانه از فروغ وے پر نور بود خواجه چون این دید برخاست و متفکر گشت و با خود گفت چنین کسے را بخدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه مارا بخدمت وے قیام میباید نمود چون روز شد رابعه را بنواخت و آزاد نمود گویند که در حالت بندگی رابعه در مطربے افتاده بود باز توبه کرد و در ویرانه ساکن شد و گاه گاه در خدمت حضرت خواجه حسن بصرے میرفت و تولا بدو میکرد **نقلست** که شبی در صومعه نمازے کرد خستگی در وے اثر کرد در خواب شد از غایت شوق و استغراق بیفتاد و نے در چشم او برفت و او را خبر نبود دزدی درآمد چادرش برگرفت و خواست که بیرون رود راه نیافت چادر باز بدانجا نهاد و راه یافت دیگر بار چادر برگرفت راه گم کرد همچنین چند نوبت تکرار شد از گوشه صومعه آوازے شنید که اے عیار خود را رنجه مدار که از چند سال او خود را بما سپرده است ابلیس که دزد حقیقی است طاقت ندارد که گرد او بگردد ترا چه مجال که چادر او بگیرے اے طرار اگر یکدوست بهوش است دوست دیگر هشیار است **نقلست** که شیخ حسن بصرے شبی با یاران خود پیش رابعه تشریف میداشت رابعه بے چراغ بود و ایشان را ضرورت چراغ شد رابعه بر سر انگشت خود پف زد تا صبح از انگشت خود چراغ افروخت **نقلست** که شیخ حسن بصرے رابعه را گفت که رغبت شوهر کنی گفت نکاح بر وجودی باشد اینجا وجود کجاست **نقلست** که چون وفات رابعه بصرے نزدیک رسید

اکابران وقت بر بالینش بودند بایشان گفت برخیزید و برای رسولان خدا جای
خالی کنید ایشان برخاستند و بیرون رفتند آوازی شنیدند یا ایها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
باز هیچ آوازی نیامد اکابران باز بر بالین وی رفتند دیدند که برحمت حق پیوسته
وفات آن عارفه باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد و پنج بوقوع آمد و مزار پرانوارش
در بصره است **از مولف**

رابعه چون زین جهان جلوه‌گر ۔ رفته در دربار جنت یا بار
سال تاریخش ز مسکینان بجو ۔ باز مسعوده ۱۸۵ نبی آن باوقار

بی بی نفیسه رحمها الله تعالی علیها نام پدر وی حسن بن زید است از قدمای نسای محدثه
و مقیم مصر بود و منقول است که چون امام شافعی بمصر رسید پیش آن نفیسه حدیث
سند نمود و چون حضرت امام برحمت حق پیوست جنازه امام را بخانه وی برده
نماز گذاردند **وفات** بی بی نفیسه در ماه رمضان سال دو صد و نه هجری است
و مزار پرانوار در مصر است **از مولف**

چونکه معصومه زمان نفیسه ۔ شد ز عالم بجنت الاعلی
رحلتش جو ز لفظ صدیقه ۲۰۹ ۔ باز وصلش مقدسه فرما ۲۰۹

فاطمه نیشاپوریه قدس سرها از قدمای نسای خراسان و کبار عارفات
بود و مجاور مکه معظمه گشت و گاهی بزیارت بیت المقدس هم میرفت و شیخ
بایزید بسطامی قدس سره ثنای وی گفته فرموده است که من در تمام عمر خود
یک مرد و یک زن دیده ام و آن زن فاطمه نیشاپوریست ذو النون مصری را
پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت زنی بود در مکه معظمه و او را
فاطمه نیشاپوری میگفتند و در فهم معانی قرآن سخنان بلند می گفت
و مرا عجب می آمد وفات بی بی فاطمه بقول صاحب سفینة الاولیا در
سال دو صد و بست و سه هجری است **از مولف**

صوفی والا ولیه فاطمه ۔ شد چو از دنیا بفردوس برین
بهر سال ارتحال آنجناب ۔ شد ندا از دل جمیله فاطمه ۲۲۳
نیز وصلش ز اکبر شد عیان ۲۲۳ ۔ باز دل آگاه جمیله فاطمه ۲۲۳

بی بی تحفه قدس الله

تعالے سرہا از کبار انساے کاملات عارفات و واصلات عہد خود بود
چنانچہ از سرے سقطی رضی اللہ عنہ منقولست کہ فرمود شبی در اضطراب بودم
و خوابم نمی آمد و برائے رفع اضطراب بیرون آمدم و بہ بیمارستان شاہی رفتم
کہ اہل ابتلا را ببینم چون در آنجا رسیدم کنیزکے دیدم کہ جمال نیکو داشت و جامہاے
نیکو پوشیدہ بوے خوش از دماغ جانم رسید وہر دو دست و پائش در بند بود
چون مرا بدید بگریست و اشعار چند بخواند صاحب بیمارستان را پرسیدم کہ این
کیست گفت کنیزکیست دیوانہ شدہ خواجہ اش اورا بند کردہ فرستادہ است
چون از کنیزک حالش پرسیدم باز اشعار چند بمضمون توحید معرفت بخواند
دانستم کہ از عاشقان الہی ست بر حال او گریہ کردم گفت اے سرے
گریہ از چیست گفتم نام من از چہ دانستے گفت آنکہ ترا اینجا آوردہ مرا از حال تو
اطلاع داد پس بصاحب بیمارستان گفتم کہ این را خلاص کن او فی الحال
او را خلاص کرد گفتم حالا ہر جا کہ خواہے برو گفت اے سرے کجا روم
مالک حقیقی مرا مملوک دیگرے ساختہ ست اگر او راضے شود بروم ورنہ
درین بند صبر کنم درہمین سخن بودم کہ مالک تحفہ ہم در آنجا رسید و از صاحب
بیمارستان پرسید کہ تحفہ کنیزک من کجاست گفت اندرون ست و شیخ سرے
سقطی نزد وے ست خورسند شد اندرون آمد و بر من سلام گفت و تعظیم
بسیار نمود گفتم این کنیزک تو از من بتعظیم اولیتر ست بچہ گناہ او را محبوس کردہ
گفت دیوانہ شدہ است نمیخورد و نمیخوابد و مرا از غایت گریہ نمیگذارد کہ بخواب روم
و تمام بضاعت من ہمین کنیزک ست کہ بہ بست ہزار درم خریدہ بودم و
امید سودا داشتم از جہت کمالیکہ در ہنر مطربی دارد روزے باشتیاق
تمام سرود میکرد ناگاہ در گریہ شد و عود شکست از ان روز دیوانہ شدہ
سرے سقطی فرمود کہ من بخواجہ تحفہ گفتم کہ بہاے این کنیزک من میدہم
و زیادت ہم بر آن مے کنم گفت تو مرد درویشے بہاے او از کجا میدہے

گفتم تو همین جا باش تا قیمت آن بتو دهم بعد از آن گریان گریان در خانه رفتم
و یک دینار در خانه نداشتم تمام شب بدرگاه حق تضرع و زاری میکردم و میگفتم
اے پروردگار بر پنهان و آشکار من عالمی و اعتماد بر عنایت تو دارم
و مرا رو برو ے خواجه تحفه شرمسار مکن ناگاه شخصی در من بکوفت گفتم تو کیستی
گفت یکی از دوستان تو برخاستم و در بکشادم مردے دیدم با چهار
غلام و شمع افروخته گفت اے استاد امشب خوابے دیدم که هاتفی
آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سرے منقطع ببر و لفس او را خوش کن
که کنیزک تحفه را بخرد و ما را با تحفه نظر عنایتی ست چون این شنیدم سجده شکر
بجا آوردم و این زر نقد پیش تو حاضر کرده ام پس بدره هاے زر بگرفتم
و در بیمارستان رسیدم صاحب بیمارستان گفت مرحبا یا سرے درآے
و بدان که تحفه را نزد خدا تعالے درجه عالے ست و رتبه بلند شب هاتفے
بمن آواز داد که تحفه از دوستان ماست هوشدار تا باو تکلیفے نرسد
در این اثنا خواجه تحفه رسید در حالتیکه گریان بود گفتم گریه از چیست از بهر تو دو رقعه
گفتے اینک آوردم و زیاده از مال پنجهزار درهم سود کنت نگیرم
و تحفه را براه خدا آزاد کردم و گواه باش که از همه اموال خود برخاستم که
امشب از غیب مرا سرزنش کردند و بجانب خود خواندند چون همچنین دید
صاحب بیمارستان که احمد بن مثنی نام داشت از همه اموال خود برخاست
و بحق مشغول شد و تحفه چون آزاد شد جامهاے که در بر داشت برآورد
و پلاسے پوشیده راه خود پیش گرفت هر چند جستم نیافتم آخر احمد بن مثنی
و خواجه تحفه و من هر سه عزیمت حج کردیم احمد در راه برحمت حق پیوست
و من و صاحب تحفه بمکه رسیدیم بر وقت طواف آواز مجروحے شنیدم
که ابیات می خواند پیش وے رفتم چون مرا دید گفت یا سرے گفتم
لبیک تو کیستی که خدا بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از فنا غلتن

ناخفتن چراست من تحفه ام دیدم که نحیف و ضعیف شده ست گفتم چه فایده دیدی
که از ما تنهاے گزیدی گفت خدا تعالے مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر
خود وحشت داد گفتم این شنی صاحب بیمارستان بمرد گفت رحمة الله علیه و ادرا
خدا تعالے چندان از کرامتهاے خود حصه داد که هیچ چشم ندیده و هیچ
گوش نشنیده و همسایه من ست در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده ست
با من آمده ست چون نشنید لبها بجنبانید و دعاے پنهانے کرد و در برابر
کعبه بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد چون خواجه او رسید مرده بود و زاری بفتاد
برجستم که او را بردارم دیدم که برحمت حق پیوسته ست تجهیز و تکفین آن
کردم و بخاک سپردم و این واقعه در سال دو صد و بست و پنج بوقوع آمد از مولف

تحفه آن داد ولایت دل | بود عالے ولیه مجموده
رحلتش زنده دل بکمله خوان ۲۲۵ | نیز فرما محب مسعوده ۲۲۵

بی بی ام محمد قدس سرها والده ماجده

شیخ ابی عبدالله خفیف قدس سره از کبراے قانتات و صالحات بود
وے را مشاهدات و مکاشفات بسیارست و همراه پسر خود بسفر حجاز رفت
نقلست که وقتی شیخ عبدالله خفیف در عشره اخیر رمضان احیای شب
میکرد تا شب قدر دریابد و ببام برآمده نماز میگزارد و والده وے ام محمد اندرون
حجره متوجه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر برایشان ظاهر شدن گرفت آواز
داد که اے فرزند آنچه تو بر بام مطلبی اندرون حجره ست شیخ فرود آمد و
به فیض انوار شب قدر فایز گشت و سر در قدم والده بنهاد وفات
ام محمد در سال سه صد و دوازده هجریست از مولف

حضرت ام محمد والیه | شد چو از دنیا درون رجنان
ارتحال او چو جستم از خرد | گفت دل معصوم آگاه خوان ۳۱۲

بی بی امة الواحد قدس سرها نام وے سکینه

و نام پدر حسین بن اسماعیل بود در علوم فقه و حدیث و تفسیر
و فرایض ثانے نداشت و بخطاب امامه مخاطب بود وفات وی در ۵۰

رمضان سال سه صد و هفتاد و هفت هجریست و مدت عمر او نود سال از مولف

امة الواحد ولیه با وقار
یافت از دنیا چو با حق اتصال
قطب دوران آن بجان سال وصال
پادشاه دین بگو تاریخ او

بی بی امة الاسلام قدس سرها

نام والد بزرگوارش قاضی ابو بکر بن کامل بن خلف ست و آن عفیفه شاگرد شیخ محمد اسماعیل بطلائی ست فضایل و کمالات بسیار داشت شیخ زاهد ابو علی از کاملین شاگردان وی هستند وی در علوم ظاهری و باطنی عالمه کامله بود **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سه صد و نوده و وفات وی در ماه رجب سال سه صد و نود و پنج واقع ست **از مولف**

که آمد ختم بر وی نام تفضیل
شده عفت ولیه ام اسلام
بتولیدش سلیمه ام اسلام
بگو سرور فقیر سال ارتحال

بی بی میمونه واعظه قدس سرها نام پدر وی شاقوله است حافظ قرآن مجید بود و وعظ میفرمود روزی در وعظ گفت جامه که از وجه حلال باشد و در آن کسی گناه نکند زود پاره نمی شود چنانچه پیراهنی که در بر دارم بافته مادر من ست و چهل و هفت سال ست که میپوشم و پاره نمیشود از شیخ عبد الصمد پسران عفیفه منقول ست که در خانه ما دیواری بود کهنه قریب برافتادن بوالده خود گفتم که این دیوار از سر نو باید ساخت ورنه مسمار میشود والده ام بر پاره کاغذ چیزی نوشت و فرمود که این را باین دیوار محکم ساز همچنان کردم بست سال آن دیوار بحال خود ماند بعد از فوت والده بخاطرم رسید که ببینم که در آن پاره کاغذ چه نوشته ست کاغذ را از دیوار جدا ساختیم بمجرد جدا ساختن دیوار بیفتاد وفات آن عفیفه در سال سه صد و نود و پنج هجریست **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین
حضرت میمونه آن بیدار دل
بهر سال ارتحال آن جناب
شد عیان از عقل دریا یقین

بی بی ام محمد قدس سرها نام پدرش محمد بن علی بن

عبد الله ست با ابن سمعون صحبت داشت و در صدق و صلاح و ورع آراسته بود و در زهد و ریاضت پیراسته ولادت باسعادت وے در سه صد و هفتاد و چار و وفات در چار صد و شصت و مدت عمر هشتاد و شش سال و قبر نزدیک قبر ابن سمعون ست از مولف

سالکه بود ست در راهِ خدا ۔ طایرهٔ محبوبهٔ کامل بگو ۳۷۴
رحلتش معصومهٔ صدیقه است ۴۶۰ ۔ شد بدل از هاتف غیبی ندا
حضرت ام محمد ام دین ۔ سال تولیدش بقول اصفیا

بی بی سیده خدیجه

واعظه قدس سرها از کبار عارفات و صالحات بود و عمه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز ست و گویند که یکبار در جیلان خشکسالے بوقوع آمد مردم بطلب باران بیرون آمدند و دعا کردند باران نبارید آخر همه باجتماع بخدمت بی بی خدیجه آمدند و درخواست نزول باران کردند وے برخاست و در صحن خانه خود جاروب کرد و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش همانوقت ابر پیدا شد و چندان ببارید که خلق سیراب شد وفات آن سیده در سال چهار صد هفتاد و پنج یا هفتاد و شش هجری ست از مولف

چون خدیجه سیده با عز و جاه ۔ یافت از دنیا بقرب حق وصال ۔ عاشقه تحریر کن ترحیل او ۴۷۶
محرم حق سیده دان ارتحال ۴۷۵

بی بی کریمه مروزیه قدس سرها

نام پدر وے احمد بن محمد بن ابی حاتم ست بغایت بزرگ و عالمه و عامله جامع رموز صوری و معنوی و علوم ظاهری و باطنی بود و بجد هشت درس میگفت وفات وے در سال چهار صد شصت و چار بقول مناقب سفینة الاولیا بقول تذکرة النسا در سال چهار صد و هفتاد و پنج ست از مولف

چون کریمه مکرمه اهل کرم ۔ رفت از دنیا بخلد جاودان ۔ هست رحلش زاهده بدیعه عارفه ۴۶۴
سرور ای سال وصال او عیان ۔ باز ترحیلش حبیب جنت ست ۴۷۵ ۔ پس کریمه عابده کردم بیان

بی بی فاطمه واعظه قدس سرها

نام پدر وے حسین بن حسن ...

و در مجلس وے ہمہ نساء صالحات حاضر می شدند و بفیض اتم می رسیدند وفات وے
در سال پانصد و بست و یک ہجری ست از مولف

فاطمہ چون ز جہان بر بست	فاطمہ منصور گو تاریخ او	رفت با حق یافت جنت در وصال
ہم بخوان معشوقہ سال ارتحال ۵۲۱		

فاطمہ بنت نصر بن عطار قدس سرہا سیدہ عالیقدر بود و در زہد و ریاضت و مجاہدہ مقام بلند و مدارج ارجمند داشت و گویند کہ در علم خویش بجز سہ مرتبہ از خانہ خود بیرون نیامد وفات وے در سال پانصد و ہفتاد و سہ ہجری ست از مولف

بُرد در دنیاش بجنت خدا	فاطمۂ عالمہ کز فضل خویش	
سال وصالش چو بجستم ز دل	گفت بگو مشفقۂ اولیا ۵۷۳	**بی بی سارہ**

قدس سرہا والدہ شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ و فقیہ بود و در ریاضت و عبادت بے نظیر **نقلست** کہ وقتی امساک باران در دہلی شد خلق رجوع بخدمت شیخ نظام الدین ابو المؤید آورد شیخ بر منبر بر آمد و پارچہ کہنہ دامنے والدہ خود از بغل بر آوردہ بر دست نہاد و گفت الٰہی بحرمت آنکہ این پارچہ از دامنے ضعیفہ ست کہ ہرگز چشم نامحرم برو نیفتادہ باران بفرست ہمانوقت ابر پیدا آمد و باران رحمت شروع شد وفات آن پاکدامنہ در سال ششصد و سے و ہشت ہجری ست و مزار پُر انوار در دہلی متصل مقبرہ خواجہ قطب الدین بختیار قدس سرہ ست از مولف

گفت تاریخ رحلتش سرور	گشت در جنت خدا واصل	رفت چون سارہ زین جہان فنا
بی بی فاطمہ سام قدس اللہ سرہا العزیز		قدس اللہ سرہ العالے ۶۳۸

از صالحات و عارفات زمانہ بود و در ملفوظات سلطان المشایخ نظام الدین و خلفائے وے ذکر او بسیار ست و گویند کہ سلطان المشایخ در روضہ بی بی فاطمہ سام بسیار مشغول بودے و شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سرہ میفرمود کہ فاطمہ سام مرد ست کہ او را بصورت زنان فرستادہ اند و آن عفیفہ را با شیخ فرید الدین گنجشکر و شیخ نجیب الدین

ترک برادرش را بطریق برادر خوانده گی بود در اخبار الاخیار تحریر است که سلطان المشایخ نظام الدین فرمود که بی بی فاطمه زنی بود در غایت صلاحیت و تقوی و کبر سن شده بود و من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود و بیتها بر حسب حال خود گفتی چنانچه این شعر از وی یاد دارم ؎ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی
هر دو طلبی ولی میسر نشود ه وفات بی بی سام در سال ششصد و چهل و سه هجری است و مزار در حوالی دهلی است از مولف

جناب فاطمه خاتون دهر		
چو از دنیا بجنت یافت آرام	بسال ارتحال آن شیخ دین	خرد فرمود ستر فاطمه سام ۶۴۳

بی بی قرسم والده فرید الدین گنجشکر قدس الله سرها

عابده زمان و مستجاب الدعوات بود آنچه از زبان فرمودی بوقوع آمدی صاحب سیر الاولیا و اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که چون فرید الدین گنجشکر [illegible] در اجودهن آمده قرار گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را [illegible] فرستاد تا والده را در اجودهن بیارد و شیخ نجیب الدین در آنجا رسید و والده را همراه گرفته بیامد در اثنای راه بعین بیابان آن عفیفه را حاجت آب شد و از بهر آب طلبید شیخ والده را زیر درختی بنشاند خود بطلب آب رفت چون باز آمد والده را در آنجا ندید متحیر بماند و هر چند جستجو کرد نیافت ناچار بخدمت گنجشکر آمد و اظهار حال کرد فرمود طعامها و صدقه‌ها بارواح طیبه وی بدرویشان رسانید بعد مدتی شیخ نجیب الدین را باز در آن بیابان اتفاقاً گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل گذشت که درین صحرا بروم و تلاش کنم شاید که نشانی یا استخوانی از والده خود بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت که این استخوان والده من است شیری یا ددی او را هلاک کرده باشد پس آن استخوان‌ها را جمع ساخته در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و احوال بیان نمود فرمود که آن خریطه را نزد من بیار

بسیار در پرده بقا ماند خریطه بالکل خالی یافت و استخوانی از ان استخوانها پیدا نشد
متحیر بماند و واقعه گم شدگی آن عفیفه که از عجائبات دهرست در سال ششصد و
چهل و سه بظهور آمد از مولف

بی بی تاریخ وصل آن صفاکیش	ز دنیا رفت در فردوس والا	چو آن ام الفرید عالی علیه
رفت در پرده بقا باالله	ندا گردید لاثانی ولیه ۶۴۳	ایضاً چونکه ام الفرید معصومه
	بهر تاریخ آن ولیه دهر	گفت دل عارفه فنا فی الله ۶۴۳

بی بی زلیخا قدس الله سرها العزیز

والده معصومه سلطان المشایخ نظام الدین بداؤنی ست بسیار بزرگ و صالحه و صاحب عفت و عصمت بود حضرت سلطان المشایخ فرموده که چون والده مرا مهمی پیش آمدی انجام کار آن در خواب دیدی و اختیار بدست او میدادند و هر حاجتی که مرا پیش می آمد پیش خاک پاک وی عرض میدارم غالب آن باشد که در یکهفته و در نه در یک ماه بکفایت میرسد و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی با سلطان المشایخ منازعت آغاز کرد و گفت که اگر شیخ نظام الدین بغره هر ماه حاضر نخواهد شد سیاست خواهم کرد باتمام این سخن سلطان المشایخ بر مزار والده خود رفت و گفت پادشاه در دل خود اراده ایذاء من دارد اگر تا غره ماه کار او به کفایت نرسد من بزیارت شما نخواهم آمد و از راه ناز و نیاز فرزندانه اینچنین سخن بر زبان آورد بقضاء الهی بشب غره ماه سلطان قطب الدین از دست خسرو خان کشته شد و نیز سلطان المشایخ میفرماید که غره ماه جمادی الاخر روز نقل والده من بود شب آن که چون ماه نو دیده شد در قدم والده سر نهادم و تهنیت ماه بجا آوردم فرمود که غره آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل والده نزدیک رسیده است حال بر من متغیر گشت و گریه بمن جد گرفت و گفتم ای مخدومه مرا بکه میسپاری فرمود که این جواب بامداد خواهم داد و فرمود که شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش بفرمان والده در آنجا رفتم آخر شب قریب صبح کنیزک ب

آمد و گفت کہ مخدومہ شما را مے طلبد چون رسیدم گفت دوش سخنے پرسیدہ بودے و بجواب آن وعدہ کردہ بودم دگفت دست راست تو کدام است دست راست پیش کردم دست من بگرفت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا این پسر خود را بتو میسپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد وفات آن عفیفہ بغرہ جمادی الآخر سال ششصد و چہل و ہشت ہجری ست و مزار گوہر بار در دہلی متصل روضہ شیخ نجیب الدین متوکل ست از مولف

رفت از دنیا درون اندر جنان	نام نامی اش لیجا گفتہ اند	حضرت ام نظام الدین ولی
رحمت حق بود ذات پاک او	رحلتش گردید از رحمت عیان ۶۴۸	شد زلیخا سال وصل او بیان ۶۴۸

بی بی اولیا

قدس سرہا از صالحات وقت خود بود و در دہلی سکونت داشت صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ وے در خلوت اربعین چہل قلندر با خود برد و در حجرہ بر خود بہ بستی و چون بر در چہل از حجرہ بر آمدے از ان جملہ چند قلندر باقی بودندی و سلطان محمد تغلق را بوے اعتقاد عظیم بود وفات وے در سال ششصد و پنجاہ و پنج ہجری ست از مولف

ارتحال او چو جستم از خرد	رفت از دنیا چو در خلد برین	عارفہ والا ولیہ اولیا
	مختفیہ گشت از رضوان ندا ۶۵۵	بی بی راستی

قدس سرہا والدہ ماجدہ شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی ست عابدہ زاہدہ وقت بود در راستی و درستی یگانہ عصر و حافظ قرآن بود و ہر روز یک ختم قرآن کردی و نسبت ارادت بخسر خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی داشت وفات وے در سال ششصد و نود و پنج و مزار پر انوار در ملتان بیرون دروازہ پاک گیت بروز پنجشنبہ بزیارت وے بسیار خلق جمع میشود و حکم نیست کہ مردان اندرون روضہ آن عفیفہ روند از مولف

راسعد و چون تیر آمد راستی	ہست مخدومہ صالح پاک او ۶۹۵	راستی مخدومہ عالم کہ بود
		سال ترحیلش عجم از من خواستی

عارفہ کاملہ بی بی للہ کشمیری قدس سرہا از عہد صالحات شہر کشمیر ست و بی بی ہلے ملد مے اشتہار داشت در کشف القلوب و کشف القبور

وخوارق و کرامت آیتے از آیات الٰہی بود مادر و پدرش ہمراہ سلطان رنچو شاہ
درکشمیر زیور اسلام پوشیدند و بخدمت بلبل شاہ کشمیرے کہ مروج اسلام با ابتدا
درکشمیر ذات آن والا بر کات است رسیدہ مرید شدند و بے بے لل دوے
نیز بعمر نہ سالگی ہمراہ مادر و پدر اکثر اوقات بخدمت سید بلبل شاہ حاضر میشد
و آنحضرت او را دختر خود مے خواند و نظر عنایت بحال وے میکرد و میفرمود کہ لل
دوے از کاملات عارفات حق خواہد بود ان شاء اللہ تعالے چون بحد بلوغ
رسید مادر و پدرش نکاح وے بشخصے از اہل اسلام منعقد کردند و وے اگرچہ
بظاہر در تعلقات خانگی خود را متعلق میداشت اما در باطن مشغول بیاد حق
میبود و لحظہ از یاد الٰہی غافل نمیگردید و حتے الوسع در اخفاے حالات خود
میکوشید چون جذب و استغراق بحد کمال غایت حال وے گشت متوجہ
بانقطاع و انزوا گردیدہ بحال متعلقین خود و تعلقات خانہ دارے کم میپرداخت
ازین ممر متعلقین خانہ از وے بیگانہ میماندند و شوہر تخم عداوت و کینہ وی در دل
خود میکاشت نقلست کہ روزے حضرت بے بے سوئے پر آب بر سر
شوریدہ خود بر داشتہ بخانہ مے آورد شوہرش از پس در رسید بحالت
غضب چوبے بر سرش زد چوب بر سبو نشست فی الحال سبو شکست و
سفال آن بر زمین بیفتاد و آب سبو بحکم ربانے منجمد شدہ بر سر آن عفیفہ بماند
چون در خانہ رسید ہمان آب ہمان کوزہاے خانہ را پُر کرد و باقے را در صحرا
انداخت و چشمہ آب در آنجا ظاہر گردید چون این کرامت کبرے و خوارق
عظمے از ان مخدومہ کبریا بوقوع آمد شہرتے عظیم یافت و خلق خدا فوج
فوج حاضر خدمت میشد چون از اجتماع کثیر ہرج اوقات شریف وی میشد
روے از خلق بر تافت و از کارخانہ دارے بکلے روگردان شدہ بکار حق
پرستی و عبادت و ریاضت مشغول گشت و روز و شب در ویرانہ بی خویش
و بیگانہ عریان و گریان در ... و باران بے خورد خواب با دل پُر پیچ و تاب

بسر می برد و اکثر اوقات در حالت جذب و استغراق اشعار عاشقانه بزبان
کشمیری گفتی و بوجد آمده تا سه روز مست و بیهوش ماندی و از دنیا و اہل دنیا
بلکه از خود هم خبر نداشتی **نقلست** که روزی بی بی لل ددی بحالت
مدهوشی و سکر و جذب و استغراق عریان تن در بازار میگشت ناگاه از دور
حضرت مؤید الدین بلبل شاه کشمیری ظاهر گشت نهایت ترسید و گفت
مرد آمد مرد آمد ستر خود ازین مرد پوشیدن فرض است و از بازار گریخته در دکان
نان پزی در آمد و فی الفور اندرون تنور گرم که آتش عظیم در آن مشتعل بود
خود را بپوشید غوغا از خلق بر آمد و همه اہل بازار شور برداشتند که لله مجذوبه
در آتش سوخته شد و خلقی کثیر بر سر تنور جمع آمد حضرت بلبل شاه نیز
باطلاع اینحال بر سر آن اہل کمال تشریف آورده فرمود که ای لله این
چه شوریست که در عالم افگنده از تنور بیرون بیا و بکار خود مشغول شو بی بی لل
باستماع ارشاد فی الحال صحیح و سالم از تنور پر آتش بیرون آمد در حالیکه
کورته دراز در بر و چادر بر دوش و قصابه سرخ بر سر داشت و عرض نمود که چون
شما را دیدم در بازار تشریف می آرید و جامه مردی در بر میدارید عریانی
خود را از شما پوشیدن واجب دانستم چون جای محفوظ موجود نبود
در تنور آمدم **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پنجاه و شش
هجری در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر بوقوع آمد
و کیفیت انتقال آن اہل کمال که درج تواریخ اعظمی ست اینست که در
جائیکه حالا گنج مسجد جامع بهاره ست وقت انتقال آن مجذوبه در رسید
اول بحاضرین وقت ارشاد کرد که شما همه ازینجا برید و مرا تنها بگذارید
چون همه حاضرین برخاستند در حین انقطاع جسم عنصری وی
مانند روح بسوی آسمان پرواز کرد و غیر از شعله پر نور که بهوا رود چیزی دیگر
بنظر حاضرین نیامد از معارف

لل دی مجذوبه عالی مکان	چون بجانان داد جان الله بهشت	

سرور اسالی وصال طرفه تر	رحمت حق گو محمد به بخوان	و اگرچه اشعار آبدار انمقبول بزرگان

بسیار در صفحات کتب اشتهار میدارند اما یک شعر از ان اشعار تبرکا و تیمنا درج میگردد
که خالی از لطف نیست شعر: لا اله یوزم گیبوه و سوا الا الله یوزم گیبویم سته ::
سجود تر ادم موجود در تم اد نو عاصی لل لامکان :: یعنی وقتیکه لا اله را فهمیدم
وسواس دار دشد چون الا الله را فهمیدم شک رفت و تسلی گردید و چون
سجده را گذاشتم و ساجد و مسجود را واحد تصور کردم موجود را یافتم حالا بدین حال
لل دہے راشد لامکان برلامکان **بی بی فاطمه سیده گیلانی**
قدس سرها زوجه محترمه حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری
و والده ماجده سید صفی الدین فرزند دلبند حضرت میران است و آن عفیفه از
از اولاد امجاد حضرت سادات گیلانی است و نام والد بزرگوارش
سید عبد القادر ثالث بن سید عبد الوهاب بن سید محمد بالا پیر گیلانی است
بغایت بزرگ عابده و زاهده و متقیه بود خوارق و کرامت و شرافت
از پدر و جد خود میراث داشت و بخطاب بی بی کلان مخاطب و مشتهر بود
نقل است که روزی حضرت بی بی در دولت خانه خود تشریف داشت
و بسببی من الاسباب ردای مبارک مشکوک شده بدست
خود بشست و خواست که در آفتاب اندازد تا خشک شود چون وقت
نماز عصر بود پرتو آفتاب صرف بر فرق درخت کنار که در خانه فیض کاشانه
آنجناب بود می نمود بی بی صاحبه ضرورتا نزد درخت تشریف آورد
و ارشاد کرد که ای درخت می خواهم که ردای خود بر تو اندازم لیکن
اگر پست شوی کار روای این کار می گردد و درخت فی الحال
پست شد و حضرت بی بی ردای خود بر او انداخت چون درخت
بدستور سر بلند کرد و نظر فیض اثر موج دریا از صحن خانقاه بر آن درخت
افتاده دید که ردای بی بی صاحبه بالای درخت افتاده است

اندیشید کہ بی بے صاحبہ خود بالاے درخت برآمدہ چادر خود برآن انداختہ باشد فی الحال اندرون خانہ تشریف آوردہ کلمات غضب آمیز گفتن آغاز نہاد حضرت بی بے صاحب قسم یاد کردہ گفت کہ بر درخت نیامدہ ام بلکہ چون درخت سر پست کرد چادر خود برا و انداختم فرمود میخواہم کہ بطورے کہ چادر خود را بالاے درخت انداختہ باز بگیر سے حضرت بی بے صاحبہ باز نزد درخت تشریف برد و گفت اے درخت می خواہم کہ رداے خود از سر تو باز گیرم سر پست کن درخت فی الحال سرنگون شد و بی بے صاحب چادر خود باز گرفت موج دریا معائنہ این کرامت عظمے فرمود این رتبہ از کریا فتے گفت ازین دولت مورو ثے آباے من ست وفات آن سیدہ محترمہ در سال یکہزار و شانزدہ ہجری ست و مزار پرانوار در لاہور متصل روضہ عالیہ موج دریا بخاری ست

از مولف

شد ز دنیا چون جناب فاطمہ	سرور چشم جہان شد خاک او
اعظمہ آمد وصال پاک او	غوث اعظم بود جد آنجناب

بی بے جمال خاتون قدس سرہا

ہمشیرہ عزیزہ حضرت میان میر لاہوری و از کبار النساء عارفات قانتات بود در ترک و تجرید رابعہ وقت طریقہ فقر از والدہ ماجدہ و برادر خود داشت خوارق و کرامتہا از وے بظہور آمدہ اند صاحب سفینة الاولیا میفرماید کہ وقتے قریب دو من غلہ گندم در ظرفے بدست مبارک خود انداختہ بود ہر روز از ان گندم بیرون مے آورد و بصرف وابستگان و فقرا صرف مینمود گندم بحال خود بود تا یکسال کفایت کرد نقلست کہ وقتے ماہے شکار کردہ بخانہ بی بے جمال آوردند بی بی را در آنوقت وقت خوش بود چون نظر بران ماہے انداخت نورے درا و پدید آمد فرمود کہ این ماہے را نگاہدارید کہ یمن عظیم دارد چنانچہ مدتے مدید آن ماہے خشک شدہ وابستگان آن عفیفہ نزد خود داشتند و برکات عظیم ازان مشاہدہ کردند وفات بی بے جمال در سال یکہزار

و چهل و نه هجری است از مولف	عارفه خاتون دین بی بی جمال	ذات او آمد سعیده اعظمه
ارتحال او چو جستم از خرد	شد ندا از دل وحیده اعظمه ۶۴۹	

حصه چهارم در ذکر بعضی مجانین و مجاذیب بلا قید تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آنحضرات رحمة الله علیهم اجمعین

میان سرنگا مجذوب در هانسی بود در آن زمان که حضرت گنج شکر در هانسی میگذرانید وے با آنحضرت نسبتی داشت و اکثر اوقات از خدمت گنج شکر محفوظ گشتے و چون حضرت گنجشکر بعد وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره در دهلی تشریف آورده بر سجاده مشیخت قیام پذیر گردید میان سرنگا مجذوب نیز در دهلی آمد و بوقتیکه بروز جمعه از خانقاه برای ادای نماز عزم مسجد کرده بیرون آمد میان سرنگا مجذوب بدوید و سر در پای آنجناب نهاد و گریه آغاز کرد و گفت در خطه هانسی بپابوس مشرف میشدم در اینجا بسبب هجوم خلق زیارت نصیب نمیگردد و نمیگذارند که بزیارت مشرف شوم شیخ این سخن او محزون ساخت و بعد اداے نماز بهمراهی آن مجذوب روانه سمت هانسی شد وفات وے در سال ششصد و چهل و شش

هجری است از مولف	سرنگا جاذب جذب الهی	که رحمش طائر خلد برین است
چو جستم از خرد سال وصالش	ندا آمد که عاشق قطب دین است ۶۴۶	

سوهن مجذوب

رحمة الله علیه دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف اول بشرف اسلام مشرف شد بعد ازان بخدمت شیخ علاء الدین اجودهنی نبیره حضرت فرید الدین گنجشکر قدس سرهم افتاد و از غایت جذب عشق مجذوب شد و تمام عمر در خدمت پیر روشن ضمیر بسر برده عادتش آن بود که بعض اوقات تا ماه و هفته ها چیزے نخوردے و ننوشیدے و وقتها بودے که چند طعام فرو بردے و مشکهاے آب نوشیدے وقتے او را دیدند که در انهار چونه افتاده است و چونه مے خورد او را گفتند که اینچه مے خورے

که غیر از طعام مست گفت چکنم این بدبخت نفس حرص لبسیار دارد بنجر خاک
سیر نمیگردد وفات وے صاحب شجرۂ چشتیہ در سال ہفتصد ولبست وہشت
تحریر میفرماید از مؤلف

شیخ سوہن جاذب جذب آگہ	بود بر چرخ یقین بدر الکمال
بس حبیب جاذب آمد ارتحال	شد چو در فردوس ہاتف عیاں

شیخ حسن مجذوب

رحمۃ اللہ علیہ از قصبہ رائیرے دارا و از اولاد شاہ اعلی بود در دہلے سیر
میکرد با سلطان سکندر لودی عشق مے باخت گویند که او را
بنا بار سلطان در حرم کرد از بند غائب شدے و در بازار ہا بر ن فتے
انبے سلطان در محل خاص خود داشتہ بود که یکایک او پیداشد سلطان
گفت که بے رخصت ما چرا اینجانہ ما آمدے گفت از براے آنکه عاشق توام
بدیدن تو آمدہ ام سلطان از غایت غضب سرش بگرفت و در مجمر آتش
که در پیش داشت نہاد تا یکساعت سرش در آتش بماند چون بر داشت
اثرے از سوختگی آتش بوے نرسیدہ بود وفات وے در سال نہصد
وہفت و قبر در دہلی ست از مؤلف

چون حسن مجذوب حسن الاولیا	گشت در فردوس اعلیٰ جای گیر
بہر سال ارتحال آن ولے	گفت سرور عاشق صادق امیر ۹۱۷

شیخ الہ دین مجذوب نارنولے قدس سرہٗ

از مشاہیر مجانین صاحب خوارق و کرامت ست در نارنول میبود اکثر اوقات
در بازار ہا بگردیدے و ہر جا که نشستے تا چندر در برنخاستے و با خود در سخن
بودی گاہی در گریہ و گاہی در خندہ و گاہی دستارہ زردی و بدلہای افغانے
گفتی ژندہ کہنہ و چرکین در بر داشتے و در دست دیا آہن پوشیدی و در وقت
تکلم یا خطاب چنین گفتے خدایا بیاد خدایا برو خدایا بنشین غرض کسی را بنام خدا
خطاب کردے ملا محمد نارنولے رحمۃ اللہ میفرماید که مادر من میگفت که تو
طفل شیر خوارہ بودے یکبار چنان بیمار شدے که امید حیات بکلی منقطع
شد الہ دین مجذوب از جملہ بگذشت و بدست شخصے گل کوزہ داد و گفت این

در فلان خانه برآنکس گل نرد من آورد و بمن داد من او را تعویز ساختم و بربازوے
تو بستم حقیقتاً ے تراصحت داد بعد صحت پدر تو برفت و آله دین از آنجا چوب
آورد تا چیزے بخوراند آله دین گفت خلیفه آیا چیزے دیگری ترش و چیزی شیرین پدرت فی الحالے
برنج پخته کرد و شکر و جغرات حاضر آورد و براحت تمام بخورد و نیز ملا محمد نار نول
میگفت که روزے من چند فلوس نذر کرده بودم در طلب آله دین برآمدم
در اکثر جاہا تش دیدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصے ژنده بر
سر کشیده افتاده است در خاطرم گزشت که نگر مرده الیست چون نزدیک رسیدم
ژنده بجنبید دانستم که زنده ایست سر از ژنده برآورد و گفت خدایا بیار چه آورد
چند فلوس که نیت کرده بودم حاضر نمودم دست از ژنده برآورده و آن فلوس
از من بگرفت و گفت خدایا باز گرد که اینجا مزبله الیست وفات آله دین بقول
صاحب اخبار الاخیار در یازدهم شعبان شب برات بوقت صبح سال نهصد
و چهل و شش هجری الیست و تاریخ وفات سنا او از لفظ مجذوب صادق استخراج
کرده است از مولف

آله دین از جهان نزهت برست	قدم اندر جنان بنهاد بکد است
زهاتف شد بدا اسدی سرست ۹۴۶	چو سال انتقال او بجستم

میان معروف مجذوب
قدس سره مجذوبے در دهلے ے بود و در مقام خواجه قطب الدین
بختیار در گنبد قدیمے که نزدیک مقبره شیخ برهان الدین بلخی است
سکونت داشت و با وجود حالت سکر و جذب در علم تکسیر آیتے بود از
آیات آلہی وقتیکه شیر شاه بادشاه قلعه دهلے را ویران کرد از دهلے
غایب شد که باز هیچکس او را ندید و تاریخ وفاتش به ثبوت نه پیوسته
اما ویرانی قلعه دهلے در سال نهصد و چهل و هفت
بوقوع آمده بود شاه منصور مجذوب
قدس سره مجذوبے بود در دیار هند و تصرف
صریح و کشف جلے داشت وقتیکه همایون بادشاه

متوجه گجرات بود کسی را بجد تتش فرستاد تا تفاوتی درین باب گیرد چون آن شخص
بجد تتش رسید تیرے از ترکش آن برگرفت و برپاے او برکنده باز در ترکش نهاد
آن شخص بخدمت بادشاه آمد حال عرض کرد بادشاه فرمود که ایشان آن نست که بار فتح نشود ولشکر ما
بسیار مان لیکن ذات ما سلامت ماند بجاے خود باز رسیم و شیخ سید
عبدالوهاب بخارے میفرمود که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه
بکهارے که صاحب ولایت برهان پور بود خورده بود اینحالت ازان یافت
وفات وے در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

شاه منصور شد چو از دنیا | گشت با وصل ایزدی موصول
گفت تاریخ رحلتش سرور | شاه منصور نماید بقبول ۹۴۷

شیخ علاؤالدین مجذوب قدس سره

او را شیخ علاؤل بلاول نیز گویند در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتے
بود هر کس که بجد تتش رسیدے البته خبرے از حال مافی الضمیرش بزبان
آورد وے در اوایل حال در سامانه بود و بعد ازان در دهلی در طلب العلم
بسر برد چون جذبه جاذب حقیقی اش بخود کشید در اکبرآباد رفت و تنها مجرد
ماند بعد ازانکه بسبب ظهور کرامت و خوارق مردم را با وے رجوع افتاد
خادمان برای او کنیزکان میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و وے
بمقتضاے طبیعت بشرے بایشان میلے میکرد و ازانها اولاد نیز
بوجود آمد و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ رزق الله عم بزرگوار من
میفرمود که وقتے بمفارقت بعضے از فرزندان خود که غائب بودند متردد بودم
میخواستم که برای حصول این مطلب تصدق کنم یا قرآنے بخوانم یا
اسمے از اسماے الٰهی ورد کنم درهمین نزد شیخ علاؤالدین مجذوب رفتم
تا هرچه که وے اشارت کند برآن عمل نمایم بجردیکه مرا دید فرمود قرآن عظیم
از همه افضل است فاقرؤا ما تیسر من القرآن پس خواندن قرآن شروع کردم
در چند روز بحصول مطلب پیوستم وفات وے صاحب اخبار الاخیار

در سال نهصد و چهل و هفت تحریر فرموده از زاده علاء الدین مجذوب اخذ کرده است و مزار پر انوارش در اکبرآباد است از مؤلف

شیخ مجذوب حق علاء الدین | شد چو از دهر در جنت باب
رحلتش هست واقف اسرار ۹۴۷ | نیر مست سید اقطاب ۹۴۷

شیخ حسن بوده مجذوب دهلوی قدس سره

از اولاد بعضی اکابر دهلی بود از اول فطرت جذب برآمده از اوضاع و اطوار اینجهان غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر اوقات برهنه بودی آلهٔ تناسل اصلاً انتشار نکردی تنگی که علوکه در دیوار زده اند در بر که با سفی با قولان و عاقرین بخشیدی و بعضی از مشایخ وقت او را در خواب دیدند که بخدمت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر است و آن حضرت او را وضو می کنانند بعضی از احبابان که از مکه معظمه می آمدند میگفتند که ما او را در مکه معظمه دیده ایم وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و شصت و چار است و قبر در دهلی ست از مؤلف

چو از دهر دنیا متصل شد | بوصل حق حسن محبوب احسن
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد | ز محبوب اله مجذوب احسن ۹۶۴

سید شاه ابو الغیث بخاری مجذوب قدس سره

پسر نیک اختر سید حاجی عبد الوهاب بخاری ست که ذکر خیرش در فخران خانواده عالیه سهروردیه گذشت سکری کامل و حالتی غالب داشت و در زمانیکه تحصیل علم کردی با طالبعلمان سبقت در س التماس نمود و گفتی که شما دایم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه حالت پیش آید و چون بسرعت هرچه تمام تر بر اکثر کتب متداوله عبور کرد جذب جاذب حقیقی او را بطرف خویش خواند و مجذوب گشت نقلست که وقتی تمام روستان در خانه وی پخته بودند و تابه ها گرم شده بودی در آمد و هر دو پا بر تابه گرم نهاد و تا مدتی استاده ماند هیچ احتراز سوختگی

درپاے شمر نقش نظام گذشت **نقلست** که روزے بزیارت مقابر بزرگان
خود رفت و گفت اگر عیب ست فردا من نیز در خدمت شما میرسم چون بخانه آمد
خدمتگاران را در پیش خود طلبید و گفت براے صاحب خانه خود به طور خواهید
آریست بارے بگریید پس همان روز وفات یافت واقعه وفات وی در سال
نهصد و شصت و هفت هجریست **از مولف**

بهر تاریخ وصال آنجناب	سید غیب از جهان چون رخت بست
شد برو واشد جنت الفردوس مکان	۹۶۷ شد عیان سید بجا رهی بباز

شیخ عبدالله ابدال دهلوی قدس سره مردے بود از
مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کردے و دوهرهاے هندی
موافق حال خود گفتے **نقلست** که روزے بیمار بود گفت مرا در
دهلیز خانه بنشانید پس اهل خانه او را با چند کس دست در بغل کرده برخیزانیدند
و در دهلیز خانه بنشانیدند و در خانه باز آمدند همان لحظه غایب شد و باز از وی
اثرے پدید نیامد صاحب اخبار الاخیار میفرماید که عم بزرگوار من شیخ رزق الله
میفرمود که چون در گجرات رفتم از هر دم آنجا ذکر و تعریف او بسیار شنیدم و گفتم
او در اینجا کجا آمد او در [illegible] دهلی بود گفتند او از اینجا
کجا رفت که در دهلی رسید تاریخ وفات وے به ثبوت نرسیده

بابن مجذوب قدس سره در اجمیر بود بر دروازه فیض اندازه
خانقاه عالیجاه خواجه معین الدین حسن سنجرے افتاده بودے مقامات
غریب و تصرفات عجیب داشت شیخ حمزه   هو قدس سره میفرمود
که در اوایل حال چون بزیارت خواجه بزرگ در اجمیر رسیدم بابن مجذوب
بحاضرین خود گفت که میان آمد و مرا از نزدیک بنشاند سلاح کتار در کمر
داشتم بگرفت و گفت که این چیست گفتم این سلاح ست و نزد خود داشتن
سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ست و مرا دو شانه بود سر دو را برآورده
شانه سر را در تیر انداخت و شانه ریش را بدست من داد باین اشارت

همان زمان مخلوق شدم و موے سر دور کردم درین اثنا شیخ احمد مجذوب
خبر یافت که پیر قاضے کریم الدین تارک شده در اجمیر آمده است او مرا در خانه
مهمان برد میان بابن هم در آن مجلس حاضر بود چون طعام حاضر آوردند بابن
هر یکے را باهل مجلس نواله میداد و هر کس از دست او تبرک میگرفت شخصے از آن
میان گفت که پیر قاضے کریم الدین مهمانست این را چرا محروم میگذارید طبقی
که پیش خود داشت تمام برداشت و مرا داد و گفت هر یک لقمه دمیان را تمام
طبق چون از انجا برخاستم هر کسے را میان خرقه گفتن آغاز کرد و فتح باب
من از اثر درشت **نقلست** که چون سلطان بهادر شاه گجرات در زمان
شاهزادگے از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر
در آن زمان در تحت حکومت هنود بود و بمقام خواجه بتهاے خویش نهاده
معبد خود ساخته بودند سلطان محمود در دل خود نذر کرد که اگر حق سبحانه
تعالے بادشاه سازد مقام خواجه را از بتان خالی سازم هنوز درین خیال بود
که بابن مجذوب بدایه خود که شادان نام داشت فریاد کرد و گفت شادان
شادان شاد باش بتخت بلند به که بادشاه دریاے رسیده است بهادرشاه
این سخن را فال گرفت و برگشت چون بادشاه شد به اجمیر تاخت آورد
و آن تمام ملک را بقبضه خود آورده مقام خواجه را از سر نو رونق داد وفات
شیخ بابن مجذوب باتفاق اهل اخبار در سال نهصد و شصت و هفت است

از مؤلف

بسال ارتحال آن شه دین
ازین دنیا چو رفت آن زندگی مست
بجنت یافت جا شیخ بابن
بگو قطب الهدایه بابن مست ۹۶۷

بابا کپور مجذوب

قدس سره نام نامے وے عبد الغفور و اصل وی از کالپی
است در ابتداے حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سعاے کرده
شبها بخانه ضعفاے گشت و جهماے آب پر میکرد و آخر باهل ولی و دها
و حالت جذبه نصیب وے گشت و در گوالیار ماند و ابواب فتوح بر روے

وے مفتوح گشت اکثر احوال در استغراق بودے و چون افاقه دست میداد اجدا چند روز غذاے از جنس حبوب تناول می کرد و از لباس البته عورت اکتفا می کرد و جامه ہاے نفیس پیش وے آوردند بر و مالش می بخشید و ہجانب خود کے نگاه نمی کرد و از مسکرات پوست خشخاش می خورد از ضعف شہواتی جنسی عقیمی حامل شد و انتساب او بسلسله شاه مدار بود و از اسرار غیب اکثر احوال خبر میداد و وفات وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہصد و ہفتاد و نه ہجری است و فضلاے متقدمین تاریخ وفات او از کیور مجذوب اخذ کرده اند از مولف

		رفت از دنیا چو در خلد برین
مست الفت عاشق صادق کیور	سال تاریخ وصال آنجناب	ہست صادق پاک عاشق کیور

میان مونگر مجذوب رحمة الله علیه

در لاہور میماند و از مجاذیب وقت بود و نفسے مستحکم و جذبه قوے داشت صاحب اخبار الاخیار میگوید که شیخ حاجی محمد میفرمود که وقتے ما بلاہور رفتیم شیخ حسن بودله بسبب محبتی که با ما داشت ہمراه ما بود روزے در مجلس ما نشسته بود ناگاه میان مونگر در رسید چون نظرش بر شیخ حسن بودله افتاد گفت تو اینجا چرا آمده و ترا باینجا چه تعلق ست فی الحال شیخ حسن از اینجا بگریست و باز او را کسے در لاہور ندید و تا دروازه دہلی قرار نه گرفت وفات وے در سال ہفصد و ہشتاد ہجری است از مولف

		جناب شیخ مونگر عاشق مست
بود در خلد معلی با توفیق	چو سال ارتحالش جستم از دل	ندا شد از معلی پیر تحقیق

شیخ یوسف مجذوب

در لاہور میماند مردے بلند قامت جسیم و مہیب و معظم و محظوظ الاوقات بود و دستار بزرگ بر سر می بست صاحب کشف جلی و اشراق باطن بود و شیخ قطب العالم میفرماید که روزے او را در نخاس لاہور دیدم ایستاده سخنان بلند و اسرار ارجمند میگفت و بسیارے از احوال خفیه من ظاہر کرد که غیر علام الغیوب

برآن اطلاع نداشت **جیتی شاه مجذوب** کشمیری قدس سره
از کاملین مجاذیب عهد خود و در کشف و کرامت آیتی از آیات الٰهی هر کسی که در
خدمت وی حاضر شدی فی الفور از ما فی الضمیر وی خبر دادی و در
شتمان دیوانه وار مطلب وی انداخته بخوبی تسلی وی کردی و در
دوران شیخ مخدوم حمزه کشمیری و شیخ بابا داود خاکی قدس الله سرهم
العزیز در کشمیر بماند و اکثر اوقات بخدمت این هر دو بزرگوار رفته در مسائل
طریقت و حقیقت تکرار میکرد و آن هر دو بزرگوار هم گاه گاه بتلاش معاش
تمام نزد وی میرسیدند و بخلوت نشسته سخنان محبت آمیز میکردند وفات
آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال نهصد و شصت
و یک هجری است و وی چند ماه قبل وفات خود از حال فوت خود
خبر داده بهر کسیکه نزد وی میرسید او را میگفت که جیتی شاه دوست شما
فلان تاریخ و فلان ماه از شما رخصت است مقبره عالیه وی در کشمیر در مقبره
شیخ حمزه وی بستی کشمیری ست **از مولف**

شیخ جیتی شاه مجذوب بیدل	یافت چون با وصل بادشاه نی
وصل یاکس مست عشق هجو ۹۶۱	بار دیگر گو بیان میس ۹۶۱

شاه بدیع الدین مجذوب کشمیری المشهور بهادی شاه
قدس سره سرمست جام محبت و مدهوش شراب عشق بود مدام زیر آسمانها
گردیدی و با آمیزش مردمان اهل دنیا کاری نداشتی و در موسم سرما
در عین برف و باران بمیدان شبها گذرانیدی و از صدمه برف هیچ الم
بجسم پاکش راه نمی یافت و سوای یک ته بندی که از ان ستر عورت
و عرایض شرعی بوقوع می آمد دیگر هیچ جامه پوشیدنی با خود نداشتی
صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شیخ بادی شاه از مجذوبان
قوی الجذبه بود و زبان حق ترجمانش حکم شمشیر برهنه داشتی و از قسم
نیک و بد هر چه که بحق کسی بر زبان آمدی همان طور بوقوع آمدی

و باوجود غلبهٔ جذب و سکر حرف توحید برملا گفتی فقهاے زمانه علماے وقت هرچند که درباب وے حکم قتل دادند و فتوے ها نوشتند حاکم کشمیر بسبب حالت سکر و بیهوشی نپذیرفت و در لقمهٔ زهر داد در سپلے از آزار وے نشد وفات وے در سال هزار و صد و نود و دو هجری است و تا حال رعب و هراس از خاک پاک وے پیداست و بسیار بسے کرامات ازو ظهور آمد بخاک پاک وے فیوض تمام رسید

سرور مشتاق مجذوبان حق ۱۱۹۲ سال وصالش دست سر اکبر

میخور دلبر ... ازمو لطفا رفت از دنیا چو در خلد برین

شاه بدیع الدین رفیع

خواجه داود مجذوب کشمیری قدس سره

از مجاذیب خدا رسیدهٔ کشمیر ست جذب و استغراق و مدهوشی و بیخودی وے بر مزاج حق امتزاج وے چنان غالب بود که از خود هم خبر نداشت و برائے خورد و نوش هم لائق حال وے نبود بارها خود لقمه در دهان خود وے نهادے سالها سال خاموش ماندی و با کسے هم کلام نشدے و اگر کسے از اهل حاجات بخدمت وے حاضر آمدے از راه کشف بر حاجت وے خبردار شده بدست اشاره فرمودے که آیا مطلب طالب حاصل خواهد شد یا نه صاحب تاریخ اعظمی مے نویسد که چون در سال یکهزار و یکصد و شصت و ... مرض وبا در کشمیر استیلا یافت خلقے کثیر از برنا و پیر بدین مرض مهلک هلاک شدند و چون هیچ چاره ندیدند خلق شهر برائے التجاے دعا بخدمت آن مجذوب کبریا حاضر شد فرمود که بهتر است عوض شما همه اهل کشمیر ما خود را فدا میسازیم این گفت و جان بحق تسلیم کرد و مرض طاعون از آن روز از خطهٔ کشمیر بالکل دفع شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دودمرے در سال یکهزار و یکصد و بست و شش هجری است ازمو لطف

زدنیای دنی رخت سفر بست ۱۱۲۶ دگر قطب الحسن داؤد مجذوب

تاریخش بگو داؤد اعظم ۱۱۲۹

چو آن شیخ زمن داؤد مجذوب

میر محمد یوسف قادری مجذوب کشمیری قدس سره

خلف الصدق خواجه بزرگ میر بازک کشمیری ست بکمالات ظاهرے و باطنے آراسته بود و بعد وفات

والد بزرگوارش بر مسند ارشاد نشست و چندے بہدایت خلق مصروف ماند بعد ازان جذب و استغراق بر مزید ہوشے لاحق حال وے شد و مجذوب گردید وفات وے در سال یکہزار و یکصد و چہل تبارخ نہم ماه محرم الحرام

چون محمد علی ولی عالی	شد بجنت افضل ربانی
سال تاریخ رحلتش سرور	سید تاج شاه نورانی

شاه مرسے تفضلی مجذوب قدس سره در بنگاله

بمقام راج محل می ماند تصرف صحیح و کشف صریح داشت و شراب بسیار میخورد و اشعار توحیدانہ گفتے و در سماع و وجد خلو تمام داشتے با شاه نعمت الله بنگالے کہ مرد دعوتے بود و از دعوت تسخیر ملوک و امرا میکرد عداوت داشتے داورا بد گفتے از آنکہ او طالب دنیا بود و شاه نعمت الله میگوید کہ روزے در خانہ ما در آمد اندرون خانہ پلنگے افتاده بود بر وے نشست و گفت عجب است البتہ سگ شکارے را بر پلنگ می نشانند و این تقریر از غایت تواضع وے بود کہ نفس خود را بہ سگ تشبیہ داد و از خوارق او بسیار درج معارج الولایت است بعض اوقات درون آبے کہ تحت راج محل است غوطہ زدے و چندے در زیر آب غایب ماندے بعد ازان بیرون آمدے و گاہے از راج محل غوطہ زده از مقام دیگر بر آمدے سال وفات وے صاحب معارج الولایت کہ راقم احوال و مقامات اوست درج کتاب خود نفرموده و در فرقہ انوار بہ مقام مونگیر است

شاه وفا مجذوب قدس سره از معارج الولایت

منقولست کہ این مجذوب در سینہ بیماری نفس گیر داشت و حال قوی داشت بحدیکہ کسے بتفتیش رفتے آنکہ بیان کند از حالش نشان دادے و چندین مرتبہ کہ از هردم سینہ آزرده شد بسوختن نفس راند آتش در سینہ درگرفت شاه فیروز مجذوب مجذوبے در آگره آباد بود بر هرکہ نفس انداختے مہمان شدے اکثر اوقات برہنہ بودے و بمقتضاے حاجت بشرے هر چیزی کہ از بہایم یافتے بان جمع شدے و ذرے زنے فاحشہ بہ بسیارے

چون او را بدین حال دید گفت میان فیروز انسان از بهایم بهتر است اگر شما را
حاجت افتد من حاضرم گفت برهنه شو که همین جا با تو برهنه شوم گفت میان
اینجا بازار است در گوشه بیائید حاجت خود روا کنید ازین سخن در خشم شد
و گفت ای مکاره فیروز خود را پیش مردم رسوا میکند و میخواهی که او را پیش
دولا رسوا سازی **بابو خویشگی رحمة الله علیه** مجذوب مادر زاد بود
اکثر حال برهنه بودی و در قصور سیر کردی و با جانوران طیور ذوق داشتی
و با هر که ملاقی شدی از وی طوطی خواستی و سخنانی که در جذب گفتی
همچنان شدندی و دست بر بیمار که مالیدی شفا یافتی صاحب مفتاح الولایت
می فرماید که شخصی پسر خود بیمار داشت اهلیه اش بوی گفت که بابو مجذوب را
بحیله و بهانه بخانه خود آر تا دست بر سر بیمار بمالد و بیمار شفا یابد شوهرش برفت بابو
بطوریکه دانست بر در خانه آورد اما درون خانه نرفت و گفت من بر مرده دست
نمالم و از دروازه بازگشت بعد چند روز آن کودک بمرد **نقلست** که وقتی افغان
داود نام از قصور در بیجاپور رفته بود تا مدتی مدید هیچ خبر از وی نیامد مادرش
بابو را نزد خود طلبید و گفت از پسر من داود خبر ده گفت داود دلیر است با آسمان
رفت بعد از چند روز خبر آمد که داود وفات یافت **درویش محمد مجذوب**
رحمة الله علیه اصلش از سادات لاهور بود از لاهور بر آمده در نظام پوره که دهی
از دهیات قصور است سکونت گرفت و مجذوب شد اکثر حال بصحرا رفتی و
پا برهنه گردیدی برادرانش چند بار قصد کردند که او را بلاهور برند چون بر عرابه
می نشاندند عرابه از رفتن باز می ماند و نرگاوان از جای خود قدم بر نمیگرفتند
چون درویش محمد از عرابه فرود می آمد گاوان در رفتار می آمدند وقتی از وی
پرسیدند که محمد خان افغان از سفر کی باز می آید گفت که وی در خانه
خود است چون معلوم کردند همچنان بود **نقلست** که وقتی شخصی که با او
عداوت داشت در حالت تنهائی بر وی تازیانه برداشت تا او را

بزند وے از صورت خود منخلع شد و بصورت دہقانے پدید آمد زمیندار از
تازیانہ زدن باز ماند و پشیمان شد کہ ناحق دہقانے را زدہ بودم چون چند قدم
رفت دید کہ آنشخص در دلش محمد ست **شیخ مہہا مجذوب نوشاہے**
رحمة الله علیه از مریدان خاص حضرت حاجی محمد نوشاہ گنج بخش قادری ست
کہ ذکر خیر وے در مخزن دوم سلسلہ عالیہ قادریہ اعظمیہ مرقوم شدہ ست طرفہ
حالتے غریب و کشف عجیب داشت و اکثر اوقات با حیوانات و طیور متکلم بودے
و بر ہر کہ نظر توجہ انداختے مست بادہ الست گشتی و وے از غایت جذب مدام
در استغراق میبود و وفات وے در سال یکہزار و یکصد و پانزدہ ہجری بیست از مولف

شیخ مہہا پیر دین مجذوب حق	رفت از دنیا بجنت یافت جا
سال ترحیلش بجستم از خرد	گفت از ہاتف ندا شیر خدا ۱۱۱۵

سید شاہ عبدالله مجذوب نوشاہی

رحمة الله علیه از مریدان پاک اعتقاد حاجی محمد نوشاہ ست و از مقبولان
حق بود و مدام بیخود ماندے صاحب تذکرہ نوشاہے مے فرماید کہ وے فرزند
ارجمند نواب میر مرتضے خان ست کہ در زمان سلطنت عالمگیرے امیر کبیر بود
و منصب ہفت ہزارے داشت و وقتے بخدمت حضرت نوشاہ حاضر آمد
فی الحال ارادہ ترک دنیا در دلش جا گرفت لیکن بسبب کثرت علایق
ممکن نبود و در دل اندیشید کہ اگر مجذوب شوم البتہ رہائے از دنیا و ما فیہا
امکان دارد و در آن ایام حضرت نوشاہ بمرض آخرین موت بیمار بود کہ شاہ
عبدالله بخدمت حاضر آمد و ملازمت کرد و از غایت رعب و ترس حضرت شاہ
رو برو عرض نتوانست کرد چون بیرون رفت رقعہ تحریر کرد و در آن نوشت
کہ اگر توجہ موجہ آنجناب مجذوب شوم از بلاے دنیا و علایق خلاصے
یابم حضرت شاہ فرمود کہ او را بگوئید کہ درین ہم نفع خلق الله ست کہ بکار
دنیا ہم باشے و بہرہ نیز از علم باطن یابے او باز ہمین التجا آورد کہ خواہش
من ہمین ست کہ مجذوب باشم آخر حضرت شاہ یک پارچہ پوشیدنے

خود که بزبان هندی اوراکهیس گویند بوسه داده بشیخ صدرالدین خلیفه خود
فرمود که تا دریا همراهش بروند و او چون بر دریای چناب رسید حال وی
دیگرگون شد و مست و مجذوب گشت و حالت استغراق بروی چنان غالب
گشت که با کسی کاری نداشت و تنها در بیابانها میگشت چون بادشاه ازین حال
خبردار شد برادرش را منصب سه هزاری داد و نقد برای هزاره متعلقانش
مقرر فرموده وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و یک

هم بیت از مولف	چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ عبدالله مجذوب
بتاریخ وصال آن شه دین	خرد فرمود سید شاه مجذوب ۱۱۳۱	

نانو مجذوب نوشاهی قدس سره

از یاران قدیم حضرت نوشاه ست مست و مجذوب بود روزی
از حضرت نوشاه شنید که در بهشت همه مردمان امرد خواهند بود و احدی صاحب ریش حسب الشرع
سوای حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم نخواهد بود باستماع این معنی
نانو موچینه خرید کرده همه موهای ریش خود برآورد چون حضرت نوشاه
برحمت حق پیوست وی بطرف کوه رهتاس تشریف برد و در آنجا در کوه
و بیابان سیر میکرد آخر کوهستانیان وی را باشتباه موجود سگی بال
شهید کردند وفات وی در سال یکهزار و یکصد و سی و دو هم بیت از مولف

ز دنیا رفت در فردوس اعلی	چو نانو شاه حق بین عاشق مست	ز رضوان سال ترحیلش بجستم
بگفتا کعبه دین عاشق مست ۱۱۳۲		

حافظ طاهر کشمیری نوشاهی مجذوب رحمة الله علیه

صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که وی اول از یاران
و مریدان حضرت ملا شاه که خلیفه میان میر لاهوری ست بود چون بحسب تقدیر
کشادگی کار وی بدست حضرت ملا شاه نشد بی اعتقاد شده زنار در گلو
وی خود سیاه نمود و با قلندران بی قید آمیخت و جابجا همراه ایشان
میگشت روزی بحسب اتفاق قلندران برای گدای بر در خانقاه
حضرت نوشاه عالیجاه رسیدند حضرت شاه همه قلندران را غله عطا کرد لیکن

بحافظ طاهر هیچ یک ندا دی چون قلندران روانه شدند طاهر نیز ناامیدانه ره براه نهاد
حضرت شاه دل آگاه آواز داد که ای حافظ طاهر کجا میروی نزد ما بیا طاهر چون
نام خود بشنید متحیر بماند و برو بر و حاضر آمد حضرت شاه بخادمی ارشاد کرد که برخیز و
زناری که زیر پیراهن این شخص است برآر و بشکن خادم برخاست و از زیر پیراهن
زنار برآورد و بشکست بعد ازان حضرت شاه طاهر را مرید خود ساخت و بیک نگاه
آن شهنشاه کارش بتکمیل رسید و جذب و استغراق بدین حد استیلا یافت
که در صحرا سر و پا برهنه گردیدی و از جامه با ستر عورت کفایت کردی و خوارق
بسیار بی اختیار از وی بظهور می آمدند آخر در سال یکهزار و یکصد و سی و
شش هجری ازین دار ناپایدار بقرب ایزد دادار پیوست رحمة الله علیه از لدن

ز جهان فنا بخلد برین	رفت افسوس طاهر مجذوب
گفت قدوس طاهر مجذوب ۱۱۳۶	سال تاریخ رحلتش سرور

معصوم شاه مجذوب لاهوری رحمة الله علیه

مجذوبی بود در لاهور صاحب جذب و عشق و خوارق و کرامات گاه گاه در
صحو هم افتادی و به همنشینان سخن هوش گفتی و اکثر اوقات در جذب و
استغراق مانده خاموش ماندی و به کسی التفات نکردی و از دنیا و
اهل دنیا مستغنی می ماند و مدام در پیش خویش آتش روشن میداشت و در
کوچه که حالا بمحله تهری گلی معصوم شاه اشتهار دارد سکونت داشت
و تا دوازده سال در دهلیز دروازه که در آنجا می نشست آتش بالای چوب
دهلیز روشن ساخت و چوب دهلیز از سوختن سالم ماند شاهدان رویت
اینحال تا حال در لاهور بسیار کس موجود اند که این کرامت را بچشم
خود دیده ظاهر میسازند و آن دروازه تکیه شاه معصوم و جای افروختن
آتش تا حال زیارت گاه خلق است و شیخ وهاب الدین که از رفیقان راقم الحروف
است ظاهر میسازد که روزی ضعیفه قوم هندو پارچه دوپته برای اجرت
کشیدگی کشیده از جای می آورد و چون از پیش دروازه معصوم شاه

گذشت شیخ برخاست و پارچه دوپته از دست آن زن گرفته در آتش انداخت و بسوخت چون فقیر مغلوب الحال بود آن ضعیفه نالان و گریان بخانه خود رفت روز دیگر آن زن اظهار این حال پیش شخصی نور محمد نامی مقادم کوچه خود کرد نور محمد گفت که از فقرا ذلّ آزاری احدی بوقوع نمی آید شاید درین کار هم حکمتی خواهد بود که بوقوع آمده است پس آن زن را همراه خود گرفته بخدمت معصوم شاه حاضر گردید و عرض کرد که یا حضرت این عاجزه بیوه ایست و پارچه بیگانه بامید حصول اجرت کشیدنی کشیده آورده بود حالا که شما آنرا در آتش سوختید این عاجزه یکی از اجرت محروم ماند دوم مالک پارچه تاوان آن خواهد گرفت باستماع اینمعنی معصوم شاه متبسم شد و فرمود که با پارچه این عاجزه نسوخته ایم بلکه خواستیم که پارچه آتش دیده را بعد کشیدگی کشیده حواله وی کنیم این بگفت و آتش را از بالای خاکستر دور کرده پارچه مذکور صحیح و سالم از خاکستر برآورد و حواله آن زن نمود چون دیدند پارچه کشیده شده بود بدین صنعت در کار سوزن که گاهی ندیده بودند وفات معصوم شاه در سال یکهزار و دو صد و بست و یک است و مزار پر انوار بیرون دروازه لاهوری در لاهور است از مولف

آن شه کون و مکان معصوم شاه	بود در آتش طالب و مطلوب عشق
سال وصلش چو جستم از خرد	گفت ای سرور بگو مجذوب عشق ۱۲۲۱

مستقیم شاه مجذوب لاهوری

فقیر روشنضمیر مجذوب صاحب سکر و جذب و محبت بود و در اوایل کار حجامی کردی چون اراده جذب حقیقی بر آن شد که مستقیم را بر صراط المستقیم آورده بجانب خود کشد حیله برانگیخت که روزی میان مستقیم برای اصلاح و تزئین سر و ریش شخصی زمیندار بزراعت وی تشریف برد و باصلاح اشتغال نمود که درین اثنا شخصی فقیری روشنضمیری از اتفاقات وارد وقت او شد و گفت ای حجام فرخ کام تشنه ام اگر آبی سرد بیاری دهد الله بجزای اجر نیک بیابی مستقیم فی الحال برخاست و بتعاقب در رفته و آبی سرد

برائے وے آوردہ بوسے داد فقیر چون آب سرد نوشید نگاہے گرم بسوے
وے کرد بمجرد نگاہ آن شہنشاہ مستقیم استقامت یافت و مدہوش شدہ بزیر
بنیتاد زمیندار متوجہ حال وے شد و فقیر راہ خود بیش گرفت و مستقیم از آن روز
مست و مجذوب شدہ راہ صحرا پیش گرفت و چند سال در دشت و صحرا
بحالت جذب گذرانید بعد ازان در موضع فیض پور خورد کہ از مضافات
لاہور ست آمدہ طرح اقامت انداخت **نقلست** کہ وقتے عطر سنگہ حاکم
فیض پور درخت شیشم عظیم الجسم گران بار از زمین فیض پور قطع کنانیدہ
در لاہور سے آوردہ ہر چند کہ مردمان دہ ہجوم آوردہ خواستند کہ چوب را
برداشتہ بر عرابہ بار کنند ممکن نبود درین اثنا میان مستقیم مجذوب بدانصوب
تشریف آوردہ فرمود کہ اگر ہمہ مردمان دست ازین چوب بردارند من تنہا
برداشتہ بر عرابہ بار میکنم ہمہ مردمان متعجب شدہ بنظر امتحان دست از چوب
برداشتند و میان مستقیم دست بچوب بردہ تنہا بسہولیت تمام برداشت
و بر عرابہ نہاد وفات میان مستقیم در سال یکہزار و دو صد و چہل ہجریست
و مزار در فیض پور خورد ست **از مولف**

رہنمایان چون بجنت الاعلی	
یافت جا مستقیم روشن دل	بہر تاریخ رحلت آن شاہ
شد ندا مستقیم روشن دل ۱۲۴۰	

تاجی شاہ مجذوب لاہوری رحمة اللہ علیہ فقیر مست و
مجذوب بود مدام در گوشہ ہاے شہر و ویرانہ ہا گردیدے و نعمان مستانہ گفتے
اکثر سکناے شہر معتقد وے بودند و بعض اوقات خوارق و عادات
ہم از وے سر بر میزدند و براہ کشف از حال غیب نیز خبر دادے و از غایت
مستی و استغراق از خوردن و نوشیدن ہم خبر نداشت ہر کسے کہ بہ ارادہ
آب و نان پیش وے نہادے بخوردے والا فلا می گویند کہ وی چند سال
پیشتر از خرابی سلطنت سکہان خبر دادہ بود وفات او در سال یکہزار و دو صد و
شصت **دیگر ہجریست از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ تاجی شاہ پیر رہنما

مست مجذوبی بگو تاریخ او ۱۲۶۱	نیز عاشق مست کامل رہنما ۱۲۶۱	**فقیر نظام شاه**

مجذوب رحمة الله علیه فقیر مست مجذوب صاحب حال و ذوق و سکر و استغراق در لاهور سکونت داشت خلقی کثیر اعتقاد کامل بر ولایت و کرامت او بود مدام در بازار شهر و دیرانها گشت کردی و گاهی بکار خیاطی مشغول گشتی و مدام در مستی شراب ماندی و با نیکی مسکرات هم گاه گاه میل نمودی و در کشف قلوب علم باطن آیتی بود و با دنیا و اهل دنیا کاری کاری نداشت و آنچه فتوح رسیدی بحاضرین تقسیم فرمودی نقل است که بروز قتل هیرا سنگه وزیر دلیپ سنگه والی لاهور علی الصباح که روز عید اضحی بود نظام شاه مجذوب در لاهور مسجد محله سادهوان که محله راقم الحروف است تشریف آورد و بحاضرین مسجد گفت که بوریا های کهنه از مسجد بر دارید و جاروب کشید از این کنایه مردمان دانستند که این اشارت مجذوب خالی از حکمت نیست بوقت چاشت این هنگامه بوقوع آمد که جواهر سنگه ماموں دلیپ سنگه هیرا سنگه را بر لب دریای راوی بکشت و خود مدعی وزارت شد راقم الحروف بکیفیت چشم خود دیده عرض میکند که روزی مرا حاجت غسل بود علی الصباح از خانه خود برخاستم و کتاب بدست گرفته بخدمت مولوی غلام الله صاحب مرحوم در مسجد موران رفتم و اراده آن بود که همانجا غسل کنم و همانجا نماز گذارم و بعد نماز بخواندن سبق مشغول شوم چون بمسجد رسیدم دیدم که حضرت نظام شاه قبل از نماز بروشنی چراغ سبق قاعده میخواند خواستم که اول سلام بخدمت حضرت استاد گفته بطرف غسلخانه روم روبروی مخدوم رفتم و سلام علیکم گفتم نظام شاه بر خاست و یک قفای سخت بر پشت من زد و گفت اینچه بی ادبی است که بحالت جنب در مسجد در آمدی و روبروی استاد ایستاده شدی توبه کردم فی الحال از آنجا برگشته بغسلخانه آمدم و بعد غسل و نماز باز بخدمت استاد

حاضر شدم نظام شاه باز نزد من آمد و گفت ای میان ازین بے ادبے کہ از من بوقوع آمد رنجه نشوید که بے اختیار بودم عرض کردم که سزاے بد همین بود که یافتم ذمه آنجناب هیچ نیست نقلست که چون عملداری جهانان انگریز در لاهور شد نظام شاه در گورستان میانے سکونت اختیار کرد و جهة براے خود دو تا تهمی ساخت و یک زنجیر چوبے که در زبان هندے او را کاٹھ گویند تیار نموده در تهمی داشت بر هر کسیکه بحالت مستی غضب فرمودے او را در کاٹھه بند کردے تا روزے شخصے قوم جوگے را که اکثر در لاهور گدائیه میکنند بحالت مستی در کاٹھه بند کرد و تا دو ساعت او مقید بماند چون رها شد بعد از آن بحکام مستغیث شد و احوال کاٹھه بیان نمود حاکم لاهور حکم بنام خدابخش کوتوال جارے کرد که نظام شاه مدعا علیه را بجوابدهی مقدمه هذا در عدالت حاضر سازند کوتوال بخدمت حاضر آمد و عرض نمود که بنده در تعمیل حکم حاکم ناچارست بهر نوع شما را نزد حاکم خواهد برد فرمود که بابا ما یان را در عدالت ظاهرے رفتن منظور نیست پیش خدا خود خواهم رفت و امشب او اگر مرا نزد خود نخواند فردا اختیار بدست تست بلکه با خود برد در عدالت خواهم آمد کوتوال باز پس آمد و دانست که نظام شاه دروغ نمیگوید ضرور حسب الاقرار فردا حاضر خواهد گردید چون شب شد نظام شاه برحمت حق پیوست خلقے کثیر بر جنازه فیض اندازه اش حاضر شدند و به گورستان میانی مدفون ساختند و اینواقعه در سال یکهزار و دو صد و شصت و نه بوقوع آمد رحمة الله علیه

ازمولف

عاشق حق نظام شاه جهان

چون برفت از جهان بحق پیوست	سال مجذوب سیرخوان سالش ۱۲۶۹	هم بدان عاشق ازل سرمست ۱۲۶۹

مستان شاه مجذوب رحمة الله علیه

از مجذوبان بلکه از سر مستان اهل حال تارک الدنیا مستغنے المزاج بود با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت اکثر اوقات سر و پا برهنه در بازارهاے لاهور سیر میکرد و گاهے در خرابه ها میگردید و گاه گاه در موسم سرما یک پارچه پشمین هندی

بود اینکه ہنود بے گذرانیدگاہے لفظ سوال بر زبان نمے آورد و ہر چہ کہ مردمان
از قسم نقد و خوراک و پوشاک پیشکش میکردند نظر توجہ بدان نمے نمود و ہر
کسیکہ میخواست برداشتہ میبرد و گاہے خود برداشتہ بہ کسے مے داد
و از کسب اکثر بہ کسب کلالان اشتغال نمودے و بر کارگاہ ایشان رفتہ
ظروف گلے نہایت عمدہ تیار مے ساخت و از زبان گوہر افشان سخنان
آہستہ آہستہ با خود مے کرد کہ در فہم کم مے آمدند و یک سخن دہ دہ بار
تکرار میفرمود و چون شعلہ گرسنگی مشتعل شدے برگہاے درختان خوردے
و گاہے ہمہ ہا را کہ جانور جنگلی خوردتر مے باشد گرفتہ بدست خود در برگ
درختان پختہ دے بے نمک تناول فرمودے و رنجیت سنگہ والی لاہور
با وجودیکہ مدام گردش میگشت و صدہا روپیہ نذر مے گذرانیدے ہیچ
میلے بدان نمے فرمود و دشنام ہا مے داد و کرامت و خوارق بسیاری اعتبار
از وے بظہور مے آمدند چنانچہ یک مرتبہ راقم الحروف از موضع مرنگ
کہ از مضافات لاہور ست بسمت لاہور مے آمد چون متصل مزار حضرت
اسمعیل محدث رسید دید کہ مستان شاہ در عین راہ برہنہ تن نشستہ ست
راقم ہم برادر یار در آنجا بایستاد و در ین اثنا وے از جا خود برخاست
و بر چاہ پانے دا ایتان وآلہ کہ متصل مزار شاہ در گاہے ست الف
بر دو ظرف گلے از چرخ چوب چاہ کہ انرا بہ زبان پنجابی ٹنڈ گویند
جدا کردہ آورد و چند خشت جمع کردہ دیگدان تجویز نمود و ظرف
گلے بالاے آن نہاد و چند برگ ساگ پالک از زراعت چاہ در ظرف
در آن انداخت و چند چوب و خارہاے خشک از درخت کر بر داقع
مزار شاہ اسمعیل جدا کردہ در دیگدان نہاد و دہ سنگ زد بہ جرد دو سنگ
زدن آتش در دیگدان برافروخت و دیگ جوشیدن گرفت
و براقم متوجہ شدہ خشت بر داشت و گفت برو در اینجا چہ می بینے

و در آنحال راقم بچشم خود دیده که مستان شاه همه اشیاء مطلوبه را دو بر دو بنهد از جا بجا آورد و آتش از هیچ جا نه گرفته بود لیکن از هوا یک ریسمانی و چنان آتش سوزان پیدا آمد که فی الحال مشتعل شد و دیگ هم همان وقت بجوشید و

شیخ وهاب الدین

لاهوری که از مستفیقان اشفق راقم الحروف است روایت کرده که وقتی من با دو کس دیگر از دوستان بیرون شهر بر یک گریوه نشسته بودیم و اشتهای طعام غالب بود و هم که چیزی بخوریم درین اثنا مستان شاه در رسید گفتم که مستان تشریف آوردی بما چیزی خواهد خورانید باستماع این معنی مستان شاه دست به پشت کرده دو نان گندمی از غیب بدست آورده حواله ما نمود چون خوردیم نرم و گرم بود و به ثبوت پیوسته که وقتی امام شاه که نوکر رنجیت سنگه حاکم لاهور بود بسببی من الاسباب در امرتسر محبوس شد و برای دعای خلاص خود به فقیری التجا آورد او فرمود که حال خود بفقیر مستان شاه مجذوب عرض نماید امام شاه آدم خود نزد مستان شاه در لاهور فرستاده وی در لاهور رسیده طعام بجد تمش حاضر آورده و در دل تصور سوال رهائی امام شاه نمود مستان شاه متوجه بطعام شده تناول کرد و بعد فراغ بدو انگشت اشارت کرده و بدست تسلی نمود همان روز امام شاه از قید خلاص شد و بر ذریه یومیه اش مقرر گشت

وفات مستان شاه

در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه بوقوع آمد

از مولف	چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه مستان حق دیوانه عشق
بسال ارتحال آن شه دین	بگو عاقل ولی مستانه عشق	ایضاً سفر کرد در جنت داعی
چو رفت از جهان مستان شاه	بتاریخ ترحیل آن مست عشق	بخوان مه دین مستان شاه ۱۲۷۳

خاتمة الکتاب

الحمد لله و المنة که این مخزن عجیب و خزینه غریب بامداد غیبی توفیق لاریبی باختتام و مدد حلاوه دل بانجام رسید و منظور نظر اصحاب دل پسند خاطر

احباب گردید هرچند که فراهمی این گنجینه و اجتماع این خزینه کار این کمینه نبود لیکن بتوجهات حضرات اولیا و امداد مشایخ عظما دولت این گنج بی منت و درج شگفت باین هیچمدان سنج حاصل شد در مدت دو سال در ماه شوال سال یکهزار و دوصد و هشتاد و یک حلیه اختتام پوشید و حالات بعض حضرات که در سال یکهزار و دوصد و هشتاد و دو و سه وفات یافته اند بعد اختتام کتاب داخل کرده شد که خالی از لطف نبود و بنده بی هنر غلام سرور مدعی آن نیست که در فن نثر یا نظم وقوفی دارد اما چون در دنیا و عقبی وسیله نجات بجناب واهب العطایا نداشت و حیران و سرگردان تا آل کار خود بود بنا بران حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوة و آیمه ذوی الدرجات و اولیاء والاتقیا را شفیع المجرمین و هادی المضلین حبل المتین در دنیا و دین تصور نموده دست ارادت و یقین بدامان حق توامان ایشان زد و چند اوقات بمداحی آنحضرات صرف نمود و کتابی در احوال آن اهل کمال جمع آورد بدین امید که شاید حشر این روسیاه سراپا گمراه بروز محشر از غلامان درگاه و خادمان اولیاء الله بوقوع آید و از کمترین خادمین ایشان بشمار آمده بمغفرت رسد والله الموفق والمعین

قطعه تاریخ آغاز و اختتام کتاب از مولف

گشت پر از عطای ایزد پاک	گنج خوبی و گنج محبوبی
ابتدایش خزینه خوب ست ۱۲۸۰	انتهایش خزانه خوبی ۱۲۸۱

قطعه تاریخ طبع از شاعر باکمال کنور چندی سهای نهال خلف راجه جیالال بهادر گلشن رئیس لکهنو

چو شد طبع این نسخه با جلد ثانی	کرامات خاصان حق شد هویدا
نهال از سر اولیا گفت سالش	کتاب کرامات مقبول دنیا

سنه ۱۲۹۰ هجری

فهرست مطالب جلد دوم خزینة الاصفیا

نمبر شمار	خلاصہ مطلب	صفحہ	نمبر شمار	خلاصہ مطلب	صفحہ	نمبر شمار	خلاصہ مطلب	صفحہ
۱۵۸	حال شیخ روزبہان مصری	۲۴۶	۱۸۰	حال حضرت سید [illegible]	۲۵۸	۲۰۲	حال شیخ حسن بلخی	۲۸۸
۱۵۹	حال شیخ ابو اسحاق اغرب	۲۴۶	۱۸۱	حال خواجہ بزرگ کرکے	۲۵۸	۲۰۳	حال شیخ شمس الدین صفی موسوی	〃
۱۶۰	حال میر حسین خنگ سوار	〃	۱۸۲	حال شیخ جمال الدین احمد قانی	〃	۲۰۴	حال شیخ رکن الدین سمنانی	〃
۱۶۱	حال شیخ عزیز الدین مکی	۲۵۲	۱۸۳	حال مولانا جلال الدین رومی	〃	۲۰۵	حال شیخ اوحد الدین اصفہانی	۲۸۹
۱۶۲	حال ابو الحسن گردویہ	۲۵۳	۱۸۴	حال شیخ حسام الدین چلپی	۲۷۰	۲۰۶	حال شیخ ہیبت اللہ بازری	〃
۱۶۳	حال مجد الدین بغدادی	۲۵۰	۱۸۵	حال قاضی بیضاوی	۲۸۰	۲۰۷	حال شیخ اسحاق مغربی	〃
۱۶۴	حال شیخ نجم الدین کبریٰ	۲۵۸	۱۸۶	حال شیخ عبد اللہ بلیانی	〃	۲۰۸	حال شیخ نجم الدین محمد	۲۹۰
۱۶۵	حال شیخ یونس بن یوسف	۲۶۱	۱۸۷	حال شیخ یاسین مغربی	〃	۲۰۹	حال شیخ محمود زاہد	〃
۱۶۶	حال شیخ علی ادریس	۲۶۲	۱۸۸	حال عفیف الدین تلمسانی	〃	۲۱۰	حال شرف الدین بن [illegible]	۲۹۱
۱۶۷	حال شیخ فرید الدین عطار	〃	۱۸۹	حال شیخ نور الدین اسفرائنی	۲۸۱	۲۱۱	حال اسحاق کازرونی	۲۹۲
۱۶۸	حال شیخ بہاء الدین [illegible]	۲۶۳	۱۹۰	حال نور الدین ملک یار	〃	۲۱۲	حال میر کبیر سید علی ہمدانی	۲۹۳
۱۶۹	حال شیخ ابن الفارض حموی	۲۶۴	۱۹۱	حال شیخ ابو محمد مرجانی	۲۸۲	۲۱۳	حال شیخ مظفر بلخی	۲۹۹
۱۷۰	حال شیخ اوحد الدین کرمانی	۲۶۵	۱۹۲	حال شیخ ابو عبد اللہ قرشی اندلسی	〃	۲۱۴	حال مولانا زادہ مرغانی	۳۰۰
۱۷۱	حال شیخ صوفی بدنی	۲۶۶	۱۹۳	حال قطب الدین علامہ	۲۸۳	۲۱۵	حال خواجہ حافظ شیرازی	۳۰۱
۱۷۲	حال شیخ رضی الدین علی لالا	۲۶۷	۱۹۴	حال حافظ الدین نسفی	〃	۲۱۶	حال مولانا ظہیر الدین	۳۰۲
۱۷۳	حال شیخ شمس الدین تبریزی	۲۶۸	۱۹۵	حال شیخ سلطان ولد	〃	۲۱۷	حال شیخ کمال خجندی	۳۰۳
۱۷۴	حال شیخ سعد الدین حموی	۲۶۹	۱۹۶	حال شیخ سلیمان ترکمانی	۲۸۴	۲۱۸	حال سعد الدین تفتازانی	〃
۱۷۵	حال شیخ ابو الغیث جمیل یمنی	۲۷۱	۱۹۷	حال شیخ بدر الدین اسحاق	۲۸۵	۲۱۹	حال مولانا محمد شیرین	〃
۱۷۶	حال شیخ ابو الحسن شاذلی	۲۷۲	۱۹۸	حال شیخ نجم الدین اصفہانی	〃	۲۲۰	حال حضرت میر محمد نور بخش	۳۰۴
۱۷۷	حال نجم الدین رازی	۲۷۳	۱۹۹	حال شیخ رکن الدین [illegible]	۲۸۶	۲۲۱	حال میر سید شریف علامہ	۳۰۶
۱۷۸	حال میر برہان جمال بلخی	〃	۲۰۰	حال سید بلبل شاہ کشمیری	〃	۲۲۲	حال شیخ عبد اللہ [illegible]	〃
۱۷۹	حال شیخ سیف الدین باخرزی	۲۷۴	۲۰۱	حال شیخ نجیب الدین فردوسی	۲۸۷	۲۲۳	حال شیخ علی [illegible]	۳۰۷

[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]	[illegible]	خلاصہ مطلب	[illegible]
۲۹۰	حال مولانا محمد امین گیلانی	۳۵۹	۳۱۲	حال فتح شاہ لاہوری	۳۶۸	۳۳۴	حال مولوی غلام اللہ لاہوری	۳۹۴
۲۹۱	حال میر ناجو کشمیری	//	۳۱۳	حال محمد اسماعیل کشمیری	۳۶۹	۳۳۵	حال مفتی غلام محمد لاہوری	//
۲۹۲	حال شاہ محمد کشمیری	//	۳۱۴	حال خواجہ ایوب لاہوری	۳۷۰	۳۳۶	حال شیخ احمد شاہ کشمیری	۳۹۶
۲۹۳	حال بابا عثمان کشمیری	۳۴۴	۳۱۵	حال عبد الباقی کشمیری	۳۷۱	۳۳۷	[illegible]	۳۹۷
۲۹۴	حال محمد ہاشم کشمیری	۳۶۱	۳۱۶	حال مولانا رستم علی قنوجی	//	۲	حال حضرت خدیجہ	//
۲۹۵	حال خواجہ عبد الرحیم کشمیری	//	۳۱۷	حال شاہ ولی اللہ محدث	۳۷۳	۳	حال حضرت زینب بنت خزیمہ	۳۹۸
۲۹۶	حال مرزا حیات بیگ کشمیری	//	۳۱۸	حال میر محمد یعقوب لاہوری	//	۴	حال حضرت زینب بنت جحش	۳۹۹
۲۹۷	حال شیخ حسین سکلے	۳۶۲	۳۱۹	حال شیخ عبد الغنی نابلسی	۳۷۵	۵	حال بی بی سودہ	۴۰۰
۲۹۸	حال قاضی حیدر کشمیری	//	۳۲۰	حال محکم الدین صاحب سیر	۳۷۷	۶	حال بی بی صفیہ	//
۲۹۹	حال مولانا عنایت اللہ	۳۶۳	۳۲۱	حال سید شاہ حسین لاہوری	۳۸۱	۷	حال بی بی حبیبہ	۴۰۱
۳۰۰	حال حکیم عنایت اللہ	//	۳۲۲	حال سید ہاون شاہ لاہوری	۳۸۳	۸	حال حضرت حفصہ	//
۳۰۱	حال سلطان میر جو کشمیری	۳۶۴	۳۲۳	حال مولوی غلام فرید لاہوری	۳۸۵	۹	حال حضرت جوریہ	۴۰۲
۳۰۲	حال میر ابو الفقیہ کشمیری	//	۳۲۴	حال مولوی عبد الباسط	۳۸۶	۱۰	حال بی بی عائشہ	//
۳۰۳	حال شیخ محمد کشمیری	//	۳۲۵	حال مفتی رحیم اللہ لاہوری	//	۱۱	حال بی بی میمونہ	۴۰۳
۳۰۴	حال قاضی دولت بخاری	۳۶۵	۳۲۶	حال نور حسین قادری	۳۸۷	۱۲	حال ام سلمہ	//
۳۰۵	حال شیخ احمد جیون فاضل	//	۳۲۷	حال مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی	۳۸۸	۱۳	حصہ دوم ضمیمہ [illegible]	۴۰۴
۳۰۶	حال شیخ مرزا کامل کشمیری	۳۶۶	۳۲۸	حال سلطان بابا اویسی [illegible]	۳۸۹	۱۴	حال بی بی رقیہ	//
۳۰۷	حال شیخ عبد اللطیف قادری	//	۳۲۹	حال مولانا عبد القادر دہلوی	۳۸۹	۱۵	حال بی بی زینب	//
۳۰۸	حال میر شرف الدین کشمیری	۳۶۷	۳۳۰	حال مولوی محمد ولی اللہ	//	۱۶	حال ام کلثوم	۴۰۵
۳۰۹	حال میر محمد ہاشم گیلانی	//	۳۳۱	حال مولانا غلام سرور لاہوری	۳۹۰	۱۷	حال بی بی فاطمہ	//
۳۱۰	حال مولانا علی اصغر	۳۶۸	۳۳۲	حال قاضی عبد السلام بدایونی	۳۹۱	۱۸	حصہ سوم ضمیمہ [illegible]	۴۰۶
۳۱۱	حال بابا محمد مہدی	//	۳۳۳	حال مولانا محمد [illegible]	۳۹۲	۱۹	حال بی بی زاہدہ	//

	خلاصه مطلب			خلاصه مطلب			خلاصه مطلب	
۲۰	حال بی بی حاج و تاج عجیبه	۴۰۷	۴۲	حال بی بی لله کشمیری	ایضاً	۶۴	حال شاه لطفی مجذوب	۲۹
۲۱	حال بی بی شعوانه عجمی	۴۱۰	۴۳	حال بی بی فاطمه گیلانیه	۴۲۵	۶۵	حال شاه وفا مجذوب	
۲۲	حال بی بی غفیره	״	۴۴	حال بی بی جمال خاتون	۴۲۶	۶۶	حال شاه فیروز مجذوب	
۲۳	حال حضرت بی بی الکبری	״	۴۵	حصه چهارم بیان مجذوب	۴۲۶	۶۷	حال بابا خوشگلی مجذوب	۷
۲۴	حال بی بی نفسه	۴۱۵	۴۶	حال سرنگا مجذوب	״	۶۸	حال درویش محمد مجذوب	
۲۵	حال بی بی فاطمه نیشاپوری	۴۱۶	۴۷	حال سوهن مجذوب	״	۶۹	حال مٹھا مجذوب	۱
۲۶	حال بی بی تحفه	״	۴۸	حال حسن مجذوب	۴۲۷	۷۰	حال شاه عبدالله مجذوب	
۲۷	حال بی بی ام محمد	۴۱۸	۴۹	حال الدین مجذوب	״	۷۱	حال نانو مجذوب	۲
۲۸	حال بی بی امته الواحد	״	۵۰	حال معروف مجذوب	۴۳۱	۷۲	حال حافظ طاهر مجذوب	״
۲۹	حال بی بی امته السلام	۴۱۹	۵۱	حال منصور مجذوب	״	۷۳	حال معصوم شاه لاهوری	۳
۳۰	حال بی بی میمونه واعظه	״	۵۲	حال علاء الدین مجذوب	۴۳۲	۷۴	حال مستقیم شاه لاهوری	۴
۳۱	حال بی بی ام محمد	۴۲۰	۵۳	حال شیخ حسن بوداله	۴۳۴	۷۵	حال تاجی شاه مجذوب	۵
۳۲	حال بی بی سیده صبیحه	״	۵۴	حال شاه ابوالغیث	״	۷۶	حال نظام شاه مجذوب	۶
۳۳	حال بی بی کریمه مروزیه	״	۵۵	حال عبدالله ابدال	۴۳۵	۷۷	حال مستان شاه لاهوری	۷
۳۴	حال بی بی فاطمه واعظه	۴۲۰	۵۶	حال باجن مجذوب	״	۷۸	خاتمه کتاب	۴۹
۳۵	حال فاطمه بنت النصر	۴۲۲	۵۷	حال بابا کپور مجذوب	۴۳۵	۰	تمام شد	
۳۶	حال بی بی ساره	״	۵۸	حال مونگر مجذوب	۴۳۶		تاریخ طبع زاد شاعر محبت لقب منشی لاله خدا بخش عرف منشی ... متخلص غریب	
۳۷	حال بی بی فاطمه سام	״	۵۹	حال یوسف مجذوب	״			
۳۸	حال بی بی [illegible]	۴۲۲	۶۰	حال بیتی شاه مجذوب	۴۳۷		چه خوش مطبع شده طبع نسخه	
۳۹	[illegible]	۴۲۲	۶۱	حال شاه بدیع الدین	״		پر از بیان بندگان اهل عرفات	
۴۰	[illegible]	۴۲۴	۶۲	حال داود مجذوب	۴۳۸		بسال ... صدق ...	
۴۱	[illegible]	״	۶۳	حال محمد یوسف مجذوب	״		... که مجموعه کرامات است	

